

# واکاوی ریشه‌ای خیزش‌های عربی

ژیلبر آشکار



ترجمه: حبیب. ت. ریاحی

واکاوی ریشه‌ای خیزش‌های عربی / ژیلبر آشکار

مردم می‌خواهند: واکاوی ریشه‌ای خیزش‌های عربی

ژیلبر آشکار

حبیب.ت.ریاحی

تیرماه ۱۳۹۵

www.bidar.com نشر بیدار

این اثر برگردان کتاب زیر است:

The people want:  
A Radical Expliration of the Arab Uprising

آدرس

Iranische Bibliothek

Verderere Schöneworth17a

30167 Hannover

Tel:0049511714544

## فهرست مطالب

۵	فهرست نمودارها
۷	فهرست جدول‌ها
۸	سپاس‌گزاری
۱۰	یادداشت‌های مقدماتی
۱۱	حروف‌نگاری عربی
۱۲	درآمد: خیزش‌ها و انقلاب
۱۹	۱ - رشد مسدودشده
۲۳	داده‌ها
۳۰	فقر، نابرابری، بی‌ثباتی
۳۸	بخش غیررسمی و بیکاری: دردنشان‌های (سندروم) بوعیزی
۴۲	بیکاری جوانان
۴۶	اشتغال ناقص زنان
۵۱	بیکاری فارغ‌التحصیلان
۵۵	موانع توسعه
۵۹	۲ - شرایط ویژه‌ی سرمایه‌داری در منطقه‌ی عربی
۶۱	مساله سرمایه‌گذاری
۶۴	سرمایه‌گذاری دولتی و خصوصی
۷۶	گونه‌ی خاص شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری
۸۱	۱ - دولت‌های رانت‌خواری و مورثی
۹۰	۲ - سرمایه‌داری سیاست‌محور: پارتی‌بازی و خطر
۹۹	پیدایش نوع ویژه‌ی از سرمایه‌داری در منطقه: شرح مختصر
۱۰۹	۳ - عوامل سیاسی منطقه‌ای
۱۱۰	نفرین نفت
۱۲۲	از [دولت] استثنایی استبدادی عربی» تا «ارتقای دموکراسی»

۱۳۳	اخوان المسلمین، واشنگتن و سعودی‌ها
۱۴۲	اخوان المسلمین، واشنگتن و قطر
۱۵۱	الجزیره و تحول در رسانه‌های جمعی عربی
۱۵۹	۴ - بازیگران و شاخص‌های انقلاب
۱۶۰	تعیین چندوجهی و شرایط ذهنی
۱۷۰	جنبش‌های کارگری و مبارزات اجتماعی
۱۷۸	بازیگران جدید، و فن آوری‌های جدید اطلاعات و ارتباطات
۱۸۷	دولت‌ها و انقلاب‌ها
۱۹۹	۵ - تراژنامه موقت خیزش عربی
۱۹۹	کودتا و انقلاب‌ها
۲۰۰	تراژنامه موقت شماره ۱ : تونس
۲۰۳	تراژنامه موقت شماره ۲ : مصر
۲۱۳	تراژنامه موقت شماره ۳: یمن
۲۱۹	تراژنامه موقت شماره ۴: بحرین
۲۲۳	تراژنامه موقت شماره ۵ : لیبی
۲۳۴	تراژنامه موقت شماره ۶ : سوریه
۲۵۵	۶ - مصادره‌ی قیام
۲۵۶	واشنگتن و اخوان المسلمین: بحث دوم
۲۶۶	ناتو، لیبی، و سوریه
۲۸۱	«سونامی اسلامی» و تفاوت بین خمینی و مرسی
۲۹۵	نتیجه‌گیری: آینده خیزش عربی
۲۹۵	تفاوت بین اردوغان و غنوشی ....
۳۰۴	و تفاوت بین اردوغان و مرسی
۳۱۷	شرایط یک راه‌حل درست
۳۲۹	زیرنویس‌ها

واکاوی ریشه‌ای خیزش‌های عربی / ژیلبر آشکار

## نمودارها

- نمودار ۱.۱: نرخ رشد متوسط سرانه سالانه تولید ناخالص ملی ۲۴
- نمودار ۲.۱: مصر - نرخ رشد متوسط سرانه سالانه تولید ناخالص ملی ۱۹۷۰-۲۰۱۰ ۲۵
- نمودار ۳.۱: نرخ رشد متوسط سالانه جمعیت ۲۶
- نمودار ۴.۱: نرخ رشد متوسط سالانه تولید ناخالص ملی ۲۸
- نمودار ۵.۱: شاخص رشد انسانی ۱۹۸۰ - ۲۰۱۰ ۲۹
- نمودار ۶.۱: عدم رعایت تشریفات [در رابطه با] نیروی کار و استخدام ۳۹
- نمودار ۷.۱: نرخ بیکاری ۴۰
- نمودار ۸.۱: نرخ بیکاری جوانان و بزرگسالان ۴۳
- نمودار ۹.۱: [نسبت] جوانان به کل جمعیت ۲۰۱۰ ۴۴
- نمودار ۱۰.۱: نرخ بیکاری در رابطه با جنسیت ۲۰۱۰ ۴۷
- نمودار ۱۱.۱: [نسبت] نرخ استخدام به جمعیت در رابطه با جنسیت ۴۸
- نمودار ۱۲.۱: جمعیت فارغ التحصیلان ۵۲
- نمودار ۲.۱: رشد سرانه سالانه تولید ناخالص ملی در منطقه خاورمیانه و شمال آفریقا ۶۰
- ۱۹۶۹-۲۰۰۷
- نمودار ۲.۲: شکل‌گیری سرمایه ثابت ناخالص ۱۹۶۹ - ۲۰۰۹ ۶۲
- نمودار ۲.۳: رشد سالانه شکل‌گیری سرمایه ناخالص در کشورهای منطقه خاورمیانه و شمال آفریقا بدون شورای همکاری خلیج (GCC) - ۱۹۶۹ - ۲۰۰۷ ۶۳
- نمودار ۲.۴: رشد سالانه شکل‌گیری سرمایه ناخالص ۶۴
- نمودار ۲.۵: شکل‌گیری سرمایه ناخالص ثابت، بخش دولتی ۱۹۹۵ - ۲۰۰۷ ۶۵
- نمودار ۲.۶: گردش سرمایه مالی خالص رسمی ۶۶
- نمودار ۲.۷: شکل‌گیری سرمایه ثابت ناخالص، بخش خصوصی ۱۹۹۵ - ۲۰۰۷ ۶۷
- نمودار ۲.۸: شکل‌گیری سرمایه ثابت ناخالص در کل و [بخش] دولتی مصر ۷۲
- نمودار ۲.۹: در آمد بخش دولتی ۲۰۰۶ ۸۴

جدول‌های [آماری]

۳۴	جدول ۱.۱: توزیع مصرف
۳۷	جدول ۲.۱: تولید سرانه ناخالص ملی ۲۰۰۸ (به ارزش [کنونی دلار])
۵۱	جدول ۳.۱: نسبت تعداد کل ثبت نام شدگان در تحصیلات عالی (۲۰۰۹)
۵۳	جدول ۴.۱: نرخ فارغ التحصیل بیکار ۱۹۸۴ - ۲۰۱۰
۱۸۲	جدول ۱.۴: درصد افرادی که از اینترنت استفاده می‌کنند (۲۰۱۰)

## سیاس‌گذاری

این کتاب حاصل کار فشرده‌ای است که نوشتن آن را کمی پس از آن که موج انقلابی منطقه عربی زبان را فرا گرفت، آغاز کردم. اما بنیاد آن بر پایه‌ی یک دوره‌ی درسی بنا شده که مربوط به مسائل توسعه خاورمیانه و شمال آفریقا بوده است. من این مبحث را در مدرسه مطالعات آفریقا و شرق (SOAS، دانشگاه لندن) در سال ۲۰۰۷ - ۲۰۰۸ تدریس کردم. از این رو بسیار مهون مؤسسه‌ای هستم که محیط مطلوبی برایم فراهم کرد، محیطی که از غنی‌ترین کتابخانه جهت تحقیق در باره این منطقه و موضوع مورد بررسی برخوردار است. دانشجویانی که در کلاس درسم حضور داشتند با خواندن این سطور این کلاس‌ها را به یاد خواهند آورد، کسانی که با طرح پرسش‌های خود در تکوین پاسخ‌هایی که این کتاب ارائه داد، بسیار کمک کرده‌اند.

با این همه، تدریس دانش پژوهانه و تحقیق فقط دو منبع این اثر اند. علاوه بر این مدیون افراد زیادی هستیم که در سفرهایم به کشورهای گوناگون منطقه، طی دهه‌ها و مخصوصاً از آغاز خیزش [عربی] با آن‌ها ملاقات کردم و فرصت داشتم با آنان به بحث بپردازم. مسلم است که نمی‌توانم از همه یاد کنم. زمانی که در ماه آوریل سال ۲۰۱۱ افتخار دعوت و مشارکت در «دانشگاه اسپرینگ» اتک (ATTAC) مراکش در کازابلانکا را داشتم، چهار مرحله‌ی اصلی این تجربه را پشت سر گذاشتم: «روزهای سوسیالیستی» که در قاهره پس از خیزش مردم از سوی مرکز مطالعات سوسیالیستی در ماه مه سازمان‌دهی شد، ملاقات با اعضاء برجسته اپوزیسیون سوریه، بسیاری از



آن‌ها مستقیماً از سوریه به مکانی در نزدیکی استکهلم آمدند که این نشست در ماه اکتبر در آن‌جا برگزار می‌شد و جشن‌هایی که به‌مناسبت نخستین سالگرد آغاز خیزش مردم در ماه دسامبر در سیدی بوزید برگزار شد، یعنی همان شهر خیزش مردم تونس. بار دیگر از برگزارکنندگان این دیدارها و تیم «خانه فرهنگ‌های جهان در برلین» قدردانی می‌کنم. آن‌ها در ماه ژوئن سال ۲۰۱۲ فرصت شرکت در نشست با اشخاصی را در اختیارم گذاشتند که به فعالیت‌های فرهنگی در منطقه عربی مشغول اند.

هم‌چنین سپاس‌گزارم از کسانی که دعوت‌م کردند تا پاره‌ای از تزه‌های این کتاب را به افرادی ارائه دهم که رویکرد انتقادی دارند، از جمله افراد آگاه به این منطقه در مؤسسات آکادمیک گوناگون عبارت‌اند از: هنری لورنس در کالج دو فرانس، روبرت وید در مدرسه اقتصاد لندن، رشید خلیدی و بشیر ابومانه در دانشگاه کلمبیای نیویورک، جول بنین در دانشگاه استانفورد، رونیت لنتین در کالج ترینیتی دبلین، هایده مغیثی و سعید رهنما در دانشگاه یورک در تورنتو، فریدال الیبی در دانشگاه کایروآن تونس، تولو ویجویانی در دانشگاه استدوآل پولیستا (UNESP) در سائوپولو و انجمن ملی پژوهش و علوم اجتماعی کارشناسی ارشد (ANPOCS) در کنگره سالانه در کاکسامبو.

دوستانی که نام می‌برم تمام یا بخشی از این کتاب را خوانده‌اند و از نظرات آن‌ها در تکمیل کتاب بهره برده‌ام: هنری برنشتاین، ری بوش، فرانک مرمییر، صالح مصبح، آلفردو سعد فیلهو، فواد ترابولسی و لیزا ودین. نقطه نظرات بسیار دقیق عمر الشافعی، مترجم این کتاب به زبان عربی، بسیار مفید بود. هم‌کاریم برای بار دوم با جف میشل گشگاریان، که این کتاب را به زیباترین شکل به انگلیسی ترجمه کرد، خود فرصتی بود برای تبادل نظر بین ما. عنوان کتاب اولم که او به انگلیسی ترجمه کرد، «اعراب و هولوکاست» بود. از کسانی که موفق نشدم نام‌شان را در این‌جا ذکر کنم پژوهش می‌خواهم. هیچ یک از اشخاصی که نام بردم در قبال تزه‌های این کتاب و اشتباهاتی که ممکن است در آن باشد، مسئولیتی ندارند.

## یادداشت‌های مقدماتی

پیرامون کشورهای عربی، «خاور میانه و شمال آفریقا» (MENA)

در صفحات زیر واژه «عرب» به کشورهای عضو اتحادیه عرب (به استثناء اتحادیه کوموروها (Comoros)، جیبوتی و سومالی) اشاره دارد. این کشورها را «عرب» می‌نامند زیرا عربی زبان اصلی اداری، ارتباطی و آموزشی آنهاست. بدین ترتیب، «عرب» و «عربی» در این جا واژه‌های ژئوپولیتیک و زبان‌شناختی اند (از همین روست هم، مراجعه گاه و بیگاه به «منطقه عربی زبان»). هیچ‌یک از این دو واژه دارای فحوای «قومی» هم نیست. گروه‌های غیرعرب بخش مهمی از جمعیت این کشورها، مخصوصاً آمازیغ در آفریقای شمالی (مغرب) و کردها در خاورمیانه (مشرق) را تشکیل می‌دهند. آنها در خیزش‌های این منطقه نقش فعالی داشته‌اند.

مؤسسات بین‌المللی چندی که بررسی‌ها و آمار آنها در این کتاب به وفور نقل شده است، بر مجموعه کشورهای متمرکز اند که آنها را «خاور میانه و شمال آفریقا» (MENA یا منطقه MENA) می‌نامند. افزون بر کشورهایایی که در بالا مشخص شد، MENA شامل ایران هم می‌شود. جایی که داده‌های مربوط به کشورهای عربی ناکافی اند، از داده‌های منطقه MENA استفاده شده است.

تمامی جدول‌هایی که در این کتاب منتشر شده، جدید اند. منابع داده‌هایی که در تدوین این جدول‌ها مورد استفاده قرار گرفته، ذکر شده است.

## حروف‌نگاری عربی

روشی که برای نقل حروف واژه‌ها و نام‌های عربی با الفبای لاتین به کار گرفته شده، نوع ساده‌شده‌ی سیستم نقل حروفی است که در ادبیات تخصصی مرسوم است. هدف ساده کردن آن برای غیرمتخصصان جهت خواندن متن است و در عین حال ایجاد امکان برای افراد مطلع جهت بازشناسی عربی آغازین. از حروف و علائم زیر و زبر به جز در مورد اپاسترفی معکوس که نشان‌دهنده‌ی حرف ع عربی است، خودداری شده است. تلفظ معمول نام معروف‌ترین افراد حفظ شده است. سرانجام هم آن‌جا که عرب‌ها به زبان‌های اروپایی کتاب منتشر می‌کنند، نقل حروف خود آن‌ها از نام‌شان به الفبای لاتین لحاظ شده است و همین‌طور در مورد گفتاوردها، نقل حروف عربی به شکلی که در نسخه اصلی آمده، عمل شده است.

## پیش‌گفتار

### خیزش‌ها و انقلاب‌ها

«مردم می‌خواهند!» این شعار در قیام طولانی که منطقه‌ی عربی زبان را به لرزه درآورد، فراگیر بوده و کماکان نیز هست. این قیام با حادثه‌ای آغاز شد که در شهر سیدی بوزید در روز هفده دسامبر ۲۰۱۰ در تونس رخ داد. این شعار با همهی گونه‌گونی و تنوع بیانی قابل تصور، پیش درآمد انواع خواست‌ها به‌شمار رفته و از شعار هم‌اکنون معروف «مردم می‌خواهند رژیم را سرنگون کنند!» تا شعارهای بسیار متنوع فکاهی‌گونه - که نمونه آن‌را تظاهرکنندگان در میدان تحریر قاهره با پلاکاردی که روی آن نوشته شده بود: «مردم رئیس جمهوری می‌خواهند که موهایش را رنگ نکنند!» دامنه پیدا کرد.

«مردم می‌خواهند...» در آغاز [از سوی مردم] در تونس سر داده شد. این شعار دو مصرع معروف شعر شاعر تونسی، ابوالقاسم الشابی (۱۹۰۹ - ۱۹۳۴)، را بازتاب می‌دهد. این دو مصرع در سرود ملی تونس گنجانده شده است:

*اگر مردم روزگاری زندگی را طلب کنند، مطمئناً سرنوشت آرزوی‌شان را  
برخواهد آورد*

*زنجیرهای‌شان مطمئناً از هم گسیخته و ظلمت‌شان یقیناً زائل خواهد شد.*

(۱)

خواست عمومی مردم در روز حساب‌رسی که در تایید جمعی خواست مردم، به زمان حال، بیان شده است - این‌که مردم همین‌جا و هم‌اکنون می‌خواهند - در فوران اراده‌ی مردم در صحنه‌ی سیاسی عربی به روشن‌ترین شیوه‌ی ممکن جلوه‌گر می‌شود. چنین فورانی ویژگی اساسی هر قیام دموکراتیک است. در این‌جا، در مقایسه با شعارهایی که در مجلس‌های نمایندگی مورد استفاده قرار می‌دهند، برای نمونه، شعاری چون «ما مردم» که در مقدمه‌ی قانون اساسی ایالات متحده ذکر شده، اراده‌ی

مردم بی‌واسطه تجلی یافته است. این شعار را، انبوه مردمی که جهانیان در خیابان‌های تونس، مصر، یمن، بحرین، لیبی، سوریه و بسیاری از دیگر کشورها شاهد آن بودند، با تمامی قوا فریاد زدند.

با این همه، استفاده از واژه «انقلاب» برای توضیح خیزش‌های منطقه عربی بحثی داغ و مورد مشاجره بوده، و کماکان هست، حتی در مواردی که مردم موفق شده‌اند از شر مستبدی سرکوب‌گر رهایی پیدا کنند. واژه‌ی خنثی‌تر «خیزش» به این دلیل در عنوان فرعی این کتاب مورد استفاده قرار گرفته است که نه تنها از بحث مربوط به این عنوان خودداری شود، بلکه هم‌چنین به این دلیل که واژه «انقلاب» بیش از یک معنی دارد.

بی‌تردید در منطقه‌ی عربی خیزش‌هایی رخ داده است. در حقیقت، این منطقه طیف کاملی از آنچه را که خصلت‌نمای این واژه است، تجربه کرده، از فوران خشم تظاهرکنندگان تا قیام مسلحانه. اصطلاح عربی «انتفاضه»، که مردم مناطق اشغالی فلسطین از سوی اسرائیل در سال ۱۹۶۷ به فرهنگ واژگان بین‌المللی افزوده‌اند، به‌همین معنی است. گستره‌ی معنایی اصطلاح عربی «ثوره» نیز بسیار پُردامنه است: این اصطلاح که از فعل «ثار» (عصیان کردن) گرفته شده، در اصل بیش‌تر با ایده عصیان انطباق دارد تا انقلاب. بدین ترتیب، «ثوره» دقیقاً به نام‌های شناخته شده انگلیسی مربوط به رویدادهای دیگری ترجمه شده که منطقه عربی را به لرزه در آورده است: عصیان کبیر عربی ۱۹۱۶ - ۱۹۱۸، عصیان ۱۹۲۰ در عراق، عصیان کبیر ۱۹۲۵ در سوریه، و عصیان کبیر فلسطینیان در سال ۱۹۳۶. به همین دلیل خیزش‌کنندگان، شورشیان، و انقلابیون به یک نحو به زبان عربی «ثوار» نامیده می‌شوند.

زبان فارسی همراه با زبان‌هایی که عمیقاً بر آن‌ها اثر گذاشته است، به دلیل قانع‌کننده‌ای واژه عربی «انقلاب» (سرنگونی) را برای ترجمه مفهوم غربی انقلاب برگزیده است. اما، در زبان عربی «انقلاب» کودتا معنی می‌دهد، در صورتی که «ثوره» نه تنها عصیان، بلکه انقلاب هم معنی می‌دهد - به معنی تغییر ناگهانی رادیکالی که دست‌کم شامل تغییری در رژیم سیاسی می‌شود، تغییری که به شیوه‌هایی صورت

گرفته است که قانونیت موجود را نقض می‌کند. این تحولات معنایی می‌تواند به ما کمک کند تا نادقیق بودن اصطلاحات فرهنگ لغت معمولی خود را مشخص کنیم. (۲) مفهوم انقلاب معمولاً در زبان‌های غربی جنبشی را تداعی می‌کند که در آن مردم سعی می‌کنند دولت را از پایین سرنگون کنند، هر چند «انقلاب» ضرورتاً به استفاده از سلاح منتهی نمی‌شود. در مقابل، کودتا کار یک باند است که معمولاً پایه در ارتش دارد و قدرت را در راس جامعه به زور اسلحه تصرف می‌کند. قضیه از این قرار است که در جای جای تاریخ منطقه عربی کودتاهایی رخ داده است که بی‌تردید انقلابی بوده‌اند، بدین معنی که به دگرگونی‌های عمیقی در نهادهای سیاسی و ساختارهای اجتماعی منتهی شده‌اند. فقط یک نمونه به دست می‌دهم، کودتای ۲۳ جولای ۱۹۵۲ «افسران آزاد» به رهبری جمال عبدالناصر. این کودتا بی‌تردید به دگرگونی‌هایی منتهی شد که از آن چه از انقلاب ۲۵ ژانویه ۲۰۱۱ تاکنون به‌دست آمده، بسیار رادیکال‌تر به‌شمار می‌رود.

کودتای ۱۹۵۲ به سرنگونی یک سلسله، براندازی پادشاهی و رژیم پارلمانی، پایه‌ریزی یک جمهوری بر اساس دیکتاتوری نظامی، ملی کردن دارایی‌های خارجی، سرنگونی طبقات مالک رژیم گذشته (بزرگ مالکی، سرمایه تجاری و مالی)، تلاش اساسی برای صنعتی کردن و اصلاحات اجتماعی فراگیر انجامید. [در مقایسه با] قیام ژانویه ۲۰۱۱ که (تا نوشتن این کتاب) فقط به سرنگونی طایفه کوچکی انجامید که بر دولت و دموکراتیزه کردن رژیم نیمه جمهوری سلطه داشت و تلاش می‌کرد با حفظ نظام قضایی پیشین تغییری در قانون اساسی ایجاد کند، دگرگونی‌های حاصل از کودتای ۱۹۵۲ بیش‌تر شایسته داشتن عنوان «انقلاب» است.

در حقیقت، به جرأت می‌توان گفت که ضدانقلاب بدون خشونت انور سادات، پس از مرگ ناصر در ۲۸ سپتامبر ۱۹۷۰، از مصر پس از سرنگونی حُسنی مبارک در ۱۱ فوریه ۲۰۱۱ دگرگونی‌های اجتماعی - اقتصادی عمیق‌تری را به‌وجود آورد. با این همه، خیزش عظیمی که روز ۲۵ ژانویه ۲۰۱۱ آغاز شد، توده‌ها را سیل‌وار به صحنه‌ی سیاسی کشاند، به گونه‌ای که در تاریخ بسیار کهن سرزمین اهرام بی‌سابقه بوده است. بنابراین، این خیزش، بی‌تردید، پویش انقلابی را به‌وجود آورد، که هنوز خیلی زود

است در باره نتایج آن حکم صادر کرد. ریشه‌ای‌ترین پی‌آمدهای کودتای ۱۹۵۲ سال‌ها پس از آن نمایان شد. سزاوار است که این نکته را به یاد داشته باشیم.

در این معنا، فراست خارق‌العاده‌ای لازم نیست تا از همان آغاز - از همان ساعت نخست رخ دادن [خبزش] - پویایی انقلابی را در آن تشخیص داد که شبیه روایت دوک دولاروشفوکو-لیانکور (Rochefoucauld La - Liancourt) است. این روایت پس از آن که هیپولیت تین آن‌را بازگو کرد، معروف شد. طبق این روایت دوک دولاروشفوکو-لیانکور «طی شب ۱۴-۱۵ جولای سال ۱۷۸۹» «لویی شانزدهم را از خواب بیدار کرد تا به اطلاع او برساند که باستیل را گرفته‌اند. پادشاه با تعجب گفت: «پس، این یک عصیان است» دوک پاسخ داد: «علیحضرتا، این یک انقلاب است!» (۳) اگر دوک واقعاً این نظر را بیان کرده، اشاره‌اش فقط می‌توانسته به مقاصد شورشیان باشد. در واقع، شورشیان نه به‌هدف فروریختن خشم خود در عصیانی گذرا، بلکه برای نابودی استبداد یک بار برای همیشه حرکت کردند. آن‌ها اهداف روشن انقلابی داشتند که از همان فتح باستیل قابل تشخیص بود. (۴)

با این همه، از مقاصد کسانی که روز ۱۴ جولای شورش کردند که بگذریم، هیچ کس در آن زمان پی‌آمدهای این رویداد را نمی‌توانست پیش‌بینی کند: این‌که آیا این شورش به دگرگونی ریشه‌ای می‌انجامد، یا به‌جای آن در کنار فهرست بلند بالای انقلابات ناکامی گذاشته می‌شود که به سطح عصیان تنزل پیدا کرده‌اند. افزون بر این، باید دنباله روایت تین (Taine) و توصیف او از قیام را بخوانیم، توصیفی که خاص این مورخ محافظه‌کار است.

«این رویداد از این هم مهم‌تر بود. نه فقط قدرت از دست پادشاه خارج شده بود، بلکه به دست مجلس هم نیفتاده بود. قدرت بی‌صاحب بود و آماده برای توده‌ی رها شده، عوام‌الناس، ارادل و اوباش پرخاش‌جو و به شدت هیجان‌زده‌ای که آن‌را هم‌چون اسلحه‌ای که در خیابان پرت شده بود، به دست گرفتند. در حقیقت، دیگر دولتی در کار نبود، ساختار غیرواقعی جامعه کاملاً از هم پاشیده بود. امور به بدویت بر می‌گشت. این انقلاب نبود، بلکه از هم گسیختگی بود.» (۵)

این شیوه‌ای است که محافظه‌کاران رنگارنگ (پاره‌ای از آن‌ها که در منطقه اند و در این کتاب مورد بحث قرار گرفته‌اند، حتی خود را «مترقی» و «ضد امپریالیست» می‌دانند) برای بد نام کردن خیزش‌های ضد رژیم‌های استبدادی که خود را با آن‌ها هم هویت می‌دانند، به کار می‌برند. آن‌ها وقتی که این خیزش‌ها را ثمره‌ی توطئه‌ای ندانند، هم‌چون «هرج و مرج مطلق» آن را رد می‌کنند. این امر به هیچ‌وجه در این حقیقت تغییری به‌وجود نمی‌آورد که خیزش مردم رها شده از زنجیر اسارت (خواسته یا ناخواسته)، نمایش اراده‌ی جمعی در میدان‌های عمومی و موفقیت در سرنگونی ستم‌گران مستبد، علایم بی‌چون و چرای یک انقلاب سیاسی اند.

بی‌هیچ تردیدی، این توضیح با خیزش‌های تونس، مصر و لیبی خوانایی دارد، هرچند خیزش در یمن تاکنون فقط سازشی غم‌انگیز در پی داشته است. با این همه، انقلابات سیاسی تونس و مصر دم و دستگاه حکومتی رژیم‌های سرنگون شده را دست نخورده باقی گذاشت. فقط در لیبی ماشین دولتی قدیم عمدتاً از طریق جنگ داخلی از هم پاشید. با این همه، هیچ یک از این کشورها در مفهوم دگرگونی کامل ساختار اجتماعی خود، انقلابی اجتماعی را تجربه نکرده‌اند. فقط باندهایی در راس هرم اجتماعی - برحسب مورد، باندهای کوچک یا بزرگ - از آن متأثر بوده‌اند. هیچ جا این هرم تغییری نکرده است.

من، خود از همان ماه‌های نخست سال ۲۰۱۱ خیزش‌های جاری را **فرایندی انقلابی و درازمدت تبیین کرده‌ام**. چنین تبیینی ماهیت انقلابی این رویداد و ناتمام بودن آن را با هم پیوند می‌دهد. این توضیح در دو ملاحظه اساسی ریشه دارد:

- نخست این‌که، در واقع، زمین لرزه انقلابی همه کشورهای منطقه عربی را به لرزه درآورده است و گرچه تاکنون (زمان نوشتن این کتاب) فقط در شش کشور به قیام عمومی منتهی شده، احتمال زیاد دارد که در ماه‌ها و سال‌های آتی نمونه‌ی آن سرمشق قرار بگیرد.

- دو دیگر این‌که انقلابات سیاسی در سه کشور از کشورهایی که پیش‌تر نام‌برده شد، به خودی خود، نمی‌تواند علل عمیق ناآرامی‌هایی را از میان بردارد که منطقه را در بر گرفت. تنها دگرگونی‌های اجتماعی - اقتصادی عمیق می‌تواند بر آن فایق آید.



این حقیقت که موج انقلابی که در تونس برخاست کل منطقه عرب زبان را درنوردید، نشان‌دهنده‌ی آنست که علل آن به سپهر سیاسی محدود نمی‌شوند، بلکه ریشه‌های عمیق‌تری دارند. این جریان بی‌وقفه صرفاً نمی‌تواند به عامل زبانی بستگی داشته باشد: آن‌چه به انقلاب مربوط است، تنها زمانی نمودار می‌شود که زمینه مناسب آن فراهم باشد. برای این‌که جرقه‌های آتش‌سوزی بزرگی را دامن زند که از یک انتهای منطقه ژئوپولیتیک و فرهنگی به انتهای دیگر آن گسترش یابد، باید بستر آماده‌ای برای انقلاب فراهم باشد. با در نظر گرفتن گوناگونی رژیم‌های سیاسی منطقه، منطقی حکم می‌کند که عوامل اجتماعی - اقتصادی بستری را بررسی کنیم که ممکن است علت مشترک زمین لرزه‌ی منطقه‌ای باشد. افزون بر این، استبداد به ندرت می‌تواند علت کافی برای برآمد و پیروزی نهایی یک انقلاب دموکراتیک باشد. اگر جز این بود، توضیحی جهت چرایی موفقیت آن انقلاب نمی‌توانست وجود داشته باشد: چرا سال ۲۰۱۱ پس از دهه‌ها استبداد در منطقه عربی؟ چرا ۱۷۸۹ پس از تاریخ درازمدت استبداد و شورش‌های دهقانی در فرانسه؟ چرا سال ۱۹۸۹ در اروپای شرقی تا، مثلاً سال‌های ۱۹۵۴ - ۱۹۵۶؟

اگر عوامل اجتماعی - اقتصادی درون‌مایه‌ی اصلی قیام عربی است، معنی آن این است که هنوز تغییرات بنیادی در راه است. دست‌کم، این قیام‌ها، رویدادهای جدید مربوط به انقلاب و ضد انقلاب را در کشورهایی در پی خواهد داشت که قبلاً تغییرات ناگهانی را تجربه کرده‌اند، و همین‌طور در دیگر کشورها چنین رویدادهایی طی دوره‌ای طولانی پیش خواهد آمد. در هر حال، در عین حالی که در مورد آغاز انقلاب فرانسه در روز ۱۴ جولای ۱۷۸۹ توافق وجود دارد، بحث درباره‌ی این‌که این انقلاب چه زمانی پایان یافت هنوز ادامه دارد (۱۹۷۷، ۱۸۳۰، ۱۸۵۱، یا حتی ۱۸۷۰ - ۱۸۷۵). انقلاب کبیر فرانسه، بر حسب محافظه‌کارترین ارزیابی، بیش از ده سال ادامه داشت. فرایند انقلابی در منطقه عربی به زودی مرز دو سال را پشت سر می‌گذارد. بسیار احتمال دارد که سال‌های سال ادامه پیدا کند.

این‌ها مسائلی است که تلاش کرده‌ام در این کتاب توضیح دهم. تلاش این نیست که به بازگویی تاریخ خیزش‌های خاصی پرداخته شود. در مورد این خیزش‌ها پیش‌تر

توضیحات گوناگونی نوشته شده است. پس از فروکش هیجان ناشی از رویدادها، مطمئناً به این توضیحات، کتاب‌های بی‌شمار دیگری با استفاده از بازاندیشی رویدادها و بررسی بسیار دقیق آرشیوها افزوده خواهد شد. از آن‌جا که فرایند انقلابی در منطقه عربی هنوز ادامه دارد و مدت‌های مدید ادامه خواهد یافت، شرح هر واقعه‌ای که از فعلیت برخوردار باشد، با این خطر روبرو است که پیش از چاپ تحت‌الشعاع رویدادهای [جدید] قرار گیرد. اما پیشنهاد این کتاب این است که تحلیلی از پویایی رویدادهای آگاهی‌بخش ارائه شود، نگاهی اجمالی به افق آن‌ها داشته باشد تا بتوان درس‌های مهمی از آن آموخته شود. این بررسی ریشه‌ای قیام عربی در هر دو معنای این واژه است. هدف شناخت ریشه‌های این خیزش است. اما این کتاب در عین حال با این اعتقاد راسخ نوشته شده است که راه‌حل با دوامی برای این بحران نمی‌تواند در بین باشد مگر آن‌که ریشه‌های آن دگرگون شوند.

لندن، ۳۰ اکتبر ۲۰۱۲

## فصل نخست

### رشد مسدود شده

«در مرحله معینی از تکامل، نیروهای مولده مادی جامعه با مناسبات تولیدی موجود در تضاد قرار می‌گیرند... این مناسبات از شکل‌های تکامل نیروهای مولده به مانع رشد این نیروها تبدیل می‌شود. آن گاه دوران انقلاب اجتماعی فرا می‌رسد»

از پیش‌گفتار «نقد اقتصاد سیاسی» ۱۸۵۹  
اثر: کارل مارکس

گفتاورد بالا در صورتی از صحت برخوردار است که یک برآمد انقلابی پدیده بی‌همتایی نباشد که بتوان آن را به شرایط سیاسی ویژه در کشور مشخصی نسبت داد، بلکه زمین‌لرزه‌ای باشد که از امری صرفاً تصادفی فراتر رود و دگرگونی سیاسی - اجتماعی حقیقی را در مجموعه‌ای از کشورهای دارای ساختارهای اجتماعی - سیاسی مشابه موجب شود. از این منظر انقلابات «بورژوازی» در کانون «عصر انقلاب» - از قرن شانزدهم و جنگ «استقلال هلند» و «انقلاب انگلیس» در قرن هفدهم تا فرایند طولانی که شامل «انقلاب فرانسه» تا «انقلابات اروپا» در سال ۱۸۴۸ که بخشا «بهار ملت‌ها» نام گرفتند - هم‌چون سلسله زمین‌لرزه‌هایی پدیدار شدند که رودرروی دو نیروی سترگ موجب آن شده بود. مارکس نیروهای مولده‌ی در حال رشد را با مناسبات تولیدی موجود متناظر می‌دانست. مؤلف کتاب «سرمایه» بر این باور است

که مناسبات تولیدی موجود در «روبنای سیاسی و حقوقی» با مرکزیت دولت بازنمایی می‌شود. این انقلابات دگرگونی جوامع اساساً دهقانی دوران فئودالی متاخر را به جوامعی که بورژوازی شهری بر آن سلطه پیدا کرد، سرعت بخشید. بدین‌سان، آن‌ها مسیر صنعتی شدن سرمایه‌داری را هموار کردند.

نمونه قابل قیاس مربوط به مناسبات تولیدی موجود که مانع رشد نیروهای مولده شد، زمین‌لرزه‌ای بود که از لهستان در سال ۱۹۸۰ آغاز شد، کل رژیم‌های «کمونیستی» اروپای شرقی را سرنگون کرد و در سال ۱۹۹۱ به فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی (USSR) انجامید. این زمین‌لرزه به شیوه‌ی تولید بوروکراتیک اتحاد جماهیر شوروی و اروپای شرقی نقطه پایان گذاشت. درون‌مایه‌ی این تغییر رکود اقتصادی بود. «اقتصاد بازار» جایگزین شیوه‌ی تولید بوروکراتیک شد. پس از این رویداد، فرایند جهانی شدن سرمایه‌داری اساساً تکمیل شد. در این‌که توضیح‌تر مارکس در باره این دگرگونی تا چه اندازه درخشان است، به اندازه کافی تأکید نشده است - طنز جدید تاریخ، چرا که رژیم‌های سرنگون شده ادعا کردند از «دکترین» مارکس الهام گرفته‌اند. اما، این لئون تروتسکی، مارکسیست منتقد بود که برای نخستین بار - در سال ۱۹۳۶، زمانی که «میهن سوسیالیستی» رکورد شاخص‌های رشد را تبلیغ می‌کرد - پیش‌بینی کرد که اقتصاد آمرانه و بوروکراتیک سرانجام به دلیل «مساله کیفیت» شکست خواهد خورد. (۱) بدین‌ترتیب، تروتسکی دوره‌ای را پیش‌بینی کرد که در اوایل دهه هفتاد آغاز و بعدها «عصر رکود» نامیده شد. این عصر به سرنگونی رژیم‌هایی منتهی شد که از استالینسم به ارث رسیده بود.

آیا آنچه ما در منطقه عربی از سال ۲۰۱۱ به این سو شاهد بوده‌ایم «عصر انقلاب اجتماعی» است که وقفه در رشد نیروهای مولده باعث آن بوده است؟ اگر چنین است، آیا علت این وقفه به عواملی مربوط می‌شود که بین کشورهای منطقه مشترک و منحصر به آن‌هاست، مانند دو نمونه تاریخی که ذکر کردیم؟ طرح این پرسش‌ها با ارزش‌اند، به سبب جنبشی که منطقه [عربی] را در نوردیده و بر کل آن از موریتانی و مراکش تا خلیج [فارس] تأثیر گذاشته است. افزون بر این، به همین دلیل است که ناظران تحول جاری در کشورهای عربی را با زمین‌لرزه‌ای مقایسه کرده‌اند که اروپای

شرقی را در دهه‌ی ۱۹۸۰ لرزاند. با این همه، این برآمد - هنوز هم - دگرگونی رادیکالی در شیوه‌ی تولید به‌وجود نیاورده است. به نظر نمی‌رسد در چشم‌انداز فرایند انقلابی جاری در منطقه عربی زبان، دگرگونی به اندازه کافی عمیق به‌وجود آمده باشد که بتوان با تحول عظیمی مقایسه کرد که سرانجام کشورهای «کمونیستی» را در سرمایه‌داری جهانی شده، ادغام کرد.

در حالی که خیزش اروپایی در دهه ۱۹۸۰ ناشی از بحرانی در مرکز شیوه‌ی تولید بوروکراتیک بود، بحران منطقه عربی فقط بر یکی از مناطق پیرامونی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری جهانی شده، تأثیر می‌گذارد. از این رو، این خیزش را - از آن‌جا که سرمایه‌داری در دیگر مناطق پیرامونی به رشد خود ادامه می‌دهد - به‌تنهایی نمی‌توان تجلی وقفه عمومی در این شیوه‌ی تولید دانست، و نه حتی وقفه‌ای محدود به پیرامون سرمایه‌داری. در حقیقت، حتی اگر سرانجام ثابت شود بحرانی که هم اکنون اقتصادهای بسیار پیشرفته سرمایه‌داری را فراگرفته و برای نظام جهانی اهمیت اساسی دارد (مهم‌تر از همه برای اقتصادهای اروپایی) نشان‌دهنده‌ی مانع غیرقابل عبور است که به برآمد اجتماعی - سیاسی منجر می‌شود، همسانی این بحران را با آنچه منطقه عربی زبان را به لرزه در آورده است، به سختی می‌توان بر حسب رابطه‌ی علت و معلول توضیح داد.

این حقیقت که بحران کشورهای عربی تا آن‌جا که به شرایط ویژه‌ی آن‌ها مربوط می‌شود، آشکارا مختص آن‌ها است، به روشنی نشان می‌دهد که عوامل خاصی در این باره دست اندرکار اند. این نه نشانه‌ی بحران عمومی در سرمایه‌داری جهانی شده است، نه حتی نشانه‌ای از بحران در «نئولیبرالیسم»، [یعنی وجه غالب مدیریت در مرحله جاری جهانی‌سازی سرمایه‌داری]. برای تشخیص این عوامل ویژه باید منطقه عربی زبان را با دیگر مناطق پیرامونی نظام اقتصادی جهان مقایسه کرد - مخصوصاً با کشورهای گروه آسیایی - آفریقایی که منطقه عربی بخشی از آن به‌شمار می‌رود.

با این همه، در توضیح خیزش جاری در جهان عرب، الگوی نظری مارکس پیرامون انقلاب را نباید نادیده گرفت. فقط باید نمونه‌هایی را به دست داد که در حوزه‌ی تاریخی کم‌تر چشم‌گیر اند: رشد نیروهای مولده را نه از طریق نیروهای مولده اساسی

وجه تولید عام (از قبیل رابطه بین سرمایه و کار مزدوری در شیوهی تولید سرمایه‌داری) بلکه بیش‌تر از طریق وجه خاص آن شیوهی تولید عام می‌توان سد کرد. در چنین مواردی همیشه لازم نیست شیوهی تولید پایه‌ای را به‌منظور فایق آمدن بر وقفه [در رشد نیروهای مولده] جایگزین کرد. با این همه، باید در چگونگی یا «شیوهی نظارت» تغییری رخ دهد.

پیش‌شرط چنین تغییری، ضرورتاً انقلابات اجتماعی یا حتی سیاسی نیست. چنین تغییراتی می‌تواند پی‌آمد بحران‌های اقتصادی باشند که طبقه‌ی از حیث اقتصادی مسلط را به تغییر مشی خود تشویق کند. سرمایه در سیر تاریخ خود چنین تغییری را تجربه کرده و فراتر از آن‌را از سر گذرانده است. هم بحران بزرگ دهه‌ی سی که جنگ جهانی دوم را به دنبال داشت و هم رکود عمومی دهه، هفتاد تغییرات آشکار خط‌مشی را تسریع کرد و به مسیر صد در صد متضادی منتهی شد. بی‌تردید توازن قوای اجتماعی در هر دو مورد به این معادله رسید: جنبش کارگران در بحران نخست تقویت و در بحران دوم تضعیف شد. اما این‌ها دوران انقلاب یا ضد انقلاب اجتماعی در مفهوم دقیق آن نبودند.

این دگرگونی‌ها که در شیوهی مدیریت و در تداوم اساسی مناسبات سرمایه‌داری تولید پدید آمد، تا حدی یکی از تزه‌های دیگر مارکس را نشان می‌دهد. مارکس این تز را کمی پس از بخش پیش‌گفتار سال ۱۸۵۹ ارائه داد، تزی که در ابتدای این فصل آورده شد:

«هیچ شکل‌بندی اجتماعی پیش از آن که همه نیروهای مولده متناسب با آن رشد کرده باشد، نابود نمی‌شود، و مناسبات برتر تولیدی هرگز پیش از آنکه شرایط مادی هستی آن‌ها در چارچوب جامعه سابق کامل شده باشند، جایگزین مناسبات پیشین نمی‌شوند.» (2)

اما موقعیت‌هایی نیز وجود دارد که در آن رشد نیروهای مولده نه از طریق یک بحران «ساده» در مقررات یا نحوه‌ی مدیریت، بلکه از طریق نوع خاص سلطه‌ی

اجتماعی با مانع روبرو می‌شوند، سلطه‌ای که نوع ویژه‌ای از شیوه‌ی عام تولید را حفظ می‌کند. در چنین مواردی، مانع را تنها در صورت سرنگونی گروه مسلط اجتماعی، می‌توان از سر راه کنار زد، یعنی فقط از طریق یک انقلاب اجتماعی. با این همه، این انقلاب ضرورتاً تسریع‌کننده دگرگونی اساسی در شیوه‌ی تولید نیست. در این جا می‌توانیم از تعریف آلبرت سوپول از «انقلاب» استفاده کنیم، انقلاب به معنی «دگرگونی ریشه‌ای در مناسبات اجتماعی و ساختارهای سیاسی بر اساس شیوه‌ی تولید احیا شده» است، (۳) البته مادام که بپذیریم چنین احیایی ممکن است محدود به دگرگونی عمیق در شرایط یک شیوه‌ی تولید بدون تغییر ملازم آن در وجه عام [تولید] باشد.

رشد سرمایه‌داری را بیشتر می‌توان از طریق پیکربندی مشخص گروه‌های اجتماعی مسلطی که یک وجه خاص سرمایه‌داری را حفظ می‌کنند، متوقف ساخت تا از طریق مناسبات عام تولیدی بین کارگران مزدبگیر و سرمایه‌داران و مناسبات مالکیت ناشی از آن (مالکیت خصوصی بر ابزار اجتماعی تولید). در قسمت‌های بعدی شرایطی که تحت آن‌ها بر چنین وقفه‌ای می‌توان چیره شد و همین‌طور پویایی اجتماعی را در پیوند با آن فرایند مورد بحث قرار خواهیم داد. آنچه در رابطه با هدف‌های کنونی ما اهمیت دارد، خود این وقفه است. بنابراین، ابتدا باید مشخص کنیم که آیا در نمونه‌ای که در دست بررسی داریم وقفه‌ای وجود دارد؟

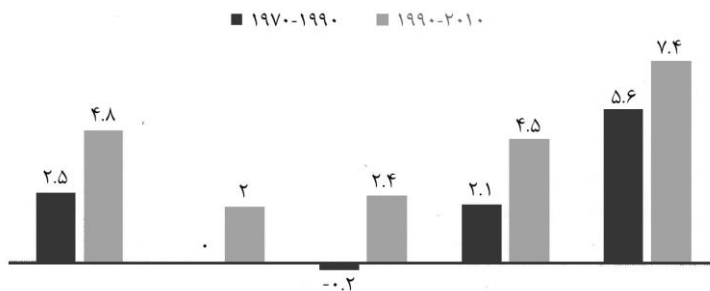
### داده‌ها

شاخصی که برای تکامل اقتصادی - در مفهوم رشد، بدون در نظر داشت دیگر جنبه‌های تکامل انسان - زیاد تکرار می‌شود عبارت است از افزایش تولید ناخالص ملی (GDP)، هم در رابطه‌ی مطلق با اندازه جمعیت و هم در رابطه‌ی نسبی با آن. البته این شاخص بسیار مورد بحث است (نکته‌ای که به آن برخوردیم گشت)، ولی در مورد رشد نسبی تولید کالاها و خدمات نوعی ایده به دست می‌دهد: رشد آن طی زمان و دگرگونی در سرعت تکامل در کشورها و مناطق مختلف جهان.

قضیه از این قرار است که از تمامی مناطقی که به آن‌ها به‌عنوان «جهان سوم» اشاره می‌شود، خاورمیانه و شمال آفریقا (MENA) مناطقی هستند که حادث‌ترین بحران توسعه را تجربه می‌کنند. پس از دهه‌ی شصت، زمانی که بخش دولتی بر بیش‌تر اقتصادهای این منطقه و در همراهی با چشم‌انداز عمرانی هدایت شده از سوی دولت، سلطه داشت، دهه هفتاد شاهد آغاز و گسترش تدریجی **انفتاح** (گشایش) بود. لیبرالیزه کردن اقتصاد در مناطق عربی زبان را **انفتاح** نام گذاشتند. **انفتاح** مترادف بود با خصوصی کردن بخش دولتی و کاهش مزایای اجتماعی. پاره‌ای از کشورهای خاور میانه و شمال آفریقا، مخصوصاً مصر، پیشاپیش «برنامه‌های تعدیل ساختاری» را معرفی کردند که بر کل سیاره از دهه هشتاد به بعد در چارچوب مقررات‌زدایی نئولیبرالی تحمیل خواهد شد. (۴)

داده‌های موجود به روشنی نشان می‌دهد که دو دهه بین ۱۹۷۰ و ۱۹۹۰ شاهد رکود در تولید سرانه ناخالص ملی در کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا بود: معدل رشد سالانه تولید سرانه ناخالص ملی (با قیمت‌های ثابت به پول‌های رایج محلی) حتی به زیر صفر رسیده بود. گرچه آن نرخ رشد در دو دهه بعدی مثبت شد، در سطوحی کاملاً زیر پنجاه درصد باقی ماند - نرخ متوسط افزایش در کشورهای توسعه‌یافته.

درصد) نرخ متوسط رشد سرانه سالانه تولید ناخالص ملی



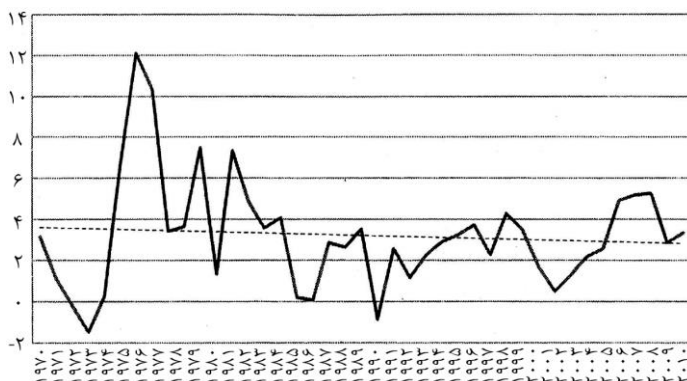
شرق آسیا و اقیانوس آرام جنوب آسیا منطقه خاورمیانه و شمال آفریقا جنوب صحرا کشورهای در حال توسعه نمودار ۱.۱ (منبع: بانک جهانی)



ناگفته پیداست که [رشد] متوسط مناطق، تفاوت‌های بین موارد منفرد را نشان نمی‌دهد. اما این حقیقت به‌جای خود کماکان معتبر است که اغلب عملکردهای مثبت دوره ۱۹۷۰ - ۱۹۹۰ پایین‌تر یا، در بهترین حالت، با عمل‌کرد میانگین کشورهای توسعه‌یابنده برابر بود. مصر با نرخ متوسط سالانه ۴.۱٪ در سال ۱۹۷۰ - ۱۹۹۰ از دیگر کشورهای منطقه متفاوت بود. این نرخ رشد اساساً از آنچه در مورد دیگر کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا نقل شد، بالاتر بود. با افزایش درآمدهای نفت، سرازیر شدن درآمدهای مصری‌های مهاجر که در خارج کار می‌کردند، کمک‌های اعطایی سلطان‌های عربی و قدرت‌های غربی و گسترش گردش‌گری باعث افزایش نرخ رشد شده بود. (همه این عوامل در پیوند با جبران خسارتی که نتیجه جنگ ۱۹۷۳ بود، توضیح‌دهنده اوج نرخ رشد در سال ۱۹۷۶ است) اما در دو دهه‌ی ۱۹۹۰ - ۲۰۱۰ نرخ رشد [اقتصادی] در مصر علی‌رغم کارکردهای سال ۲۰۰۶ تا ۲۰۰۸ (که به آن بازخواهیم گشت) به ۲.۷٪ سقوط کرد. (۵) در چهل سالی که مورد بررسی است، تولید سرانه ناخالص ملی مصر گرایش نزولی داشته است. (نمودار ۱.۲)

مصر - (درصد) نرخ متوسط رشد سرانه سالانه تولید ناخالص ملی

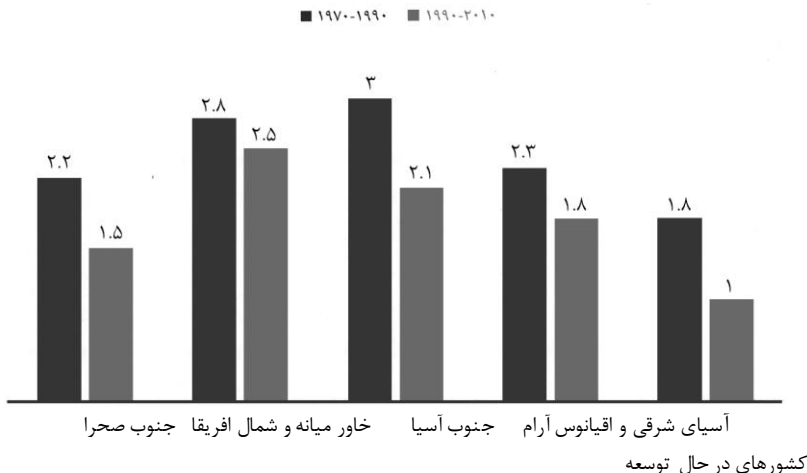
۱۹۷۰ - ۱۹۹۱



نمودار ۱.۲ (منبع: بانک جهانی)

البته غیرمعقول نیست که فرض کنیم که توضیح نتایج برآیندهای ضعیف تولید ناخالص ملی منطقه خاورمیانه و شمال آفریقا را بیش‌تر باید در رشد سریع جمعیت سراغ گرفت تا در رشد استثنائاً کُند اقتصادی. این امر حقیقت دارد که متوسط نرخ رشد جمعیت منطقه در دوره ۱۹۷۰ - ۱۹۹۰ به دلیل جهش رشد آن در اثر اصلاحات اجتماعی و سرمایه‌گذاری در خدمات درمانی در دهه شصت به بالاترین حد خود در سطح جهان رسیده بود. با این همه، رشد جمعیت در دهه ۱۹۹۰ - ۲۰۱۰ در سطحی پایین‌تر از جنوب صحرا تثبیت شد (نمودار ۱.۳) (۶) و کماکان ۱۷٪ از جنوب آسیا در همان دوره بالاتر بود. با این همه، رشد سرانه ناخالص ملی ۴۷٪ کمتر از کشورهای منطقه خاورمیانه و شمال آفریقا بود تا در جنوب آسیا. (نمودار ۱.۳)

(درصد) نرخ متوسط رشد سرانه سالانه جمعیت



نمودار ۱.۳ (منبع: صندوق همیاری بین‌المللی کودکان)

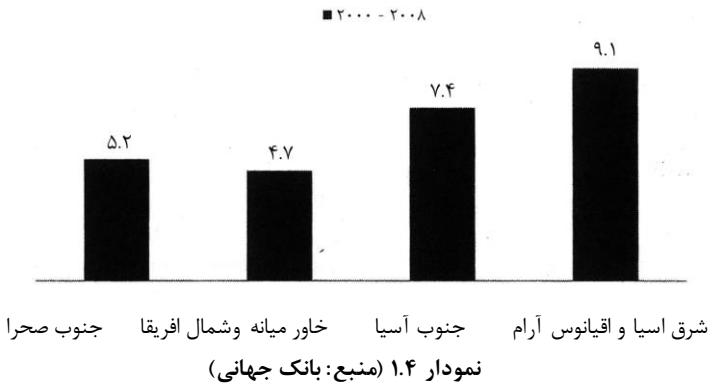
به این نکته هم اشاره کنیم که متوسط نرخ رشد سالانه جمعیت در کشورهای عربی - طبق داده‌های بانک جهانی ۲، ۲٪ در سال ۲۰۱۰ - را پاره‌ای از سلطان‌های نفت به‌طرز استثنایی در سطح بالا نگه‌داشته‌اند. رشد جمعیت این کشورها تا حد زیادی

به خاطر وارد کردن نیروی کار مهاجر است. متوسط نرخ رشد جمعیت همه کشورهای که در شورای همکاری خلیج در سال ۲۰۱۰ نمایندگی داشتند، بالاتر از متوسط نرخ رشد جمعیت [کشورهای] عربی بود. متوسط نرخ رشد جمعیت این کشورها عبارت بود از: پادشاهی سعودی، ۴، ۲٪، قطر، ۶، ۹٪، عمان، ۶، ۲٪، کویت ۴، ۳٪، بحرین ۶، ۷٪، و امارات متحده عربی، ۹، ۷٪. متوسط نرخ رشد جمعیت طبق همان منابع در دیگر کشورهای منطقه خاورمیانه و شمال آفریقا در سال ۲۰۱۰ عبارت بود از: لبنان ۷٪، مراکش و تونس ۱٪، الجزیره و لیبی ۵، ۱٪، مصر ۷، ۱٪، سوریه ۲٪، اردن ۲، ۲٪، موریتانی ۴، ۲٪، سودان ۵، ۲٪، عراق ۳٪، و یمن ۱، ۳٪. (۷)

هم چنین باید توجه داشت که ارقام رشد تولید ناخالص ملی کشورهای منطقه خاور میانه و شمال آفریقا طی چهار دهه مورد نظر عمدتاً تحت‌تاثیر نوسانات شدید قیمت نفت طی این دوره بوده است، زیرا صادرات عمده منطقه را نفت تشکیل می‌دهد. با این وجود، تغییرات قیمت واقعی نفت خام - که طی سال‌های ۱۹۷۳ تا ۱۹۸۱ افزایش داشت، پس از آن تا سال ۱۹۸۶ کاهش پیدا کرد، و فقط از سال ۱۹۸۸ دوباره بالا رفت - نمی‌تواند موازنه منفی سال‌های ۱۹۷۰ - ۱۹۹۰ را توضیح دهد. همین‌طور هم افزایش پیوسته اما جزئی قیمت‌های نفت خام تا سال ۱۹۹۸ و افت آن در سال ۲۰۰۸ برای خنثی کردن افزایش شدید آن از سال ۱۹۹۸ تا ۲۰۰۸ کافی نبود. (۸)

می‌توانیم تأیید کنیم که عمل‌کرد ضعیف کشورهای منطقه خاورمیانه و شمال آفریقا با توجه به سال‌های ۲۰۰۰ تا ۲۰۰۸ که قیمت نفت به طرز خارق‌العاده‌ای افزایش یافت، صرفاً دگرگونی‌های ناگهانی بازارهای نفت را بازتاب نمی‌دهد. قیمت واقعی نفت خام (در سال ۱۹۷۳ به دلار آمریکایی) از هفت دلار و نود و نه سنت در سال ۲۰۰۰ به ۱۶ دلار و چهار سنت در سال ۲۰۰۸ افزایش داشت، یعنی بیش از دو برابر شد. (دقیق‌تر بگوییم، از سال ۲۰۰۵ به بعد بسیار افزایش پیدا کرد). (۹) بیایید کل نرخ متوسط رشد سالانه تولید ناخالص ملی کشورهای گوناگون مناطق توسعه‌یافته آفریقا و آسیا در سال‌های ۲۰۰۰ تا ۲۰۰۸ را با یک‌دیگر مقایسه کنیم.

(درصد) نرخ متوسط رشد سرانه سالانه



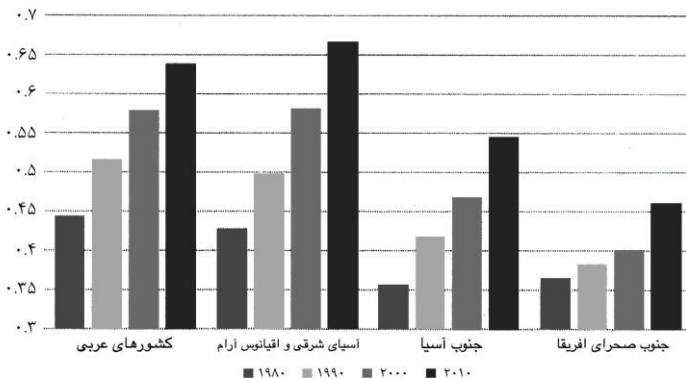
نتیجه شگفت‌انگیز است. نرخ رشد کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا نه تنها از نرخ رشد جنوب و شرق آسیا بسیار پایین‌تر است، بلکه حتی از جنوب صحرائی آفریقا هم نازل‌تر است. این مقایسه کل تولید ناخالص ملی، تأثیر عامل جمعیتی رشد سرانه تولید ناخالص ملی را نیز خنثی می‌کند، این استدلال که، عامل جمعیتی تنها شاخص معتبر رشد است کاملاً معقول است. در حقیقت، تأکید بر ثروت این منطقه از جهان - که هم دارای مواد خام و هم سرمایه فراوان است، و ذخیره نیروی کار آن نیز کمبودی ندارد، به طوری که سه شرط اساسی و لازم جهت صنعتی کردن را در اختیار دارد - مسأله‌ی حادی را که با آن دست به گریبان است حتی برجسته‌تر می‌کند.

با این همه، همان‌گونه که بر همه دانسته است، تولید ناخالص ملی به‌عنوان یک شاخص توسعه برای رشد دارای اعتبار محدودی است، هم به دلیل این که نمی‌تواند به اصطلاح اقتصاد غیررسمی را در نظر بگیرد، و هم به این دلیل که سنجش خدمات دولتی از قبیل آموزش و پرورش یا بهداشت بر حسب پول مشکل است. افزون بر این، تولید ناخالص ملی هم هزینه‌های زیست محیطی و هم جنبه‌های کیفی خدمات دولتی را که به آن اشاره شد نادیده می‌گیرد. (۱۰)

برنامه توسعه سازمان ملل متحد به‌منظور توجه به این جنبه‌ها «شاخص توسعه انسانی» خاص خود را ابداع کرده است. تعریف رسمی «شاخص توسعه انسانی» عبارت

است از: «شاخص مرکبی که دست‌آورد متوسط سه بُعد اساسی توسعه انسانی را اندازه‌گیری می‌کند - یک زندگی سالم و طولانی، دانش و استاندارد شایسته زندگی.» (۱۱) طبق سنجش «شاخص توسعه انسانی»، آسیای شرقی در دوره ۱۹۸۰ تا ۲۰۱۰ از کشورهای عربی پیشی گرفت، (نمودار ۱.۵) با وجودی که منطقه عربی بسیار ثروتمندتر است. برابری قدرت خرید (PPP) سرانه تولید ناخالص ملی در سال ۲۰۰۹ طبق داده‌های برنامه توسعه سازمان ملل متحد در کشورهای عربی به‌طور متوسط ۸۲۵۶ دلار در مقابل ۶۲۲۷ دلار در آسیای شرقی بود. (۱۲) PPP به‌معنی «برابری قدرت خرید است»: به بیان ساده، یک دلار در یک کشور مشخص همان قدرت خریدی را دارد که آن دلار در ایالات متحده. همان‌طور هم ناهم‌گونی بین کشورهای عربی و عمل کرد جنوب آسیا، طبق سنجش شاخص توسعه انسانی (HDI) بسیار کمتر است از ناهم‌گونی ثروت بین این دو منطقه (با قدرت خرید سرانه تولید ناخالص ملی ۳۳۶۸ دلار در جنوب آسیا).

#### شاخص رشد انسانی، سال‌های ۱۹۸۰-۲۰۱۰



نمودار ۱.۵ (منبع: برنامه توسعه سازمان ملل)

### فقر، نابرابری، بی ثباتی

وضعیت اجتماعی مردم منطقه عربی را می‌توان در سه کلمه خلاصه کرد: فقر، نابرابری، بی ثباتی - طنز روزگار این که این سه کلمه یادآور شعار انقلاب کبیر فرانسه اند: آزادی، برابری، برادری است.

البته فقر مفهومی نسبی است، حتی آن جا که مساله بر سر بیان عددی آن باشد. فقط لازم است در نظر بگیریم که بانک جهانی چگونه ارزیابی سال ۱۹۹۳ خود از فقر در جهان را در سال ۲۰۰۵ اصلاح کرد و از شیوه جدیدی برای تعیین برابری قدرت خرید استفاده کرد. ارزیابی‌های جدید تا حدودی شبیه تنزل ناگهانی ارزش پول و ارزش‌گذاری مجدد آن است که به طرز چشم‌گیری ارزیابی‌های بانک جهانی از ثروت نسبی بسیاری از کشورها را تغییر داد. ارقام تولید سرانه ناخالص ملی در مورد برخی شدیداً کم شد و در دیگر موارد بسیار بالا رفت. (۱۳)

یکی از برجسته‌ترین نتایج این اصلاح و تعدیل مجدد، تغییر اساسی در ارزیابی‌های فقر در پاره‌ای از کشورها بود. نمونه مفید آن، این ادعاست که بیش از چهل درصد مصری‌ها با روزی کم‌تر از دو دلار زندگی می‌کنند. این رقمی است که، حتی در نشریات اقتصادی از زمان شروع جنبش اعتراضی مصر در ژانویه ۲۰۱۱، پیوسته در باره آن بحث شده است. (۱۴) در حقیقت، این رقم در ارزیابی‌های مبتنی بر برابری قدرت خرید در سال ۱۹۹۳ پایه دارد، رقمی که هم‌چنان در نشریات بانک جهانی تا زمان انتشار «گزارش توسعه جهانی سال ۲۰۰۸» در پاییز ۲۰۰۷ آورده می‌شد و در آن گزارش نیز ادامه داشت. بر اساس بررسی‌ای که در سال ۱۹۹۹ - ۲۰۰۰ صورت گرفت، برآورد این گزارش هنوز هم این بود که ۴۳,۹٪ مصری‌ها روزانه با کم‌تر از دو دلار زندگی می‌کنند. با این همه، در «گزارش توسعه جهانی سال ۲۰۱۰» ارزیابی تعداد مصری‌هایی که روزانه با آن مقدار زندگی می‌کنند، بر اساس میزان سنجش پول‌ها در سال ۲۰۰۵ و یک بررسی در سال ۲۰۰۴ - ۲۰۰۵ به ۱۸,۴٪ درصد کاهش پیدا کرد. برعکس، نسبت تونس‌هایی که روزانه با کم‌تر از دو دلار زندگی می‌کردند، از ۶,۶٪، زمانی که در سال ۱۹۹۳ برابری قدرت خرید با قرینه‌های ۲۰۰۵ آن جایگزین

شد، به ۱۲,۸٪ رسید. هر دوی این ارقام بر اساس همان ارزیابی بود. در مورد چند کشور دیگر مانند مراکش و یمن برآوردهای نرخ فقر بسیار کم تحت تأثیر قرار گرفت. افت شدید درآمد در مورد مصر، پُر جمعیت‌ترین کشور منطقه خاور میانه، صرفاً بر تفاوت بین این منطقه و شمال آفریقا و دیگر کشورهای توسعه‌یابنده جهان، همان‌گونه که در آمار منتشره نهادهای بین‌المللی منعکس شده است، تأکید دارد. بدین ترتیب، طبق داده‌های بانک جهانی، درصد مردمی که در نهایت فقر زندگی می‌کنند - یعنی زیر خط فقر بین‌المللی یک دلار و بیست و پنج سنت (برابری قدرت خرید) در روز - در کشورهای خاور میانه و شمال آفریقا از دیگر مناطق توسعه‌یابنده کم‌تر است. این درصد در کشورهای فوق در سال ۲۰۰۸ ۲,۸٪ در مقابل ۶,۵٪ امریکای لاتین ۱۴,۳٪ در شرق آسیا، رقم تکان‌دهنده ۳۶٪ در جنوب آسیا، و ۴۷,۵٪ در جنوب صحرای آفریقا بود. درصد ساکنانی که روزانه با کم‌تر از دو دلار زندگی می‌کنند در کشورهای خاور میانه و شمال آفریقا (و امریکای لاتین) در نازل‌ترین حد خود بود: علاوه بر آن، طبق ارقام سال ۲۰۰۸، این درصد در کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا و در امریکای لاتین در مقایسه با ۳۳,۲٪ جنوب آسیا و حتی رقم تکان‌دهنده‌تر ۶۹,۲٪ در جنوب صحرای آفریقا ۷۰,۹٪ در جنوب آسیا، به ترتیب ۱۳,۹٪ و ۱۲,۴٪ بود. (۱۵)

اما این حقیقت به‌جای خود معتبر است که طبق داده‌های پیش‌گفته، در حالی که فقط در موریتانی، سودان، یمن و در بین فلسطینیان، (مخصوصاً در نوار غزه)، فقر بیداد می‌کند، نسبت جمعیتی که در چندین کشور عربی با روزی کم‌تر از دو دلار زندگی می‌کنند نیز بالا است. اگر بررسی‌مان را به کشورهایی محدود کنیم که در چند سال گذشته مورد ارزیابی قرار گرفته‌اند، کسانی که با روزی کم‌تر از دو دلار زندگی می‌کنند، عبارتند از: ۱۴٪ در مراکش (سال ۲۰۰۷) ۱۵,۴٪ در مصر، (سال ۲۰۰۸) ۱۶,۹٪ در سوریه (سال ۲۰۰۴)، ۲۱,۴٪، در عراق (سال ۲۰۰۷) ۴۶,۶٪ در یمن (سال ۲۰۰۵)، و ۴۷,۷٪ در موریتانی (سال ۲۰۰۸). (۱۶) برای نمونه این که مراکش که کم‌ترین درصد نرخ فقر را در بین همه کشورهایی دارد که به آن‌ها اشاره شد، از هر هفت نفر یکی مجبور است روزانه با کم‌تر از دو دلار (برابری قدرت خرید) زندگی کند، این به‌معنی آن است که بخش قابل ملاحظه‌ای از جامعه فقیر اند. درصد جمعیت فقیر در

مراکش در مقایسه با جنوب آسیا و جنوب صحرای افریقا، به یقین، ممکن است نسبتاً مناسب به نظر رسد. با این همه، فقر در این کشور نفس‌گیر است، خواه یک دهم یا دو سوم جمعیت را شامل شود. در حقیقت، برای فقرا پذیرش فقر زمانی که شاهد زندگی اقلیتی در ناز و نعمت بیش از حد و تجمل پُر زرق و برق اند، طاقت‌فرساتر است.

این ارقام شاخص‌های بسیار نامطمئن فقر اند، که در «گزارش توسعه انسانی عربی سال ۲۰۰۳» مورد سؤال قرار گرفته‌اند. این دومین گزارش از مجموعه گزارشات است که «برنامه توسعه سازمان ملل متحد» (UNDP) منتشر کرده است. این امر تأییدکننده آن است که «داده‌هایی که بر دامنه فقر و توزیع درآمد در کشورهای عربی مبتنی است، بسیار ضعیف اند.» این داده‌ها به ارزیابی‌هایی اشاره دارد که نشان می‌دهد «فقر در کشورهای عربی گسترده‌تر از آنی است که معمولاً داده‌های بین‌المللی، مخصوصاً داده‌هایی که بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول (IMF) تدوین می‌کنند.» (۱۷) «گزارش توسعه انسانی عربی سال ۲۰۰۹»، پنجمین گزارش همان مجموعه گزارشات، به این اشاره دارد که «با استفاده از میزان بین‌المللی دو دلار در روز و حد پایین‌تر فقر ملی، تصویر واقعاً یکسانی از فقر بی‌نهایت در این منطقه به دست می‌آید،» و نتیجه می‌گیرد که «به نظر می‌رسد درصد بسیار بالاتری از جمعیت در حد خط فقر یا زیر خط فقر زندگی می‌کنند.» (۱۸)

شاخص فقر ملی مشخص‌کننده درآمدی است که برای خرید مواد غذایی اساسی و اقلام غیر غذایی در یک کشور معین لازم است، در حالی که مردمی که در زیر خط فقر زندگی می‌کنند، با انتخاب دشواری بین این دو نوع هزینه حداقل مواجه اند. تصویری که زمان تمرکز بر مردمی که در منطقه عربی زیر خط فقر زندگی می‌کنند و روزانه بین دو دلار و چهل سه سنت و دو دلار و هفتاد سنت (برابری قدرت خرید) در اختیار دارند، با تصویری که زمان استفاده از خط فقر بین‌المللی دو دلار (برابری قدرت خرید) در روز استفاده می‌کنیم، بسیار متفاوت است. طبق گزارش برنامه توسعه سازمان ملل متحد (UNDP)، آمار نرخ فقر مربوط به کشورهای خاور میانه و شمال آفریقا (MENA) که چنین داده‌هایی (که بین سال‌های ۲۰۰۰ و ۲۰۰۶ جمع‌آوری شده) در مورد آن‌ها موجود است، عبارت است از: اردن ۳۳، ۱۱٪، تونس ۲۳،۸٪،



لبنان ۲۸,۶٪، سوریه ۳۰,۱٪، مراکش ۳۹,۶٪، مصر ۴۰,۹٪، موریتانی ۵۳,۹٪ و یمن ۵۹,۹٪. میانگین فقر در مورد همه کشورهای مورد بحث ۳۹,۹٪ است. این رقمی بسیار بالاتر از ۱۶,۹٪ ساکنان کشورهای خاور میانه و شمال آفریقا است که ظاهراً زیر خط فقر بین‌المللی اند، و روزانه با دو دلار زندگی می‌کنند. (۱۹)

سارا صبری نقدی آموزنده از ارزیابی‌های (نادقیق) فقر در مصر به‌طور عام و قاهره، پایتخت، به‌طور خاص به دست می‌دهد. او توضیح مهمی پیرامون تفاوت فاحش بین ۱۸,۴٪ مصریانی که طبق آمار بانک جهانی زیر خط فقر بین‌المللی زندگی می‌کنند و ۴۰,۹٪ کسانی که طبق ارزیابی‌های ملی با کم‌تر از دو دلار و هفتاد سنت به حیات خود ادامه می‌دهند، ارائه می‌دهد. صبری «به درصد بالایی حدود تقریباً ۳۵ درصد، اشاره می‌کند که طبق بررسی او تقریباً به خط فقر نزدیک اند» و اضافه می‌کند: «این به معنی آن است که تفاوت‌های ناچیز در روش‌شناسی می‌تواند تأثیرات زیادی بر آمار مردم تهی‌دست در مصر داشته باشد». (۲۰) همین‌طور هم باید توجه داشت که این امر، طبق آمار ملی، جهش جدید در نسبت جمعیت مصر را توضیح می‌دهد که زیر سطح فقر ملی زندگی می‌کنند: این رقم از ۱۹,۶٪ در سال ۲۰۰۴ - ۲۰۰۵ به ۲۵,۲٪ در سال ۲۰۱۰ - ۲۰۱۱ (۲۱) افزایش پیدا کرده است.

تعجبی ندارد که آنچه ما هم‌اکنون در باره ارزیابی‌های مربوط به فقر ملاحظه کردیم، در خصوص نابرابری‌های اجتماعی - اقتصادی نیز صادق اند. در داده‌های بانک جهانی پیرامون نابرابری‌های اجتماعی - اقتصادی، ارقام مبتنی بر بررسی‌هایی که پس از سال ۲۰۰۰ انجام شد، فقط برای نه کشور عرب موجود است. در بررسی آمار نابرابری‌ها از ضریب‌های جینی (Gini) استفاده می‌شود. طبق این ضریب‌ها نابرابری درآمد یا هزینه در مقیاس صفر نشان‌دهنده‌ی برابری مطلق و در مقیاس ۱۰۰ نشان‌دهنده نابرابری مطلق است (یک شخص کل مبلغ را دریافت یا مصرف می‌کند). ضریب جینی در مورد ژاپن و سوئد، مساوات‌طلبانه‌ترین کشورها (به لحاظ درآمد)، به ترتیب ۲۴.۹ و ۲۵ است. این ضریب برای جزیره سیشل (Seychelles)، نابرابرترین کشور (به لحاظ هزینه)، ۶۵.۸ است. نه کشور عربی در منطقه نابرابری متوسط و بالای مصرف را دارند با دامنه‌ای بین ۳۰.۸ در مصر و ۴۱.۴ در تونس. (جدول ۱.۱) این

ارقام تنها برای اشاره به کشورهایی است که ضریب جینی در آن‌ها به نابرابری مصرف مربوط می‌شود، این ارقام نسبتاً سطوح میانگین در مقایسه با ۳۳.۴ در هند، ۳۴ در اندونزی، ۳۸.۳ در ایران، ۳۹ در ترکیه، ۴۸.۸ در نیجریه، ۴۳ در فیلیپین یا ۶۳.۱ در آفریقای جنوبی را نشان می‌دهند.

### توزیع مصرف

			پایین‌ترین ۱۰٪	پایین‌ترین ۲۰٪	دوم ۳۰٪	سوم ۴۰٪	چهارم ۵۰٪	بالترین ۶۰٪	بالترین ۷۰٪
مصر	۲۰۰۸	۳۰.۸	۴	۹.۲	۱۳	۱۶.۴	۲۱	۴۰.۳	۲۶.۶
عراق	۲۰۰۷	۳۰.۹	۳۰.۸	۸.۷	۱۲.۸	۱۶.۷	۲۲	۳۹.۹	۲۵.۲
اردن	۲۰۱۰	۳۵.۴	۳.۴	۷.۷	۱۱.۶	۱۵.۷	۲۱.۵	۴۳.۶	۲۸.۷
موریتانی	۲۰۰۸	۴۰.۵	۲.۴	۶	۱۰.۴	۱۵.۱	۲۱.۵	۴۷	۳۱.۶
مراکش	۲۰۰۷	۴۰.۹	۲.۷	۶.۵	۱۰.۵	۱۴.۵	۲۰.۶	۴۷.۹	۳۳.۲
قطر	۲۰۰۷	۴۱.۱	۱.۳	۳.۹	...	...	...	۵۲	۳۵.۹
سوریه	۲۰۰۴	۳۵.۸	۳.۴	۷.۷	۱۱.۴	۱۵.۵	۲۱.۴	۴۳.۹	۲۸.۹
تونس	۲۰۰۵	۴۱.۴	۲.۴	۵.۹	۱۰.۱	۱۴.۷	۲۱.۳	۴۷.۹	۳۲.۵
یمن	۲۰۰۵	۳۷.۷	۲.۹	۷.۲	۱۱.۳	۱۵.۳	۲۱	۴۵.۳	۳۰.۸

جدول ۱.۱ (منبع: بانک جهانی ۲۰۱۲)

این داده‌ها همانند داده‌های سطح فقر در «گزارش توسعه انسانی سال ۲۰۰۳» به چالش کشیده شد. در این‌جا هم دوباره مصر سنگ محک آمار نهادهای مالی بین‌المللی در مورد کشورهای عربی است:

«حتی آن‌جا که بررسی‌های میدانی درآمد و مخارج (منبع اصلی ارزیابی‌های مربوط به توزیع درآمد) موجود است، چنین بررسی‌هایی دارای نقایصی است که اعتبار آن‌ها را کم می‌کند، مخصوصاً در خصوص پارامترهای توزیع درآمد و در نتیجه طرفداری از داده‌های گردآوری شده. برای نمونه، با اتکا به ارزیابی‌های مربوط به درآمد و مخارج در آغاز دهه‌ی نود، در ضریب جینی بهبود حاصل شده است - یعنی توزیع درآمد متعادل‌تر شده است. اما این با وضعیت کلی اقتصادی، مخصوصاً بیکاری و معیار فقر و اظهار نظرات مربوط به توزیع ثروت طی همان دوره انطباق ندارد... سهم نیروی کار از

ارزش افزوده از تقریباً ۴۰٪ در سال ۱۹۷۵ به تقریباً ۲۵٪ در سال ۱۹۹۴ رسید و این نشان‌دهنده وخامت در توزیع سرانه‌ی تولید ناخالص ملی به نفع بازده ثروت است.» (۲۲)

ارزیابی‌های مربوط به نابرابری در کشورهای عربی همگی بر سهم مصرف کلی مبتنی است که طبق مخارج سرانه به دهک یا یک پنجم جمعیت تعلق می‌گیرد. (۲۳)

این محاسبات ایده‌ای مقدماتی در باره نابرابری‌های اجتماعی ارائه می‌دهد. نابرابری در درآمد ضرورتاً بسیار بیش‌تر از نابرابری در مصرف است، اما تعیین کردن آن‌ها در کشورهای عربی که در این زمینه فاقد هر نوع شفافیت اند، غیرممکن است. حتی از این هم مشکل‌تر روشن کردن نابرابری‌ها در توزیع ثروت است. با وجودی که «گزارش توسعه انسانی عربی سال ۲۰۰۹»، آن‌جا که نابرابری مصرف را با نابرابری درآمد در هم می‌آمیزد و نابرابری مصرف در کشورهای عربی را «متعادل» می‌نامد، در عین حال به اختلاف بین این ملاحظه (اشتباه) و واقعیت اجتماعی آن‌گونه که در آن‌جا درک و تجربه شده است، اشاره می‌کند. همین‌طور هم به تفاوت بین نابرابری‌های درآمد و ثروت تأکید می‌ورزد:

«علی‌رغم سطوح متوسط نابرابری درآمد، در اکثر کشورهای عربی محرومیت اجتماعی طی دو دهه‌ی گذشته افزایش یافته است. افزون بر آن، مدرکی دال بر این‌که نابرابری در [توزیع] ثروت به طرز چشم‌گیری بیش‌تر شده است، وجود دارد. در بسیاری از کشورهای عربی تمرکز بر زمین و دارایی بارز است و حس محرومیت را، حتی اگر فقر مطلق افزایش نیابد، در بین دیگر گروه‌ها بر می‌انگیزد. افزون بر این، اسکان تهی‌دستان در زاغه‌های بدون بهداشت، آب سالم، تسهیلات تفریحی، برق و دیگر خدمات، محرومیت را تشدید می‌کند. این گرایش‌ها در پیوند با پویایی حاشیه‌رانده‌گی، به نسبت بالایی در بین ساکنان زاغه‌های شهری در شهرها و شهرک‌های عربی دیده می‌شود: این رقم ۴۲ درصد در سال ۲۰۰۱» بود. (۲۴)

داده‌های بانک جهانی نشان‌دهنده‌ی آنست که مخارج ده درصد جمعیتی که بیش‌ترین مصرف را در کشورهای عربی دارند و ارقام مربوط به آن‌ها موجود است، به طور متوسط ۱۰.۴ بیش‌تر از هزینه ۱۰٪ است که کم‌ترین مصرف را دارند. (جدول ۱.۱) این ارقام، حتی در مورد کشورهایی که بررسی شده‌اند، چندان قابل اعتماد

نیستند. مصر را به‌عنوان نمونه در نظر بگیریم: طبق همان آمار سهم دهک زیرین جمعیت از مصرف ملی ۴٪ است در حالی که سهم دهک فوقانی ۶، ۲۶٪، یعنی کمی کم‌تر از هفت برابر. اما هر کسی که با مصر و استانداردهای زندگی آن کشور سر و کار داشته باشد، کاملاً پی می‌برد که نابرابری بین مخارج ۱۰٪ فقیرترین - که عمدتاً در مناطق روستایی زندگی می‌کنند - و ۱۰٪ ثروتمندترین مردم بسیار بیش‌تر است، اگر نخواهیم از نابرابری درآمد و ثروت سخنی به میان آوریم. اگر ارقام بانک جهانی دقیق باشد، به‌معنی این است که بیش از ۴۰٪ مردم این کشور با روزی کم‌تر از دو دلار و هفتاد سنت (خط بالای فقر ملی)، (برابر قدرت خرید) زندگی می‌کنند و ۱۸،۴٪ با روزی کم‌تر از دو دلار (برابر قدرت خرید) در روز (خط بالای فقر بین‌المللی) و ۱۰٪ ثروتمندترین به طور متوسط کم‌تر از ۱۴ دلار (برابر قدرت خرید) در روز - یعنی ماهانه ۴۲۰ دلار (برابر قدرت خرید) یا، به نرخ بازار، ۱۵۵ دلار پول رایج در سال ۲۰۰۸. (۲۵) این به نظر بسیار غیرمحتمل می‌آید.

نابرابری در سطوح مصرف که در گزارش قطر آمده است، بیش‌تر قابل اعتماد به نظر می‌رسد. طبق داده‌های بانک جهانی، دهک فوقانی در آن‌جا ۲۷،۶ بیش‌تر از دهک زیرین مصرف می‌کنند. با این همه، این نابرابری از نظر کسی که به شرایط زندگی کارگران مهاجر آسیایی که کم‌ترین دستمزد را می‌گیرند، آگاه است، در سطح استاندارد نیست. کارگران مهاجر که بیش از ۱۰٪ جمعیت قطر را تشکیل می‌دهند، ماهانه کم‌تر از ۷۵ دلار مصرف می‌کنند. از دیگر سو، مصرف بسیار بالای قشر اجتماعی صاحب امتیاز قطر قرار دارد. افزون بر این، در این‌جا هم مانند دیگر جاه‌ها، یک کاسه کردن همه کسانی که در دهک فوقانی قرار دارند، بر این نابرابری سرپوش می‌گذارد، نابرابری که وقتی بر درصد پایین ثروتمندترین [قشر] در راس هرم اجتماعی متمرکز شویم، بلافاصله آشکار می‌شود. اسراف در مصرف این قشر آن‌ها را بیش‌تر متمایز می‌کند.

قطر ثروتمندترین کشور منطقه به لحاظ [درآمد] سرانه است و با لیختن‌اشتاین و موناکو بر سر عنوان کشور دارای بالاترین درآمد سرانه ملی رقابت می‌کند. وقتی نابرابری متوسط درآمد سرانه بین کشورهای عربی و نابرابری درآمد بین افراد در هر

یک از این کشورها مستقلا در نظر گرفته شود، تفاوت میانگین درآمد سرانه آن‌ها باز هم بیشتر می‌شود. نابرابری‌های کشور به کشور در منطقه عربی از هر منطقه ژئوپولیتیک دیگر بالاتر است. این امر، نابرابری‌هایی را که در مقیاس جهانی وجود دارد بازتاب می‌دهند، زیرا این منطقه کشورهای را شامل می‌شود که تولید ناخالص سرانه ملی آن‌ها بسیار بالاتر از متوسط ثروتمندترین کشورهای جهان و دیگر کشورهایی که تولید ناخالص سرانه آن‌ها بسیار پایین‌تر از درآمد متوسط جهان است (جدول ۱.۲). تولید ناخالص سرانه قطر ۶۶.۶٪ از کشور همسایه آن یمن در سال ۲۰۰۸ بالاتر بود. اگر ارقام درآمد ناخالص سرانه ملی وجود داشت، [یعنی] ارقامی که درآمدی را لحاظ می‌کند که کشورها و شهروندان‌شان از منابع خارجی به دست می‌آورند، حتی نابرابری‌های بیش‌تری آشکار می‌شد.

درآمد ناخالص سرانه سال ۲۰۰۸ (به دلار رایج آمریکا)

قطر	۷۹,۳۰۳	تونیس	۳,۹۵۴
کویت	۵۸,۳۸۳	اردن	۳,۹۲۲
امارات متحده عربی	۴۲,۱۰۸	درآمد متوسط جهانی	۳,۴۹۱
درآمد بالای جهانی	۳۹,۶۳۱	عراق	۲,۸۶۷
عمان	۲۲,۹۶۸	مراکش	۲,۷۹۳
بحرین	۲۰,۸۱۳	سوریه	۲,۶۷۸
پادشاهی سعودی	۱۸,۲۰۳	مصر	۲,۰۷۹
لیبی	۱۵,۱۵۰	سودان	۱,۴۰۱
لبنان	۷,۲۱۹	یمن	۱,۱۹۰
الجزیره	۴,۹۶۷	موریتانی	۱,۰۸۹

جدول ۱.۲ (منبع: بانک جهانی)

بدین ترتیب، همان‌گونه که ملاحظه کردیم، منطقه‌ی عربی نرخ فقر و نابرابری شدیدی دارد، اگر چه فقر و نابرابری این کشورها به‌طور متوسط از دیگر کشورهای توسعه‌یافته مناطق آفریقا و آسیا کم‌تر است. کشورهای منطقه خاورمیانه و شمال آفریقا، آن‌جا که مساله به سومین عنصر سه‌گانه‌ی ما یعنی بی‌ثباتی، مربوط می‌شود، بی‌تردید رکورد

جهانی دارند، بی‌ثباتی به‌مثابه ترکیبی از مناسبات غیررسمی کار، بیکاری و نیمه بیکاری فهمیده می‌شود

### بخش غیررسمی و بیکاری: نشانگان (سندرم) بوعزیزی

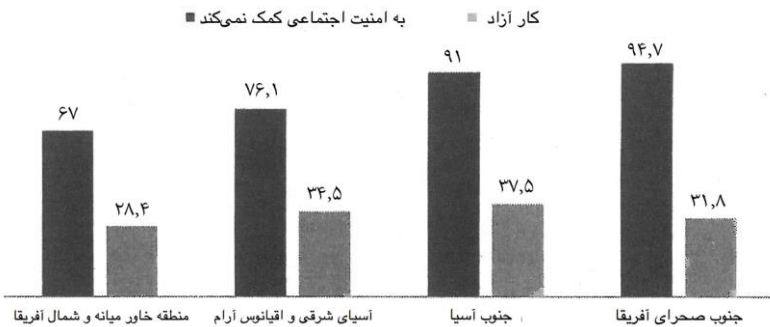
محمد بوعزیزی، جوانی که با آتش زدن خود در ۱۷ دسامبر ۲۰۱۰ در شهر سیدی بوزید، شهری در مرکز تونس، فرایند انقلاب را کلید زد. این فرایند ظرف چند ماه به کل منطقه عربی زبان دامنه پیدا کرد. بوعزیزی به مظهر میلیون‌ها جوانی تبدیل شد که به دلیل فقر شدید نمی‌توانند بیش از چند کلاس دوره متوسطه تحصیل کنند. مجسمه یادبودی که یک گاری با دو دسته را نشان می‌دهد، در میدان اصلی شهر زادگاه او نصب شده است. این مجسمه که به نشان قدردانی از فداکاری او ساخته شده، تأکیدی بر این حقیقت است که منشاء تراژدی او وضعیت بی‌ثبات او به‌عنوان یک سبزی و میوه فروش بود.

بی‌خیالی نئولیبرالی هرناندو دو سوتوی (Hernando de Soto) پرویی، به او این قدرت را بخشیده تا ادعا کند که بوعزیزی خود را فدای «بازار آزاد» کرد. طبق نظر دو سوتو «نیروهای بازار - علی‌رغم این‌که دولت‌ها از آن استقبال نکردند - به جهان عرب وارد شده‌اند. رهبران سیاسی باید درک کنند که از زمانی که بوعزیزی در آتش سوخت و هم سن و سال‌های او به اعتراض برخاستند، عرب‌های تهی‌دست دیگر در بیرون نیستند، بلکه در درون اند، در بازار اند، درست در کنار آن‌ها». (۲۶) جسارت جزم‌اندیشی نئولیبرالی تخیل را به چالش می‌کشد. از منظر دو سوتو برای راضی کردن «عرب‌های تهی‌دست» فقط لازم است شیوه‌های مدیریت را ساده و راه‌اندازی کسب و کار را با پرداخت وام‌های کوچک آسان کرد. آدمی به یاد «شاهزاده خانم بزرگوار» ژان ژاک روسو در رمان «اعترافات» می‌افتد، آن‌جا که به اطلاع او می‌رسانند که «رعایا نان ندارند»، شاهزاده خانم جواب می‌دهد: «بگذارید کیک بخورند».

با این همه، این حقیقت معتبر است که به اصطلاح «بخش غیررسمی» - «غیررسمی» به این دلیل که تابع مقررات دولت نیست - در کشورهای عربی همه جا

از دیگر مناطق در حال رشد در آسیا و آفریقا محدودتر است، حتی اگر توضیح‌دهنده سهم قابل ملاحظه‌ای از نیروی کار و کل اشتغال آن کشورها باشد (نمودار ۱.۶).

عدم رعایت تشریقات در نیروی کار و استخدام  
(جدیدترین ارقام قابل دسترس در سال ۲۰۱۱)



نمودار ۱.۶ (منبع: Gati et al)

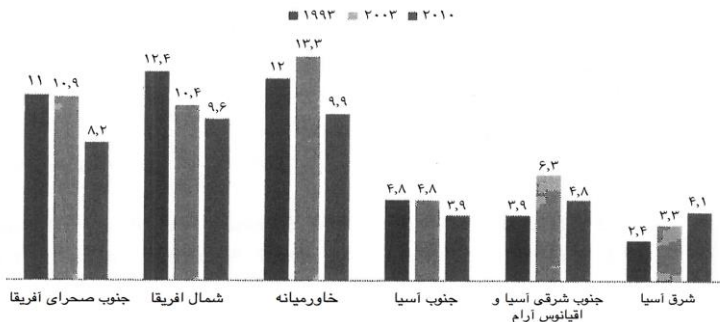
با این همه، باید توجه داشت که نسبت نیروی کاری که تحت پوشش هیچ نوع بیمه اجتماعی نیست، از کشوری به کشور عرب دیگر، بسته به ماهیت دولت و نظام اجتماعی - اقتصادی آن، متفاوت است. نسبت کلی کسانی که در منطقه دارای پوشش بیمه اجتماعی نیستند، در این شش کشور شدیداً تحت کنترل سلاطین نفت شورای همکاری خلیج که فعالیت اقتصادی آن‌ها رقم بسیار نازل ۴، ۶٪ را نشان می‌دهد، کاهش داده شده است. در این کشورها کار سیاه پدیده‌ی کم اهمیتی به حساب آمده است (آن‌را با متوسط ۸، ۹٪ کشورهای توسعه‌یافته مقایسه کنید). در مورد دیگر کشورهای عربی این نسبت از ۳۴، ۵٪ در لیبی، ۴۴، ۵٪ در مصر، ۴۹، ۹٪ در تونس تا ۶۳، ۳٪ در الجزایر، ۶۶، ۹٪ در لبنان، ۶۷، ۲٪ در اردن، ۸۰، ۱٪ در مراکش، ۸۲٪ در سوریه و اوج آن ۹۰٪ در یمن دامنه دارد (۲۷). در مورد نسبت کار آزاد (مخصوصاً کار آزاد دهقانان و صنعت کاران) در نیروهای کار فعال، کشورهای خارج از شورای همکاری خلیج، جایی که آن نسبت نیز بسیار پایین است (۲، ۶٪)، نابرابری‌های بین کشورهای

عربی پائین‌تر است و از ۷, ۲۴٪ در تونس و ۸, ۳۵٪ در سوریه (۲, ۳۳٪ در یمن) در تغییر است. (۲۸)

به تازگی بانک جهانی پژوهشی پیرامون بخش غیررسمی کار در کشورهای خاور میانه و شمال آفریقا منتشر کرده است. در این پژوهش بر ارتباط مثبت بین کار غیررسمی و فقر تأکید شده و حتی صورت‌بندی متناقض زیر را ارائه داده است: «کسانی که استطاعت بیکار بودن را دارند، کسانی هستند که نسبتاً متمول‌اند». (۲۹)

این پژوهش هم‌چنین به ارتباط بین کار غیررسمی و سطوح پایین تحصیل اشاره و خاطر نشان می‌کند که آن‌ها که عموماً تحصیلات بهتری دارند، اگر صفوف کسانی که در پی کارند را پُر نکنند، معمولاً در بخش دولتی یا تولیدی‌ترین شرکت‌های خصوصی کار پیدا می‌کنند. (۳۰) طرفه‌آن‌که، بالاتر بودن سطح درآمد و تحصیلات در خاورمیانه و شمال آفریقا از دیگر مناطق توسعه‌یابنده آسیا و آفریقا، به‌عنوان عامل نرخ بالای بیکاری در کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا تلقی شده است. (نمودار ۱.۷)

#### نرخ بیکاری (به درصد)



نمودار ۱.۷ (منبع: سازمان بین‌المللی کار)

این ارقام، اما، واقعیات مربوط به بیکاری و اشتغال ناقص در کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا را بسیار ضعیف بازتاب می‌دهند. آمار سازمان بین‌المللی کار (ILO) در



راستای تعریف‌های غالب، همه کسانی را «شاغل» به حساب می‌آورد که به سن کار رسیده‌اند (پانزده سال یا بالاتر) و طی یک دوره کوتاه، مثلاً یک هفته یا یک روز، «کاری» را حتی به مدت یک ساعت در ازاء مزد یا حقوقی نقدی یا جنسی یا درآمد خانوادگی به صورت نقدی یا جنسی «انجام داده‌اند» (۳۱) به بیان دیگر، هم افرادی که به درجات مختلف نیمه بیکارند و هم بیکاران پنهان که به دلیل نداشتن کار با حقوق و برای بقای خود به رده‌ی «کارکنان مستقل» بخش غیررسمی می‌پیوندند، همگی در جدول‌ها و برنامه‌های سازمان در مقوله «شاغلان» قرار می‌گیرند.

طبق تعریف سازمان بین‌المللی کار، بیکاران کسانی هستند که «در جستجوی کار اند». (۳۲) با این همه، این معیار بسیار مبهم است، آن‌هم در کشورهایی که محاسبه رقم کسانی که در تلاش پیدا کردن شغلی هستند، غیرممکن است، زیرا بیکاران به طور منظم بیکاری خود را [در ادارات کار] ثبت نمی‌کنند. در واقعیت، ارقام بیکاران رسمی کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا اساساً نسبت کسانی را بازتاب می‌دهند که در جستجوی کار اند و در چارچوب مقوله رسمی تفسیر معیار سازمان بین‌المللی کار قرار می‌گیرند. این ارقام بیکاری، همانند چنین مواردی در دیگر مکان‌ها، توده‌ی مردمی را که در پی یافتن کار نیستند، چون امیدی به پیدا کردن آن ندارند به حساب نیاورده و بدین ترتیب به رده «غیر فعالان» تنزل داده است. خلاصه این‌که ارقام رسمی بیکاری کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا وضعیت واقعی را همان‌گونه که ناظران موجود در بین مردم معمولی توافق دارند، به هیچ‌وجه به طور دقیق بازتاب نمی‌دهد.

تأثیر اجتماعی - اقتصادی منفی این ارقام بیکاری را این واقعیت افزایش می‌دهد که کشورهای عربی با جنوب آفریقا بر سر داشتن آخرین جایگاه در رده‌بندی بین‌المللی گزارش بیکاری اجتماعی کشورها، در رقابت اند: در کشورهای عربی ۹۷٫۸٪ بیکاران هیچ بودجه‌ای دریافت نمی‌کنند (این رقم در مورد جنوب صحرا ۳، ۹۹٪ است). در حقیقت، در اغلب کشورهای عربی ۱۰۰٪ بیکاران هیچ نوع مزایای بیکاری دریافت نمی‌کنند. تنها استثناها پیش از سال ۲۰۱۱ عبارت بودند از: الجزایر (جایی که این نسبت ۱، ۹۶٪ بود)، تونس (۹۷٪)، بحرین (۸، ۶۵٪) و در مورد مصر (رقمی در دست نداریم، اما احتمالاً حدود ۱۰۰٪). (۳۳)

مهاجرت از دیرباز سوپاب اطمینانی بود که جذب بخش بزرگی از بیکاران منطقه را ممکن می‌ساخت. اما از دهه‌ی شصت به این سو، تأثیر آن به طرز قابل ملاحظه‌ای کاهش پیدا کرد، زیرا انفجار جمعیت در دهه‌های اخیر هم‌زمان بود با محدودیت‌هایی که بر مهاجران به اروپا اعمال می‌شد، محدودیت‌های ناشی از بحران دهه‌ی هفتاد، دو شوک نفتی دهه هفتاد و هشتاد که بر مهاجران و کشورهای شورای منطقه خلیج تحمیل شد و رقابت مهاجران جنوب آسیا با مهاجران کشورهای منطقه خلیج. بدین ترتیب، درصد کل مهاجران کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا نسبت به کل جمعیت این مناطق از ۵، ۹٪ در سال ۱۹۶۰ به ۴، ۳٪ در آغاز دهه‌ی نخست این قرن کاهش یافت: از ۵، ۱۴٪ به ۵، ۵٪ در شمال آفریقا (۱۳٪ به ۷، ۵٪ در تونس) و از ۳، ۹٪ به ۳، ۳٪ در کشورهای عربی خاورمیانه (۱۸٪ به ۳، ۳٪ در مصر و از ۷، ۸٪ به ۴، ۲٪ در سوریه). (۳۴)

این سوپاب اطمینان با بحران اقتصادی در غرب و شورش‌های سیاسی در کشورهای عربی عمدتاً بسته شده است. سهم پول مهاجران در تولید ناخالص ملی در کشورهای عربی بسیار متفاوت است. این سهم در لبنان در سال ۲۰۰۴ در بالاترین حد بود (۲۵،۷٪) که با پول‌هایی که کارگران مهاجر لبنان فراهم آورده بودند به ۵، ۱۹٪ کل تولید ناخالص ملی لبنان رسید. پس از لبنان، اردن (۴، ۲۰٪)، سرزمین‌های فلسطینی ساحل غربی و غزه (۵۱،۵٪)، یمن (۹،۳٪)، و مراکش (۴، ۸٪) قرار دارند. این رقم در تونس زیر ۵٪ (۴،۹٪)، مصر (۴،۳٪) و سوریه (۵، ۳٪) بود (۳۵)

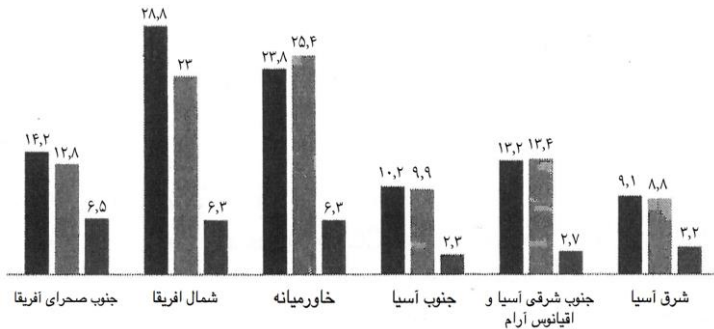
### بیکاری جوانان

مشخصه‌ی عمده و بارز بیکاری در کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا این است که درصد کسانی که در جستجوی کار اند، در بین «جوانان» (طبق آمار سازمان بین‌المللی کار «جوانان» اشخاص بین ۱۵ و ۲۴ ساله اند) از «بزرگ‌سالان» (اشخاص بالای ۲۴ سال) بالاتر است. این درصد در آمار سال ۲۰۱۰ تأیید شده است (جدول شماره ۱۰۸) بدین ترتیب، بیکاری جوانان در بالا رفتن کلی نرخ بیکاری سهم به‌سزایی داشته است.

## واکاوی ریشه‌ای خبزش‌های عربی / ژیلبر آشکار

### نرخ بیکاری جوانان و بزرگسالان (به درصد)

■ بزرگسالان ۲۰۱۰ ■ جوانان ۲۰۱۰ ■ جوانان ۲۰۰۰



نمودار ۱.۸ (منبع: سازمان جهانی کار)

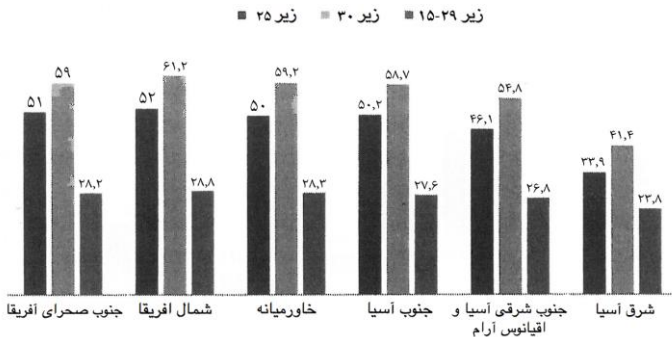
باید توجه داشت که نرخ بیکاری تنها به «جمعیت فعال» مربوط می‌شود. جمعیت فعال به کسانی گفته می‌شود که شاغل یا در جستجوی شغل اند. بدین ترتیب، این نرخ شامل جوانانی نمی‌شود که یا در جستجوی کار نیستند به این دلیل که موقعیت اجتماعی آن‌ها امکان ادامه تحصیل برای‌شان به‌وجود آورده، یا کسانی که نیاز دارند کار پیدا کنند، اما مایوس اند و از تلاش دست برداشته‌اند. طبق گزارش ژانویه ۲۰۱۱ بخش «بتکار جهانی عرب» بانک جهانی، به نظر می‌رسد پژوهش‌گران بانک جهانی اخیراً به یک حقیقت ساده اما بسیار بدیهی پی برده‌اند: این گزارش به‌طرز صریحی اعلان می‌دارد که رقم واقعی جوانان بیکار در این منطقه «می‌تواند بسیار از آنچه گزارش شده بالاتر باشد. بسیاری از جوانانی که ترک تحصیل کرده و بیکار اند، در این آمار منعکس نشده‌اند، زیرا آن‌ها در جستجوی کار نیستند». (۳۶)

این امر نرخ مشارکت نیروی کار که «جمعیت فعال» را به‌مثابه درصد کل جمعیت با آن اندازه می‌گیرند، در سال ۲۰۱۰ در مورد جوانان بین ۱۵ و ۲۴ ساله خاورمیانه ۳، ۳۰٪ و در شمال آفریقا فقط ۶، ۳۳٪ بود. قرینه آن در جنوب آسیا، جنوب صحرا و شرق آسیا به ترتیب عبارت بودند از: ۳، ۴۱٪، ۶، ۵۳٪ و ۳، ۶۰٪ و

مؤید آن است که نرخ جوانان بیکار در خاورمیانه و شمال آفریقا به طرز استثنایی بالا است. (۳۷)

با این همه نیروی کار کشورهای خاورمیانه و جنوب صحرا، بر عکس تصور رایج که اغلب در توضیح «بهار عربی» ارائه می‌شود، در مقایسه با دیگر مناطق توسعه‌یافته جهان چندان هم جوان نیست. دقیق‌تر بگوییم، آن‌ها دیگر جوان نیستند و امروزه از جوامع شرق آسیا جوان‌تر اند، اما یقیناً از جوامع جنوب صحرا یا آفریقا یا جنوب آسیا جوان‌تر نیستند و فقط از جوانان جنوب شرقی آسیا جوان‌تر اند، همان‌طوری که امروزه درصد جوانان زیر ۲۵ یا ۳۰ سال در این مناطق نشان می‌دهد (نمودار ۱.۹). این نسبت در مورد نوجوانان (۱۰ تا ۱۹ سال) در سال ۲۰۱۰ در کشورهای خاورمیانه و جنوب صحرا به طور کلی ۲۰٪ بود یعنی برابر بود با رقم قرینه آن در جنوب آسیا و کم‌تر از رقم مربوط به جنوب صحرا یا آفریقا (۲۳٪). (۳۸)

#### درصد جوانان در کل جمعیت ۲۰۱۰



نمودار ۱.۹ (منبع: دفتر آمار ایالات متحد)

بدین ترتیب، روشن است که نرخ بیکاری جوانان کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا استثنایی است و یک هرم سنی عمومی، آن‌گونه که ارائه‌دهندگان تئوری افزایش ناگهانی جوانان (Youth Bulge) مایل اند باور داشته باشند، به تنهایی توضیح‌دهنده این امر نیست. (۳۹) این تئوری پیش پا افتاده که در محافل سازمان

سیا تدوین شده است، ادعا دارد که ریشه‌ی درگیری‌ها را توضیح می‌دهد. گراهام فولر (Graham Fuller) در کنفرانسی که بخش منابع جغرافیایی سیا در سال ۱۹۹۳ سازمان داد، در مقاله خود از این تئوری استفاده کرد. (۴۰) تراو بعداً پذیرفته شد و ساموئل هانتینگتون آن‌را در کتاب معروف خود «برخورد تمدن‌ها» معرفی و از فولر نقل قول آورد. (۴۱) از آن پس گوناگون‌ها این‌سن، جامعه‌شناس آلمانی، که جامعه‌شناس بحث‌انگیزی است، مخصوصاً در اثری پُرفروش او در سال ۲۰۰۳ در آلمان و چند کشور دیگر، پیوسته به شکل ملال‌انگیزی از آن نظر استفاده کرده است. (۴۲)

فولر در مقاله‌ای که در سال ۲۰۰۳ منتشر کرد، تز خود را در رابطه با خاورمیانه که حوزه‌ی تخصصی اوست، نوشت. (۴۳) با این همه، مقاله او همانند شماری از دیگر مقالاتی که سازمان سیا از دهه‌ی نود با این سو منتشر کرده است و دیگران برای توضیح مناطق دارای شورش‌های اجتماعی - سیاسی به همان تز استناد کرده‌اند، ناآرامی‌ها و خشونت‌ها را نه به درصد بالای جوانان در محدوده مستقل خود، بلکه به نبود سازوکارهای جذب سیاسی و اقتصادی جمعیت «به سرعت رشد یابنده‌ی» جوانان نسبت می‌دهد. طبق تحلیل فولر و هم‌فکرانش به‌خاطر چنین دلایلی است که انفجار جمعیت به انفجار سیاسی تبدیل می‌شود. آرام بخش‌ها و درمان‌هایی که فولر و دیگر پژوهش‌گران در خدمت سیا، نسخه‌پیچی می‌کنند، عبارتند از: لیبرالیزاسیون سیاسی، دموکراتیزه کردن جوامع مربوطه، اصلاحات آموزشی و کنترل زاد و ولد. این اقدامات، دست‌کم، به‌طور مستقیم نظم اقتصادی و اجتماعی یا وابستگی به قدرت‌های غربی را به چالش نمی‌کشند، بلکه هدف درازمدت آن‌ها حفظ نظم موجود است.

در مقابل، تز خشم‌برانگیز هاین‌سن به‌طرز بی‌شرمانه‌ای ارتجاعی است. در برآورد او جوانان با ارتقاء سطح اجتماعی - اقتصادی‌شان گرایش به عصیان پیدا می‌کنند، بنابراین به‌غرب توصیه می‌شود که به جمعیت این کشورها کمک مالی نکنند و طبق همان نظر هم به رشد جمعیتی آن‌ها یاری نرسانند. بدین ترتیب، هاین‌سن در مقاله‌ای که در وال استریت ژورنال طی بمباران سنگین غزه از سوی نیروهای اسرائیلی در ژانویه سال ۲۰۰۹ منتشر شد، با خونسردی از این نظر حمایت می‌کرد که دولت‌های

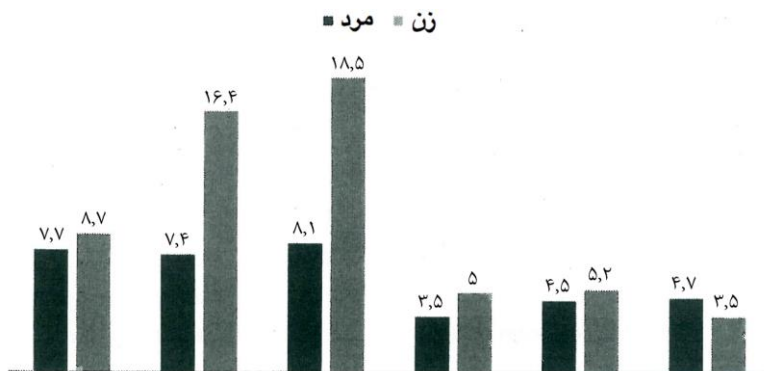
غربی از حمایت «آژانس سازمان ملل برای کمک به پناهندگان فلسطینی UNRWA» دست بردارند که در سال ۱۹۴۹ به وجود آمد تا به پناهندگان فلسطینی کمک کند. (۴۴)

تازه‌ای‌سن هم ساده‌انگاران و هم نادرست است. بر اساس برآورد او گرایش به خشونت در یک جامعه معین، تناسب مستقیم با درصد جمعیت بین ۱۵ تا ۲۹ ساله دارد. با وجود این، همان‌گونه که در نمودار شماره ۱.۹ مشاهده کردیم، افراد این گروه سنی تقریباً درصد مشابهی را از یک منطقه توسعه‌یافته به منطقه دیگر نشان می‌دهند. تنها استثناء شرق آسیا است که نابرابری آن از دیگر مناطق تا اندازه‌ای بیشتر است. مقایسه‌ای از این دست نشان می‌دهد که در رابطه با بیکاری آنچه وضعیت جوانان کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا را از هم سن و سالان آن‌ها در دیگر مناطق توسعه‌یافته متمایز می‌کند نه [عامل] جمعیتی، بلکه شرایط اجتماعی و سیاسی است. این شرایط باعث موقعیت اقتصادی شده است که در آن، طبق آمار رسمی، تقریباً یک چهارم جوانان بین ۱۵ تا ۲۴ ساله در جستجوی کار اند. (۴۵)

### اشتغال ناقص زنان

مشخصه‌ی بارز و عمده دیگر بیکاری در کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا نابرابری تناسب بین «نیروی کار» زنان و مردانی است که در جستجوی کار اند. این نابرابری از هر جای دیگر جهان بیش‌تر است. در کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا درصد بیکاری زنان بیش از دو برابر مردان است. این درصد، در عین حال، دوبرابر زنان جنوب صحرا یعنی منطقه‌ای با بالاترین نرخ بیکاری زنان و سه برابر زنان در جنوب آسیا و جنوب شرقی آسیا است، اگر سخنی از آسیای شرقی در بین نباشد، یعنی جایی که به نسبت زنان کمتری از مردان در جستجوی کار اند. (نمودار ۱.۱۰)

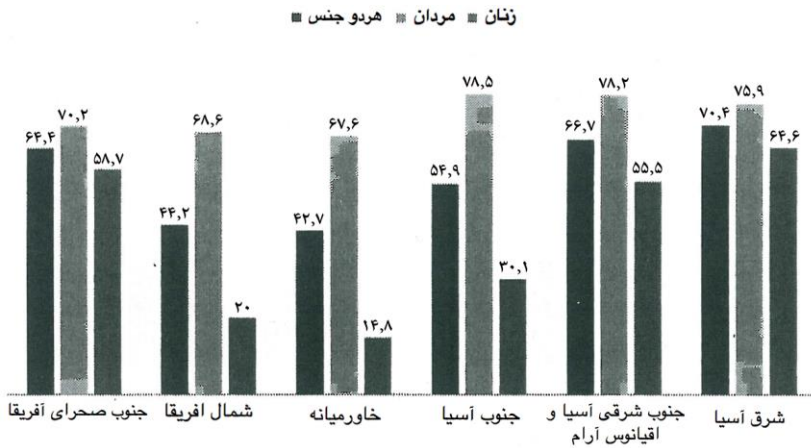
نرخ بیکاری زنان و مردان در سال ۲۰۱۰ (به درصد)



نمودار ۱.۱۰ (منبع: سازمان بین‌المللی کار)

در مورد جوانان، تعداد زنان بیکار فقط نسبت کوچکی از همه زنان بدون شغل را نشان می‌دهد. در این خصوص نیز رکورد کشورهای خاورمیانه چشم‌گیر است و حسرت‌برانگیز نیست. در حالی‌که در سال ۲۰۱۰، ۵، ۱۸٪ زنان شرق خاورمیانه و ۴، ۱۶٪ زنان «جمعیت فعال» شمال آفریقا در جستجوی کار بودند، تنها ۸، ۱۴٪ و ۲۰٪ زنانی که به ترتیب در آن مناطق به سن کار (۱۵ ساله یا مسن‌تر) رسیده بودند، کار داشتند. (نمودار ۱.۱۱) اگر شمار زنان شاغل و زنان در جستجوی کار را یک کاسه کنیم، چنین می‌نماید که فقط ۱، ۱۸٪ زنان (خاورمیانه) و ۲۴٪ زنان (در شمال آفریقا) که به سن کار رسیده‌اند، جزو بخش «شاغلان» شمرده می‌شدند، یعنی نرخی بسیار پایین، و این زمانی روشن می‌شود که آن‌را با نرخ مردان در این دو منطقه (به ترتیب ۶، ۷۳٪ و ۱، ۷۴٪) مقایسه کنیم، یا با نرخ [اشتغال] زنان در دیگر مناطق توسعه‌یابنده آفریقا و آسیا (در سال ۲۰۱۰، ۷، ۳۱٪، در جنوب آسیا، ۶، ۵۸٪ در آسیای جنوب شرقی، ۴، ۶۴٪ در جنوب صحرا و ۹، ۶۶٪ (در آسیای شرقی). (۴۶)

نسبت اشتغال به نرخ جمعیت زنان و مردان، سال ۲۰۱۰



نمودار ۱۰۱۱ (منبع: سازمان بین‌المللی کار)

نرخ بیکاری زنان و جوانان کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا دارای ویژگی دیگری است که آن‌ها را از دیگر کشورهای جهان متمایز می‌سازد. توضیح جمعیتی که معمولاً در خصوص بیکاری جوانان ارائه می‌شود، در مورد نسبت بالای زنان بدون شغل در این منطقه اعتبار ندارد، چرا که در منطقه خاورمیانه تعداد زنان از مردان بیشتر نیست (در حقیقت، حتی تعداد زنان از مردان کمتر است). در این مورد، اغلب از توضیح فرهنگی خودداری می‌شود. بی‌شبهت به استدلال جمعیتی در مورد بیکاری جوانان - مشاهده کردیم که این استدلال چه اندازه ارزش دارد - شک چندانی نباید داشت که عامل فرهنگی در ایجاد نرخ بی‌نهایت بالای بیکاری زنان که هم اکنون به آن اشاره شد، گیرم به درجات گوناگون در کشورهای مختلف، واقعاً نقش دارد. به‌منظور این‌که این قضیه را به‌طور مشروع در تجزیه و تحلیل مان لحاظ کنیم، باید با پذیرش این نکته آغاز کنیم که فرهنگ یک امر [ذاتی] و طبیعی نیست، آداب و رسوم خود واقعیت‌های اجتماعی اند که در طی زمان بسیار تغییر می‌کنند. کافی است فرهنگ معاصر اروپایی با فرهنگ قرون وسطی مقایسه شود.



تنوع فرهنگ شووینستی پدرسالارانه - مردانه که در کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا دست بالا را دارد، نه علت موثر، بلکه در درجه نخست حاصل نظام اخص ظالمانه و سلطه مردانه‌ای است که موفق می‌شود به همان شیوه‌ای که رژیم‌های استبدادی خود را بازسازی می‌کند، خود را ترمیم کند، یعنی در نتیجه ترکیب قهر و رضایتی که از طریق آنچه پیر بوردیو (Pierre Bourdieu) آن را «قهر نمادین» نامیده، درونی شده است. برای فهم این قضیه باید درک کرد که فرهنگ ابدی نیست، بلکه «ابدی» خود «چیزی نمی‌تواند باشد جز حاصل کار تاریخی ابدی شده». این اصطلاحی است که بوردیو در کتاب «سلطه‌ی مردانه» از آن بهره گرفته است. این اثر اگر چه از سوی فمینیست‌های غربی، مخصوصاً به خاطر دست کم گرفتن خودرهایی زنان مورد انتقاد قرار گرفته است، توضیح مفیدی پیرامون منابع ایدئولوژیک سلطه به دست می‌دهد. بوردیو به شیوه‌ی یکتا و خاص خود اضافه می‌کند که تاریخ مربوط به زنان «گرچه ناخودآگاه، درجه بالایی از ثبات و تداوم را نشان می‌دهد، اگر بخواهد قائم به ذات خود باشد، باید جایگاهی، و بدون شک جایگاه اصلی، را به *تاریخ عاملان و نهادهایی بدهد که به طور دائم به این تداوم یاری می‌رسانند* - کلیسا، دولت، نظام آموزشی و غیره؛ و این که این‌ها ممکن است در زمان‌های مختلف به لحاظ اهمیت و کارکردهای نسبی خود تغییر کنند». (۴۸)

گزارش ۲۰۰۴ بانک جهانی شرح مختصر و مفیدی از وضعیت اقتصادی زنان کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا تهیه کرد که تیمی آن‌را تدوین کرده بود. این تیم عمدتاً از زنان و با راهنمایی شیرین عبادی، برنده جایزه صلح نوبل و مخالف سیاسی ایرانی، تشکیل شده بود. این گزارش که تحت عنوان «جنسیت و توسعه در خاورمیانه و شمال آفریقا» (۴۹) منتشر شد، به طرز درخور تحسینی عوامل فرهنگی را عوامل اجتماعی دانسته است. بدین ترتیب، این گزارش آنچه را «الگوی سنتی جنسیت» در کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا می‌نامد مورد بررسی قرار می‌دهد: این حقیقت که خانواده و نه فرد واحد اصلی اجتماعی است، این که مرد خانه نقش نان‌آور خانه را دارد، این که «راه و رسم فروتنی» به زنان تحمیل می‌شود و این که شکلی از نابرابری که قانون به آن تداوم بخشیده است، در حوزه خصوصی به مردان امتیاز می‌بخشد. (۵۰)

این الگوی سنتی اما از طریق همان عواملی که در دیگر سرزمین‌ها تعیین‌کننده بوده‌اند، باید از بین برده شده باشند. این آن چیزی است که این گزارش آن را «تناقض جنسیت» نامیده که خاص این منطقه است:

«دستاوردهای کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا در بسیاری از حوزه‌های رفاه زنان با دیگر مناطق به‌خوبی قابل قیاس است. شاخص‌هایی چون آموزش زنان، باروری و امید زندگی نشان می‌دهد که پیشرفت کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا در آن حوزه‌ها در دهه‌های اخیر چشم‌گیر بوده است. جایی که این مناطق بسیار کمبود دارند در حوزه مشارکت اقتصادی و قدرت سیاسی است. نرخ مشارکت نیروی کار زنان از دیگر نقاط جهان به طرز بارزی کمتر است و وقتی نرخ باروری منطقه، سطوح آموزشی و ساختار سنی زنان را لحاظ کنیم، [درمی‌یابیم که] از آنچه انتظار می‌رود هم نازل تر است.» (۵۱)

این تناقض هزینه دارد و آن هم هزینه‌ای سنگین. پژوهشی که اقتصاددانان دانشگاه مونیخ در مورد گزارشی که در بالا به آن اشاره شد، انجام داده‌اند تفاوت رشدی را که به نابرابری‌های جنسیتی مرتبط است محاسبه و تعدادی از کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا (اکثر سلطان‌نشین‌های ثروتمند نفتی مستثنا شده‌اند) را با شرق آسیا مقایسه کرده است. این پژوهش به این نتیجه رسیده است که نرخ اشتغال زنان در کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا از سال ۱۹۶۰ به بعد با نرخ اشتغال زنان آسیای شرقی برابر شده بود، درآمد ناخالص سرانه ملی آن‌ها در سال ۲۰۰۰ باید ۲۱۷۳ دلار (با نرخ ثابت دلار در سال ۱۹۹۶) بیش‌تر از آنی باشد که در آن سال بود. (۵۲) این یافته که البته فقط برآورد کلی است، باید با درآمد ناخالص سرانه ملی این منطقه، به‌طور کلی، مقایسه شود. این درآمد در سال ۲۰۰۹ فقط ۲۳۶۱ دلار (دلار در سال ۱۹۹۶ برابر با ۳۲۸۱ دلار در سال ۲۰۱۱) بود. (۵۳). طبق همان پژوهش، اگر کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا نرخ اشتغال زنان‌شان فقط از سال ۱۹۹۰ به بعد با زنان آسیای شرقی برابر می‌بود، درآمد ناخالص سرانه آن‌ها در سال ۲۰۰۰ باید هم‌چنان ۵۱۸ دلار بیش‌تر باشد که این یک تفاوت اساسی به‌شمار می‌رود.

همان‌گونه که در گزارش بالا ۲۰۰۴ اشاره شده است، مانع اصلی اشتغال زنان در کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا در سطح عوامل عینی نبوده است، عواملی که بهداشت و آموزش را شامل می‌شود و تکامل آن بهبود چشم‌گیری را در وضعیت زنان در دیگر بخش‌های جهان در پی داشته است. اگر در این زمینه تناقضی در میان باشد، دقیقاً به این علت است که کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا در این حوزه‌ها طی چند دهه‌ی اخیر پیشرفت قابل ملاحظه‌ای داشته‌اند، اما نتوانسته‌اند دگرگونی در نقش سیاسی و اقتصادی زنان را که همگام با چنین پیشرفتی در جاهای دیگر وجود داشته، تجربه کنند.

### بیکاری فارغ‌التحصیلان

سومین ویژگی اصلی بیکاری در منطقه عربی عبارت است از درصد بالای بیکارانی که تحصیلات عالی خود را به پایان رسانده‌اند. متوسط کلی نسبت ثبت نام در تحصیلات عالی در کشورهای عربی - به بیان دیگر، تعداد ثبت‌نام‌شدگان به‌عنوان نسبتی از کل تعداد افراد در سن دانشگاهی - که در سال ۲۰۰۹ به ۲۲٪ رسید، از ۱۳٪ جنوب و غرب آسیا یا ۶٪ جنوب آفریقا بسیار بالاتر و با این همه از ۲۸٪ شرق آسیا و اقیانوس آرام کم‌تر بود. (۵۴) درست است که این نرخ در بین کشورهای عربی که داده‌های آن‌ها موجود است، از کشوری به کشور دیگر به‌طرز چشم‌گیری تفاوت دارد. (نمودار ۱.۳)

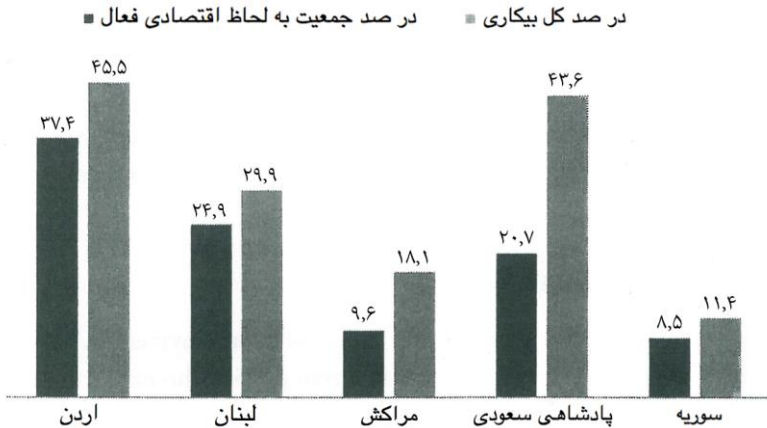
نسبت کلی ثبت نام در تحصیلات عالی (۲۰۰۹)

الجزیره	۳۱	عمان	۲۶
بحرین	۵۱	قطر	۱۰
مصر	۲۸	پادشاهی سعودی	۳۳
اردن	۴۱	تونس	۳۴
لبنان	۵۳	امارات متحده عربی	۳۰
موریتانی	۴	ساحل غربی و غزه	۴۶
مراکش	۱۳	یمن	۱۰

جدول ۱.۳ (منبع: یونسکو)

همین‌طور هم، در عین حالی که سهم فارغ‌التحصیلان در کل تعداد بیکاران در یک کشور عربی با کشور دیگر، بسته به نسبت فارغ‌التحصیلان در جمعیت فعال، بسیار تفاوت دارد، نسبت اشخاص دارای تحصیلات عالی در بین بیکاران همه جا از نسبت آن‌ها در میان جمعیت فعال بالاتر است. ( نمودار ۱.۱۲ )

### جمعیت دارای تحصیلات عالی



(جدیدترین ارقام قابل دسترسی سازمان بین‌المللی کار در سال ۲۰۱۱)

نمودار ۱.۱۲ (منبع: سازمان بین‌المللی کار)

افزون بر این، نرخ بیکاری افراد دارای تحصیلات عالی به سرعت افزایش می‌یابد. داده‌های زیر که یک اقتصاددان تونس‌ای از آمار ملی گوناگون تهیه و تنظیم کرده است، نشان می‌دهد که نرخ بیکاری چگونه در سه کشور مرکزی مغرب طی بیست تا بیست و پنج سال گذشته به سرعت افزایش یافته است. (۵۵) (نمودار ۱.۴) ماهیت وخیم این مساله در تونس که نابرابری‌های منطقه‌ای آن را شدت بخشید، یکی از عواملی بود که به نآرامی در آن کشور دامن زد. (۵۶)

نرخ تحصیل کرده‌های بیکار سال‌های ۱۹۸۴-۲۰۱۰

	۱۹۸۴-۱۹۹۰	۲۰۰۸-۲۰۱۰
الجزیره	۸,۴ (۱۹۹۰)	۲۰,۳ (۲۰۱۰)
مراکش	۶,۰ (۱۹۸۴)	۱۷,۷ (۲۰۱۰)
تونس	۵,۳ (۱۹۸۹)	۲۱,۶ (۲۰۰۸)

جدول ۱.۴ «منبع جاب الله»

عمومی‌ترین توضیح این نرخ بیکاری در بین فارغ‌التحصیلان از منطق متعارف اقتصادی نهادهای مالی بین‌المللی الهام می‌گیرد. روشن است که شمار فارغ‌التحصیلان در نتیجه دموکراتیزه شدن تحصیلات عالی در بخش عمده این منطقه در دهه شصت و هفتم با رشد جمعیت به‌طور کلی افزایش یافته است. بحثی که در جریان است عبارت از این است که افزایش بیکاری پی‌آمد عدم تطابق بین عرضه و تقاضا در رابطه با کیفیت‌هاست.

طبق این منطق ابتدایی، دانشجویان کالج فقط لازم است که در رشته‌های مناسب تحصیل کنند تا این مساله حل شود - گفتمی اقتصادهای موجود ظرفیت آن‌را دارند که همه کسانی را که دارای تحصیلات عالی اند، در صورت داشتن کیفیت‌های متفاوت، جذب کنند. این منطق این امر را اصل قرار می‌دهد که این تقاضا است که عرضه به‌وجود می‌آورد. اما ظاهراً دانشجویان کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا به این دلیل که در رشته‌های مناسب تحصیل نمی‌کنند، شغل پیدا نمی‌کنند. بنابراین از آن‌ها انتقاد می‌شود که در کالج در رشته‌های بی‌فایده تحصیل می‌کنند، در عین حال هم از دولت‌های آن‌ها انتقاد می‌شود که دانشجویان را به‌شیوهی اقتدارمدارانه در مسیر رشته‌های مناسب قرار نمی‌دهند.

طبق همان منطق، تقاضایی که باقی می‌ماند چون با عرضه‌ی محلی موجود رفع نمی‌شود، باید به وارد کردن کیفیت‌های لازم یا، به بیان دیگر، به مهاجرت فارغ‌التحصیلان از دیگر نقاط جهان به کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا منتهی شود. چنین چیزی رخ نمی‌دهد. کاملاً برعکس: به‌غیر از کشورهای شورای همکاری

خلیج که در واقع چنین مهاجرانی را، به دلیل ناکافی بودن مطلق منابع انسانی بومی خود، (و نه صرفاً به دلیل نامناسب بودن منابع انسانی‌شان)، جذب کرده‌اند، کشورهای عربی به خاطر مهاجرت فارغ‌التحصیلان خود متضرر می‌شوند. آن‌ها نه سودبرندگان فرار مغزها که قربانیان آن به‌شمار می‌روند.

طبق جدیدترین ارقام موجود در گزارش «کتاب داده‌های مربوط به مهاجرت و پول‌های ارسالی ۲۰۱۱» بانک جهانی و ارقام مربوط به سال ۲۰۰۰، نرخ مهاجرت افراد دارای تحصیلات عالی از کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا به کشورهای خارج از این منطقه (مخصوصاً کشورهای سازمان توسعه و همکاری اقتصادی (OECD) که به‌طور نسبی به کشورهای دارای بالاترین سطوح مهاجرت مربوط می‌شود، عبارت بود از: لبنان ۳۸.۶٪، مراکش ۱۷٪، تونس ۱۲.۵٪، عراق ۱۱.۱٪، الجزایر ۹.۴٪، اردن ۷.۲٪، ساحل غربی و غزه ۷.۲٪ و سوریه ۶.۱٪ (۵۷). طبق پژوهشی که اداره مهاجرت و مشی جمعیتی اتحادیه کشورهای عربی انجام داد، نرخ کلی مهاجرت از همه کشورهای عربی که تحصیلات عالی داشته‌اند، بعد از افزایش متوسط سالانه ۹٪، از سال ۱۹۹۰ به بعد، در سال ۲۰۰۰ به ۹٪ رسید. (۵۸) این نرخ رشد به احتمال زیاد از سال ۲۰۰۰ به این سو، ادامه یافته است. بسیاری از مهاجران تخصص‌هایی داشتند که منطقه شدیداً فاقد آن بود. برای نمونه، ۲۳۰۰ پزشک از سوریه و ۳۰۰۰ پزشک از مصر در سال ۲۰۰۰ کشور خود را ترک کردند. (۵۹)

طبق بررسی دیگری که یک تیم پژوهشی بانک جهانی در باره نرخ تحصیل‌کرده‌های بیکار کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا انجام داد، توضیح قانع‌کننده‌تری از تر عدم تطابق در اختیار می‌گذارد. نتیجه‌ای که نویسندگان این بررسی مورد تأیید قرار می‌دهند این است که:

«بیکاری در کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا پدیده‌ای است که اساساً بر داوطلبان جوان و زنان در اواسط و بخش پایانی توزیع آموزشی اثر می‌گذارد. بدین ترتیب، بیکاران اساساً کسانی هستند که در گذشته فرصت کار رسمی در بخش دولتی داشته‌اند و هم‌چنان انتظار کسب چنین کاری را دارند... آنان که تحصیلاتی ندارند یا باید هر کاری که برایشان هست را برای بقای خود بپذیرند، گیرم کاری موقت، یا خود

برای خویش شغل ایجاد کنند. اگرچه آن‌ها ممکن است اشتغال ناقص باشند، احتمال بیکار بودن آشکار آن‌ها کم است». (۶۰)

این امری کم اهمیت است. نویسندگان بررسی بالا اشاره می‌کنند که جمعیت ثابتی وجود دارد که اقتصاد محلی توان جذب آن را ندارد و شمار این جمعیت به دلیل ورود افراد جدید به بازار کار همواره افزایش می‌یابد. اما هرچه آرزوها و نیازمندی‌های اجتماعی جمعیت بیکار افزایش پیدا کند، تمایل کم‌تری نشان می‌دهند که خود را با تدبیرهای بی‌پروا و شتاب‌زده دنیای «بخش غیررسمی» - قانع کنند - به دیگر سخن، برای پنهان کردن حقیقت از دید نهادهای بین‌المللی یا مردمی است که پژوهش‌های محلی را هدایت می‌کنند، اگر نه فریب خود یا کسانی که پیرامونشان هستند با پنهان کردن آنچه در حقیقت بیکاری به‌مثابه «اشتغال»، «خود اشتغالی» یا حتی یک «شرکت کوچک» است.

### موانع توسعه

آنچه در خصوص نرخ رشد اقتصادی، مخصوصاً زمانی که مسائل جمعیتی و داده‌های مربوط به اشتغال و مشارکت در جمعیت فعال باید در نظر گرفته شود، این است که سلسله عواملی مانع جدی توسعه در کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا است. هرچه رشد اقتصادی ضعیف‌تر باشد، اقتصاد کم‌تر می‌تواند نیروی کار بالقوه‌ای را جذب کند که همگام با رشد جمعیت گسترش پیدا می‌کند. اشتغال ناقص مردم این منطقه به‌طور کلی به روشن‌ترین وجه ابعاد موانع توسعه آن‌را مشخص می‌کند، ابعادی با نسبت اشتغال به جمعیتی که در سال ۲۰۱۰ زیر ۵۰٪ بود: ۴۲.۷٪ (خاورمیانه) و ۴۴.۲٪ (شمال آفریقا)، در مقابل نرخ‌های ۵۴.۹٪ در جنوب آسیا، ۶۶.۷٪ در جنوب شرقی آسیا، ۶۴.۴٪ در جنوب صحرا و ۷۰.۴٪ در شرق آسیا. (۶۱)

آنجا که مارکس می‌گوید مناسبات تولید و مالکیت به‌عنوان شکل‌های توسعه‌ی نیروهای مولده پس از انجام این نقش به موانعی بر سر راه توسعه آن‌ها تبدیل می‌شوند، منظور او فقط نیروهای مادی به‌مفهوم کاربست فن‌آوری نیست. از منظر او نیروهای مولده، نیروی کار انسان را هم در بر می‌گیرد، نیرویی که عوامل تعیین‌کننده

شیوه‌ی تولید و سطح ثروت - مشخصاً علم و فن‌آوری - را به حرکت در می‌آورند. مساله جمعیت در اندیشه مارکس در نوشتن کار اساسی‌اش، «سرمایه» آنجا که به تضادهای اساسی وجه تولید سرمایه‌داری پرداخت، جایگاه اصلی اشغال می‌کند. مارکس در دست‌نوشته‌ی مقدماتی «سرمایه» معروف به «گروندریسه» (اولین واژه عنوان آلمانی آن)، ایده‌ای را بسط داد که در پیش‌گفتار سال ۱۸۵۹ خلاصه کرده بود. این ایده به‌عنوان برنوشته این فصل مورد استفاده قرار می‌گیرد:

«رشد نیروهای مولد از مقطع معینی به بعد مانع [رشد] سرمایه می‌شود. بدین ترتیب، رابطه سرمایه به مانعی برای رشد نیروهای مولده کار تبدیل می‌شود... ناسازگاری فزاینده بین رشد تولیدی جامعه و مناسبات تولیدی تاکنونی در تضادهای حاده بحران‌ها، طفیان‌ها... تجلی پیدا می‌کند. این نه تنها رشد نیروی علمی ... بلکه علاوه بر آن رشد جمعیت و غیره ... مختصراً [رشد] همه لحظه‌های تولید است، و این که نیروی مولده کار، همانند کاربرد ماشین آلات، با جمعیت مرتبط است...» (۶۲)

سرمایه‌داری یک شیوه‌ی تولید و انباشت جهانی است. از این رو بحران‌ها و تلاطم‌های ادواری آن در مقیاسی جهانی بروز می‌کنند: بحران‌هایی که معرف پیشرفت به سطحی از رشد است که در آن فایق آمدن بر موانع سخت‌تر و سخت‌تر می‌شود، [یعنی] موانعی که به ناچار منطق سود باعث به‌وجود آمدن آن‌ها شده است. سرمایه‌داری تا این مقطع یا در اثر نابودی روش‌مند ناشی از جنگ یا در اثر تغییرات در وجه مقررات سرمایه‌داری توانست بر این بن‌بست‌ها غلبه کند.

با این همه، همان‌گونه که در آغاز این فصل تأکید شد، در مقیاس منطقه‌ای که در این‌جا به ما مربوط می‌شود، باید به بن‌بستی که به وضعیت‌های خاص سرمایه‌داری پیوند مشخص دارد، بپردازیم و نه به تجلی تضاد بین نظام سرمایه‌داری و رشد مناسبات تولیدی در وجه مطلق آن. باید به شناسایی این وضعیت‌ها بپردازیم، وضعیت‌هایی که، بر متن رشد ناموزون در مقیاسی جهانی، نرخ رشد اقتصادی‌ای را بر منطقه عربی تحمیل می‌کنند که - علی‌رغم ثروت این منطقه در رابطه با عوامل تولید (سرمایه، نیروی کار و منابع طبیعی) - از نرخ رشد دیگر بخش‌های جهان توسعه



واکاوی ریشه‌ای خیزش‌های عربی / ژیلبر آشکار

یابنده نازل‌تر است، و از آن مهم‌تر، آن را با بی‌کاری که از نرخ موجود در دیگر مناطق بالاتر است، مرتبط می‌سازد.

واکاوی ریشه‌ای خیزش‌های عربی / ژیلبر آشکار

## فصل دوم

### شرایط ویژه سرمایه‌داری در منطقه عربی

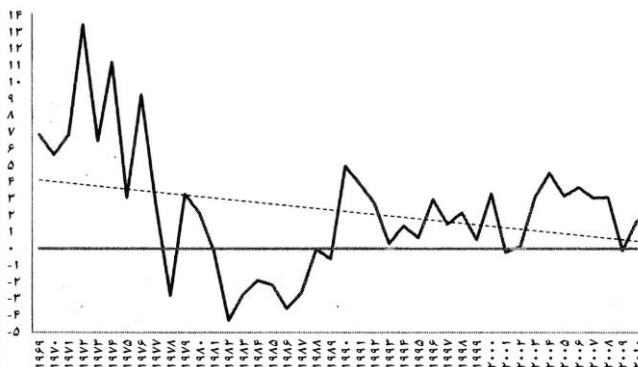
با بررسی چگونگی نرخ رشد میانگین سالانه تولید ناخالص ملی منطقه خاورمیانه و شمال آفریقا، شماری از داده‌ها (نمودار ۲۰۱) توجه‌مان را جلب می‌کند. این نرخ رشد مکرراً در نوسان شدید بوده است. این نوسان به رویدادهای سیاسی بسیار وابسته است: ملی کردن‌ها، جنگ‌های منطقه‌ای (جنگ‌های ۱۹۶۷ و ۱۹۷۳ اعراب و اسرائیل، جنگ ایران و عراق در سال ۱۹۸۰ - ۱۹۸۸، جنگ‌هایی که با ائتلاف‌هایی به رهبری ایالات متحده علیه عراق در سال ۱۹۹۱ و ۲۰۰۳ صورت گرفت)، و غیره و همین‌طور نوسانات قیمت نفت. نوسانات قیمت نفت به‌نوبه‌ی خود، با تنش‌های سیاسی مکرر در منطقه خاورمیانه و شمال آفریقا، یعنی صادرکنندگان اصلی این کالای بسیار استراتژیک، ارتباط داشت. با این همه، از زمان اوج آن در سال ۱۹۷۲ به‌دلیل ملی شدن نفت در سال ۱۹۷۱ و صعود بعدی در سال ۱۹۷۴ و ۱۹۷۶ به‌علت افزایش قیمتی که پی‌آمد جنگ اعراب و اسرائیل در سال ۱۹۷۳ بود، نرخ متوسط تولید سرانه ناخالص ملی، بر زمین‌های که مشخصه‌اش از میان بردن الگوی توسعه به رهبری دولت بود، گرایش آشکاری به کاهش را به نمایش می‌گذارد.

این گرایش نزولی در دهه هشتاد با «اشباع [بازار] نفت» تشدید شد که شوک نفتی ۱۹۷۹ - ۱۹۸۰ را در پی داشت، شوکی که حاوی پی‌آمدهای بیش‌تری از اولی بود. نفوذ فزاینده سلطان‌های صادرکننده نفت خلیج [فارس] که از سال ۱۹۷۴ درآمد دلارهای نفتی آن‌ها به‌ناگه و به‌طرز چشم‌گیری افزایش یافت، هم‌گام با طرح خط مشی انفتاح (گشایش) (نگاه کنید به فصل نخست) از سوی رژیم‌های جمهوری در سطح منطقه پیش برده شد، رژیم‌هایی که پیش‌تر ادعا می‌کردند «سوسیالیست اند»:

مصر، عراق و سوریه که الجزایر هم بعداً در همین دهه به آن‌ها پیوست. (همین‌طور هم کشور تونس فاز «سوسیالیستی» را در دهه‌ی شصت پشت سر گذاشت. یمن جنوبی در سال ۱۹۹۰ - ۹۴ به یمن شمالی ملحق شد).

این دوره که از تحول نئولیبرالی جهانی خبر می‌داد، تحت سلطه این ایده بود که اقتصاد دستوری نتوانسته توسعه‌نیافتگی را از بین ببرد و جلوی انفجار جمعیت را سد کند. نوش‌دارویی که به‌زودی باید در همه جا به توفیق دست یابد، این بود که باید بنیان توسعه، در درجه نخست، بر بخش خصوصی گذاشته شود. درس‌های تاریخ سرمایه‌داری تا اواسط قرن بیستم با بی‌خیالی نادیده گرفته می‌شد. بار دیگر فرض بر این بود که «دست نامرئی» بازار می‌تواند توسعه را بسیار موثرتر از کنترل شدید برنامه‌ریزان دولتی تضمین کند. این قبیل مسائل در منطقه عربی پیش نیامد: پس از افول شتابنده دهه هفتاد، دهه هشتاد با نرخ رشد منفی جمعیت همراه بود. علی‌رغم گندی چشم‌گیر افزایش جمعیت نسبت به دهه‌های پیشین، رشد سرانه سالانه تولید ناخالص ملی از سال ۱۹۹۰ به این سو، بین صفر و ۵٪ بود. چنین روندی از رشد کند، نمی‌تواند عقب‌ماندگی انباشته شده توسعه را جبران کند. این رشد کند تأییدکننده‌ی یک گرایش نزولی است که نتایج اسفانگیزی را که در فصل پیشین بررسی شد به بار آورده است.

درصد نرخ رشد سرانه‌ی سالانه تولید ناخالص ملی  
منطقه‌ی خاور میانه و شمال افریقا - ۱۹۶۹ - ۲۰۱۰



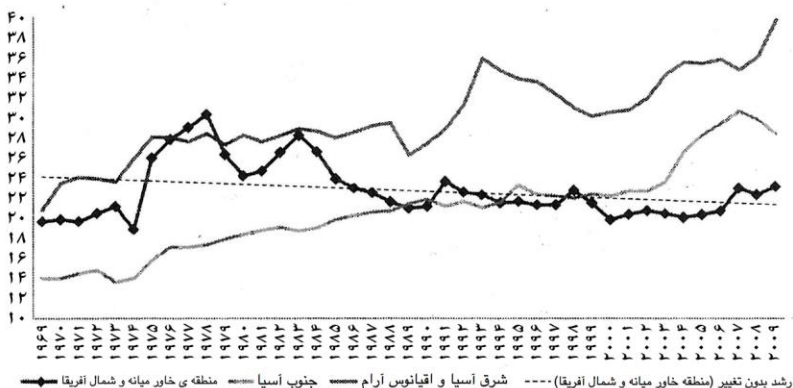
نمودار: ۲۰۱ (منبع: بانک جهانی)

### مساله سرمایه‌گذاری

در خصوص این نرخ نازل رشد، معمایی در کار نیست. کاهش رشد سرانه ناخالص ملی به موازات کاهش نسبت سرمایه‌گذاری یا شکل‌گیری سرمایه ناخالص ثابت (ساختمان، زیر ساخت، حمل و نقل و تجهیزات صنعتی) نسبت به تولید ناخالص ملی پیش رفته است. (نمودار ۲.۲) منحنی این نرخ‌ها در مورد منطقه خاورمیانه و شمال آفریقا اثرات رکودی جنگ‌های اعراب و اسرائیل در سال‌های ۱۹۶۷ و ۱۹۷۳ را نشان می‌دهد. در پی این جنگ‌ها قیمت نفت افزایش یافت و در اثر بالا رفتن درآمد نفت، سرمایه‌گذاری بیش‌تری در زیرساخت‌ها انجام شد. این افزایش فقط به نفع واردکنندگان نفت نبود که منابع بودجه‌ای آن‌ها افزایش می‌یافت، کشورهای واردکننده نیز به شکل کمک بلاعوض، قرض و سرمایه‌گذاری‌های مستقیم [کشورهای] صادرکننده سود بردند. رشد فزاینده سرمایه‌گذاری در کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا بین سال‌های ۱۹۷۴ و ۱۹۸۸ به گونه‌ای بود که در سال ۱۹۷۸ به ۳۰٪ تولید ناخالص ملی رسید. رشد سرمایه‌گذاری در پی بحران دوم نفت که با حمله عراق به ایران در سال ۱۹۸۰ شدت گرفت، اوج دیگری را در رشد سرمایه‌گذاری در سال ۱۹۸۳ نشان داد، که این بار تا ۲۸٪ افزایش پیدا کرد. با این همه، از سال ۱۹۸۵ به این سو منحنی رشد کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا بین دامنه محدود ۱۹ تا ۲۴٪ در نوسان بوده است. این منحنی رشد گرایش نزولی درازمدت را نشان می‌دهد.

شکل گیری کلی سرمایه ثابت (در صد تولید ناخالص ملی)

۱۹۶۹- ۲۰۰۹

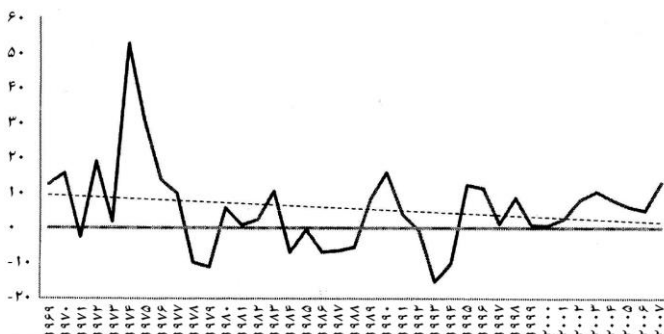


نمودار: ۲.۲ (منبع: بانک جهانی)

تفاوت کاربست این سیاست‌ها با جنوب و شرق آسیا در خور توجه است. اگر چه منحنی سرمایه‌گذاری ثابت به‌عنوان درصدی از تولید ناخالص ملی جنوب آسیا در سطح بسیار نازل‌تری از تولید ناخالص ملی کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا در سال ۱۹۶۹ - ۱۴٪ در مقابل ۱۹، ۶٪ - اعلان شد، از آن پس گرایش رو به افزایشی را به نمایش گذاشت، گرایشی که در سال ۲۰۰۷ در آستانه بحران اقتصادی جهانی به ۳۰، ۶٪ رسید. در آن زمان منحنی کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا ۲۳٪ بود. منحنی شرق آسیا در آغاز کاملاً به منحنی کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا نزدیک بود (گذشته از افت شدید در سال ۱۹۷۴ که در اثر جنگ ماه اکتبر ۱۹۷۳ اعراب و اسرائیل پیش آمد)، اما پس از سال ۱۹۸۳ جهت متفاوتی پیدا کرد و پیوسته افزایش یافت، به‌طوری که یک دهه بعد به بیش از ۳۵٪ رسید. نسبت سرمایه ثابت به تولید ناخالص ملی در جنوب آسیا، پس از افتی که بحران مالی آسیا در سال ۱۹۹۷ موجب آن شد، در پایان قرن دوباره رو به افزایش گذاشت و در سال ۲۰۰۴ به ۳۵٪ و در سال

۲۰۰۹ به ۴۰٪ نزدیک شد. در مقایسه با آن، نسبت سرمایه‌گذاری ثابت در کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا از سال ۱۹۸۵ به بعد به‌طور ثابت به زیر ۲۴٪ سقوط کرد. به استثنای شش کشور پادشاهی صاحب نفت که در داده‌های سالانه بانک جهانی وجود ندارند، نسبت نرخ رشد سالانه شکل‌گیری سرمایه ناخالص (از جمله تنوع سهامی) در مورد این منطقه طی چهار دهه بین سال ۱۹۶۹ و شروع رکود بزرگ جهانی در سال ۲۰۰۷، گرایشی نزولی را نشان می‌دهد. (نمودار ۲.۳)

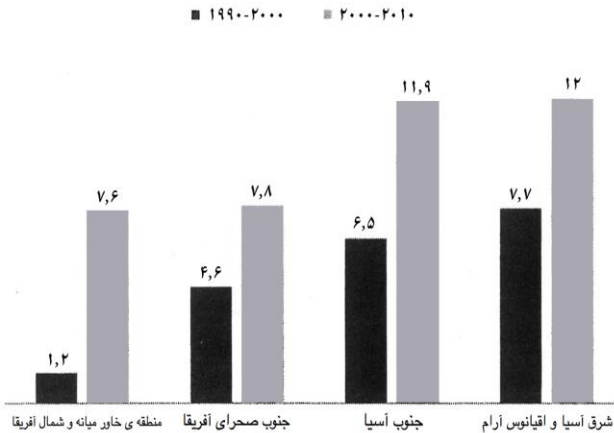
درصد رشد سرانه سالانه شکل‌گیری کلی سرمایه  
کشورهای خاورمیانه و جنوب صحرا بدون شورای همکاری خلیج ۱۹۶۹-۲۰۰۷



نمودار: ۲.۳ (منبع: بانک جهانی)

نسبت رشد سالانه شکل‌گیری سرمایه ناخالص در کشورهای منطقه خاورمیانه و شمال آفریقا به‌طور مشخص کم‌تر از آنی بود که دیگر مناطق در حال توسعه آفریقا و آسیا در دهه ۱۹۹۰ اعلان کردند. این نسبت در عین حال از دیگر مناطق آسیا در دهه نخست قرن حاضر (نمودار ۲.۴) آشکارا پایین‌تر بود، اگرچه منطقه خاورمیانه و شمال آفریقا صادرکننده ویژه سرمایه با نرخ بالا بودند.

رشد سالانه شکل‌گیری سرمایه ناخالص



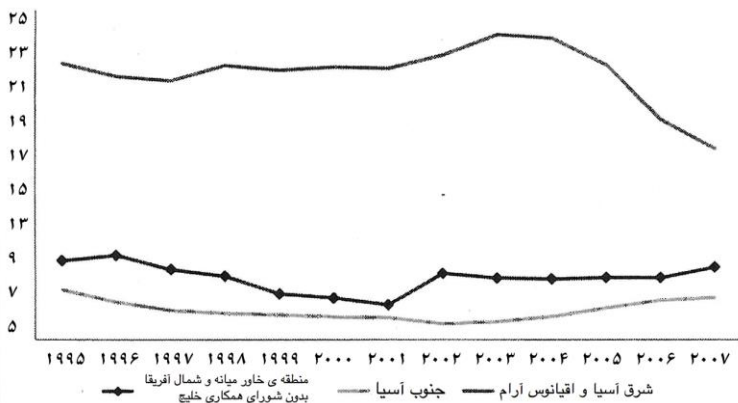
نمودار ۲.۴ (منبع: بانک جهانی)

سرمایه‌گذاری دولتی و خصوصی

وقتی نسبت‌های سرمایه‌گذاری ثابت به تولید ناخالص ملی (GDP) را دقیق‌تر بررسی کرده و کارکردهای منطقه خاورمیانه و شمال آفریقا را - باز هم به استثناء شورای همکاری خلیج که بانک جهانی داده‌هایی از آن‌ها را ارائه نکرده است - با کشورهای «نوظهور» مناطق آسیا از سال ۱۹۹۵ تا ۲۰۰۷ (تنها دوره‌ای که داده‌های مناسب برای همه سه منطقه مورد نظر در اختیار داریم) مقایسه کنیم، دو نکته بسیار مهم به دست می‌آید. نخست این‌که: نرخ سرمایه‌گذاری ناخالص ثابت به‌مثابه‌ی درصدی از تولید ناخالص داخلی در شرق آسیا جایی که اقتصاد چین سلطه دارد، از کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا، علی‌رغم افول آن پس از سال ۲۰۰۴، بسیار بالاتر است. (نمودار ۲.۵)



شکل‌گیری سرمایه ثابت، بخش دولتی  
(درصد تولید ناخالص ملی)



نمودار ۲.۵ (منبع: بانک جهانی)

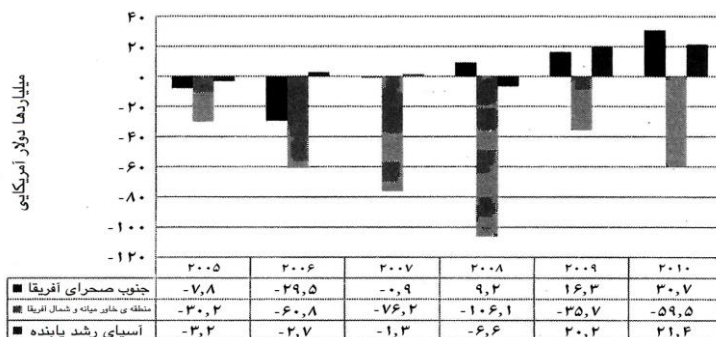
نرخ بسیار بالای سرمایه‌گذاری دولتی در شرق آسیا، شاخص نقش عمده دولت در این منطقه است، منطقه‌ای که ادعای داشتن بالاترین رشد اقتصادی را دارد و بدین ترتیب، فرض پایه‌ای ایده نئولیبرال را که بیش از سی سال در سراسر جهان دست بالا داشته است ابطال می‌کند. حقیقت این‌که چین از هیچ جهتی نشان‌دهنده پیروزی مدل اقتصادی بازار معطوف به صادرات نیست. اخیراً هم در گزارش ویژه مربوط به اقتصاد چین در روزنامه «اکنومیست» به آن اشاره شد.

«اقتصاد چین را سرمایه‌گذاری و نه صادرات به پیش می‌برد. در سال ۲۰۱۱ هزینه کارخانه، ماشین آلات و زیر ساخت ۴۸٪ تولید ناخالص داخلی چین را تشکیل می‌داد... سهم نامتناسب سرمایه‌گذاری در چین در مالکیت شرکت‌های دولتی است و در سال‌های اخیر پروژه‌های زیرساختی دولت نیز تحت کنترل مقامات شهرستانی شهرداری بوده است اما نه در [کنترل] ترازنامه آن‌ها.» (۲)

در مقابل، در کشورهای خاور میانه و شمال آفریقا، سرمایه‌گذاری دولتی در تولید و زیرساخت از زمان اعلان مشی انتفاع (گشایش) به بعد در دهه هفتاد و تحمیل

نئولیبرالیسم به‌عنوان مدل استاندارد در آن مناطق، همانند بقیه جهان به‌طرز چشم‌گیری کاهش یافته است. این کاهش در سرمایه‌گذاری دولتی با این حقیقت پیوند دارد که این منطقه از دیگر مناطق در حال توسعه بخش بسیار بیشتری از دارایی دولتی را صادر می‌کند. (نمودار ۲.۶)

### گردش‌های خالص مالی رسمی



نمودار ۲.۶ منبع: (صندوق بین‌المللی پول)

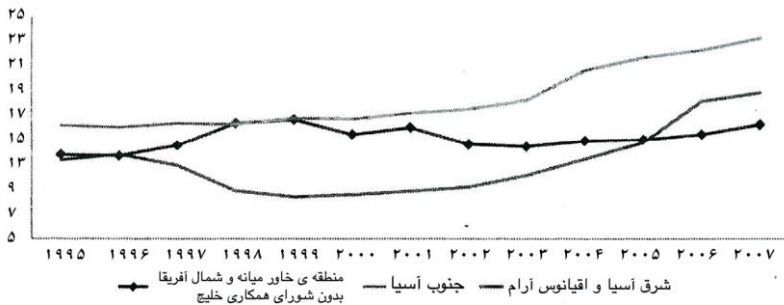
مطمئناً در جنوب آسیا هم سرمایه‌گذاری دولتی طی چند دهه گذشته کاهش نسبتاً شدیدی داشته است: نرخ سرمایه‌گذاری ثابت دولتی [این منطقه] به‌مثابه درصدی از تولید ناخالص داخلی در دوره مورد بررسی حتی از کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا هم کم‌تر بود (نمودار ۲.۵).

جنوب آسیا - یا حتی هندوستان، اقتصاد غالب منطقه - هم همان‌طور با حقانیت بیش‌تری از [اقتصاد] چین، به‌مثابه مدرک پیروزی مدل نئولیبرال ارائه می‌شود، زیرا هند در چند سال گذشته نرخ بالای رشد اقتصادی را، علی‌رغم محدود شدن نقش اقتصاد دولتی، اعلان کرده است. دلیل این امر این است که در هندوستان سرمایه‌گذاری خصوصی ثابت جایگزین سرمایه‌گذاری دولتی شده است. نسبت سرمایه‌گذاری خصوصی به تولید ناخالص ملی به‌طرز محسوسی از کشورهای خاورمیانه

و شمال آفریقا بیش‌تر است. در مقابل، سرمایه‌گذاری خصوصی در شرق آسیا از بحرانی که در سال ۱۹۹۷ منطقه را فرا گرفت شدیداً آسیب دید. نتیجه این که از سال ۱۹۹۷ تا سال ۲۰۰۴ سرمایه‌گذاری خصوصی نسبت به تولید ناخالص ملی از کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا کم‌تر بود.

شکل‌گیری سرمایه ناخالص ثابت، بخش خصوصی

(در صد تولید ناخالص داخلی) ۱۹۹۵ - ۲۰۰۷



(نمودار ۲.۷)

کاهش یا متعادل بودن سرمایه‌گذاری دولتی در کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا با افزایش سرمایه‌گذاری خصوصی جبران نشده است. سهم بخش خصوصی نسبت به شکل‌گیری سرمایه ناخالص ثابت در کشورهای خاور میانه و شمال آفریقا (به استثنای شش کشور پادشاهی شورای همکاری خلیج) بین سال‌های ۱۹۸۲ و ۲۰۰۷ اساساً راکد بود؛ هنگام نگارش این کتاب، داده‌های بانک جهانی این دوره در دسترس نبود. در آن ربع قرن، نسبت سرمایه‌گذاری ثابت به تولید ناخالص ملی در سال ۱۹۸۲ در دامنه محدودی بین ۱۲٪ و ۱۶٪ در نوسان بود. در مقایسه با آن، این سرمایه‌گذاری‌ها در جنوب آسیا از ۹٪ تولید ناخالص ملی در سال ۱۹۸۲ و در آستانه بحران اقتصادی بین‌المللی به ۲۳٪ در سال ۲۰۰۷ تقریباً بدون وقفه افزایش یافت. این نسبت تقریباً ۵۰٪ بیش‌تر از بالاترین نسبت در کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا است. در مورد

شرق آسیا، سرمایه‌گذاری خصوصی به‌عنوان بخشی از تولید ناخالص داخلی، پس از کاهش به ۷, ۸٪ در اثر بحران سال ۱۹۹۷ دوباره گرایش بالنده آشکاری را نشان داد و طبق داده‌های [بانک] جهانی و علی‌رغم رکود بزرگ، در سال ۲۰۱۰ به ۲۲٪ رسید. سوریه نمونه خوبی از همه آن‌چه را که تا اکنون گفته شد، ارائه می‌دهد. محمد جمال باروت خاطر نشان کرده است که لیبرالیزه کردن شتابان اقتصاد تحت حکومت بشار اسد موجب رکورد نرخ سرمایه‌گذاری دولتی شد، یعنی از ۱۳٪ تولید ناخالص ملی در سال ۲۰۰۵ به ۸٪ در سال ۲۰۰۸ برسد، در حالی که نرخ سرمایه‌گذاری خصوصی که قرار بود گنبدی تلاش دولت را جبران کند به ۱۱٪ تا ۱۲٪ کاهش پیدا کرد. در نتیجه، در همان دوره، نرخ کلی سرمایه‌گذاری در کشور از ۲۵٪ به ۲۰٪ تولید ناخالص ملی کاهش یافت، در عین حال بخش صنعتی دولتی به دلیل نبود خریدار خصوصی (۳) تضعیف شد.

این واقعیت‌ها از سوی جیانکومو لوچیانی و استفان هرتهک نادیده گرفته شد. آن‌ها در سال ۲۰۱۲ در بررسی نقش بخش خصوصی در اقتصادهای عربی از این واقعیت تجلیل کردند که:

«کسب و کار اکنون منبع اصلی شکل‌گیری سرمایه در این منطقه یا دست‌کم، برابر با دولت است و تفاوت اساسی با دهه هفتاد دارد که شکل‌گیری سرمایه دولتی حتی در مورد کشورهای شورای همکاری خلیج تحت سلطه سرمایه‌گذاری ملی بود. در حالی که سهم سرمایه‌گذاری خصوصی در کل تولید ناخالص ملی از مناطق در حال توسعه، مخصوصاً شرق آسیا، کم‌تر است، اما با گذشت زمان اهمیت بیش‌تری پیدا کرده است.» (۴)

آن‌ها در تأیید مدعای خود فقط داده‌های سال ۲۰۰۵ - ۲۰۰۷ را مثال می‌آورند، داده‌هایی که تضمین کافی جهت نتیجه‌گیری عمومی نیست (نگاه کنید به نمودار ۲.۲ در بالا). حتی اگر فرض کنیم که افزایش «چشم‌گیری» در سرمایه‌گذاری به‌مثابه‌ی درصدی از تولید ناخالص داخلی مشهود است و چنان‌چه داده‌های مربوط به شورای همکاری خلیج را هم به حساب آوریم، اهمیت چنین مشاهده‌ای به دلیل مبهم بودن

تعریف «بخش خصوصی» در این کشورها، اعتبار خود را از دست می‌دهد. نویسندگان بررسی فوق خود متوجه این ابهام می‌شوند:

«تفسیر ما از عربستان سعودی - که به خودی خود مهم‌ترین نمونه است، چرا که عربستان سعودی، بزرگ‌ترین اقتصاد در شورای همکاری خلیج و در منطقه وسیع‌تر عربی است - بسیار به آنچه ما دقیقاً بخش خصوصی می‌دانیم وابسته است. کمپانی‌های اصلی که مبتکر و مالک عمده آن‌ها دولت است، کمپانی‌هایی چون SABIC و کمپانی تلفن STC و کمپانی برق SEC رسماً شرکت‌های خصوصی اند و شرکای خصوصی دارند که در اقلیت اند. اما آن‌ها به طور کامل به بخش دولتی تعلق دارند...» (۵)

وضعیت کلی بخش خصوصی کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا در گزارش منطقه‌ای بانک جهانی به نحو احسن خلاصه شده است. گزارشاتی که نهادهای مالی بین‌المللی منتشر می‌کنند به طور سنتی با حسن نیت تدوین شده‌اند:

«بخش خصوصی رسمی در کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا توسعه نیافته باقی می‌ماند. عروج این بخش هم‌چنین محصول دهه‌ها فرهنگ رشد و صنعتی شدن است که تحت مدیریت دولت قرار داشته است. بخش خصوصی به طور متوسط کم‌تر از پنجاه درصد تولید ناخالص داخلی در منطقه را شامل می‌شود. فعالیت بخش خصوصی در تعداد کمی از شرکت‌های بزرگ متمرکز است، این شرکت‌ها که از سیاست‌های حمایتی و در همراهی با تعدادی از شرکت‌های کوچک سود برده‌اند، بخش بزرگی از اشتغال را به وجود آورده‌اند، اما دسترسی اندکی به منابع مالی، بازار یا برنامه‌های تحت حمایت دولت داشته‌اند.

باری، اغلب دولت‌های کشورهای خاور میانه و شمال آفریقا توافق دارند که لازم است بخش خصوصی به ماشین اصلی ایجاد شغل بدل شود، بخش دولتی هم‌چنان منبع اصلی ایجاد شغل باقی می‌ماند. تخمین زده می‌شود که این بخش در مقایسه با ۲۷ درصد اشتغال در سطح جهان و ۱۸ درصد در سطح منطقه، به استثنای چین، یک سوم اشتغال در منطقه را شامل شود. اشتغال در بخش دولتی از رقم نازل ده درصد

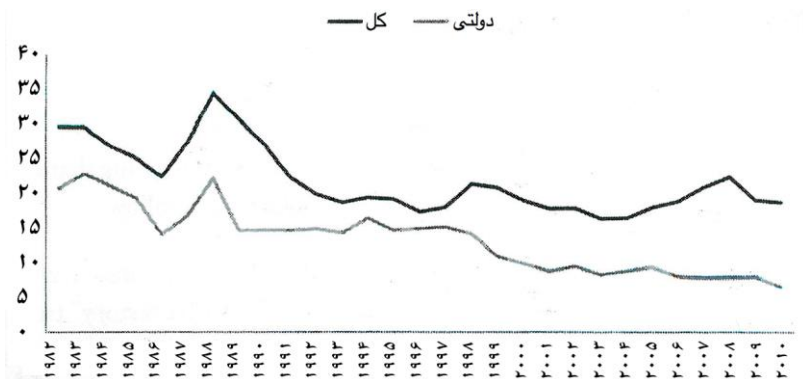
کل اشتغال در مغرب تا رقم بالای ۹۳ درصد در کویت و متوسط‌هایی بیش از ۷۰ درصد در بین شورای همکاری خلیج را در بر می‌گیرد». (۶)

سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی (FDI) که تا پایان قرن [بیستم] در سطحی بسیار نازل باقی مانده بود، پس از سال ۲۰۰۲ افزایش چشم‌گیری یافت و در سال ۲۰۰۸ به اوج خود رسید و در اثر بحران اقتصادی کاهش پیدا کرد. با این همه، همان‌گونه که گزارش منطقه‌ای ماه سپتامبر ۲۰۱۱ بانک جهانی اشاره می‌کند، بخش اصلی این سرمایه‌گذاری به کشورهای شورای همکاری خلیج راه پیدا کرد و عمدتاً در کشور پادشاهی عربستان سعودی و امارات متحده عربی متمرکز شد. این سرمایه‌گذاری‌ها روی‌هم‌رفته ۴۵٪ کل سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی در سال‌های ۲۰۰۳ - ۲۰۰۷ را ذخیره کردند (این سرمایه‌گذاری، بخشاً سرمایه‌گذاری خارجی از دیگر کشورهای عضو شورای همکاری خلیج بود). بعد از آن، سرمایه‌گذاری کشورهای بود که پیوندهای نزدیکی با کشورهای شورای همکاری خلیج داشتند، کشورهای هم‌چون مصر (۱۲٪)، لبنان و اردن. (۷) می‌توانیم نتیجه‌گیری محمود بن رمضان را که از حذف موانع بر سر راه سرمایه‌گذاری خارجی در تونس به دست آورده بود تعمیم دهیم - باید توجه داشت که جایگاه این اقتصاد [تونس] جایگاه کشوری که بهترین شرایط را برای سرمایه‌گذاری خارجی در منطقه عربی به‌وجود آورده بود، رده‌بندی شده است. بن رمضان تأیید می‌کند که، «سرمایه‌گذاری خارجی کلانی در تونس جریان نداشته است»، «اگر بتوان چنین گفت، سرمایه‌گذاری خارجی دچار رکود شده است. این فقط به‌خاطر خصوصی شدن شرکت‌هایی است که قبلاً در بخش دولتی بوده (کارخانه‌های سیمان‌سازی، و ارتباط از راه دور) و نیز افزایش شدید قیمت بین‌المللی نفت که سرمایه‌گذاری‌های مهم خارجی را به کشور [تونس] جلب کرده است». (۸)

در مجموع، داده‌هایی که هم اکنون ذکر شد و آنچه در فصل پیشین مورد بحث قرار گرفت، نتیجه‌گیری‌های زیر را تأیید می‌کنند: نرخ نازل رشد سرانه تولید ناخالص ملی و نرخ رکورد بیکاری در کشورهای منطقه خاورمیانه و شمال آفریقا، علی‌رغم کاهش رشد جمعیت، پیامد قهری رشد کاهش‌یابنده مداوم سرمایه ثابت است. بیش از سه دهه است که نرخ شکل‌گیری سرمایه ناخالص نسبت به تولید ناخالص ملی در این

منطقه منحنی نزولی مشخصی را به نمایش گذاشته است. (نمودار ۲.۲) در همان زمان نرخ سرمایه‌گذاری خصوصی از اوائل دهه هشتاد به این سو الگویی ادواری با سطح نسبتاً نازلی را نشان می‌دهد. دامنه این الگو محدود و روند آن ثابت است. از سویی، این حقایق بیان‌گر آن است که علت وضعیت اسفبار این منطقه را باید در کاهش سرمایه‌گذاری دولتی دانست که تغییر مدل اقتصادی در سطح منطقه‌ای و جهانی را موجب شده است. این امر در رابطه بین سرمایه‌گذاری دولتی و کل سرمایه در مصر، اگر افزایش استثنایی سرمایه‌گذاری خارجی در سال ۲۰۰۷ - ۲۰۰۸ در این کشور را در نظر نگیریم، به خوبی نشان داده می‌شود (نمودار ۲.۸). این وضعیت در زیر مورد بحث قرار می‌گیرد. از دیگر سو، همین حقایق این پرسش را در برابرمان قرار می‌دهد که چرا سرمایه‌گذاری خصوصی از سطوح بسیار نازل جهت جبران عدم سرمایه‌گذاری در بخش دولتی افزایش نداشته است. این وضعیت به ری بوش اجازه می‌دهد که بگوید «شکست نخبگان عرب در سرمایه‌گذاری محلی یا منطقه‌ای بزرگ‌ترین مانع سطح رشد مداوم اقتصادی است». (۹)

شکل گیری سرمایه ناخالص ثابت، کل و دولتی  
مصر ۲۰۱۰-۱۹۸۲ (درصد تولید ناخالص داخلی)



نمودار ۲.۸ (منبع: بانک جهانی)

در مجموع، نتایج برنامه پنج ساله ۱۹۶۱ - ۱۹۶۵ در مصر «سوسیالیستی» دوره جمال عبدالناصر از نتایج دوران حُسنی مبارک از سال ۱۹۸۲ به بعد و پس از تغییرات نظامی و سیاسی سال‌های حکومت سادات بهتر بود. افزون بر این، این نتایج، به‌رغم درگیری بسیار پُرهزینه ارتش از سال ۱۹۶۲ در جنگ یمن، به دست آمد - درگیری‌ای که در سال ۱۹۶۶ به اوج رسید و پس از جنگ اعراب و اسرائیل در ماه ژوئن ۱۹۶۷ پایان یافت. حتی نویسندگان آمریکایی «کتاب راهنمای منطقه‌ای در باره مصر» که در سال ۱۹۷۶ برای «کارکنان نظامی و دیگر خدمه» ایالات متحده منتشر شد، مجبور شدند اعتراف کنند که «برنامه پنج‌ساله اول، علی‌رغم ضعف‌هایی که داشت، تلاش آغازین خوبی بود». (۱۰)

نرخ رشد سرانه تولید ناخالص داخلی ۷, ۱٪ مصر در سال ۱۹۶۱، سالی که ناصر فرمان ملی کردن‌های گسترده را صادر کرد، طبق داده‌های بانک جهانی در سال ۱۹۶۵ به ۵, ۶٪ رسید. این سطح رشد بار دیگر حفظ شد و پس از آن فقط در سال‌های ۱۹۷۵ - ۱۹۷۷ در اثر افزایش [قیمت] نفت و تأثیر خنثی‌کننده نرخ رشد



فاجعه‌بار نخستین سال‌های حکومت سادات (۱۹۷۱ - ۱۹۷۴)، افزایش داشت و بار دیگر در سال‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۸۲ در اثر دومین بحران نفتی و حمایت مالی ایالات متحده و متحدان آن از مصر به‌عنوان پاداش امضاء قرارداد صلح با اسرائیل اقتصاد مصر سیر صعودی پیدا کرد. (نمودار، ۱۰۲ فصل نخست) این حقیقت که نرخ رشد دوباره از همان نازل‌ترین سطحی که در سال ۲۰۰۲ بود، آغاز به افزایش داشت (۵٪) و تا سال ۲۰۰۸ هم‌چنان ادامه یافت (۵.۳٪)، اساساً به‌دلیل افزایش قیمت نفت در این دوره بود. این افزایش هم نتیجه مستقیم اثر آن بر صادرات مصر و هم تاثیرات منتج از آن بود (سرمایه دولتی یا خصوصی پادشاهان نفت و همین‌طور درآمدهای کارگران مهاجر). (۱۱) این وضعیت را در نقدی توضیح دادم که در سال ۲۰۰۹ از ارزیابی ۲۰۰۷ صندوق بین‌المللی پول از عمل کرد مصر نوشتم. ارزیابی صندوق بین‌المللی پول عمل کرد مصر را به‌خاطر رفرم‌های سال ۲۰۰۴، «یک روایت موفق در حال اعتلا» توضیح داده بود که «جهت تشویق بخش خصوصی برای تبدیل به موتور ایجاد اشتغال تنظیم شده بود» (۱۲) پس از رد این ادعا، ارزیابی صندوق بین‌المللی پول را این‌گونه بررسی و به‌رشته تحریر در آوردم:

«دورنماهای مصر با چنان حدی از بی‌ثباتی اجتماعی و سیاسی پیوند خورده است که «روایت موفق» که صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی در شیپورهای‌شان می‌دمند، در واقع نوایی بسیار شاد به نظر می‌رسد... اوضاع و احوال مصر به‌جای آن که «روایت موفق» باشد، باید بسیار نگران‌کننده تلقی شود». (۱۳)

قیام عربی لازم بود تا صندوق بین‌المللی پول این واقعیت بسیار ساده را درک کند، واقعیتی که برای هر که خود را به نفهمی زند، واضح است. این حقیقت را کریستین لگارد (Christine Lagarde)، مدیر عامل صندوق بین‌المللی پول پذیرفت:

«ما همه از بهار عربی درس‌های بسیار مهمی آموختیم. در عین حالی که ارقام اقتصادی - برای نمونه در مورد رشد - اغلب مطلوب به نظر می‌رسید، شمار بسیار زیادی از مردم بیکار شده بودند. و در مورد صندوق بین‌المللی پول، در عین حالی که در خصوص بیکاری بسیار بالای جوانان در منطقه که حکم بمب ساعتی داشت، هشدار می‌دادیم، پی‌آمدهای دسترسی نابرابر آن‌ها به امکانات را به‌طور کامل پیش‌بینی

نکردیم. بی‌پرده سخن بگویم: به این که ثمرات رشد اقتصادی چگونه تقسیم شود، توجه کافی نداشتیم. اکنون بیش‌تر روشن شده است که جوامعی که در آن‌ها برابری بیش‌تری وجود دارد، ثبات اقتصادی بیش‌تر و رشد پیوسته‌تری دارند». (۱۴)

این رهنمودها برای منطقه عربی که «متخصصان» نهادهای مالی بین‌المللی همواره تبلیغ می‌کنند، به‌قدری غیرواقعی است که موجب حیرت می‌شود. بدین ترتیب، گزارش بانک جهانی که در ماه آپریل سال ۲۰۱۲ منتشر شد، این آگاهی را در اختیار دولت‌های عربی قرار می‌دهد که چگونه می‌توانند کاری در حد «معجزه اشتغال» انجام دهند. کار خیلی ساده‌ای است: «مدیریت محتاطانه اقتصاد کلان، مقررات درست و حکومت خوب» و «مقررات تجاری درست و همین‌طور سیاست‌هایی که تجارت را تسهیل کند». (۱۵) این گزارش، اما، با خارج کردن خود از معیار جعلی پوپر (Popper)، محتاطانه اضافه می‌کند: «با این همه، وقتی رفورم می‌کنید، جزئیات است که کار را پیچیده می‌کند و انجامش پیوسته برای کسب موفقیت خطرناک است». (۱۶)

این «متخصصان» حتی جرأت آن‌را ندارند پیشنهاد کنند دلارهای نفتی عربی در مقیاس کلان برای سرمایه‌گذاری در ایجاد اشتغال در منطقه به کار برده شود، یعنی به سبک برنامه مارشال، همان‌گونه که هیلاری کلینتون پیشنهاد کرده است. (۱۷) دلیل آن هم این است که سخنرانی وزیر خارجه آمریکا در «بنیاد جرج سی. مارشال» نتیجه عملی در پی نداشت، در حالی که نهادهای مالی بین‌المللی نمی‌توانند تا آن‌جا پیش بروند که پیشنهاد کنند سلاطین نفتی از سرمایه‌گذاری در اقتصادهای غربی، مخصوصاً ایالات متحده، دست بردارند و به‌جایش آن‌را به دولت‌های عربی به شکل کمک ارائه دهند، کاری که ایالات متحده در مورد متحدان خود از سال ۱۹۴۵ تا ۱۹۵۱ انجام داد.

باری، بودجه‌ی لازم از هر جا تأمین شود - منابع خارجی یا بسیج منابع داخلی - مسیری که می‌تواند کشورهای عربی را از دایره شیطنانی بیکاری نجات دهد، از دولت و سرمایه‌گذاری دولتی می‌گذرد. این امر از چند لحاظ درست است. (۱۸) پیش‌تر در فصل نخست تأثیری را که افت نسبی سرمایه‌گذاری بخش دولتی بر بیکاری داشته است مشاهده کردیم. این افت نسبی، یکی از علل اصلی سطح بالای بیکاری جوانان،

مخصوصاً فارغ‌التحصیلان دانشگاهی است و بررسی سال ۲۰۰۴ بانک جهانی از بیکاری در منطقه خاورمیانه و شمال آفریقا که در فصل نخست آوردیم، آنرا نشان داده است. (۱۹) همین‌طور هم بررسی سال ۲۰۰۴ بانک جهانی پیرامون جنسیت و توسعه در این منطقه نشان می‌دهد که ترکیبی از عوامل اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی مانع اصلی اشتغال زنان در کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا است. (۲۰)

نقش حاکمیت در این مورد تعیین‌کننده است. علاوه بر اصلاح در قانون‌گذاری و ایجاد فرصت برابر آموزشی، مهم‌ترین اقدامی که دولتی می‌تواند انجام دهد که خواهان کمک به رهایی زنان است - حتی اگر هدف تنها پیشبرد [برنامه] توسعه باشد، عبارت است از افزایش امکان استخدام زنان با ایجاد شغل برای آن‌ها. بدین ترتیب بود که وضعیت زنان در کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا در فاز عمرانی پس از جنگ جهانی دوم که به «سی سال با شکوه» موسوم شد، و در سایر نقاط هم همین‌طور عمل شد، پیشرفت قابل ملاحظه‌ای داشت. با پایان گرفتن این فاز، گرایش عکس این مسیر به‌وجود آمد و پی‌آمدهای قهقرایی بسیاری برای زنان دربر داشت:

«زنان در این منطقه تمایل گسترده در استخدام در بخش دولتی پیدا کرده‌اند. دلایل این گرایش عبارتند از: الف، این درک که حرفه‌های بخش دولتی، نظیر تدریس و پرستاری برای زنان مناسب اند. ب، عمل‌کرد برابری‌طلبانه و مثبت بخش دولتی در خصوص استخدام و تعیین دستمزد. ج، شرایط مناسب کار در بخش دولتی، از جمله مزایای سخاوتمندانه مرخصی زایمان. با کاهش سهم استخدام بخش دولتی در بسیاری از کشورها، بخش دولتی دیگر منبع مهم اشتغال برای زنان در آینده باقی نخواهد ماند. زنان در بخش خصوصی، در مقایسه [با بخش دولتی]، وضع بسیار نامساعد و فرصت‌های شغلی بسیار اندکی دارند. آن‌ها اغلب با دستمزد کم‌تری کار می‌کنند و امکان رشد نازل‌تری دارند». (۲۱)

در «گزارش توسعه انسانی عرب در سال ۲۰۰۵» برنامه توسعه سازمان ملل متحد تشخیص مشابهی را مشاهده می‌کنیم. این گزارش بر وضعیت زنان متمرکز می‌شود. (۲۲) و در عین برجسته کردن عواملی که ریشه در قانون‌گذاری و تعلیم و تربیت دارند، بر نقش اساسی «شیوه‌ی تولید» تأکید دارد:

«حدود اختیارات زنان در کشورهای عربی شدیداً تحت تأثیر اقتصاد سیاسی این منطقه است. شیوهی تولید در کشورهای عربی تحت سلطه اقتصاد رانتهی و سطوح عمل کرد اقتصادی است که مشخصه‌ی آن رشد اقتصادی ضعیف است. پی‌آمد ترکیب این دو عامل در اقتصادهای عربی عبارتند از ساختارهای تولیدی ضعیف و کمبود ابزار گسترش که مقدمات بیکاری و تهی‌دستی را به‌وجود می‌آورند. نتیجه کلی این سیاست عبارت است از یک الگوی فعالیت اقتصادی که نتایج فاجعه‌باری برای توان‌مندی اقتصادی انسانی به‌همراه دارد. این وضعیت همراه با دیگر شرایط اجتماعی، آن‌جاکه به مساله زنان مربوط می‌شود، وخیم‌ترین نتایج را، به دلیل ضعف اقتصادی آنان ایجاد می‌کند.» (۲۳)

### گونه‌ی خاصی از شیوهی تولید سرمایه‌داری

کدام شیوهی تولید توضیح‌دهنده‌ی وقفه در رشد اقتصاد منطقه‌ی عربی‌ست؟ پاسخ به این پرسش به ما این امکان را می‌دهد که ماهیت بحران جاری منطقه‌ای و اهمیت آن را در مقیاسی جهانی تعیین کنیم، و سپس شرایط غلبه بر آن را توضیح دهیم. این پاسخ ما را در موقعیتی قرار می‌دهد که بتوانیم نظر دهیم که آیا پی‌آمد فرایند انقلابی که در دسامبر ۲۰۱۰ آغاز شد، وقفه‌ی کوتاه‌مدت یا میان‌مدتی می‌تواند داشته باشد، یا به‌ناچار نتایج آن طی چندین سال، اگر نه چندین دهه، آشکار می‌شود. منطقه خاورمیانه و شمال آفریقا، بی‌تردید از سلطه‌ی شیوهی تولید سرمایه‌داری جهانی در امان نبوده است. با این همه، وجوه این شیوهی تولید از کشور به کشور و منطقه به منطقه متفاوت است. بسیاری از ناظران، انفجار منطقه عربی زبان را عجولانه پی‌آمد مستقیم بحران جهانی جاری سرمایه‌داری تفسیر کردند، بحرانی که در رکود بزرگی تجلی یافته است که در سال ۲۰۰۷ کشورهای را که در قلب اقتصاد بین‌المللی قرار داشتند در بر گرفت: ایالت متحده، اروپا و ژاپن. در واقع هم‌زمانی انفجار عربی با رکود بین‌المللی باعث چنین تحلیل شتاب‌زده‌ای شد. اما، حقیقت این است که کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا کم‌تر از دیگر مناطق در گروه آفریقایی - آسیایی از بحران جهانی آسیب دیده‌اند. این امر در گزارش بانک جهانی پیرامون

چشم‌اندازهای اقتصاد جهانی که در ژانویه سال ۲۰۱۱ منتشر شد، یعنی درست در لحظه‌ای که تلاطم‌ها منطقه را در برمی‌گرفت، مورد تأکید قرار گرفته است:

«تأثیر رکود جهانی بر کشورهای توسعه‌یابنده‌ی منطقه خاورمیانه و شمال آفریقا از دیگر مناطق در حال رشد کم‌تر بود. تا حدی به دلیل ادغام مالی محدود این منطقه و همین‌طور به علت ترکیب صادرات آن که بر تولیدات (نفت، مواد و تولیدات سبک) متمرکز بود. این تولیدات کم‌تر از کالاهای سرمایه‌ای - و به نوبه‌ی خود به‌عنوان اقتصادهایی که آن کالاها را تولید می‌کنند - تحت تأثیر بحران قرار داشت.» (۲۴)

از این نکته که بگذریم، شکی نباید داشت که تأثیر چندگانه بحران بین‌المللی اقتصادی مخصوصاً افزایش ناگهانی قیمت مواد غذایی در سال ۲۰۰۷-۲۰۰۸ نارضایی ساکنان این منطقه را شدت بخشید. بدین ترتیب، همان‌گونه که گزارش منطقه‌ای سال ۲۰۰۸ بانک جهانی خاطر نشان کرد:

«افزایش شدید قیمت مواد غذایی دانه‌ای ضروری از قبیل برنج و گندم، بسته به عوامل خطرخیز معین، تأثیر متفاوتی بر کشورهای مختلف داشت. کشورهای کم‌درآمدی که به طور نسبی واردکنندگان عمده مواد غذایی اند (بر حسب نسبت واردات و مصرف) در معرض بیش‌ترین خطر قرار داشته‌اند... در جمهوری یمن تورم قیمت مواد غذایی در سال ۲۰۰۷ از بیست درصد، یعنی بالاترین حد در منطقه، فراتر رفت. دیگر عوامل خطرخیز شامل محدوده‌ای است که در برگیرنده‌ی ویژگی‌های مواد غذایی الگوهای مصرفی گروه‌های دارای کم‌ترین درآمد در یک کشور است. کشورهای چون جمهوری عربی مصر و جمهوری یمن جزء آسیب‌پذیرترین کشورها هستند، زیرا دو دهک پنجم زیرین جمعیت این کشورها پنجاه درصد یا بیش‌تر بودجه خانوار خود را صرف تهیه مواد غذایی می‌کنند. تعجبی ندارد که هم مصر و هم جمهوری یمن در ماه‌های اخیر شاهد ناآرامی‌های اجتماعی بوده‌اند.» (۲۵)

گزارش سال بعد، مخصوصاً تا آنجا که به آسیب‌پذیرترین بخش جمعیت روستایی مربوط می‌شود، وخامت ناشی از افزایش ناگهانی قیمت مواد غذایی را مورد تأیید قرار داد. در عین حال، در این گزارش تأکید شده بود که دولت‌ها جهت کاهش اثرات ناشی

از افزایش ناگهانی قیمت و تخفیف تنش‌های اجتماعی، پیش از افت قیمت در سال ۲۰۰۸، به اقدام‌های مهمی دست زده بودند:

«در منطقه خاورمیانه و شمال آفریقا شوک ناشی از افزایش قیمت مواد غذایی در مورد جمعیت تهی‌دست روستا طی این دوره ۲۵٫۹٪ افزایش داشت و از آن‌جا که مواد غذایی ۵٫۶۴٪ بسته مصرفی این گروه را شامل می‌شد، قدرت خرید خانواده‌ها طی دو سال و در نبود سیاست‌های حمایتی دولت، ۱۷٪ کاهش یافت. (۲۶)

دولت‌های منطقه خاورمیانه و شمال آفریقا به‌منظور کاهش فشار بحران مواد غذایی، پرداخت کمک مالی برای تهیه مواد غذایی تعیین کردند، قیمت‌ها را کنترل و صادرات را تحت نظارت خود در آوردند. طی سال ۲۰۰۸ تأمین‌کنندگان برنج در مصر مجبور شدند میزان واردات و صادرات را در حد تعادل نگه دارند. «محدودیت صادرات» تا اطلاع بعدی ادامه یافته است. دولت یمن، تأمین گندم با یارانه را آغاز کرد و در عین حال به بسط و اصلاح یک برنامه هدفمند انتقال پول نقد پرداخت. دولت در سیاست‌گذاری‌های بعدی خود کاهش اثرات قیمت‌های بالای [کالاها] بر خانواده‌ها را در دستور قرار داد، و مالیات بر واردات کالاهای معینی را حذف کرد که اثر نامطلوب بر مصرف غذایی خانواده‌ها می‌گذاشت. برای نمونه مراکش تعرفه گندم را کاهش و دادن یارانه برای واردکنندگان گندم را آغاز کرد. (۲۷)

افزون بر این، کشورهای جنوب صحرای آفریقا شاهد نرخ تورمی بسیار بالاتر از تورم کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا طی دو سال پیش از انفجار سال ۲۰۱۱ بودند: ۱۰٫۶٪ و ۷٫۴٪ به ترتیب در سال‌های ۲۰۰۹ و ۲۰۱۰ در مقابل ۶٫۶٪ و ۶٫۹٪ در کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا. (۲۸) با وجود این، جنوب صحرای آفریقا خیزش مشابهی را شاهد نبود. کوتاه این‌که، نمی‌توانیم بحران جهانی یا قیمت بالای مواد غذایی را علت تعیین‌کننده شورش عربی بدانیم همان‌طوری‌که، مثلاً، نمی‌توانیم قیام عمومی مردم سوریه را به خشکسالی‌های استثنایی نسبت دهیم که این کشور، مخصوصاً بین سال‌های ۲۰۰۶ و ۲۰۱۱، دچار آن شد. (۲۹) در هر دو مورد چنین کاری ترکیب یک موقعیت استثنایی با یک علت کارآمد است - به بیان دیگر، درهم‌آمیزی ساختار با شرایط ویژه، با وام‌گیری از اصطلاح آلبر سوپول که در بحث

خود در باره جدل بر سر علل انقلاب فرانسه از آن استفاده کرد. (۳۰) سوبول، به سنت مارکس و ژان ژورس، بین تضادهای اساسی درازمدتی که رشد نیروهای مولده را در کشاکش با ساختارهای سیاسی و اجتماعی قرار می‌دهد، از یک سو و گونه‌های ناشی از شرایط معینی که این تضادهای اساسی را تشدید می‌کنند، از دیگر سو، تمایز قائل می‌شود:

«تضادهای اجتماعی فروناکاستنی رژیم گذشته، از دیرباز انقلاب را در دستور کار قرار داده است. نوسانات اقتصادی و جمعیتی که باعث تنش شدند و در شرایط روز، سرسختانه در برابر کل فعالیت دولت مقاومت کردند، موقعیت انقلابی را به وجود آورد. اکثریت ملت سراسیمه یا آگاهانه علیه رژیمی که طبقه حاکمه آن ناتوان در دفاع از آن بود، قیام کردند. بدین سان لحظه‌ی گسست فرا رسید.» (۳۱)

آن‌جا که مساله به رابطه بین بحران جهانی و شورش‌های کشورهای عربی مربوط می‌شود، تشخیص بین عامل موقعیتی و علت ساختاری حائز اهمیت بیشتری است؛ از این جهت که تأثیر این بحران از کشور به کشور در منطقه شکل متفاوتی به خود می‌گیرد. این امر حتی در مورد کشورهایی که تا به امروز عظیم‌ترین قیام‌ها در آن‌ها اتفاق افتاده، صادق است. همان‌طوری که هم اکنون اشاره شد، تأثیر بحران جهانی بر دیگر مناطق در حال توسعه شدیدتر بوده است بدون این‌که شوک انقلابی به وجود آورد و یا با شوکی قابل مقایسه باشد که کل منطقه عربی را به لرزه در آورده است. باین‌همه، این منطقه به هیچ‌وجه «ضعیف‌ترین حلقه» اقتصاد جهانی نیست، گیرم که علت آن فقط منابع نفتی آن باشد. افزون بر این، مشاهده کردیم که مسائل اساسی منطقه - مخصوصاً بیکاری و اشتغال ناقص - دهه‌هاست منطقه را به ستوه آورده است. این دو وضعیت لازمه‌اش آن‌ست که تأثیر رکود بزرگ بر انفجار انقلابی در منطقه عربی زبان را مدنظر داشته باشیم: این فرضیه که بحران کشورهای عربی در اساس دقیقاً تجسم بحران جهانی است، در یک بررسی دقیق بی‌اعتباری خود را ثابت می‌کند. رکود بزرگ تنها عوامل ساختاری ویژه زیرساخت انفجار منطقه‌ای را سرعت بخشید.

در پی‌گیری همین منطق مقایسه‌ای، [باید گفت] مقایسه بین کارکرد اقتصادی ضعیف این منطقه و کارکرد مثبت دیگر کشورهای در حال توسعه از قبیل شیلی،

هندوستان یا ترکیه که نسخه نئولیبرالی را با پی‌گیری بیش‌تری به کار گرفته‌اند، منطق این توضیح که انفجار سیاسی-اجتماعی در کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا پی‌آمد شکست عمومی نئولیبرالیسم است، تضعیف می‌شود. سال‌هاست که نهادهای مالی بین‌المللی خود تمایل داشته‌اند بپذیرند که پی‌آمدهای نسخه‌های «توافق واشنگتن» بستگی به کسانی دارد که اجرای آن‌را به‌عهده گرفته‌اند. آن‌ها در دکترین خود تجدیدنظر کرده‌اند تا جایی که ایده‌ی «حکومت کارآ» را به‌وجود آورند و بگویند حکومت کارآ شرط اجرای درست مدل اقتصادی آن‌هاست. این امر به آن‌ها به راحتی این امکان را می‌دهد تا همان صورت‌بندهای نئولیبرال را در بی‌اعتنائی کامل به زمینه‌های سیاسی-اجتماعی تبلیغ کنند و در عین حال همه مسئولیت‌های ناشی از پی‌آمدهای استفاده از صورت‌بندها و ادامه استفاده از آن‌ها را رد کنند. بدین ترتیب، نهادهای مالی بین‌المللی با ادامه تفکر ساده‌انگارانه و صرفاً معکوس کردن این نظر که بحران عربی معلول نئولیبرالیسم است و کیفیت دیگری ندارد، ادعای خود را مبنی بر این که منطقه عربی از نداشتن لیبرالیسم اقتصادی رنج می‌برد حفظ می‌کنند، و معتقدند که این منطقه مسائل جاری خود را صرفاً در صورت لیبرالیزه کردن بیش‌تر می‌تواند حل کند.

در عین حال، درست است که دولت‌های عربی از پیروی کامل مدل نئولیبرالی فاصله زیادی دارند، اما این حقیقت به قوت خود باقی است که خطمشی اقتصادی و سیاسی الهام گرفته از الگوی نئولیبرالی بی‌تردید در سرعت بخشیدن به قیام منطقه‌ای دخالت داشته‌اند. این خطمشی با افزایش فساد در بالاترین رده نردبان اجتماعی در عین ایجاد فاجعه‌بارترین پی‌آمدها برای اقشار اجتماعی پایین، آشکارا به این انفجار سرعت بخشیدند. با این همه، عنصر تعیین‌کننده شیوه‌ی انجام این حرکت‌ها در کشورهای عربی، هم به لحاظ شکل و هم از حیث معلول‌ها، ماهیت سیاسی-اجتماعی رژیم‌های مستقر در آن منطقه بوده است. در عین حال، اقتصاد اغلب این کشورها را بدهی‌های به ارث رسیده از سرمایه‌داری دولتی گسترده در منطقه با مانع روبرو ساخته است. این سرمایه‌داری گسترده دولتی در دهه‌ی شصت، به طرز متناقضی از دهه‌ی هفتاد به بعد با ملی شدن نفت پایه‌ریزی شد. برای تعیین علل اساسی انفجار جاری،



باید پیکربندی خاصی را بررسی کنیم که بر کاربرد این خط‌مشی اقتصادی و اجتماعی سلطه داشته است.

باید جنبه‌های ویژه‌ی شیوه‌ی تولید مسلط در منطقه عربی را به هدف تشخیص علل زیربنایی انسداد اقتصادی درازمدتی را که این منطقه دچار آنست بررسی کنیم. در این روند، دلایل انفجار انقلابی که هم‌اکنون جهان عرب را تا بن به لرزه در آورده است، مشخص خواهیم کرد.

### ۱ - دولت‌های رانت‌خوار و موروثی

نخستین ویژگی بی‌چون و چرای سرمایه‌داری در کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا همان مولف‌های است که در گزارش برنامه توسعه سازمان ملل متحد به آن اشاره شد: نقش رانت‌های دولتی، چون سهم چشم‌گیری از درآمدهای دولتی کشورهای خاور میانه و شمال آفریقا از رانت حاصل می‌شود. در سال ۲۰۱۰ بیش از ۶۰٪ ساکنان گروه کشورهای عربی در کشورهایی زندگی می‌کردند که صادرکننده ویژه نفت بودند (الجزایر، عراق، لیبی، سودان، سوریه، یمن و کشورهای شورای همکاری خلیج فارس). اگر صادرات گاز طبیعی را هم در نظر بگیریم، این نسبت افزایش پیدا می‌کند و در مورد مصر به ۸۵٪ می‌رسد. در صورتی که معادن را هم به حساب بیاوریم، می‌توان گفت که در واقع همه ساکنان این منطقه در کشورهایی زندگی می‌کنند که دولت کم و بیش بخش اساسی درآمدش از صادرات (بازیافت نشدنی) منابعی است که از زمین استخراج می‌شود.

در سال ۲۰۰۷ صادرات هیدرو کربن‌ها - نفت و گاز طبیعی - در مجموع بیش از ۸۰٪ صادرات همه کشورهای عربی را تشکیل می‌داد. (۳۲) صادرات این کشورها، به غیر از هیدرو کربن‌ها، در همان سال دقیقاً ۲۲,۶٪ از صادرات یک کشور، [یعنی] ترکیه بیش‌تر شد. کل صادرات آن‌ها با محاسبه هیدرو کربن‌ها، بیش از شش برابر ترکیه بود. تنها کشورهای همکاری خلیج فارس در سال ۲۰۰۷ بیش از چهار برابر ترکیه صادرات داشتند. (۳۳)

این صادرات، رانت در اختیار کشورهای مورد نظر قرار داد. در گسترده‌ترین معنا، اصطلاح رانت درآمد مستمری است که با کار به‌وجود نمی‌آید، خواه این کار موروثی انجام شده باشد، یا وارث نیروی کار را به کار گرفته باشد. شکل اولیه رانت دولتی در کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا رانت معدنی است - نفت، گاز و کانی‌ها. این یک زیرگونه‌ی رانت اصلی است، یعنی یک منبع درآمد به ارز قوی که از طریق انحصار زمین تولید می‌شود («انحصار به دست اشخاص معین بر بخش معینی از کره زمین»، به بیان زیبای مارکس در کتاب «سرمایه»، جلد سوم). دقیق بگوییم، رانت معدنی، ارزش افزوده‌ای است اضافه بر سود متوسط سرمایه (زیرساخت، ماشین‌آلات و کار) که جهت بهره‌برداری از یک منبع معدنی سرمایه‌گذاری می‌شود. با این همه، در داده‌های بانک جهانی پیرامون ثروت ملل، کل سود (قیمت محصول منهای هزینه‌های تولید) «رانت» تلقی می‌شود. (۳۴)

چنین رانت‌هایی بخش بزرگی از تولید ناخالص ملی کشورهای عربی را تشکیل می‌دهد. اگر خود را به کشورهای محدود کنیم که در آن‌ها این نسبت از ۱۰٪ بیش‌تر است، کل رانتی که از منابع طبیعی در سال ۲۰۰۶ استخراج شد - پیش از به حداکثر رسیدن کالاهای انرژی و مواد خام - درصدهای تولید ناخالص ملی کشورهای زیر را نشان می‌دهد: الجزایر ۹، ۴۰٪، بحرین ۹، ۳۵٪، مصر ۸، ۲۱٪، امارات متحده عربی ۵، ۲۸٪، عراق ۳، ۹۳٪، کویت ۳، ۶۰٪، لیبی ۸، ۶۸٪، موریتانی ۲۵٪، عمان ۵۸٪، قطر ۳، ۴۸٪، عربستان سعودی ۶، ۶۱٪، سودان ۸، ۲۰٪، سوریه ۵، ۲۸٪ و یمن ۳۸٪. (۳۵) . ۵

گذشته از رانت معدنی، دیگر رانت‌ها نیز عاید کشورهای عربی می‌شود: رانت‌های جغرافیایی، از قبیل حق ترانزیت یا عوارض (راه) (کانال سوئز، لوله‌های نفت و گاز و از این قبیل). رانت‌هایی که از سرمایه‌گذاری‌های مالی و مستغلات یا سرمایه‌گذاری به صورت اوراق بهادار از وجوه ثروت پادشاه در خارج حاصل می‌شود، منبع بخش فزاینده درآمد کشورهای صادرکننده نفت، و سرانجام، رانت‌های استراتژیک، یعنی سرمایه‌گذاری اضافی که کشور در ازای اجرای کارکرد نظامی یا دیگر دلایل مربوط به امنیت دریافت می‌کند.

آخرین رانتهی که نام بردیم می‌تواند پاداش خدمات مزدوری باشد ۸۴٪ همه کمک‌های نظامی ایالات متحده در سال ۲۰۱۰ به خاورمیانه سرازیر شد. اسرائیل به تنهایی نصف این مبلغ را دریافت کرد و پس از آن مصر (حدود ۲۵٪) و اردن جایگاه سوم را داشت. (۳۶) مصر و اردن با هم و دیگر کشورهایی چون یمن نیز به‌خاطر مشارکت در نظام امنیتی منطقه‌ای سلطان‌های نفتی، تحت کثورشالاری ایالات متحده کمک‌های هنگفتی به‌دست آوردند. (۳۷) یک منبع دیگر رانتهای استراتژیک باج‌گیری و اخاذی است: برای نمونه، پول‌هایی که از سلطان‌های نفتی طی سال‌ها از سوی کشورهای غارت‌گری چون آرژینا، بعضی عراق یا سوریه اخاذی شد. این کشورها از طریق توسل به «رودرویی» با اسرائیل یا ایران یا صرفاً با تهدیدهای صرف، به ارباب سیاسی یا نظامی دست می‌زنند. (۳۸)

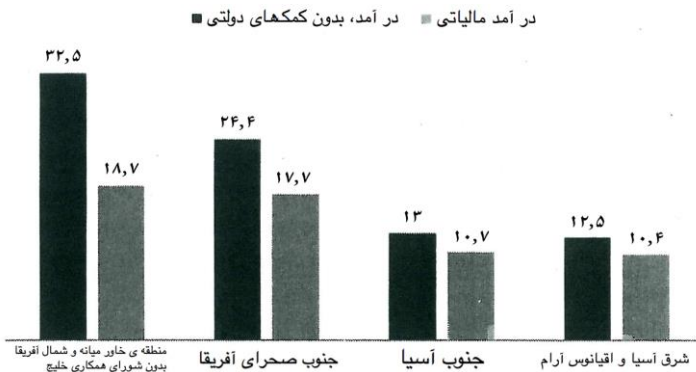
رانتهای استراتژیک سلاطین نفتی، رانتهای اشتقاقی اند زیرا خود از درآمد رانتهی به‌دست آمده‌اند. بدین ترتیب، بیش‌تر رانتهای منطقه عربی، از هر نوع، مستقیم یا غیرمستقیم به نفت یا گاز پیوند دارند. حازم البیلای کاملاً حق داشت که در سال ۱۹۸۷ تصریح کند:

«کشورهای عربی در تبلیغ الگوی رفتاری جدید، یعنی الگوی رانتهی، نقش به‌سزایی داشته‌اند. نفت به‌مثابه منبع اولیه رانت در منطقه عربی منابع ثانوی رانتهی را برای کشورهای غیرنفتی عربی به‌وجود آورده است. بدین ترتیب، به رده‌ی نخستین کشورهای رانت‌خوار نفتی، رده دومی از لایه‌های رانت‌خوار غیرنفتی اضافه می‌شود. تأثیر نفت آن‌چنان برجسته است که غیر واقع‌بینانه نیست اگر به عصر کنونی تاریخ عرب به‌عنوان عصر نفت، جایی که بیماری نفت کل جهان عرب را آلوده کرده است، اشاره شود». (۳۹)

اگر حتی کمک‌های مداوم و نیز کمک‌های استراتژیک را هم نادیده بگیریم، داده‌هایی در اختیار داریم که نشان می‌دهند نسبت درآمدهای دولت به تولید ناخالص ملی در منطقه خاورمیانه و شمال آفریقا بسیار بالاتر از بقیه کشورهای در حال توسعه‌ی آفریقا و آسیا است. این امر، مخصوصاً در خصوص کل درآمدهای غیرمالیاتی صادق است که در آن رانت بزرگ‌ترین سهم را (نمودار ۲.۹) نشان می‌دهد، حتی

زمانی که کشورهای شورای همکاری خلیج را به حساب نیاوریم. در آن‌جا نسبت درآمدها و رانتهای کشور به تولید ناخالص ملی از بقیه این منطقه و جهان بسیار بالاتر است، در حالی که نسبت درآمدهای مالیاتی به تولید ناخالص ملی بسیار پایین‌تر است. بدین ترتیب، طبق داده‌های بانک جهانی، درآمد کشور کویت ۵, ۵۵٪ تولید ناخالص ملی سال ۲۰۰۹ این امیرنشین را تشکیل می‌داد، در حالی که کل درآمدهای مالیاتی ۱٪ درصد تولید ناخالص ملی را هم شامل نمی‌شد. ارقام معادل در مورد بحرین در سال ۲۰۰۷ به ترتیب عبارت بود از ۸, ۲۸٪ و ۳, ۱٪.

درآمدهای بخش دولتی، ۲۰۰۶ (درصد تولید ناخالص داخلی)  
درآمدهای مالیاتی درآمد، بدون کمک دولتی



نمودار ۲.۹ (منبع: بانک جهانی)

ایده‌ای که اغلب بیان می‌شود و به کلیشه تبدیل شده ناظر بر این نکته است که هرچه دولت‌ها کم‌تر به درآمدهای مالیاتی وابسته باشند، کم‌تر دموکراتیک اند. پشتوانه این مدعا عموماً اشاره به شعار اصلی جنبش اعتراضی مربوط به دوره استعمار علیه پادشاهی انگلیس است که پیش درآمد انقلاب آمریکا بود: «بدون نمایندگی، مالیاتی در کار نیست». بدین ترتیب، به‌درستی چنین استدلال شده است که دولت‌هایی که بودجه خود را از مالیات‌هایی به‌دست نمی‌آورند که بر مردم وضع می‌کنند، نیاز

چندانی احساس نمی‌کنند که به یک رژیم دموکراسی نمایندگی احترام بگذارند. (۴۰) توضیح این قانون را می‌توان در پادشاهی‌های مطلقه شورای همکاری خلیج سراغ گرفت، و می‌توانیم جماهیریه منسوخ لیبی را هم به آن اضافه کنیم. وجه مشترک همه این حکومت‌ها رانتهای حاصله از بخش نفت و گاز است، رانتهایی که قسمت اعظم درآمدهای این کشورها را تشکیل می‌دهد. این درآمدها اگر با کل اقتصاد آن‌ها به‌طور کلی سنجیده شود، بسیار بالا است. بدین ترتیب، حکومت‌های رانت‌خوار بیش‌ترین استقلال را از مردم‌شان کسب می‌کنند. نمونه خوب عربستان سعودی از زمان شروع دریافت رانت نفتی است، کشوری که در عین حال بزرگ‌ترین اقتصاد و جمعیت را نسبت به همه حکومت‌های مورد بررسی [ما] دارد. همان‌گونه که تیم نیبلوک (Tim Niblock) و مونیکا مالیک (Momic Malik) اشاره کرده‌اند:

«شک چندانی نباید داشت که جریان درآمدهای نفتی به این کشور پس از سال ۱۹۴۸، خصوصاً پس از افزایش قیمت نفت در اوایل دهه هفتاد، حکومت سعودی را از وابستگی به هر گروه اجتماعی در کشور بی‌نیاز کرد. در حالی که پیش از عصر نفت دولت نیاز به تهیه پول از طریق مالیات بر حقوق، عوارض گمرکی و قرض از تجار و غیره برای زمامداری و فعالیت‌های خود داشت و همه‌ی این‌ها لازمه‌اش کارکردهای سیاسی بود که اقتصاد معینی را شامل می‌شد، اقتصادی که از امکان اخذ مالیات و عوارض گمرکی ضروری برخوردار بود. این [وضعیت] از دهه‌ی هفتاد به بعد دیگر چنین نبود. سهل است، حکومت حالا دیگر تهیه‌کننده بود، بدون این‌که دلیلی برای تدارک پول از مردم وجود داشته باشد.» (۴۱)

طبق نظر دیگری که بیش از حد تکرار می‌شود و آن هم به کلیشه رایج تبدیل شده، وجود یک «طبقه متوسط» است که آن‌را پیش‌شرط دموکراسی نمایندگی کارآ می‌دانند. این ادعا ماهیت غالب خواست دولت نمایندگی را بازتاب می‌دهد که در آغاز انقلاب دموکراتیک مطرح شد. مردمی این خواست را مطرح کردند که پادشاهی‌های اروپا، سرمایه‌مورد نیاز خود را جهت نقش خود به صورت مالیات از آن‌ها جمع‌آوری می‌کردند: بورژوازی که «طبقه متوسط» نامیده می‌شد تا از اشرافیت و طبقات پایین

تمتایز شود. این بورژوازی در کشورهای گوناگون به هدف تضمین نمایندگی خود، با [اعطای] نوعی حق رای که پایه‌اش بر شرایط مالیاتی گذاشته شده بود، خود را قانع می‌کرد. این نوع حق رأی‌های گزینشی معمول بود تا این که حق رأی همگانی - حق رأی همگانی مردها در آغاز و سپس حق رأی برای هر دو جنس - تحت فشار جنبش‌های توده‌ای، مخصوصاً جنبش کارگری، به قانون تبدیل شد.

این ایده که «طبقه متوسط» برای دموکراسی حیاتی است، در بهترین حالت، می‌تواند در پادشاهی‌هایی چون پادشاه سعودی معنی دهد، جایی که کاست اشرافی حاکم و از بورژوازی تجاری متمایز است. این ایده در جمهوری‌هایی که در آن چنین اشرافیتی وجود ندارد، معنای چندانی دربر ندارد. البته در کشورهای چون الجزیره، مصر و سوریه کاست افسران وجود دارد، که منافع آن‌ها با بورژوازی واقعاً موجود که تا حد زیادی یک «بورژوازی دولتی» است، پیوند تنگاتنگی دارد - یعنی بورژوازی که قدرت اقتصادی خود را از دولت کسب می‌کند - و هم‌هنگام به‌مثابه‌ی سرمایه‌دار خصوصی عمل می‌کند. ما این بورژوازی را از «بورژوازی بازار» متمایز می‌کنیم. (مقایسه کنید استفاده از اصطلاح «بورژوازی دولتی» را به‌منظور مشخص کردن یک بوروکراسی بورژوایی که بر اقتصاد سرمایه‌داری دولتی چیره بود، با بخش خصوصی ضعیفی که مانند مصر دهه‌ی شصت حاکم بود). (۴۲)

بنابراین، روشن می‌شود که مراد از «طبقه متوسط» عموماً شکلی از سرمایه‌داری خصوصی مستقل از دولت و وابسته به بازار است. این ایده که پیش‌فرض یک دموکراسی کاملاً کارآ یک «طبقه متوسط» است، ماهیت واقعی دموکراسی نمایندگی را محدود می‌کند به‌گونه‌ای که در عصر ما اجرا شده است، دموکراسی که در آن دولت‌های منتخب بیش‌تر وام‌دار حامیان سرمایه‌دار خود و بازار اند، تا رأی دهندگان‌شان. با این همه، زمانی که این ایده در مورد منطقه عربی به کار گرفته شود، حقیقت غیرقابل انکاری را بر ملا می‌سازد: در اینجا آن‌چه جای دموکراسی بورژوایی را می‌گیرد با دموکراسی اشتباه گرفته می‌شود، از دموکراسی بورژوایی بسی بدتر است. تقریباً همه حکومت‌های عربی رژیم‌های پدر میراثی یا نو پدرمیراثی اند.

تعریف پدر میراثی که ما از آن بهره گرفته‌ایم، اساساً همان تعریف ماکس وبر است که به‌روز شده و با منطقه‌ای مورد نظر ما انطباق داده شده است. سلطنت پدر میراثی نوع قدرت ارثی اقتدارمدارانه مطلقه است که در عین حال می‌تواند با گروهی از «آشنایان و خویشاوندان» کارکرد داشته باشد. قدرت پدر میراثی حکومت را به خود اختصاص می‌دهد، مخصوصاً ۱ - نیروهای مسلحی که گارد ویژه‌ای بر آن‌ها سلطه دارد که وفاداری‌شان به فرمان‌روایان است، نه به دولت به مفهوم دقیق آن. ۲ - ابزار اقتصادی در اختیار حکومت است و ۳ - زمام‌داری [در دست] حکومت است. (۴۳)

نوع سرمایه‌داری که تحت این نوع دولت و به ضرر سرمایه‌داری بازار رشد می‌کند، «سرمایه‌داری خویشاوندی» است که یک بورژوازی دولتی بر آن سلطه دارد. بورژوازی دولتی از اوضاع و احوالی که از قبل رانت به‌وجود می‌آید، استفاده می‌کند، رانتی که قدرت سیاسی به آن اعطا کرده است. در مقابل به فرمان‌روایان، رانت نقدی می‌دهد. بورژوازی بازار اغلب مجبور است که دنباله‌روی کند. تفاوت بین این دو این است که رانتی که بورژوازی دولتی می‌دهد شبیه پرداخت پول به یک شریک است، در صورتی که رانتی که بورژوازی بازار می‌پردازد بیش‌تر شبیه پولی است که به زور باج‌گیران به دست می‌آید.

سلطنت نو پدر میراثی از نوع سلطنت پدر میراثی که هم اکنون توضیح داده شد به این صورت متمایز می‌شود که شکل نهادینه شده‌ی قدرت اقتدارمدار جمهوری خواهانه است، بدین معنا که اعمال قدرت تحت شرایط سلطنت پدر میراثی، به اصطلاح وبری، بُعدی دیوان‌سالارانه «قانونی - عقلانی» بارزی دارد. حکومت نو پدر میراثی کم و بیش از خودمختاری در برابر فرمان‌روایان خود برخوردار است، فرمان‌روایانی که همواره می‌توان تغییرشان داد. (۴۴) با این همه، در این نوع رژیم‌ها پارتی‌بازی نیز غالب است. فساد در مفهوم دادن امتیاز، حتی در یک رژیم نو پدر میراثی از رژیم پدر میراثی گسترده‌تر است زیرا رابطه فرمان‌روایان با حکومت همانند سلطنت پدر میراثی رابطه مالکانه نیست، بلکه بیش‌تر رابطه حق بهره‌گیری است. همین که یک رژیم اقتدارمدار نوپدر میراثی به ثبات درازمدت دست یافت، گرایش به

این دارد که به یک رژیم پدر میراث با انتقال قدرت موروثی یا نیمه موروثی (فرمان‌روای مطلق‌ی که جانشین خود را تعیین می‌کند) تبدیل شود.

همه کشورهای سلطنتی عرب - شورای همکاری خلیج و اردن و مراکش - رژیم‌های پدر میراث‌اند، همان‌طور که رژیم عراق تا سال ۲۰۰۳، لیبی تا سال ۲۰۱۱ و سوریه تا زمان نگارش این کتاب بوده است. پادشاهی مراکش و اردن هردو «با فرمان» رژیم نو پدر میراثی را به وجود آوردند و به آن‌ها حق فعالیت در سطح نهادهای سیاسی (دولت و پارلمان) اعطا کردند. این [نوع] رژیم، با پدر میراثی متحد می‌شود یا هم‌زیستی می‌کند. مصر و یمن پیش از سال ۲۰۱۱ دارای رژیم‌های نو پدر میراث بودند و در روند تغییر به رژیم‌های پدر میراث تبدیل شدند. رژیم‌های الجزایر، عراق کنونی، موریتانی و سودان همگی رژیم‌های نو پدر میراثی‌اند، همان‌گونه که رژیم تونس پیش از انقلاب چنین بود. لبنان یک مورد ویژه است که دارای نظامی است که در آن گروه‌های ذینفع مختلف با ترکیبی مافیایی به نوبت قدرت مرکزی را در اختیار می‌گیرند و بدین ترتیب در غنایم شریک می‌شوند.

واضح است که در دولت رانت‌خوار گرایش به سلطنت پدر میراثی مورد تأکید قرار می‌گیرد. هرچه بودجه حکومت بیش‌تر به رانت وابسته باشد، این گرایش شدیدتر و قدرت بورژوازی بازار محدودتر می‌شود. با این وجود، حتی در مراکش جایی که رانت حکومت نسبتاً کم است، بورژوازی بازار با رژیم پدر میراثی رو در رو است که پادشاه در عین حال بزرگ‌ترین سرمایه‌دار کشور نیز محسوب می‌شود. (۴۵) در تونس زین‌العابدین بن علی، جایی که رانت حکومت هنوز نازل بود، بورژوازی بازار نقش بیش‌تری داشت: اما این رژیم هم مجبور بود با پارتی‌بازی رژیم نو پدر میراثی سازش کند، رژیمی که با در اختیار داشتن منابع خارجی تأمین بودجه، تقویت شده بود. (۴۶) در لبنان نقش گروه‌های مختلف بورژوازی بازار بستگی تنگاتنگی به حامیان خارجی مربوطه داشت. (۴۷)

در مجموع، منطقه عربی، در تحلیل نهایی، از تجمع رژیم‌های پدر میراثی و نو پدر میراثی تشکیل می‌شوند که پدر میراثی تا آن حد در آن غالب است که در هیچ منطقه دیگر جهان امروز نظیر ندارد. این پی‌آمدهای اجتماعی - سیاسی سلطه حکومت



رانت‌خوار در منطقه عربی - در درجه نخست، نتیجه منابع غنی نفت و گاز - مانع بیش‌تری بر سر راه رشد اقتصادی آنست تا «نفرین منابع». در واقع «نفرین منابع»، زمانی که آن‌را به طور مجزا و بدون در نظر گرفتن پیکربندی کلی اجتماعی - سیاسی در رابطه با اقتصاد قرار دهیم، توضیح تکراری توسعه نیافتگی است. آنچه مانع رشد می‌شود فراوانی منابع طبیعی، در مفهوم دقیق آن، نیست، بلکه استفاده‌هایی است که تحت نوع سلطه اجتماعی غالب از آن منابع می‌شود.

بی‌تردید سلطنت پدر میراثی و نو پدر میراثی ذاتاً ضد رشد اقتصادی نیستند، آن‌گونه که بسیاری در بحث‌های مربوط به نهادباوری (Institutionalism) به آن اشاره می‌کنند، و تجارب شرق و جنوب شرقی آسیا را مثال می‌آورند. (۴۸) با این همه، قانع‌کننده‌ترین توضیحات مربوط به این ادعا که رژیم‌های نو پدر میراثی می‌توانند رشد اقتصادی موفق‌تری را مدیریت کنند - کره جنوبی و تایوان، هر دو پایگاه‌های نظامی در شرق آسیا اند - فقط تاییدی است بر اظهارنظر پیشین ماکس وبر در باره نقش بالقوه سلطنت پدر میراثی در این مورد. (از کولبرتیسیم (mColbertis) در فرانسه تا آلمان بیسمارک). نویسنده کتاب «اقتصاد و جامعه» پس از توضیح این که سلطنت پدر میراثی موجب تکوین شکل‌های سرمایه‌داری با سرمایه‌گذاری‌های گسترده در [حوزه] سرمایه ثابت نمی‌شود، اضافه می‌کند:

«این وضعیت صرفاً در مواردی اساساً متفاوت است که در آن یک فرمان‌روای پدر میراث، به نفع قدرت و تدارک مالی خود نظام مدیریت منطقی با ماموران به لحاظ تکنیکی متخصص را پیش بگیرد. برای این که چنین امری اتفاق بیافتد... باید انگیزه کافی برای اقدام به چنین خط‌مشی وجود داشته باشد - معمولاً رقابت شدید بین قدرت‌های پدر میراث چندگانه در حوزه فرهنگی یکسان». (۴۹)

جاه‌طلبی‌های هژمونیک صدام حسین در «حوزه فرهنگی» و در پیوند با ابزار فنی و مالی که در اختیار عراق بود، احتمالاً می‌توانست نمونه عربی رشد سرمایه‌داری را به وجود آورد، نمونه‌ای که رژیم پدر میراث آن‌را ارتقا داده باشد، اگر دیکتاتور [صدام] کشورش را با هدایت به جنگی بی‌معنا ویران نکرده بود. همین مورد هم می‌توانست در خصوص شاه ایران، اگر دولت‌ش تا بدین حد فاقد مشروعیت مردمی نبود، صحت داشته

باشد. هر چه باشد، استثناهای تاریخی در رابطه با قانونی که هم اکنون بیان شد، صرفاً استثناء دیگری را تأیید می‌کند: به‌رغم شعارهای نئولیبرالی قدیمی، زمانی که مساله برسر پیشبرد رشد کشورهای است که به لحاظ اقتصادی عقب‌مانده‌اند، حکومت نقشی اساسی ایفا می‌کند. (۵۰)

## ۲ - سرمایه‌داری که سیاست تعیین‌کننده آن است:

### پارتی‌بازی و خطر

هرچه بودجه یک کشور بیش‌تر به رانت وابسته باشد، آن کشور کم‌تر به بازار داخلی وابسته و بیش‌تر آزاد است تا بدون توجه به ضرورت‌های بازار عمل کند. این برداشت خاصی از پرسمان «عقلانیت و غیرعقلانیت در اقتصاد» است (۵۱): برداشت ابتدایی‌تری از عقلانیت سرمایه‌داری آن‌گونه که ماکس وبر به‌صورت ترکیبی توضیح می‌دهد (در عین حالی که ماهیت آن‌را به شیوهی قوم‌مداری به‌مثابه «خردگرایی غربی» مشخص می‌کند). تعریف او در یکی از آخرین آثارش آمده است، در پیش‌گفتاری بر مجموعه‌ی مقالات او در «جامعه‌شناسی مذهب» که در سال ۱۹۲۰ منتشر شد. ماکس وبر در این مجموعه اثر مشهور خود «اخلاق پروتستان و روح سرمایه‌داری» را مجدداً منتشر کرد. وبر در این نوشته به‌طور خلاصه ویژگی متمایزکننده سرمایه‌داری را به‌مثابه‌ی «تلاش برای کسب سود، در جریان فعالیت توأم با خطر کردن مداوم و معقول سرمایه‌داری را برای کسب سود هرچه بیش‌تر و به هدف «سودآوری» توضیح می‌دهد. (۵۲) او اضافه می‌کند که ویژگی سرمایه‌داری عبارت است از «سازمان‌دهی تجاری معقول و مبتنی بر فرصت‌هایی که بازار برای کالاها، با «جدا کردن خانواده و کسب و کار» و «حساب‌داری عقلانی» در اختیار می‌گذارد». (۵۳)

وقتی درآمدهای یک حکومت، با رانتهی تضمین می‌شود که مقدار آن تنها بستگی اندکی به فعالیت [اقتصادی] دارد (اندازه رانت نفتی را، البته، نوسانات قیمت نفت در بازار بین‌المللی تعیین می‌کند) یا، در هر حال، زمانی که به فعالیت سرمایه‌داری به‌گونه‌ای که در بالا تعریف شد، وابسته نیست، فرمان‌روایان کشور مجبور نیستند به عقلانیت اقتصادی نوع مطلوب سرمایه‌داری احترام بگذارند. این امر مخصوصاً زمانی

صادق است که آن‌ها [فرمان‌روایان] طوری رفتار کنند که گویی مالک کشور اند و «تجارت» را با «خانواده» همگون می‌کنند. در حقیقت، این قبیل رهبران، قاعدتاً، بیش‌تر شبیه لردهای فنودالی عمل می‌کنند که مارکس (منبع اصلی الهام برای تعریف وبر از ماهیت ویژه سرمایه‌داری) رفتارشان را با رفتار بورژوازی این‌گونه مقایسه کرده است: «بورژوازی روشن‌اندیش و بیش از آن حساب‌گر است که تسلیم تعصبات لرد فنودالی شود که مهارت ملتزمان خود را به‌نمایش می‌گذارند. شرایط زیست بورژوازی او را به حساب‌گری وامی‌دارد.» (۵۴)

حاکمان مالکِ ثروتمندترین کشورهای رانت‌خوار، با دقت به حساب‌داری‌های خود نمی‌پردازند. شاه، امیر، شیخ یا سرهنگ (قذافی)، همگی پول خود را به گونه‌ای خرج می‌کنند که از دیدگاه عقلانیت اقتصادی سرمایه‌داری، اگر نه صرفاً عقلانیت، در مقیاس گسترده‌ای غیرعادی و نابهنجار است. آن‌ها عقلانیت اقتصادی رانتی خود را نه در رشد تولید، بلکه در تلاش برای به حداکثر رساندن بهره سپرده‌هایی نشان می‌دهند که در خارج سرمایه‌گذاری کرده‌اند. بنابراین، طبیعی است که از همه فعالیت‌های اقتصادی آن‌ها، سرمایه‌گذاری غیرمستقیم خارجی از «گنجینه» نیمه خصوصی «ثروت شاهانه» و سرمایه خصوصی رسمی آن‌ها باید سرمایه‌گذاری شود که، به‌طور نسبی، بیش‌ترین انطباق را با عقلانیت حساب‌گری سرمایه‌داری دارد، حتی اگر چنین سرمایه‌گذاری‌هایی تاحدی با رابطه آن‌ها با حامیان و اربابان‌شان (در درجه اول ایالات متحده و پس از آن، در اغلب موارد، پادشاهی انگلیس، فرانسه یا رفقای خارجی آن‌ها (رابطه معمر قذافی با سیلیو برلسکونی یکی از این موارد است) معین شود.

علاقه سلطان‌های نفت به اوراق قرضه خزانه‌داری ایالات متحده مشروط به رابطه آن‌ها با حامیان‌شان است، در عین حالی که بازتاب‌دهنده علاقه عمومی آن‌ها به اوراق قرضه دولتی هم هست، قرضه‌هایی که حکومت توزیع می‌کند و در معرض ورشکستگی قرار نمی‌گیرند (اگر تنها دلیلش این باشد که ورشکستگی یکی از آن‌ها ورشکستگی کل نظام را در پی داشته باشد). ریشه این اشتیاق، همان‌گونه که مارکس تحلیل کرده است، در منطق ویژه رانت‌خواری است. شرایطی که مارکس در مورد نقشی که رانت‌خواران در دامن زدن به سفته‌بازی مالی ایفا می‌کنند، ضرورتاً یادآور نقش اساسی

است که گنجینه ثروت شاهانه و دیگر شکل‌های سرمایه رانتی مرتبط با نفت در شکوفایی سرمایه‌داری مبتنی بر سفته‌بازی ایفا می‌کند، سرمایه‌داری که مختص عصر نئولیبرالی ما است: (۵۵)

«[قرض دولتی] همانند اشاره عصای جادوگر، نیروی خلاق به پول غیرمولد می‌بخشد و آن‌را به سرمایه تبدیل می‌کند، بدون این که آن‌را در معرض دردسر و مخاطره‌ای قرار دهد که از کاربست آن در صنعت یا حتی رباخواری جدایی‌ناپذیر باشد... اما افزون بر این، و صرف‌نظر از طبقه رانت‌خواران عاقل و باطلی که بدین ترتیب به‌وجود می‌آیند... وام ملی شرکت‌های سهامی عام و معاملات دارای مضمون قابل انتقال را نیز ایجاد می‌کنند، و در خصوص سفته‌بازی: در یک کلام، برآمد قمار بورس اوراق بهادار و فرمان‌روایی مدرن بانک‌ها را موجب می‌شود». (۵۶) و بر تأکید می‌کند که پیش‌فرض رشد سرمایه‌داری مولد نوع ایده‌آل، یک شبکه قانونی و اداری مناسب است:

«لازمه سرمایه‌داری تجاری مدرن عقلانی، ابزار فنی، قانون و مدیریت قابل اعتماد است که طبق قوانین رسمی هدایت شود. بدون این سرمایه‌داری هیچ تجارت اقتصادی خصوصی مستمر و قابل اتکا میسر نیست، اگرچه سرمایه‌داری پُر مخاطره و سرمایه‌داری تجاری ربایی و هر نوع سرمایه‌داری که سیاست مشخص‌کننده آنست، می‌توانند کاملاً پذیر باشند». (۵۷)

این اظهارنظر مخصوصاً به موضوع بحث ما مربوط است. نبود هرگونه حاکمیت قانونمند در کشورهای عربی به دلیل استبدادگری اولیای امور و فسادشان (مساله‌ای که در زبان حرفه‌ای نهادهای بین‌المللی «حکمرانی» نامیده می‌شود) مانع رشد نوع سرمایه‌داری می‌شود که بازرگانان مدیریت می‌کنند. این بازرگانان مایلند خطر سرمایه‌گذاری در سرمایه ثابت با استهلاک درازمدت را بپذیرند. در مقابل، سرمایه‌داری قمارخانه‌ای یا تجاری که محرک آن سود کوتاه‌مدت است، تحت چنین شرایطی رشد می‌کند. این سرمایه‌داری با «سرمایه‌داری به لحاظ سیاسی مشخص شده» بورژوازی حکومتی هم‌زیستی و غالباً متحد می‌شود.

بنا به تعریف وبری «جهت‌گیری سیاسی» سرمایه‌داری نوع اخیر حاصل ۱ -  
«[استفاده] از فرصت‌ها برای [کسب] سود غارت‌گرانه از سازمان‌های سیاسی یا

اشخاصی است که با سیاست پیوند دارند، ۲ - فرصت‌های [کسب] سود در فعالیت سوداگری مداومی که با اتکاء به سلطه مبتنی بر زور یا از موضع قدرت حاصل می‌شود که اقتدار سیاسی آن‌را تضمین می‌کند، ۳ - «فرصت‌های [کسب] سود در معاملات غیرعادی با گروه‌های سیاسی». (۵۸)

در حکومت‌های پدر میراثی «فامیل‌های حاکم» منابع حکومتی را هرگونه که مناسب بدانند به جیب می‌زنند، مخصوصاً حقوق شاهانه‌ای که اعضای طایفه حکومت‌کننده در این شاهنشاهی‌ها جمع‌آوری یا درآمدهای کلانی که به مناسبت‌های گوناگون در این «جمهوری‌ها به‌دست می‌آورند» («اصطلاح «فامیل حکومت‌کننده در مورد جمهوری‌های معینی در منطقه عربی و پادشاهی‌های آن به‌کار برده می‌شود: از آن‌جاست نو واژه «جمهوری سلطنتی» که ترکیبی است از جمهوری و ملک‌یه [سلطان]»). در حکومت‌های پدر میراثی و نو پدر میراثی اعضای دارو دسته و طایفه حکومت‌کننده که علاقه به تجارت دارند، از «موقعیت قدرتی که مقامات برایشان تضمین می‌کنند جهت انباشت ثروت‌های کلان به سنت «سرمایه‌داری به لحاظ سیاسی معین شده» استفاده می‌کنند. این استفاده شامل رشوه‌گیری گسترده و دیگر «دلالی‌ها» نیز می‌شود.

بدین ترتیب، بخش مسلطی از سرمایه‌داری خصوصی در منطقه عربی باید تحت پارتی‌بازی و سرمایه‌داری خویشاوندی طبقه‌بندی شود. برای این سرمایه‌داری خصوصی، دولت و منابع آن یک درآمد مداوم است که در اختیار حاکم خودکامه و دار و دسته، دوستان و سرسپردگان او قرار دارد. (۵۹) تغییراتی که سلطنت نوپدر میراثی موجب شده، فرصت‌های ایده‌آلی برای غارت ثروت عمومی، مخصوصاً در نتیجه فروش زمین‌های قلمروی عمومی به دوستان و خویشان حاکمان به قیمت بسیار نازل به‌وجود آورده است. آن‌ها این زمین‌ها را یا برای مصرف شخصی یا اهداف تجاری (برای نمونه، این سرنوشت سرزمین مناطق توریسی سینای مصر بود) مورد استفاده قرار می‌دهند. این حقایق را عموم مردم در منطقه می‌دانند. این حقایق بُن‌مایه اعتراضات قیام‌های سیاسی و جنبش‌های اجتماعی را تشکیل می‌دهند که از دسامبر سال ۲۰۱۰ به این سو اتفاق افتاده است. امثال لیلی الطرابلسی همسر بن علی، جمال مبارک،

(پسر حسنی مبارک)، سیف الاسلام قذافی، پسر معمر قذافی، رامی مخلوف، (عمو زاده مادری بشار الاسد)، الولید بن طلال، (نوه بنیان‌گذار سلسله سعودی)، و بسیاری دیگر از همان جنم، از موقعیت خود در راس حکومت برای به کار گرفتن استعداد خود به‌عنوان کار چاق‌کن بهره برده‌اند. در نتیجه این شیوه کار، پاره‌ای از آن‌ها امپراطوری‌های تجاری واقعی ساخته‌اند. اسامی مذکور فقط معروف‌ترین‌اند، کسانی که در راس هرم فساد و پارتی‌بازی قرار گرفته‌اند. این فساد و پارتی‌بازی جلوی رشد سرمایه‌داری نوع ایده‌آل بازار را به‌واسطه برهم زدن شرایط رقابت، گرفته است.

فرار گسترده سرمایه (حرکت مالی غیرقانونی) که ویژه‌ی منطقه خاورمیانه و جنوب آفریقا است، نشانه آنست که فساد حاکم بر این منطقه تا چه حد ریشه‌دار است. تخمین زده می‌شود که فقط در سال ۲۰۰۸ انواع گوناگون فرار سرمایه - ارتشاء، حق و حساب، اختلاس، شانه خالی کردن از پرداخت مالیات و قیمت‌گذاری نادرست - بالغ بر ۲۴۷،۵ میلیارد دلار بوده است. از آن‌جاکه فرار سرمایه اغلب شامل پول نفت هم می‌شود، نرخ آن بین سال‌های ۲۰۰۰ و ۲۰۰۸ به ۳،۲۴٪ رسید. در این دوره قیمت نفت و درآمدهای نفتی افزایش خارق‌العاده داشت، این افزایش فرار سرمایه از دیگر مناطق در حال رشد (از جمله روسیه و چین) پیشی گرفت. در این دوره نه‌ساله، چهار کشور از ده کشور جهان که بالاترین فرار سرمایه را داشتند، حکومت‌های عربی بودند (ارقام فهرست زیر به میلیاردها دلار است): عربستان سعودی (۳۰۲)، امارات متحده عربی (۲۷۶)، کویت (۲۴۲) و قطر (۱۳۸). (۶۰)

گونه‌ی خاص شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری که در منطقه عربی مسلط است، عبارت است از شیوه‌ی تولید «به لحاظ سیاسی معین شده» آن‌هم در مفهوم دیگری، به شیوه‌ای که بار دیگر کارکرد اقتصادی بازار را شدیداً مختل می‌کند. ویژگی این منطقه بی‌ثباتی استثنائی و تنش سیاسی است و نوع ناپایداری اقتصادی که این تنش سیاسی به‌وجود می‌آورد، سرمایه‌گذاران را به شدت تشویق می‌کند که سرمایه خود را برای دوره‌های زمانی طولانی محدود کنند. روشن‌ترین گواه نقش اقتصادی منطقه‌ای آنچه می‌توان تعیین سیاسی غالب بر جهت‌گیری فعالیت اقتصادی (با در نظر گرفتن این‌که سیاست خود، در مرحله نهایی، تابع اقتصاد است) نامید، عبارت است از قیمت بی‌ثبات

مهم‌ترین کالای صادراتی منطقه، یعنی نفت، که متناوباً تابع تغییرات ناگهانی مرتبط با تنش‌های سیاسی است. به یقین، نقش عرضه و تقاضا که تعیین‌کننده قیمت نفت است بسیار به وضعیت کلی اقتصاد جهانی بستگی دارد. با این همه، تصمیمات سیاسی در تعیین آن‌ها، حتی در دوره‌های ثبات سیاسی و با اتکا به نفوذشان بر جانب عرضه‌کننده، بسیار مؤثر است. این امر مخصوصاً برای سازمان کشورهای صادرکننده نفت (OPEC) صادق است.

تغییرات ناگهانی در قیمت نفت که رویدادهای سیاسی منطقه‌ای موجب آن‌ها بوده است، توازن شرایط اقتصادی در بازارهای محلی را به گونه‌ای برهم می‌زند و احساس بی‌ثباتی عمومی را به وجود آورده و شک و تردید و نایمینی را دامن می‌زند. این تردید و نایمینی ناشی از استبدادگری مقامات اداری و سیاسی است، مخصوصاً زمانی که سرمایه‌گذاران بالقوه پیوندهایی را که لازم دارند نداشته باشند. این عوامل خطرخیز را این حقیقت تشدید می‌کند که پیش از سال ۲۰۱۱ به نظر نمی‌رسید هیچ کشوری در منطقه از ناآرامی‌های اجتماعی، سیاسی یا نظامی در امان باشد. برای آن‌ها دلایل کافی هم وجود داشت: درگیری اعراب و اسرائیل، جنگ‌های بین‌المللی یا جنگ‌های داخلی مخرب آشکار و پنهان در الجزایر، عراق، لبنان، فلسطین، سودان، یمن و پادشاهی عربستان سعودی. تنش‌های بین‌المللی پیرامون ایران، تنش‌های اجتماعی در مصر، تونس و مراکش، تروریسم در همه کشورهایی که نام آن‌ها هم اکنون ذکر شد. این فهرست را می‌توان به دلخواه گسترش داد. سست‌بنیادی پادشاهی‌های کلوب کشورهای ثروتمند معروف به شورای همکاری خلیج در سال ۱۹۷۹ با «انقلاب اسلامی» ایران و حمله عراق در سال ۱۹۹۰ به کویت برجسته شد.

استخدام کارگران مهاجر از سوی کشورهای شورای منطقه خلیج مثال دیگری است از «تعیین سیاسی غالب» که در بالا ذکر شد. این‌که چه نیروی کار مهاجری استخدام شود، اساساً نه «بازار کار»، یعنی بررسی هزینه یا کیفیت، بلکه ملاحظات سیاسی دیکته می‌کند.

برای مجازات سازمان آزادیبخش فلسطین (PLO) و دولت یمن، به دلیل مخالفت‌شان با مداخله نظامی ایالات متحده در عراق در سال ۱۹۹۰، چهارصد هزار فلسطینی و

بیش از دو برابر این تعداد کارگر یمنی از عربستان سعودی اخراج شدند. (قذافی هم دستور اخراج ده‌ها هزار کارگر مصری، فلسطینی، سودانی و تونس‌ی را صادر کرد، طی چند سال آن‌گونه که روایات سیاسی‌اش به او دیکته می‌کرد). همین‌طور هم ترجیح عرب‌های مصری نسبت به دیگر عرب‌ها از سوی دولت ریاض آشکارا یک موضع سیاسی بود: تجلی حمایت سعودی‌ها از متحد مصری خود.

تلاش عراق برای الحاق کویت و ادعای این که در بین کارگران مهاجر عرب حکومت‌های کشورهای شورای همکاری خلیج با آن هم‌نویایی وجود دارد، موجب جایگزینی گسترده نیروی کار عرب با نیروی کاری شد که عمدتاً از جنوب آسیا وارد شدند. این جایگزینی برای شاهنشاهی‌های مورد نظر کم‌تر تهدیدآمیز بود. بدین ترتیب، بین سال‌های ۱۹۸۵ تا ۲۰۰۲ - ۲۰۰۴ نسبت اعراب در بین کارگران مهاجر از ۷۹ درصد در پادشاهی سعودی به ۳۳ درصد، در کویت از ۶۹ درصد به ۳۰ درصد و در کشورهای شورای همکاری خلیج به طور کلی از ۵۶ درصد به ۳۲ درصد سقوط کرد. (۶۱) این امر ارتباط اندکی با دستمزدهای نازلی دارد که پادشاهی‌های منطقه خلیج به کارگران پرداخت می‌کنند. این دستمزدهای نازل، علی‌رغم همه مسائل، برای کارگران عرب به اندازه دیگر کارگران هم‌چنان جذاب است. در سال ۲۰۰۴ حدود دوازده و نیم میلیون مهاجر در کشورهای شورای خلیج فارس وجود داشت: این رقم تصویری از پی‌آمدهای نقطه عطف سال ۱۹۹۰ بر سطح اشتغال و درآمد پول قوی در دیگر کشورهای عربی در اختیارمان می‌گذارد. (۶۲) بدین ترتیب، در حالی که نسبت تولید ناخالص ملی مصر که در وجوه ارسالی کارگران مهاجر تجلی دارد، بین ۸ درصد و ۱۳ درصد در دهه‌ی هشتاد در نوسان بود، دامنه معادل آن در نخستین دهه‌ی قرن حاضر بین ۹، ۲٪ و اوج آن در سال ۲۰۰۷، ۹، ۵٪ بود. (۶۳)

از مجموع آنچه تاکنون گفته شد نتیجه می‌شود که سرمایه‌داری چیره در این منطقه عمدتاً «سرمایه‌داری مخاطره‌آمیز و سرمایه‌داری تجاری قمارخانه‌ای» است و به همراه آن کسب سود کوتاه‌مدت. علت این که، کار ساختمان‌سازی در این منطقه به‌ویژه بخش پُرونقی است، در این جا باید جستجو شود. این بخش فصل مشترک بین معامله زمین که مشوق آن جستجوی محل امن سرمایه‌گذاری در مستغلات است و



اقتصاد خدماتی معطوف به گردش‌گری که مشوق آن رانت نفتی منطقه‌ای است - هم سرمایه و هم مصرف‌کنندگان کشورهای دارای رانت نفتی. این به وضوح کلید درک اظهار نظر گزارش سپتامبر ۲۰۱۱ بانک جهانی در باره کشورهای منطقه خاورمیانه و شمال آفریقا است. در این گزارش مساله رشد و اشتغال در پرتو انفجارات اجتماعی بررسی می‌شود که در ماه‌های گذشته کشورهای عربی را یک به یک در نوردیده است. این گزارش منطقه خاورمیانه و شمال آفریقا را با مجموعه‌ای از کشورهای در حال توسعه دارای درآمد متوسط مقایسه می‌کند و درمی‌یابد که «سهم اشتغال در صنعت‌گری در کشور نمونه منطقه خاورمیانه و شمال آفریقا کم‌تر از سهم اشتغال در ترکیه، مالزی، اندونزی و برزیل است، در عین حالی که در مورد ساختمان‌سازی قضیه برعکس است.» (۶۴)

سازمان بین‌المللی کار (ILO) این یافته بانک جهانی را تأیید می‌کند. در سال ۲۰۰۸ دو میلیون و ششصد هزار نفر کارگر مصری در بخش صنایع استخدام شدند. در بخش ساختمانی تعداد شاغلان دو میلیون و سیصد هزار نفر بود. می‌توان این ارقام را با ارقام مشابه در ترکیه مقایسه کرد: در ترکیه چهارمیلیون و دویست هزار نفر در بخش صنایع و یک میلیون و دویست هزار نفر در بخش ساختمانی کار می‌کردند. در همان سال در پادشاهی سعودی ۵۱۷۰۰۰ هزار نفر در بخش صنایع و ۸۸۶۰۰۰ نفر در بخش ساختمانی شاغل بودند. باز هم طبق گزارش سازمان بین‌المللی کار در بخش صنایع الجزایر ۸۴۷۰۰۰ نفر و در بخش ساختمانی ۹۶۸۰۰۰ نفر کار می‌کردند. حتی در تونس که بخش صنایع سهم بیش‌تری از اشتغال نسبت به بقیه منطقه را در بر می‌گیرد، در سال ۲۰۱۰، ۵۹۸۲۰۰ نفر در بخش صنایع شاغل بودند که تنها ۳۶٪ بیش از ۴۴۰۵۰۰ نفری بودند که در بخش ساختمانی اشتغال داشتند. افزون بر این، در چند سال گذشته نرخ رشد بخش نیروی کار از تونس که در صنعت ساختمان کار می‌کردند، بسیار بیش‌تر از نیروی کار بخش صنایع بوده است. (۶۵)

در گزارش بانک جهانی تلاش شده است حقایقی را که در بالا به آن اشاره شد در رابطه با «بیماری هلندی» در خصوص کشورهای صادرکننده نفت و توسعه نیافتگی بخش مالی این منطقه به طور کلی توضیح دهد. این [تبیین] نادرست است. یادآوری

بیماری هلندی - یعنی کاهش رقابت به علت قیمت‌گذاری پول ملی - بیش‌تر هم بی‌جا و نامناسب است به این دلیل که اقتصاد کشورهای صادرکننده نفت نیروی کار را به هزینه بسیار نازل دلار ایالات متحده وارد می‌کنند، نیروی کاری که هر طور بخواهند و حتی بدون حقوق ابتدایی که در دیگر نقاط جهان به نیروی کار مهاجر داده شده است، استثمار می‌کنند و آن‌را به پیش می‌برند. توزیع نامیزان این نیروی کار بین ساختمان‌سازی و صنایع تولیدی بیش‌تر توضیح‌گرایشی است که در بالا مورد بحث قرار گرفت.

در حقیقت، کشورهای شورای همکاری خلیج توضیح‌نهایی مدل مورد نظر را ارائه می‌دهند. این کشورها نشان‌دهنده پروژه‌های ساختمانی کلان و افراطی بوده و هستند. در این مقوله امیرنشین دوبی تا سال ۲۰۰۹ مقام نخست را داشت. در این سال حساب سرمایه‌های مبتنی بر سفته‌بازی ترکیب و شرکت دوبی ورلد (Dubai World) که یک شرکت سرمایه‌گذاری زمین و مستغلات بود با بحران روبرو شد. شیخ محمد بن رشید آل مکتوم، امیر دوبی و نخست‌وزیر امارات متحده عربی، بیش‌ترین سهام را در شرکت دوبی ورلد دارد - که نمونه‌ای است از میان نمونه‌های بسیار، از پیوند سلطنت پدر میراثی با مالکیت خصوصی بر منابع این کشور. بین سال‌های ۲۰۰۸ و اکتبر ۲۰۱۱ سرمایه‌ای حدود ۹۵۸ میلیارد دلار مربوط به پروژه‌های ساختمانی به دلیل بحران اقتصادی امارات متحده عربی لغو شد، یا به حال تعلیق درآمد. رقم مشابه آن در مورد پادشاهی سعودی ۳۵۴ میلیارد دلار بود. (۶۶)

یکی از شرکت‌های تابع شرکت دوبی ورلد بلندترین برج جهان (۲,۷۱۷ فوت، یعنی بیش از نیم مایل - یا ۸۰۴,۵ متر-) را ساخت. قرار بود نام این برج «برج دوبی» باشد، اما آن‌را به افتخار امیر ابوظبی و رئیس‌جمهور امارات متحده عربی پس از آن که او دوبی ورلد را [از بحران] نجات داد به برج «خلیفه» تغییر دادند. الولید بن طلال سعودی، به هدف این که هیچ کس بر او پیشی نگیرد، برجی در جده می‌سازد به نام برج المملکه (برج سلطان). این برج زمانی که تمام شود، باید ۳,۲۸۰ فوت (۶۲۰ مایل) یا بیش از یک کیلومتر ارتفاع داشته باشد. ابتدا قرار بود این برج یک مایل در آسمان سر برکشد (و برج یک مایلی نامیده شود). اما به دلایل فنی از آن هدف دست

کشیدند. این برج‌های سر به فلک کشیده نشان‌دهنده حماقت اقتصادی و نکبت زیست‌محیطی آشکار است (لازم است فقط گرمای طافت‌فرسای منطقه خلیج در ماه‌های تابستان را مورد توجه قرار داد). بلندی آن‌ها معیار درست بی‌منطقی آن‌هاست.

### پیدایش نوع ویژه‌ای از سرمایه‌داری در منطقه:

#### شرح کوتاه

خصوصیات رشد اجتماعی - اقتصادی منطقه عربی پایه در تغییری دارد که در مرکز نظام منطقه‌ای در دهه‌ی هفتاد رخ داده و طی دو دهه‌ی قبلی تکوین یافته بود. طی این دوره پادشاهی‌هایی که امروزه تحت گروه شورای همکاری خلیج دسته‌بندی می‌شوند، در واقعیت و گاه هم بنا به قانون تحت‌الحمايه استعمار بودند. عربستان سعودی در واقع، تحت‌الحمايه ایالات متحده بود و دیگر خطه‌ها بنا به قانون و یا در واقعیت تحت‌الحمايه پادشاهی انگلیس. این مناطق که قبایل و طایفه‌های گوناگون با جنگ و خونریزی آن‌را فتح کرده بودند، در آغاز بسیار کم جمعیت بودند، ساختارهای اجتماعی ابتدایی داشتند و حتی فاقد کم‌ترین نشانه‌های حکومتی بودند. با این همه، لندن مجموعه‌ای از این حکومت‌های ساختگی را با اصل آزمون شده و درست «تفرقه بیانداز و حکومت کن» به وجود آورد. این اصل سلطه بر خطه‌های موردنظر را آسان‌تر و در عین حال وفاداری آن‌ها به امپراطوری بریتانیا را تضمین کرد. بریتانیا تنها قدرتی بود که می‌توانست از آن‌ها در مقابل اشتباهی توسعه‌طلبانه همسایگان بسیار پُرجمعیت‌تر دفاع کند.

بریتانیا و ایالات متحده، دو قدرت سرپرستی‌کننده این منطقه، مسئولیت مدرن‌سازی دیگر کشورهای تحت سلطه خود را به عهده گرفتند، و طبق نهادهای سیاسی و اجتماعی خود در آن‌جا نمونه‌های تقلیدی - که گاه کاریکاتور بودند - به وجود آوردند. اما در مورد سلاطین نفتی با احتیاط و دقت نهادهای قبیل‌های و پدرسالاری این شیخ‌نشین‌های مبتنی بر طایفه را که به پادشاهی تبدیل شده بودند تداوم بخشیدند. دلیل این محافظه‌کاری آشکارا این حقیقت است که این سرزمین‌های مورد بحث دارای منابع غنی نفتی بودند، و این امر تفاوت بارزی با «ماموریت تمدن‌بخشی» داشت که بر طبق دعوی قدرتهای غربی در دهه‌های پایانی قرن

نوزدهم به این شیوخ اعطا کرده‌اند. بدوی بودن این سرزمین‌ها برای قدرت‌های حامی آن‌ها این امکان را به‌وجود آورد تا با خیال آسوده از منابع آن‌ها بهره‌برداری کنند. شیوخ طایفه با امتیازات نفتی راضی بودند، امتیازاتی بیش از حدی که به شوق برای انباشت نمادهای آشکار و اغلب زنده‌ی ثروت آن‌ها پاسخ می‌داد.

در دهه‌ی پنجاه و شصت کشورهای عرب شاهد برآمد ناسیونالیسمی بودند که حامل اصلی آن ارتش بود. و کودتا ابزاری بود که معمولاً به هدف کسب قدرت مورد استفاده قرار می‌داد. پوسیدگی رژیم‌های پادشاهی در مصر، عراق و یمن شمالی، ظهور مبارزات ضد استعماری در الجزایر و یمن جنوبی، حاد بودن مساله ارضی، مرحله‌ی اولیه وقفه در رشد سرمایه‌داری که در ضعف بورژوازی صنعتی ملی تجلی می‌کرد، در مقابله با اتحاد زمین‌داران و بورژوازی کمپرادور که میانجی بین کشور خود و دولت حامی بود - ترکیب تمامی این عناصر کاست افسران را تشویق می‌کرد که به جای بورژوازی ملی متزلزل و نمایندگان سیاسی ناتوان آن کشورها را در مسیر توسعه و ملی‌گرایی هدایت کند.

مدل گونه‌شناسی اساسی این پدیده سیاسی آن‌گونه که مارکس تحلیل کرد، نوع خاصی از بناپارتیسم است (۶۷)، نوعی که تأثیر چشم‌گیری بر این منطقه داشته است: کمالیسم است. خلافت عثمانی پیشین، که بخش مرغوب‌تر منطقه‌ی عربی را در جریان تاریخ فتح کرده بود و مراحل زوال خود را پشت سر می‌گذاشت، در پایان جنگ جهانی اول و زیر سلطه اروپا به پایان عمر خود رسید. این خلافت را کاست افسران ناسیونالیست به رهبری مصطفی کمال سرنگون کرد. او دو هدف داشت: مدرن کردن ترکیه با پیروی از نمونه اروپای غربی در عین طرد سلطه اروپا و توسعه زیرساخت و اقتصاد کشور از طریق مداخله قاطع دولت. ترکیه در تلاش برای صنعتی کردن کشور حتی از تجربه جاری کشور هم‌جوار، اتحاد جماهیر شوروی، مخصوصاً برنامه پنج ساله آن، الهام گرفت.

نوع بناپارتیسمی که در دهه‌ی شصت در پنج کشور منطقه عربی - مصر، عراق، سوریه، الجزیره و یمن شمالی - غالب بود، رژیم جمال عبدالناصر بود. این رژیم از دو جنبه از مدل کمالیستی فاصله گرفت. نخست: در حالی که تحت حاکمیت کمال، ارتش

ترکیه در پادگان‌ها محصور بود (گرچه پادگان‌ها را دوباره به مدت پنجاه سال به هدف نشان دادن قدرت فائقه خود بر مقامات سیاسی ترکیه و حتی اعمال گاه بی گاه قدرت مستقیم ترک می‌کند)، بناپارتیسم ناسیونالیستی عربی در پنج کشور یاد شده شکل دیکتاتوری نظامی دائمی پیدا کرد. دقیق‌تر این‌که، این دیکتاتوری، شکل دیکتاتوری نظامی - امنیتی به خود گرفت که در آن خدمات گوناگون اطلاعاتی، **مخابرات**، نقش اساسی ایفا کرد. چنین خدماتی در مورد عراق صدام حسین، به همراه آپارات حزب حاکم حتی نقشی قوی‌تر از نیروهای ارتش داشت، تا حدودی نقشی همانند آلمان نازی. دو دیگر این‌که نقش اقتصادی دولت در کشورهای مصر، عراق، سوریه و الجزایر در تقلید از مدل شوروی از سنت کمالیستی بسیار فراتر رفت. در واقع، دولت تا آن‌جا پیش رفت که از طریق برنامه‌های گسترده ملی کردن و سرمایه‌گذاری کلان دولتی، به مقیاس وسیعی، جای بخش خصوصی را گرفت.

بناپارتیسم ناسیونالیستی عربی در دهه‌ی شصت به گونه‌ی بارزی رادیکال شد. الگوی ناصری تحت تأثیر مستقیم اتحاد جماهیر شوروی که مدل توسعه‌ی آن در این دوره برای کشورهای جهان سوم ظاهراً بیش‌تر جذابیت داشت، جانشین قوه اجرائیه برای بورژوازی واقعاً موجود، یعنی ویژگی متمایز بناپارتیسم را آن‌گونه که مارکس تجزیه و تحلیل کرد، از سطح سیاسی بسیار فراتر برد. حکومت ناصری در سطح اقتصادی نیز جایگزین بورژوازی شد، آن‌را در سطح گسترده مصادره کرد و نوعی سرمایه‌داری دولتی به‌وجود آورد که آن‌را «سوسیالیسم» نامید. این سرمایه‌داری دولتی بدون این‌که به‌طرز قانونی مالکیت خصوصی بر ابزار اجتماعی تولید را ملغا کند، به‌طرز چشم‌گیری غلبه پیدا کرد.

گذشته از ملی کردن، غلبه بخش دولتی اقتصاد از طریق سرمایه‌گذاری‌های زیرساختی و صنعتی به‌وسیله دولت بر طبق الگوی برنامه‌ریزی شوروی تضمین شد. مدل ناصری را در اوج خود در دهه‌ی شصت نه صرفاً دیکتاتوری‌های ناسیونالیستی مشابه تقلید کردند، بلکه بر دیگر تجربه‌های سنتی بناپارتیستی در منطقه اثر گذاشت. بدین ترتیب، تونس تحت حاکمیت حبیب بورقیبه که از دوستداران حکومت مصطفی

کمال بود، فاز «سوسیالیستی» خود را داشت و حتی لبنان تحت حکومت ژنرال فواد شهاب اقدامی در راستای برنامه‌ریزی دولتی انجام داد.

بناپارتیسم ناسیونالیستی عربی در اواخر همان دهه علی‌رغم کودتای ۱۹۶۹ در سودان و لیبی که دوره کوتاهی مدل ناصری را در آن دو کشور گسترش داد و علی‌رغم ملی شدن نفت و گاز طبیعی در الجزایر، عراق و لیبی در اوائل دهه‌ی هفتاد، رو به افول گذاشت. این مدل در کشوری که در آن برای نخستین بار پیاده شده بود، یعنی مصر، با محدودیت‌های اقتصادی خود روبرو و با چهار مساله مواجه شد: (۱) انفجار جمعیت که نتیجه بهبود چشم‌گیر در شرایط سلامتی بود که رژیم جدید ایجاد کرد. (۲) ضعف‌های مدل صنعتی کردن شوروی که به رشد کمی به هزینه‌ی نادیده گرفتن کیفیت و صنایع سنگین بها می‌داد. (۳) فساد و تباهی بوروکراتیک که به سرعت سراسر کشور را فراگرفت، مخصوصاً به گونه‌ای سهل و ساده، به این دلیل که رژیم، آزادی‌های سیاسی را سرکوب کرد. و (۴) بار دیون خارجی که برای تأمین مالی پروژه‌های نظامی و توسعه اخذ شده بود.

البته همه دیکتاتوری‌های نظامی گرایش به این دارند که دارایی بیش‌تر در اختیار نیروهای مسلح خود قرار دهند. اما تهدیدهای واقعی که اغلب دیکتاتوری‌های منطقه عربی با آن مواجه اند، آن‌ها را تحت فشار واقعی قرار می‌دهد. مخصوصاً مصر، سوریه و عراق همه در مناطق پُر تلاطم نظامی قرار گرفته‌اند. این وضعیت در مورد مصر و سوریه به این دلیل است که در نزدیکی اسرائیل قرار دارند. در مورد عراق تنش‌های منطقه خلیج موجب تحت فشار قرار گرفتن این کشور است. در سال ۱۹۵۶ رژیم نظامی‌ای که به تازگی در مصر روی کار آمده بود، مورد حمله فرانسه و بریتانیا قرار گرفت که با اسرائیل متحد شده بودند. در سال ۱۹۶۱ رژیم نظامی که در عراق از سال ۱۹۵۸ به بعد در قدرت بود، از طریق کشور کویت مورد تهدید بریتانیا قرار گرفت. افزون بر این، از زمان شاه، تنش بین ایران و عراق وجود داشت. اما پیش از جنگ ویران‌گر با ایران، رانت نفتی فشار اقتصادی بار دیون عراق را همانند نمونه‌ی الجزایر و لیبی کاهش داده بود.

بر زمینه بن‌بست اقتصادی شدت‌یابنده، شکست متلاشی‌کننده مصر و سوریه به دست اسرائیل در سال ۱۹۶۷ افول این دو رژیم ناسیونالیست را تسریع کرد، دو رژیمی که در سال‌های پیش از آن سمت و سوی شدیداً رادیکال‌چپ پیدا کرده بودند. در این رابطه، سال ۱۹۷۰ در تاریخ معاصر منطقه عربی نقطه‌عطف تعیین‌کننده‌ای به‌شمار می‌رود. زمانی که در سپتامبر سال ۱۹۷۰ پادشاه اردن هاشمی مقاومت فلسطینیان را به خاک و خون کشید، عامل توازن شکست سال ۱۹۶۷ را از میان برد. مرگ ناگهانی ناصر که در پایان همان ماه رخ داد، پرده یک عصر کامل را پایین کشید. جانشین او، انور السادات، قاطعانه مسیر «ناصرزدایی» را هدف خود قرار داد. این سیاست شامل بازپس‌گیری زمین‌های مصادره شده، طی سلسله اصلاحات ارضی و بازگرداندن‌شان به مالکان پیشین آن بود. در ماه نوامبر سال ۱۹۷۰ حافظ الاسد در دمشق قدرت را به دست گرفت و جناح چپ حزب بعث را از میدان خارج کرد. سادات و اسد هیچ فرصتی را برای ارائه اقداماتی در راستای لیبرالیزه کردن اقتصاد تحت عنوان **افتتاح** از دست ندادند. لیبرالیزه کردن اقتصاد هر چه بیشتر به گسترش سرمایه‌داری استوار بر پارتی‌بازی منتهی شد و علی‌رغم فضای سیاسی نیمه لیبرال جامعه مصر، رژیم دیکتاتوری به‌جای خود باقی ماند. (۶۸)

تحولی که با این تغییرات در قاهره و دمشق به‌وجود آمد، با برکشیدن سلطان‌های نفت خلیج [فارس] شدت یافت. این سلطان‌های نفت در سال ۱۹۷۱ به ملی کردن نفت و گاز طبیعی که به ابتکار حواری بومدین (رئیس جمهور الجزایر) آغاز شد، گرایش پیدا کردند. آن‌ها به‌ناگاه صاحب منابع عظیم درآمد شدند، درآمدی که در اثر افزایش ناگهانی قیمت نفت به دست آورده بودند. این افزایش قیمت حاصل محدودیت تدریجی تولید و تحریم محدود صادرات نفت بود، تحریمی که کشورهای نفت‌خیز عرب طی جنگ اعراب و اسرائیل در ماه اکتبر سال ۱۹۷۳ حکم آن‌را صادر کردند. بدین ترتیب، منطقه عربی از عصر «سوسیالیست» ناصری ناگهان به عصر فوق ارتجاعی سعودی چرخش کرد. از آن پس، پادشاهی عربستان از ابزار مالی پُردامنه‌ای بهره‌مند شد و دیگر پادشاهی‌های عربی منطقه خلیج به آن افزوده شدند، پادشاهی‌هایی که حول رهبری عربستان سعودی گرد آمدند. در خود این پادشاهی‌ها دو عامل مسیر

گسترش خارق‌العاده سرمایه‌داری تبارپروری را در چارچوب حکومت سلطنت پدر میراثی هموار کرد: برآمد یک نسل جوان‌تر در دارو دسته حاکم که فرصت معامله و زد و بند آن‌ها را وسوسه کرد و سیل افراد دلال و معامله‌گر همیشگی که هم از دیگر کشورهای منطقه و هم از نقاط دیگر جهان به این الدورادوی<sup>۱</sup> جدید جذب شدند. هم زمان، ضرب‌آهنگ تحولات مشابه در پادشاهی‌های غیرنفتی با پروژه‌های فراوانی که با سرمایه پادشاهی‌های نفتی سرو کار داشت، سرعت پیدا کرد.

چندان طول نکشید که افتتاح به دیگر رژیم‌های از نوع بناپارتیسم ناسیونالیستی بسط پیدا کرد. این امر در الجزایر تحت حاکمیت شاذلی بن جدید، جانشین بومدین که در سال ۱۹۷۹ مرد، اتفاق افتاد (۶۹)، و در عراق صدام حسین طی جنگ با ایران. (۷۰) رژیم یمن شمالی در سال ۱۹۶۷ پس از عقب‌نشینی نیروهای مصری که در آن‌جا مداخله کرده بودند با چرخش به راست رادیکال موافقت کرد، با این نتیجه که کشورش مورد حمایت عربستان سعودی قرار گرفت. تبارگماری تحت حاکمیت علی عبدالله صالح که در یمن شمالی در سال ۱۹۷۸ قدرت را در دست گرفت، قارچ گونه رشد کرد. (۷۱) جعفر النمیری در سودان در مدت کوتاهی مسیر پساناصری انور السادات را در پیش گرفت، مخصوصاً که مجبور بود در سال‌های نخست حکومتش با اپوزیسیون چپ مبارزه کند. سرانجام او از سال ۱۹۸۱ به بعد با اخوان المسلمین متحد شد. خط مشی که رژیم معمر القذافی لیبی در پی گرفت از همه خط‌مشی‌ها غیرعادی‌تر بود. قذافی در آغاز دهه‌ی هفتاد اتحاد با سادات را برگزید، اتحادی با ارجاع‌های اسلامی آشکار، سپس در سال ۱۹۷۷ چرخشی «سوسیالیستی» داشت که با ملی کردن گسترده همراه بود، هم‌زمان هم قدرت شخصی خود را تحکیم بخشید. حدود ده سال بعد، قذافی با سرمشق‌گیری از میخائیل گورباچف، با برداشت خاص خود از انفتاح اقدام به چرخش جدیدی کرد - چرخشی با ظاهری از لیبرالیزه کردن سیاسی همراه با لیبرالیزه کردن اقتصادی که با شکست روبرو شد. چرخش به راست

<sup>۱</sup> ال‌دورادو "نجاتگر زرین یا شخص زرین" نام رئیس قبیله ای از مویزکا است که خود را با گرد و غبار طلا پوشاند و برای شروع مراسم در دریاچه گوادلویتا شیرجه زد. پسین‌ترها این نام به نام افسانه‌ای شهر گمشده طلا اختصاص یافت و کاشفان اسپانیایی (کنکیستادور) مجذوب آن شدند و ظاهراً این شهر در دریاچه پریم در ارتفاعات گوین واقع شده بود. ویکی‌پدیا



رادیکال‌تر رژیم در پایان قرن به رشد سرمایه‌داری مبتنی بر خویشاوندی دامن زد. این سرمایه‌داری بر فرزندان قذافی متمرکز بود. (۷۲)

چرخش سال ۱۹۷۰ ثبات رژیم‌های اقتدارمدار را پس از بی‌ثباتی چشم‌گیر دهه‌های پیشین به دنبال داشت. (۷۳) قذافی در این حوزه رکورد داشت که تا قیام سال ۲۰۱۱، ۴۲ سال بر لیبی فرمان‌روایی کرده بود. سادات در سال ۱۹۸۱ به قتل رسید، اما جانشین او، حُسنی مبارک، مدت سه دهه باز هم تا سال ۲۰۱۱ به قدرت چسبید. حافظ الاسد تا زمان مرگش در سال ۲۰۰۰ مدت سی سال بر سوریه حکومت کرد. صدام حسین از قدرتی که در سال ۱۹۶۸ به دست گرفته بود، فقط با تهاجم ایالات متحده در سال ۲۰۰۳ بیرون رانده شد، یعنی ۳۵ سال بعد. علی عبدالله صالح پیش از آن که در سال ۲۰۱۲ مجبور به کناره‌گیری شود، سی چهار سال در قدرت بود. بن علی در سال ۱۹۸۷ پس از بیرون راندن بورقیبه از راس حکومت، قدرت را در تونس به دست گرفت. بورقیبه از سال ۱۹۵۶ که تونس استقلال خود را به دست آورد، حکومت را دست داشت. بن علی تا سال ۲۰۱۱ حکومت می‌کرد، یعنی به مدت ۲۴ سال. سرنگونی پادشاهی لیبی در سال ۱۹۶۹ آخرین کودتای موفق جمهوری پس از کودتاهای نظامی در مصر (۱۹۵۲)، عراق (۱۹۵۸)، و یمن شمالی (۱۹۶۲) بود. دیگر پادشاهی‌های باقیمانده عربی تا به امروز باقی‌مانده‌اند و شاهان‌شان، قاعدتاً، تا روز مرگ‌شان حکومت کرده‌اند. (ملک حسین پادشاه اردن ۴۷ سال بر تخت شاهی تکیه زد).

عمر طولانی دیکتاتورهای در شکل جمهوری به تحول آن‌ها به سلطنت‌های نو پدر میراثی کمک کرد. این سلطنت‌ها در اغلب موارد، در رژیم‌های اقتدارمدار، هرچه بیش‌تر سمت و سوی سلطنت پدر میراثی شبیه کشورهای سلطنتی را پیدا کردند. تنها استثنا الجزایر است که در آن کاست افسران رهبری جمعی را پس از مرگ بومدین در دست داشته است. این دیکتاتوری‌ها هیچ یک از ویژگی‌های رژیم‌های سلطنت پدرمیراثی را کم نداشته‌اند و در آن‌ها انتقال وراثتی قدرت استثناء نبوده است: بشار الاسد تحت شرایط شنیع و عجیب غریب جانشین پدرش شد، در حالی که صدام حسین هم همانند قذافی، مبارک و صالح یکی از فرزندان را برای جانشینی

تعلیم می‌داد. گروه مسلط در کشورهای مورد بحث - کاست‌های نظامی یا امنیتی و بورژوازی دولتی - رفتارشان هرچه بیش‌تر به مافیا شباهت پیدا کرد، تحولی که به‌موازات رشد سرمایه‌داری تبارگماری پیش رفت و از به‌کارگیری نسخه‌های نئو لیبرالی در سراسر منطقه تغذیه می‌کرد: لیبرالیسم تجاری با پارتی‌بازی و توزیع مجوزهای واردات، اولویت دادن به بخش خصوصی با گسترش محافل تجاری که هرچه جایگاه‌شان در دم و دستگاه دولت بالاتر بود، محدودیت کم‌تری از سوی هم‌دستان‌شان داشتند، و کاهش بخش دولتی از طریق خصوصی کردن که، مانند شوروی، یکی از روش‌های مورد علاقه مافیا برای ثروتمند شدن است، زیرا به آن امکان می‌دهد که سودآورترین دارایی دولتی را با قیمت‌های مضحکی به‌دست آورند. این فهرست را می‌توان به سادگی افزایش داد.

بر بستری که مشخصه آن تداوم «پسا سوسیالیستی» دولت‌های دیکتاتوری در کشورهای چوچون مصر، سوریه، عراق، الجزایر یا لیبی است، جایی که بورژوازی‌های صنعتی، تجاری و مالی نابود شده‌اند، نسخه‌های نئولیبرالی نتیجه‌ای جز آن چه توضیح داده‌ایم نمی‌تواند داشته باشد. اکثریت شرکت‌های تولیدی بخش خصوصی که صنعتی کردن نوع شوروی آن را به‌وجود آورد، با لیبرالیزه شدن بیش‌تر تجارت، سودآوری آن‌ها کم‌تر شد: دولت خود را با دو گزینه رو در رو دید، ادامه کار کارخانه‌ها با ضرر یا تعطیل آن‌ها. توازن اجتماعی قدرت گزینه برکناری توده‌ای از کار [کارگران] را منتفی ساخت. به‌همان دلیل هم دولت نمی‌توانست رده‌های بوروکراسی اداری یا ارتش را آن‌گونه که نهادهای مالی بین‌المللی اصرار داشتند، کاهش دهد.

اگر بوروکراسی‌های دولتی، دست‌کم، بخشی از نیروی کار جوان، مخصوصاً فارغ‌التحصیلان، را جذب نکرده بود، مساله بیکاری در این منطقه حتی از آن‌چه امروزه هست حادث‌تر شده بود. به همان دلیل، دولت با لغو کنترل قیمت نتوانست «شوک درمانی» را به‌کار گیرد، به سرعتی که آگوستینو پینوشه پس از کودتای خونین سال ۱۹۷۳ مردم شیلی را مجبور به پذیرش «شوک درمانی» کرد، یا از اقدامات نهادهای مالی بین‌المللی استفاده کند که پس از سقوط دیکتاتوری‌های «کمونیستی» از آن کشورها خواسته بودند.

حقیقت این است که رژیم‌های عربی از نیروی بالقوه شورشی که در مردمشان به تدریج افزایش می‌یافت، آگاه بودند. وجود این نیروی شورش با تلاش‌هایی که به هدف حذف یارانه نیازهای اولیه و خبزش‌هایی که در مصر در سال ۱۹۷۷، در مراکش در سال ۱۹۸۱، در تونس در سال ۱۹۸۳ و در اردن در سال ۱۹۸۹ در پی داشت، مورد تأیید قرار گرفت. اکثریت عظیم مردم منطقه عربی بی‌شبهت به مردم اروپای شرقی، توهمی را نسبت به این‌که شانس نیل به استاندارد زندگی غربی داشته باشند در سر نمی‌پروراندند، یعنی نوع توهمی که آن‌ها را ترغیب کند مدتی صرفه‌جویی کنند - اگر ذکری از این حقیقت به میان نیاوریم که بخش قابل توجهی از این مردم نمی‌توانند بیش از این صرفه‌جویی کنند. نتیجه‌ی این بن‌بست نتولیرال محلی این است که غالب اقتصادهای این منطقه به این جا رانده شدند که نقاط ضعف سرمایه‌داری بوروکراتیک دولتی را که ظرفیت توسعه آن به آخر رسیده بود، با نقاط ضعف سرمایه‌داری نتولیرال فاسد پیوند زدند - بدون استفاده از مزایای ادعایی دولت‌سالاری یا نتولیرالیسم.

این ویژگی خاص وجه تولید سرمایه‌داری - آمیزه‌ای از سلطنت پدر میراثی، پارتی‌بازی و سرمایه‌داری خویشاوندی، غارت اموال دولتی، بوروکراسی متورم و فساد تعمیم یافته به‌رغم زمینه‌ی بی‌ثباتی گسترده اجتماعی - سیاسی و ناکارایی یا حتی نبود حاکمیت قانون - در منطقه عربی غلبه دارد. همین ویژگی خاص، مانع توسعه در این منطقه است. همین ویژگی است که در تونس در ماه دسامبر ۲۰۱۰ ترک برداشت و به نوبه خود حلقه‌های دیگر این زنجیر را یکی پس از دیگری پاره کرد.

در سال ۲۰۰۵ در بررسی «گزارش توسعه انسانی عربی سال ۲۰۰۴» که از سوی «برنامه توسعه سازمان ملل متحد» تنظیم شده بود، تفسیر زیر را ارائه دادم:

«باین همه، این گزارش به دلیل شرایط تنظیم آن و به این علت که آژانس بینادولتی آن را انتشار داده بود، نقاط ضعف خود را دارد. این گزارش نقش اساسی تلویزیون ماهواره‌ای، مخصوصاً تلویزیون پیشگام، «الجزیره» را در برآمد افکار عمومی مستقل عربی کم بها می‌دهد. در نتیجه برآورد آن از توان‌مندی سیاسی ملل عرب زبان بی‌نهایت مایوس‌کننده است... این گزارش، مخصوصاً، برای تحقق دگرگونی‌های

ضروری به دولت‌ها و پیروان آن‌ها متوسل می‌شود. بر مبنای این گزارش برای اجتناب از «فاجعه قریب‌الوقوع» که فقط به جنگ داخلی منجر می‌شود، اصلاح‌طلبان در دولت و جامعه مدنی باید بر سر توزیع مجدد پُست‌های سیاسی به هدف دستیابی به «حکمرانی خوب» مذاکره کنند. این امر با در نظر گرفتن واقعیت سرکوب در اغلب کشورهای عربی و ساختار اجتماعی دولت‌های‌شان، بسیار غیر محتمل است».

گزارشی که محدودیت‌های سازمانی نداشته باشد، بیش‌تر محتمل است که به این نتیجه برسد که نیروهای دموکراتیک باید متحد شوند و دگرگونی‌های رادیکال را از پایین تحمیل کنند. همان‌طوری که تاریخ نشان داده و رویدادهای اخیر تأیید کرده است، هرچه حضور مردم گسترده‌تر باشد، نیاز به خون‌ریزی کم‌تر می‌شود. تحکیم دموکراسی بدون بازتوزیع گسترده دارایی و درآمد غیرممکن است. در خاورمیانه حکومت‌های پدر میراثی فراوانی وجود دارد. در این حکومت‌ها فامیل‌های حاکم هم‌چنان سهم کلانی از ثروت ملی در بخش کشاورزی و معدنی را در اختیار دارند. در نتیجه، فرض این‌که فعالیت هم‌آهنگ در مشارکت با بخش‌هایی از طبقات حاکم به برقراری دموکراسی و آزادی‌های مدنی با دوام منتهی شود، احمقانه است. شانس این‌که این امر نتیجه‌بخش باشد بیش از آنی نیست که در سلطنت‌های مطلقه اروپا وجود داشت، یا در دیکتاتورهای بوروکراتیک بلوک شوروی سابق. (۷۴)

## فصل سوم

### عوامل سیاسی منطقه‌ای

هرودوت مصر را هدیه نیل نامیده بود. ما نیز بر همین سیاق می‌توانیم وضعیت جاری امور در منطقه عربی را هدیه نفت بنامیم. با این همه، باید اضافه کنیم که این هدیه یک جام شراب زهرآگین است. کشورهای عربی در سال ۲۰۰۶، پیش از مشخص شدن افزایش خارق‌العاده ذخائر نفت موجود ونزولا، به تنهایی ۵۶ درصد ذخائر سنتی نفت خام «موجود» (یعنی ذخائر به لحاظ فنی و تجاری بازیافتنی) جهان را در اختیار داشتند. تخمین زده می‌شد که در سال ۲۰۱۰ کشورهای عربی هم‌چنان حدود نیمی از آن ذخائر نفت (۶، ۴۸٪) (۱) را در اختیار دارند. یقیناً تصادفی نیست که جنگ جهانی اول هم به جهش کمی و کیفی اهمیت اقتصادی و سوق‌الجیشی بین‌المللی نفت شدت بخشید و هم فرصتی برای امپریالیسم غرب به وجود آورد تا فرایند جایگزینی سلطه امپراطوری عثمانی بر منطقه عربی زبان را با سطه‌ای بسیار خشن‌تر به انجام رساند.

کشورهای عربی که در قرن نوزدهم به سبب جاذبه‌ها، سلیقه‌ها و اشیای عجیب و غریب شرقی، به‌طور متعارف هدف استعمار بودند، در قرن بیستم به موضوع رقابت قدرت‌های بزرگ تبدیل شدند. علت این امر نفت بود. در مقایسه با این وضعیت، مسابقه بزرگ امپراطوری تزار در قرن نوزدهم با رقیب بریتانیایی خود بر سر کنترل آسیای مرکزی رنگ می‌بازد. در منطقه پهناوری که خاورمیانه و شمال آفریقا را دربرمی‌گیرد، در آغاز، تضاد قدرت‌های بزرگ پیروزمندان جنگ جهانی اول را به‌جان هم انداخت. بعدتر، این تضاد متحدین و متفقین را در مقابل یک‌دیگر قرار داد، رودررویی که به جنگ جهانی دوم منتهی شد. از آن پس این منطقه به صحنه‌ی

بزرگ جنگ سرد بین ایالات متحد و اتحاد جماهیر شوروی تبدیل شد. این تقابل تا به امروز و در چارچوب جنگ سرد جدید پسا ایدئولوژیک ادامه داشته و روسیه و چین را در مقابل ایالات متحده قرار داده است. (۲)

### نفرین نفت

از پایان جنگ جهانی اول به این سو، تنها یک بازی گر به‌طور دائم در مرکز این تضادها قرار داشته است: ایالات متحده آمریکا. قرن نفت با «قرن آمریکایی» هم زمان شد و نفت به‌طور طبیعی برای یک «قرن جدید آمریکایی» در مرکز این مبارزه قرار گرفت، مبارزه‌ای که در دهه‌ی آغازین قرن بیست و یکم، دم و دستگاه جرج دبلیو بوش رهبری آن‌را به‌عهده داشت. (۳)

جنگ جهانی دوم هم فرایندی را تکمیل کرد که آمریکا را به مقام رهبری قدرت جهانی برکشید و هم به کشوری که نفت را به کالای اصلی استراتژیک جهانی تبدیل کرد. از نظر واشنگتن خاورمیانه به‌طور طبیعی اولویت پیدا کرد، به این علت که ایالات متحده بر بازار بین‌المللی نفت سلطه داشت. از منظر مسکو، خاورمیانه منطقه ممتازی بود برای عقیم گذاشتن هدف‌های واشنگتن و این امتیاز حتی با رادیکالیزه شدن ناسیونالیسم عربی که متحدین ارزشمندی را برای «میهن سوسیالیستی» فراهم کرد، اهمیت بیشتری پیدا کرد. دانیل یرگین (Yergin Daniel) در تاریخ ماندگار خود در باره نفت از چرخشی که این امر برای واشنگتن به‌وجود آورد، خلاصه مفیدی ارائه می‌دهد:

«توسعه‌طلبی شوروی - به آن شکلی که بود و می‌توانست باشد - خاورمیانه را به مرکز صحنه آورد. از نظر ایالات متحده منابع نفتی این منطقه جذبه‌ای را به‌وجود آورد که اهمیت آن، در نوع خود، از استقلال اروپای غربی کم‌تر نبود و حوزه‌های نفتی خاورمیانه را باید در بخش غربی پرده آهنین به هدف بقای اقتصادی کل جهان غرب حفظ و مورد حمایت قرار داد...»

عربستان سعودی به مرکز توجه سیاست‌گذاران آمریکا تبدیل شد. در سال ۱۹۴۸ یک مقام آمریکایی گفت، «در این‌جا احتمالاً چیزی وجود دارد که مهم‌ترین امتیاز

اقتصادی در زمینه سرمایه‌گذاری خارجی در جهان است.» و در این جا ایالات متحده و عربستان سعودی مناسبات جدید بی‌ظنری را به‌وجود می‌آوردند...

رابطه ویژه‌ای که پدید می‌آید منافع عمومی و خصوصی بازرگانی و استراتژیک درهم تنیده‌ای را نشان می‌داد. این منافع هم در سطح دولتی و هم از طریق آرامکو [شرکت نفت عربی - آمریکایی که در آغاز کنسرسیومی بود جهت استخراج منابع نفتی پادشاه عربستان، از چهار شرکت نفت ایالات متحده تشکیل شده بود. این کنسرسیوم طی مراحل بین سال‌های ۱۹۷۳ و ۱۹۸۰ ملی شد] سامان داده شد و به سازوکاری نه صرفاً برای توسعه نفت، بلکه برای پیشرفت عمومی عربستان سعودی - به‌رغم دور نگه‌داشته شدن از بخش وسیعی از جامعه عربی و قرار داشتن در محدوده تعیین شده از سوی دولت سعودی - تبدیل شد. این اتحاد، اتحاد عجیبی بود - اعراب بیابانی و کارمندان نفت تگزاس و یک حکومت خودکامه‌ی اسلامی سنتی که با سرمایه‌داری مدرن آمریکا هم‌پیمان شده بود. با این همه مقدر بود که این اتحاد پایدار بماند». (۴)

اتحاد بین ایالات متحده و پادشاهی سعودی بیش از آن که «احتمال آن ضعیف» باشد، می‌تواند پی‌آمد «پیوندی اختیاری» (در ترکیب با منافع حساب شده) تلقی شود، پیوندی که عبدالعزیز پادشاه آل سعود را ترغیب به پیوستن به واشنگتن به هدف ایجاد «تگزاس اسلامی» در قلب خاورمیانه نمود. (۵) هرچه باشد، این یک حقیقت آشکار است که از پایان جنگ جهانی دوم به این سو، دو ستون پادشاهی سعودی - حاکمیت سلسله سعودی و دم و دستگاه مذهبی «وهابی» که نامش را از مبلغ ابر مرتجع، ابر پاک‌دین قرن هیجدهم، محمد بن عبدالوهاب، گرفته - با ستون سومی تقویت شده است. (۶) این ستون سوم قیمومت ایالات متحده در شکل چندبُعدی نظارت اقتصادی، نظامی و سیاسی است. این قیمومیت تا حدی از طریق حضور نمونه‌وار استعمار آمریکایی در سرزمین محصورى جدا از جهان پیرامون خود، عینیت پیدا کرد، سرزمین محصورى که «توسعه» این پادشاهی را به نفع حفظ نظام سیاسی - اجتماعی عهد بوقی «نادیده می‌گرفت» که دو ستون دیگر آن را حفظ و تحمیل

کرده بود. آن چه یرگین به‌عنوان احترام به «محدودیت‌های تعیین شده از سوی دولت سعودی» توضیح می‌دهد، در واقع گزینش آگاهانه خطمشی ایالات متحده است. (۷)

پادشاهی عربستان سعودی پس از آن که اخوان («برادران» نیروهای بیابانی وهابی تحت حکمرانی ابن سعود خود را چنین می‌نامیدند) در سال ۱۹۲۵ نجد و حجاز را تصرف کردند، در سال ۱۹۳۲ در خطه‌ی کنونی خود اعلام موجودیت کرد. (۸)

بنیان‌گذاری این پادشاهی حتی برای پیشرفت بعدی منطقه عربی زبان بالاخص و جهان اسلام به طور عام حیاتی بود. اهمیت آن، همان‌طوری که در جای دیگری توضیح داده‌ام، دست‌کم گرفته شده است. (۹) چند سالی پس از تاسیس پادشاهی جدید، نفوذ مذهبی و سیاسی که عربستان در نتیجه فتح اماکن مقدس اسلامی پیدا کرده بود و هم‌چنین ابزار مالی که با کشف ثروت عظیم نفت در سال ۱۹۳۸ تضمین شد، به‌طرز چشم‌گیری افزایش یافت. پادشاهی عربستان این نفوذ و آن ابزار [مالی] را که در خدمت اتحاد پُر امتیاز («رابطه ویژه» اصطلاح مورد نظر یرگین) با حامی سرور خود، ایالات متحده، قرار داشت تحت کنترل خود در آورد. حمایت ایالات متحده به این دلیل برای پادشاهی عربستان اهمیت بیش‌تری داشت که با خطرات بزرگی مواجه بود، خطراتی از جانب همسایگان دیوار به دیوار (عراق، اردن و یمن). مصر ناصر از سال ۱۹۵۷ تا ۱۹۶۷، عراق از سال ۱۹۷۰ تا سال ۱۹۹۰ و ایران از «انقلاب اسلامی» سال ۱۹۷۹ تا به امروز. باید به آن‌ها، نیاز به حمایت در مقابل تهدیدات ناگوار داخلی از قبیل شورش سال ۱۹۷۹ در مکه یا تغییر موضع القاعده علیه سلطنت در سال ۱۹۹۹ را نیز اضافه کرد.

پادشاهی سعودی بر مرکز جاذبه مذهبی دو گروه ژئوپولیتیک یعنی گروه عربی و گروه مسلمان کنترل و نفوذ عظیمی بر آن‌ها دارد. دولت سعودی «قانون اساسی»ی جز قرآن ندارد. به‌جای پارلمان، یک شورا (شورای مشورتی) دارد که در سال ۱۹۹۲ به‌وجود آورده است. اعضاء این شورا را پادشاه منصوب می‌کند و دم و دستگاه مذهبی بنیادگرای افراطی آن‌را اداره می‌کنند. زن در قانون زیردست مردان قرار داده شده است، این حقیقت که چنین حکومت مرتجعی موقعیت خارق‌العاده استراتژیکی را در



دست دارد، امر بی‌نهایت وخیمی است. می‌یمانی ساختار نهادی پادشاهی سعودی را این‌گونه توصیف می‌کند:

«دستگاه وهابی نه تنها نظام قضایی، بلکه شورای علمای عظام را نیز کنترل می‌کند و همین‌طور شورای عمومی صدور فتوا، دعوت و ارشاد، وزارت امور اسلامی، اداره مرکزی شورای نظارت بین‌المللی بر مساجد و کمیته ارتقاء فضائل و جلوگیری از فساد. اداره اخیر شامل «مطوع» (پلیس مذهبی) نیز می‌شود. رئیس این اداره یک وزیر است. وهابی‌ها در عین حال کل آموزش دینی را که شامل نیمی از برنامه درسی است کنترل می‌کنند، و نیز دانشگاه‌های اسلامی در مکه، مدینه و ریاض، وزارت حج (زیارت)، و وزارت موقوفه مذهبی (اوقاف). افزون بر این، وهابی‌ها بر وزارت دارایی از طریق کنترل ذکات (اداره مالیات مذهبی)، مجلات، ایستگاه‌های رادیو و تارنماها نفوذ دارند. آن‌ها هم‌چنین قدرت خود را بر دستگاه نظامی از طریق تلقین مذهبی اعمال می‌کنند...

شورا (شورای مشورتی) نهاد فاقد قدرتی است که بیش از نیمی از آن در دست وهابی‌هاست و یک روحانی ریاست آن‌را به‌عهده دارد. شورا که پادشاه آن‌را منصوب می‌کند، نه می‌تواند قانون‌گذاری کند، نه پیرامون بودجه یا منابع موقوفه و هزینه‌های عمومی بحث کند و برای آینده قابل پیش‌بینی غیرانتخابی باقی می‌ماند.

سلطان [شاهزاده وقت سعودی] تصمیم سال ۲۰۰۵ را تأیید کرد تا به بحثی که مبتکر آن اصلاح‌طلبان لیبرال بودند و مربوط به امکان یک شورای انتخابی بود خاتمه دهد، استدلال او این بود که «عربستان سعودی آمادگی داشتن یک پارلمان منتخب را ندارد زیرا رأی‌دهندگان ممکن است کاندیداهای بی‌سواد و فاقد صلاحیت را انتخاب کنند». (۱۰)

پادشاهی سعودی از بدو تاسیس تاکنون مُبلغ بنیادگرایانه‌ترین، تاریک‌اندیش‌ترین و راست‌ترین روایت ایدئولوژی اسلامی موجود بوده است. این پادشاهی برابر نهاد آزادی، دموکراسی، برابری و رهایی زنان است. عربستان سعودی، طی دوران جنگ سرد، دژ مقاومت ارتجاعی در برابر برآمد ناسیونالیسم و بعدها در برابر رادیکالیزه شدن ناسیونالیسم متمایل به سوسیالیسم بود که در هم‌پیمانی با اتحاد جماهیر شوروی

به‌وجود آمده بود. افزون‌براین، عربستان به‌مثابه تقویت‌کننده منطقه‌ای پدافند نئولیبرال، به فساد در منطقه نفوذ خود فعالانه دامن زده و به‌مثابه‌ی سردمدار زیرمجموعه کشورهای عرب خاورمیانه در اتحاد با واشنگتن (تا سال ۲۰۱۱)، کشورهای عضو شورای منطقه خلیج و اردن، مصر مبارک و علی عبدالله صالح یمن) عمل کرده است. بدین لحاظ پادشاهی سعودی در رابطه با وضعیت شدیداً انفجاری اقتصادی و اجتماعی - سیاسی که در فصل‌های پیشین نشان دادم، بسیار مقصر است.

این حقیقت که کشوری چنین واپس‌گرا چون پادشاهی سعودی که هیچ مشروعیت مردمی ندارد و حاصل فتحی قبیله‌ای در جنگی فوق‌العاده سبعمانه است، توانست قیام ناسیونالیسم عربی پس از جنگ فلسطین در سال ۱۹۴۸ را پشت سر گذارد، تا حد زیادی مرهون حمایت ایالات متحده امریکا است. کشور کویت هم پیدایش خود، و در مرحله آغازین بقای خود را مدیون لندن است. این لندن بود که در آغاز جنگ جهانی اول تصمیم گرفت از استان عراقی خودمختار کویت یک امیر نشین مجزا به‌وجود آورد که از سال ۱۸۹۹ به بعد تحت‌الحمایه بریتانیا بوده است. بریتانیا در سال ۱۹۶۱ به کویت «استقلال» داد و در عین حال در مقابل همسایه‌اش، عراق، که در صدد اعمال کنترل مجدد بر آن بود، از آن حمایت کرد. زمانی که کویت «استقلال» یافت، ۳۲۰ هزار نفر جمعیت داشت. تخمین زده می‌شود که جمعیت کنونی آن که هفتاد درصدشان «اتباع خارجی» اند، ده برابر باشد.

دیگر سلطان‌های نفتی نیز پیدایش و بقای آغازین خود را مدیون حمایت بریتانیا هستند. «استقلال» آن‌ها در سال ۱۹۷۱ اعلان شد، پس از آن که حوزه فرمانداری بریتانیا در خلیج فارس اداره آن را در دست گرفت. فرمانداری بریتانیا در خلیج فارس در اواخر قرن هیجدهم تاسیس شد. کشورهای کوچکی که پیش‌تر طوایف قبیله‌ای خلیج فارس (Trucial Coasts) بر آن‌ها حکم‌فرمایی می‌کردند، پس از آن که از سال ۱۸۹۲ به بعد تحت قیمومت بریتانیا قرار گرفتند، متحد شدند و امارات متحده عربی را تشکیل دادند. کل جمعیت آن‌ها در سال ۱۹۷۱ کم‌تر از سیصد هزار نفر بود، امروزه بیش از پنج میلیون جمعیت دارند که حدود هشتاد درصد آن‌ها «اتباع خارجی» اند. قطر که رسماً از سال ۱۹۱۶ تحت‌الحمایه بریتانیا بوده از سال ۱۸۷۸، در واقع، تحت

کنترل بریتانیا است. جمعیت آن در سال ۱۹۷۱ حدود صد و بیست هزار نفر بود و اکنون به یک میلیون و هفتصد هزار نفر رسیده است، هشتاد و پنج درصد جمعیت قطر «اتباع خارجی» اند. سلسله حاکم در بحرین زودتر از دیگر کشورها، در پایان قرن نوزدهم، تحت حمایت بریتانیا قرار گرفت و در سال ۱۸۸۰ رسماً تحت‌الحمایه بریتانیا شد، قطر در ۱۹۷۱ دویست و شانزده هزار نفر جمعیت داشت و اکنون به خود می‌بالد که بیش از یک میلیون و نیم نفر جمعیت دارد که پنجاه و چهار درصد آن‌ها «اتباع خارجی» اند. عمان تنها کشور در بین این کشورها است که هرگز وضعیت رسمی استعماری نداشته است. با این وجود، سلطان‌نشینی که امروزه بر سرزمین عمان معاصر حاکم است، در اوائل دهه‌ی هفتاد که بریتانیا برای سرکوب شورش ظفار مداخله کرد، تحت‌الحمایه بریتانیا بود. عمان اکنون دو میلیون و ششصد هزار نفر جمعیت دارد که فقط سی درصد آن‌ها خارجی اند.

در پی حمله‌ی سال ۱۹۹۰ عراق به کویت، همه این سلطان‌نشین‌های نفتی ساختگی، بسیار ضعیف و آسیب‌پذیر خود را به تحت‌الحمایگی ایالات متحده درآوردند. ایالات متحده یکی از آن کشورها را که صدام حسین به طرز احمقانه‌ای تلاش کرده بود دوباره به عراق ضمیمه کند، «آزاد کرد». دیکتاتور بعثی فرصت ایده‌آلی برای واشنگتن فراهم کرد تا قشون خود را در پایگاهی دائمی در این بخش بسیار استراتژیک جهان مستقر کند. بدین ترتیب، ایالات متحده سهم شیر امتیازهای کلان اقتصادی را که نصیب حامی سلطان‌های نفتی می‌شد، از آن خود کرد. در عین حال هم، واشنگتن توانست «زمان تک قطبی» سال‌های پسا جنگ سرد را در رویارویی با اتحاد جماهیر شوروی و تحت تفوق مطلق خود آغاز کند، آن‌هم زمانی که شوروی در بستر مرگ قرار داشت و به‌زودی قالب تهی می‌کرد. از بسیاری جهات نخستین جنگ ایالات متحده در خلیج فارس در مقطع تعیین‌کننده‌ی رخ داد، مقطعی که جرج بوش پدر به آن مناسبت «نظم جدید جهانی» را اعلان کرد.

معلوم بود که نفت در دخالت نظامی گسترده‌ی ایالات متحده در منطقه خلیج فارس در سال ۱۹۹۰ - ۱۹۹۱، همانند اشغال عراق در سال ۲۰۰۳، اهمیت تعیین‌کننده داشت. در آن سال [۱۹۹۰ - ۱۹۹۱] ایالات متحده با مداخله نظامی خود

بیش از نیم میلیون نفر از ارتش، ناوگان دریایی و هوایی را در منطقه مستقر کرد. هیچ توضیح قانع‌کننده‌ای از سوی کسانی که رابطه مستقیم یا غیرمستقیمی با عامل نفت نمی‌بینند و آن را «ساده‌انگارانه» می‌دانند، ارائه نشده است. اگر انگیزه چنین دلیلی ریاکاری نباشد، ظاهراً دلیلش پیچیدگی است. زیرا به گفته رئیس پیشین بانک مرکزی ایالات متحده: «قبول آن چه همه می‌دانند، به لحاظ سیاسی، دردسر ساز است: جنگ عراق عمدتاً به خاطر نفت بود» (۱۱). باری، خواه انگیزه‌ی مداخله تظاهر به پیچیدگی باشد یا قصد نادرست، دخالت قدرت‌های غربی به شرط کسب امتیاز نفت را فقط به قیمت نادیده گرفتن اهمیت عظیم اقتصادی و استراتژیک آن امتیاز می‌توان انکار کرد. ارائه حقایق چندی برای روشن شدن منافع اقتصادی نفت کافی است. طبق رده‌بندی منتشره از سوی مجله فورچون (Fortune) در سال ۲۰۱۱ سه شرکت که بزرگ‌ترین اند (اگزون موبیل، شورون و کونوکو فیلیپس) به لحاظ درجه‌بندی دومین، سومین و چهارمین شرکت‌های این کشور بودند. از دوازده بزرگ‌ترین شرکت‌های جهان، هشت عدد آن‌ها، شرکت نفت بودند. در سال ۲۰۰۸ که قیمت تعیین شده نفت از طرف اوپک بشکه‌ای کم‌تر از ۹۵ دلار بود، صادرات چهار کشور از ثروتمندترین کشورهای شورای همکاری خلیج (به جز صادرات گاز طبیعی عظیم قطر) تقریباً به پانصد میلیارد دلار رسید. افزون بر این، ویژگی نفت در این است که می‌توان آن را خرید و در این معامله هزینه خرید را هم جبران کرد: در این قلمرو، برخلاف ضرب‌المثل متداول، می‌شود هم خدا را خواست هم خرما را، و برای این کار راه‌های گوناگونی وجود دارد.

همان‌گونه که انستیتوی مالی بین‌المللی در واشنگتن برآورد کرد، خروجی سرمایه کشورهای شورای همکاری خلیج فارس در دوره پنج ساله ۲۰۰۲ - ۲۰۰۶ بالغ بر ۵۳۰ میلیارد دلار بود. از این مبلغ سیصد میلیارد دلار به حساب ایالات متحده ریخته شد و صد میلیارد دلار به حساب اروپا. فقط شصت میلیارد دلار به حساب کشورهای منطقه خاورمیانه و شمال آفریقا و به همان مقدار به حساب آسیا ریخته شد. (۱۲) طبق همان منبع، دارایی خارجی کشورهای شورای منطقه خلیج بین سال ۲۰۰۲ و ۲۰۰۹ سه برابر شد که در پایان همان سال، ۱۴۷۰ میلیارد دلار آن دارایی ناخالص و ۱۰۴۹

میلیارد دلار آن دارایی خالص بود. (۱۳) «کمی بیش از نیمی از این دارایی در صندوق ثروت شاهانه (SWFs) است و عمدتاً در سرمایه‌گذاری‌های گوناگون در سهام‌های عمومی، در اوراق بهادار درآمد ثابت، مستغلات و سهام‌های خرد در کمپانی‌های جهانی مشهور سرمایه‌گذاری می‌شود». (۱۴) بدین ترتیب، گروه کشورهای صادرکننده نفت، پس از چین و ژاپن سومین صاحب اوراق قرضه خزانه‌داری ایالات متحده اند. به دیگر سخن، این گروه سوم بزرگ‌ترین طلبکار دولت فدرال ایالات متحده است.

از سال ۱۹۵۰ تا سپتامبر ۲۰۱۰ پادشاهی سعودی خریدار اصلی صنایع نظامی ایالات متحده بود. پادشاهی سعودی به‌تنهایی حدود هفده درصد همه فروش نظامی خارجی را خریداری می‌کرد. پس از آن مصر با ۳، ۷٪ قرار داشت که کمی بیش از اسرائیل ادوات نظامی دریافت می‌کرد. بقیه کشورهای عربی در مجموع ۳۲٪ خرید ادوات نظامی را شامل می‌شدند. این مقدار بیش از هر منطقه دیگری در جهان از جمله اروپا بود. (۱۵) پادشاهی سعودی طی همان دوره شصت ساله به مراتب بزرگ‌ترین خریدار ادوات نظامی ایالات متحده بود که بالغ بر ۷۸٪ کل خرید ادوات نظامی خارجی بود. (۱۶) پادشاهی سعودی هم‌چنین در راس فهرست کشورهای قرار داشت که قرارداد خرید ابزار و آلات دفاعی و خدمات از ایالات متحده بین سال ۲۰۰۷ تا ۲۰۱۰ را بسته بودند، قراردادهایی بالغ بر ۱۳.۸ میلیارد دلار. پس از آن امارات متحده (با ۴، ۱۰٪) و مصر (با ۷، ۸٪) قرار داشت. عراق (با ۵، ۶٪) در رتبه ششم بود. (۱۷)

در سال ۲۰۱۰ کنگره آمریکا به دولت اواما اجازه داد تا قرارداد معامله تجهیزات نظامی و خدماتی با پادشاهی سعودی به مبلغ شصت میلیارد دلار را امضاء کند. مفاد قرارداد عمدتاً هواپیما، هلیکوپتر و خدمات حفاظتی بود. این بزرگ‌ترین صادرات سلاح در تاریخ ایالات متحده بود. رقیب این معامله سلاح، معامله الیمامه بود که در سال ۱۹۸۵ بین پادشاهی بریتانیا و سعودی‌ها انجام گرفت. این معامله موجب رسوایی بزرگی شد که امکان افشای فساد گسترده خانواده سلطنتی سعودی را فراهم ساخت. (۱۸) پادشاه سعودی در دسامبر سال ۲۰۱۱ در چارچوب قرارداد سال ۲۰۱۰ دستور خرید هشتاد و چهار جت جنگنده اف. پانزده اس. آ از نوع استرایک ایگل (Strike Eagle) را که تولیدکننده آن شرکت بوئینگ است و مدرنیزه کردن هفتاد اف. ۱۵ اس

که در نیروی هوایی سعودی بود صادر کرد. ارزش آن معامله که تجهیزات و حفاظت را نیز در بر می‌گرفت ۲۹.۴ میلیارد دلار بود. قطعی کردن قرارداد هلیکوپتر به مبلغ ۲۵.۶ میلیارد دلار نیز در جریان است. (۱۹)

«بنا به تفسیر روزنامه دیفنس ایندستری دیلی پیش‌بینی می‌شود که این قرارداد اضافی، خط تولید جت‌های اف. ۱۵ بوئینگ را تا سال ۲۰۱۷ در کنار ششصد تأمین‌کننده اسلحه در ۴۴ کشور، هم‌چنان فعال نگهدارد» (۲۰). این رورنامه توضیح می‌دهد که مقایسه این قرارداد با بسیاری از گزینه‌های دیگری (گزینه فرانسه، روسیه، پادشاهی بریتانیا) که سعودی‌ها داشتند، گواه بارزی است بر علاقه‌ی ایالات متحده در حفظ تنش‌ها، مخصوصاً با ایران، در این منطقه:

«سعودی‌ها مناسبات دیرینه‌ای با آمریکا و شرکت‌های دفاعی آن داشته‌اند. این مناسبات در پی رویداد ۹ / ۱۱ تضعیف شد... برنامه اتمی ایران و جنگ‌های نیابتی آن به‌منظور نفوذ مسلحانه در این منطقه، کمک کرد تا با قرار گرفتن سعودی‌ها در خط مقدم [مبارزه] علیه دشمن مشترک [ایران]، کدورت‌ها لا‌پوشانی شود. درگیری‌های داخلی عربستان سعودی با القاعده نیز نوعی پیشرفت در مناسبات آن با آمریکا به‌وجود آورده است.

مختصر این‌که، در دنیایی که مردم اغلب از شما اسلحه می‌خرند زیرا آن‌ها می‌خواهند که شما دوست‌شان باشید، و در منطقه‌ای که تجهیزات براق غالباً به‌معنی پیامی برای همسایگان است، این چرخش‌های سیاسی خبر خوبی برای فروش اسلحه آمریکایی به این پادشاه بیابانی است.» (۲۱)

این قضیه در گزارش اخیر «خدمات پژوهشی کنگره» به آشکارترین شکل پذیرفته شده است:

«بحران خلیج از اوت سال ۱۹۹۰ تا فوریه سال ۱۹۹۱ علت اصلی فروش عمده‌ی سلاح‌های جدید در منطقه خاور نزدیک طی بیست سال گذشته بود. این بحران به جنگی به رهبری ایالات متحد به هدف بیرون راندن عراق از کویت منتهی شد، ایالات متحده را به‌عنوان تضمین‌کننده امنیت خلیج تثبیت کرد و تقاضاهای جدیدی از سوی خریداران اصلی نظیر عربستان سعودی، کویت، امارات متحده عربی و دیگر اعضاء

شورای همکاری خلیج برای سیستم‌های سلاح‌های پیشرفته به همراه داشت. در پی آن، نگرانی پیرامون تهدید استراتژیک فزاینده از سوی ایران که تا قرن بیست و یکم ادامه پیدا کرد، زمینه اصلی خرید سلاح‌های پیشرفته کشورهای شورای منطقه‌ی خلیج شد.»

ایالات متحده طی سال‌های ۲۰۰۴ تا ۲۰۰۷ با ۳۰٪ ارزش کل (تقریباً بیست میلیارد به دلار رایج) در راس پیمان‌نامه‌های انتقال سلاح به خاور نزدیک بود و بریتانیا با ۵،۲۶٪ (۱۷،۵ میلیارد به دلار رایج) در ردیف دوم قرار گرفت. ایالت متحده هم از سال ۲۰۰۸ تا ۲۰۱۱ در عقد قراردادهای فروش اسلحه با تقریباً نود و دو میلیارد دلار (دلار رایج) یعنی ۹،۷۸٪ سهم، نیروی غالب بود. (۲۲)

طبق گزارش انستیتو پژوهش صلح بین‌المللی استکهلم (SIPRI) بین سال‌های ۱۹۹۱ و ۲۰۱۱ عربستان سعودی پنجمین واردکننده اسلحه در جهان بود، و ایالات متحده تأمین‌کننده اصلی آن. بریتانیا و فرانسه با فاصله زیادی پس از ایالات متحده قرار داشتند. امارات متحده عربی در واردات اسلحه در مرتبه‌ی یازدهم قرار داشت، ایالات متحده و پس از آن فرانسه تأمین‌کننده اصلی سلاح امارات بود. (۲۳) این خریدهای خارق‌العاده اسلحه از سوی کشورهای شورای همکاری خلیج [یعنی] کشورهایی که از ظرفیت استفاده کامل از آن برخوردار نیستند، حکم تجهیزات نظامی برای حامیان‌شان را دارد. این معاملات، مخصوصاً به تأمین مالی صنایع نظامی حامیان آن‌ها کمک می‌کند، ارزش این کمک مخصوصاً زمانی شناخته می‌شود که بحران اقتصادی دولت‌های صادرکننده سلاح را مجبور به کاهش هزینه‌های نظامی کند. خلاصه این‌که، همان‌گونه که علی قدری گفته است، خاورمیانه به طرز آشکاری به «مرکز فرایند جهانی انباشت بر پایه منابع مالی، نظامی‌گری و نفت تبدیل شده است.» (۲۴)

از این گذشته، به خوبی روشن است که کارت نفت دارایی استراتژیک ارزشمندی است. کنترل بر نفت، به خصوص بر بزرگ‌ترین منابع نفتی در خلیج فارس، امتیاز استراتژیک تعیین‌کننده‌ای در اختیار ایالات متحده در مبارزه برای هژمونی جهانی می‌گذارد و آن‌را در مقام مسلط نسبت به بزرگ‌ترین رقیب بالقوه‌اش، چین، و دست نشاندهانش، اروپای غربی و ژاپن قرار می‌دهد که همگی به واردات نفت از این منطقه

وابسته‌اند. پادشاهی سعودی که تحت‌الحمایه ایالات متحده است و همین طور آنگولا دو کشور عمده تأمین‌کننده‌ی نفت چین‌اند. عمده واردات نفت چین از خلیج (گذشته از پادشاهی سعودی، ایران، عراق، امارات متحده عربی و کویت) است. این موقعیت به همان اندازه‌ای که چین را صاحب اصلی اوراق قرضه خزانه‌داری آمریکا، یعنی، بزرگ‌ترین طلبکار از دولت فدرال ایالات متحده می‌کند، متناقض است. در این جا دو نمونه‌ی خوب وابستگی اقتصادی دو کشور را در اختیار داریم که در تضاد آشکار با رقابت استراتژیک آن‌هاست.

سرانجام هم، توجه داشته باشیم که منافع نفتی آمریکا یکی از دلایل اصلی حمایت نظامی ایالات متحده از کشور اسرائیل است. دولت جدید اسرائیل، برخلاف برداشت غلط، اما شایع، از همان بدو تاسیس به هیچ وجه، نمی‌توانست روی چنین حمایتی حساب باز کند، دست کم، نه به شکل مستقیم آن. نخستین افزایش اعتبارهای نظامی ایالات متحد به اسرائیل که تا سال ۱۹۵۸ خبری از آن در میان نبود، فقط در سال ۱۹۶۲ پیش آمد: این اعتبارات، در همان سال از چند صد هزار دلار به بیش از ۱۳ میلیون دلار رسید و یک سال پیش از جنگ شش روزه، در سال ۱۹۶۶، ناگهان به ۹۰ میلیون دلار افزایش پیدا کرد. تحویل هواپیماهای اسکای هاک واشنگتن به اسرائیل از سال ۱۹۶۶ به بعد نشان از تغییر تجهیزات نیروی هوایی اسرائیل داشت: از آن پس، تجهیزاتی که در ایالات متحد ساخته می‌شد، جای کالاهای فرانسوی را اشغال کرد. این دگرگونی پس از جنگ ژوئن سال ۱۹۶۷ تشدید شد. چریل روبن برگ (Cheryl Rubenberg) توضیح جالبی از این تغییر ارائه می‌دهد:

«زمانی که کندی در سال ۱۹۶۱ رئیس جمهور شد، موضع اولیه‌اش این بود که صلح در خاورمیانه به توازن قدرت نظامی بین اسرائیل و اعراب بستگی دارد، اما دیری نپایید که به پاره‌ای از مزایای ایده [وجود] یک اسپارت اسرائیلی پی برد که نقش جانشین ایالات متحده را داشته باشد. بدین ترتیب، کندی ایده «رابطه ویژه» با اسرائیل را به اجرا در آورد و سیاست تأمین سلاح‌های پیچیده آمریکایی برای دولت یهودی را آغاز کرد. در ماه سپتامبر سال ۱۹۶۲ واشنگتن توافق کرد که موشک‌های با بُرد کوتاه هاک را به اسرائیل بفروشد. به دنبال آن در سال ۱۹۶۴ (تحت زمامداری



جانسون) تانک و در سال ۱۹۶۶ هواپیماهای اسکای هاک به اسرائیل فروخته شد. این فروش‌ها به اسرائیل سرآغاز تعهد واشنگتن به تضمین برتری نظامی مطلق منطقه‌ای اسرائیل بود که هم‌چنان سنگ بنای مناسبات ایالات متحده و اسرائیل و سیاست آمریکا در خاورمیانه بوده است.» (۲۵)

این تغییر جهت سیاسی در سال ۱۹۵۸ افزایش ناسیونالیسم عربی را در پی داشت. نتیجه‌ی آن اتحاد سوریه و مصر و سرنگونی پادشاهی عراق بود. یکی از نتایج [این تحولات] این بود که ایالات متحده مجبور شد تحت فشار مصر و عراق پایگاه هوایی خود در دهران در شرق پادشاهی سعودی را در سال ۱۹۶۲ ترک کند. (۲۶) این امر به روشنی نشان می‌دهد که چرا ایده‌ی «یک اسپارت اسرائیلی که نقش جانشین ایالات متحده را داشته باشد» برای واشنگتن بی‌نهایت جاذبه پیدا کرد. از آن پس، منافع استراتژیک اسرائیل از دید واشنگتن به این بستگی داشته است که تا چه اندازه ایالات متحده به دولت صهیونیستی به‌عنوان جانشین نظامی نیاز دارد. ایالات متحده، دست‌کم، از دهه‌ی شصت و طی دوران زمامداری جرج پوشر پدر به اسرائیل نیاز داشته است. در آن زمان بود که هژمونی ایالات متحده به دنبال نخستین جنگ ایالات متحده در عراق در سال ۱۹۹۱ در این منطقه به اوج خود رسید. بدین ترتیب بود که نخستین باری که دولت اسحاق شامیر می‌خواست پاسخ موشک‌های اسکادی را بدهد که عراق علیه اسرائیل پرتاب کرده بود، جلوی آن‌را گرفتند و پس از آن مجبورش کردند در «کنفرانس صلحی» که در اکتبر در مادرید برگزار شد، شرکت کند. (۲۷) از آن پس، این وضعیت دگرگونی اساسی دیگری را پشت سر گذاشته است، به آن باز خواهیم گشت.

در حقیقت، اهمیت نفت به‌مثابه‌ی عامل تعیین‌کننده در خط‌مشی سیاسی قدرت‌های بزرگ در منطقه مبالغه نشده، [بلکه] دست‌کم گرفته شده، اگر عمداً مخفی و لاپوشانی نشده باشد. نفرین نفت بیش آن‌که در زمینه تر اقتصادی «نفرین منابع» که در فصل پیشین مورد بحث قرار گرفت، یک عامل صرف باشد، در درجه‌ی نخست یک پدیده سیاسی است. نفت، همان‌گونه که مشاهده کردیم، نه تنها حجم رانتی را فراهم می‌سازد که تضمین‌کننده استقلال گسترده دولت‌های منطقه از جوامع خود،

بلکه حرص و طمع خطمشی سیاسی قدرت‌های غربی در منطقه خاورمیانه و شمال آفریقا را توضیح می‌دهد. بدین ترتیب، آن‌ها [قدرت‌های غربی] با قدرت رژیم‌های سیاسی غیر دموکراتیک - اتحاد جماهیر شوروی دیروز، روسیه و چین امروز - و هم‌چنان در جهت تحکیم استبداد در این منطقه رقابت می‌کنند.

### از «استثنای استبداد عربی» تا «ارتقای دموکراسی»

طبق دوره‌بندی تاریخی ساموئل هانتینگتون، (۲۸) «موج سوم» دموکراتیزه شدن از قرن نوزدهم به بعد و در اواسط دهه‌ی هفتاد در جنوب اروپا برخاست (پرتغال، یونان، اسپانیا). از آن‌جا به امریکای لاتین دامنه پیدا کرد و رژیم‌های «کمونیستی» اروپای مرکزی و شرقی را در سال ۱۹۸۹ - ۱۹۹۱، پیش از آن‌که به بخش‌هایی از آفریقا و آسیا برسد، در نوردید. برکشیدن این موج با رکود اقتصادی جهانی دهه‌ی هفتاد هم‌زمان بود. حامیان نئولیبرالیسم بر زمینه‌ی اقتصادی رکود سرمایه‌گذاری کردند. آن‌ها به اقدامی جهت تحمیل دگرگونی رادیکال یک مدل‌واره (پارادایم) دست زدند، مدل‌واره‌ای که نسبتاً به سرعت به نتیجه رسید و بر کل نظام بین‌المللی سرمایه‌داری اثر گذاشت. این مدل‌واره جدید بر دگرگونی اجتماعی - اقتصادی کشورهای بلوک شرق پیشین سلطه پیدا کرد. این حقیقت که این دو تحول سریع هم‌زمان پیش آمد، شور و شوق نئولیبرالی را برانگیخت که به طرز عجیبی مقاله فرانسیس فوکویاما، یکی از اعضای گروه برنامه‌ریزی مشی سیاسی وزارت خارجه آمریکا را به رویدادی فکری با ابعاد جهانی تبدیل کرد. فوکویاما با شور و شوق و تفکری آرزومندانه «پایان تاریخ» و آغاز «قرون دلتنگی» را با «کلیت‌بخشی به دموکراسی لیبرال غربی به‌مثابه شکل نهایی حکومت انسانی» و «رشد» بازاری کردن مشترک " مناسبات بین‌المللی اعلان کرد». (۲۹)

این تز ابرایده‌آلیستی، هشدار هانتینگتون، «واقع‌گرا» را به همراه داشت. هانتینگتون خوانندگان خود را در برابر خوش‌بینی نسجیده‌ی فوکویاما بر حذر داشت. کتاب هانتینگتون پیرامون «موج سوم» شامل تجزیه و تحلیل مفصلی است - تجزیه و تحلیل بدشگونی که در دو دهه‌ی بعد درستی آن به اثبات رسید - در باره عوامل

گونگونی را که «موج معکوس» اقتدارمداری بر متن بحران لیبرال دموکراسی به راحتی می‌تواند به‌وجود آورد. (۳۰) از آن پس، ضد تری که او پیرامون روند تاریخ تدوین کرد، دوره‌ی پس از جنگ سرد را نشانه «برخورد تمدن‌ها» نامید و توضیح داد که دموکراسی چگونه با مدل لیبرالیسم غربی در کشورهای غیر غربی می‌تواند درگیر شود. او این امر را «تناقض دموکراسی» نامید:

«تقلید جوامع غیر غربی از نهادهای دموکراتیک غرب، بومی‌گرایان را ترغیب می‌کند و جنبش‌های سیاسی ضد غربی را دامن می‌زند و دسترسی به قدرت را برای‌شان فراهم می‌سازد... دموکراتیزه شدن با غربی شدن در تقابل قرار می‌گیرد و دموکراسی ذاتا فرایندی است که ذهنیت روستایی را دامن می‌زند، فرایندی نیست که جهان میهنی را بر کشد.» (۳۲)

ساکنان سرزمین‌های عربی دلایل کافی در اختیار دارند برای این که اساساً با سیطره غرب مخالف باشند. آن‌ها، به‌درستی، سیطره‌ی غرب را عاملی می‌دانند که برای خودگردانی سیاسی و استقلال اقتصادی آن‌ها زیان‌بخش است. قدرت‌های غربی زمان طولانی است که پشتیبانی از رژیم‌های استبدادی را به‌منابۀ تضمین‌کنندگان منافع خود در این نقطه‌ی جهان پیشه کرده‌اند. ایالات متحده از بدو درگیری در خاورمیانه چنین سیاستی را پی گرفته است. (۳۳) در این مورد پایان جنگ سرد هیچ تغییری در این منطقه به‌وجود نیاورد: شگفت‌انگیزترین پی‌آمد جنگ سرد در این منطقه ارسال گسترده نیروی نظامی به هدف حمایت از پادشاه ابرمرجع سعودی و بازگرداندن سرزمین کویت به امیر آن بود. دم و دستگاه بوش پدر که به شورش عمومی که پس از جنگ سال ۱۹۹۱ در عراق رخ داد، مظنون بود، ترجیح داد صدام حسین را در قدرت نگهدارد. حتی از آن هم بدتر، صدام را آزاد گذاشت تا شورش را سرکوب کند.

توجیه رسمی غرب در اتحاد با رژیم‌های عربی که با ارزش‌های دموکراتیک و لیبرالیسم - مخصوصاً اتحاد با پادشاه سعودی، قهرمان بی‌رقیب در این مورد - در تضاد است، به‌طور سنتی بر این استدلال ریاکارانه استوار است که «باید به فرهنگ آن‌ها احترام بگذاریم». این تشخیص بخشی به شرق‌شناسی - در معنای مذموم این اصطلاح که ادوارد سعید آن را باب کرد - اشاره بر آن دارد که «فرهنگ اسلامی» که در این جا

نمونه متعالی فرض می‌شود، ذاتاً با دموکراسی لیبرال ناسازگار است. آموس پرلموتر (Amos Perlmutter)، یک «کارشناس» اسرائیلی - آمریکایی در مورد مسائل مربوط به خاورمیانه که نظرش هم در واشنگتن در سال‌های ریاست جمهوری ریگان و هم تحت ریاست جمهوری بوش پدر دارای اعتبار بود، این تز کاریکاتوری را به شیوهی مطلق در سال ۱۹۹۲ در مقاله‌ای ارائه داد. هدف او دستیابی به خواننده زیاد بود. عنوان این مقاله عبارت است از: «اسلام و دموکراسی به هیچ وجه با یکدیگر سازگار نیستند». (۳۴)

اگر این را فرض اساسی بدانیم، سرهم‌بندی هم‌کاری با رژیم‌های استبدادی به‌عنوان دلیل احترام به «تفاوت‌های فرهنگی»، در کشورهایی که اکثر جمعیت آن‌ها را مسلمانان تشکیل می‌دهند، کار آسانی است.

این فرض، همانند هر شکل ذات‌باوری فرهنگی، بر استدلالی مغلطه‌آمیز مبتنی است. همان‌طوری که آصف بیات به درستی اشاره کرده است:

«پرسش این نیست که آیا اسلام با دموکراسی یا با مدرنیته (هرچند این گونه فهمیده شود) سازگار است یا نیست، بلکه این است که تحت چه شرایطی مسلمانان می‌توانند آن دو را با یکدیگر سازگار کنند. زیرا در اسلام و از این لحاظ در هیچ مذهب دیگری هیچ چیز ذاتی وجود ندارد که آن‌ها را ذاتاً دموکراتیک یا غیردموکراتیک کند. ما، سوژه‌های اجتماعی هستیم که نفوذ همه‌گیر یا اقتدارمدارانه مذهب را تعیین می‌کنیم.» (۳۵)

همان‌گونه که مشاهده کردیم، مردم منطقه عربی زبان باید، مخصوصاً، موانع خطرناک دستیابی به حقوق دموکراتیک را پشت سر بگذارند، هدف‌هایی که دیگر کشورهای با اکثریت مسلمان چون اندونزی، سنگال یا ترکیه برای خود تضمین کرده‌اند. این موانع به سلطه‌ی کشورهای رانت‌خوار منطقه عربی محدود نمی‌شوند، بلکه پشتیبانی ابرقدرت بین‌المللی از رژیم‌های استبدادی، مخصوصاً پشتیبانی قدرت‌هایی را که ادعا می‌کنند نمونه عالی دموکراسی و حقوق بشر اند، نیز در بر می‌گیرد. پس پشت "استثنای استبداد عربی" - همان‌طوری که در پایان «موج سوم» دموکراتیزه کردن مشخص شد که منطقه عربی آخرین تجمع رژیم‌های مستبد در یک

منطقه جغرافیایی واحد است - استثنای غربی [در مقام] دفاع از استبداد قرار گرفته است.

گرچه پایان جنگ سرد دولت‌های غربی را به ترک حمایت از رژیم‌های «اقتدارگرا» سوق داد - رژیم‌هایی که پیش‌تر تحت نام مبارزه با «کمونیسم» تمامیت‌خواه» توجیه می‌شد - آن‌ها از گسترش حمایت از رعایت دموکراسی و حقوق بشر در مورد منطقه عربی با احتیاط اجتناب می‌کردند، صرف‌نظر از ابراز نظرهای ظاهری که تقریباً به گوش کسی هم نمی‌رسید. (۳۶) این قضیه را کندوالی‌زا رایس دو ماه پس از این‌که به‌عنوان وزیر خارجه به‌جای کالین پاول منصوب شد، در مصاحبه‌ای که در مارس سال ۲۰۰۵ با روزنامه «واشنگتن پست» داشت، پذیرفت. کندوالی‌زا رایس در این مصاحبه گفت: «مردم می‌گویند، بسیار خوب، شما در باره دموکراسی در امریکای لاتین صحبت می‌کنید، شما در باره دموکراسی در اروپا و حتی در آسیا و آفریقا صحبت می‌کنید، اما هرگز در باره دموکراسی در خاورمیانه صحبت نمی‌کنید. و مسلم است که حق با آن‌هاست چون که تصمیم این بود که ثبات بر هر چیز دیگری ارجحیت دارد». (۳۷)

انگیزه‌ی اصلی برای این رویکرد برآمد رادیکالیسم ضدغربی بنیادگرایی اسلامی در منطقه‌ی عربی بود. ایدئولوگ‌های نه‌چندان معروف امپریالیسم غرب از هر فرصتی استفاده می‌کردند و انگ «توتالیتاریسم جدید» به این بنیادگرایی می‌زدند. بحث ریاکارانه احترام به تفاوت‌های فرهنگی حالا با بحث دیگری در باره شر کم‌تر مورد حمایت قرار می‌گرفت. این بحث از این قرار بود که بهتر است با رژیم‌های استبدادی «میان‌رو» طرفدار غرب کنار بیایم، به‌جای این‌که مجبور باشیم با رژیم‌های استبدادی ضدغربی «فراطی» رودررو قرار بگیریم. آن‌هایی که از این موضع دفاع می‌کردند، این حقیقت را با تمام وجود نادیده می‌گرفتند که پادشاه «میان‌رو» سعودی، اگر با استانداردهای دموکراسی و حقوق زنان یا درجه تاریک‌اندیشی سنجیده شود، بسی بدتر از ایران «فراطی» است.

دم و دستگاه جورج دبلیو بوش سنت دیرپای پی‌گیری سیاست‌های «واقع‌بینانه» ایالات متحده در خاورمیانه را به‌طرز غیره منتظره‌ای رد و جهاد برای «ارتقای

دموکراسی» را جایگزین آن کرد. این جهاد جدید، اما، دیری نپایید. نو محافظه‌کاران از این تغییر سیاست شادمانه حمایت کردند و زمان شکل‌گیری آن، از لحظات شکوه و جلال خود لذت بردند و با شکست آن رسوایی نصیب‌شان شد. تا زمان این تغییر کامل خط مشی سیاسی دم و دستگاه بوش با سنت فاصله نگرفته بود: جورج دبلیو بوش و معاون و مشاورش، دیک چنی، در دو سال نخست حکومت‌شان خط مشی‌ای بین نو محافظه‌کاران که معاون وزیر دفاع، پال ولوویتز، آن‌را نمایندگی می‌کرد و مورد حمایت دونالد رامزفلد، وزیر دفاع، قرار داشت و «رألیست‌ها» به نمایندگی کالین پاول، وزیر کشور را پیش بردند.

دم و دستگاه بوش از فرصت به دست آمده در پی حمله‌های دهشتناک یازده سپتامبر سال ۲۰۱۱ و تأثیر عمیق آن بر افکار عمومی استفاده کردند و پرچم «جنگ علیه ترور» را در کارزاری گسترده به هدف گسترش سلطه امپریالیستی واشنگتن با قدرتی نظامی به اهتزاز در آوردند. هدف عبارت بود از تکمیل جهانی‌سازی امپراتوری ایالات متحده و تحکیم «موقعیت تک قطبی» به‌دست آمده در پی فروپاشی شوروی. این هدف قرار بود با حضور ایالات متحد در آسیای مرکزی (از طریق حمله به افغانستان و استقرار حضور نظامی در جمهوری‌های پیشین شوروی در مرزهای آن) صورت بگیرد و در عین حال این روند را از طریق انقیاد کشورهای نفت‌خیز عربی (حمله به عراق) به ایالات متحده به انجام برسانند. هم‌زمان دستگاه رهبری بوش دست دولت آریل شارون را باز گذاشت تا، با اشغال مجدد سرزمین‌هایی که ارتش اسرائیل در موافقت با قرارداد سال ۱۹۹۳ اسلو پذیرفته بود، انتفاضه دوم را سرکوب کند.

تغییر ناشی از حمله به عراق، اوضاع جدیدی به‌وجود آورد. این حمله علی‌رغم مخالفت شدید بین‌المللی، نقض بی‌شرمانه قوانین بین‌المللی و تحت دست‌آویزی دروغین در ماه مارس - آوریل سال ۲۰۰۳ انجام گرفت. دست‌آویز از این قرار بود: نابودی سلاح‌های کشتار جمعی که ظاهراً رژیم عراق آن‌ها را ذخیره کرده بود. اشغال عراق در پی اعلان این دست‌آویز به سرعت به فاجعه تبدیل شد. نقشه‌ی احمقانه تبدیل عراق به کشور تحت‌الحمایه دائمی ایالات متحده، به مدل آلمان غربی یا ژاپن

پس از جنگ جهانی دوم، حاصل توهمی بود که نومحافظه کاران و دوستان عراقی آن‌ها به آن دامن می‌زدند، آن‌هم بر مبنای این باور که مردم عراق با شوق و ذوق از این نقشه استقبال خواهند کرد. این نقشه الهام‌بخش تصمیم نسنجیده و نابخردانه‌ی (نابخردانه از نقطه نظر منافع امپریالیستی ایالات متحده) برچیدن بساط دولت بعثی بود. این تصمیم به سرعت وضعیت هرج و مرج موجود را تشدید کرد، به طوری که زمینهای به وجود آورد که در جمعیت عرب کشور از سویی احساس سوءظن و از سوی دیگر دشمنی آشکار به وجود آمد. (۳۸)

دستگاه رهبری بوش چند ماه پس از آغاز اشغال عراق در بهار سال ۲۰۰۳ به مخمسه پیچیده‌ای گرفتار شد. در آن مقطع روشن شده بود که فراهم کردن کمترین مدرک دال بر این که رژیم صدام حسین سلاح کشتار جمعی داشته است، غیرممکن است. این امر کاملاً قابل پیش‌بینی بود، از این رو که عراق از زمان جنگ در سال ۱۹۹۱ به بعد تحت سخت‌ترین تحریم‌ها و کنترلی قرار گرفته بود که در دوره‌ی معاصر بر کشوری تحمیل شده است دستگاه رهبری بوش، اکنون که عذر و بهانه اصلی‌اش نقش بر آب شده بود، تصمیم گرفت بر دست‌آویز دیگری جهت توجیه اشغال عراق متمرکز شود که عبارت بود از: «ارتقای دموکراسی». این دست‌آویز پیش‌تر به‌عنوان طرحی فرعی در نظر گرفته شده بود، زیرا کم‌تر کسی آن را می‌پذیرفت. اکنون دستگاه رهبری بوش از گفتاری نومحافظه‌کارانه پیرامون سرنوشت بدیهی ایالات متحده حمایت می‌کرد، سرنوشتی که هدفش شکل دادن مجدد جهان طبق تصویر ذهنی خود بود، ماموریتی که مایکل لدین، از سرکردگان نو محافظه‌کار، بلافاصله پس از رویداد یازده سپتامبر ۲۰۱۱ تحت عنوان «تخریب خلاقانه» تبلیغ کرده بود. لدین اعلان کرده بود که «بار دیگر زمان آن فرارسیده است که انقلاب دموکراتیک را صادر کنیم». (۳۹)

این تغییر سیاست دستگاه حکومتی در ۶ نوامبر ۲۰۰۳ در سخنرانی جورج دبلیو بوش خطاب به نهاد «اختصاص بودجه ملی برای دموکراسی» اعلان شد. این نهاد یک خزانه‌اندیشه دو حزبی بود که در سال ۱۹۸۳ به ابتکار دستگاه رهبری ریگان تاسیس شد. اعضای آن برای حضور در این سخنرانی در اتاق بازرگانی تشکیل جلسه دادند.

این سخنرانی به آن اندازه غیرعادی بود که به جاست قطعه‌ای طولانی از آن را در این جا نقل کنیم:

«[خاورمیانه] باید در دهه‌های آینده یکی از کانون‌های سیاست آمریکا باشد. در بسیاری از ملت‌های خاورمیانه - کشورهایی که اهمیت استراتژیک عظیمی دارند - دموکراسی هنوز ریشه ندوانیده است. و این پرسش‌ها را مطرح می‌کند: آیا ملت‌های خاورمیانه نمی‌توانند به آزادی دسترسی داشته باشند؟ آیا تاریخ یا فرهنگ میلیون‌ها مرد و زن و فرزند را محکوم به زندگی تحت استبداد کرده است؟ آیا آن‌ها به تنهایی هرگز آزادی را نمی‌شناسند و هرگز اختیاری در این مورد ندارند؟ من این را، به عنوان یک فرد، باور ندارم. بر این باورم که هر شخصی می‌تواند و حق دارد آزاد باشد. پاره‌ای افراد مشکوک به دموکراسی ادعا می‌کنند که سنت‌های اسلام با دولت نمایندگی ناسازگار است. این «تحقیر فرهنگی» آن‌گونه که رونالد ریگان آن را نام نهاده است، تاریخی طولانی دارد. پس از تسلیم ژاپن در سال ۱۹۴۵، یک به اصطلاح متخصص ژاپنی ادعا کرد که دموکراسی در امپراطوری پیشین «هرگز عمل نمی‌کرد». یک ناظر دیگر چشم‌اندازهای دموکراسی در آلمان پس از هیتلر اعلان کرد و من از او نقل می‌کنم، او در سال ۱۹۵۷ مدعی بود که [چشم‌انداز دموکراسی] «در بهترین حالت بسیار نامعلوم است» ...

بسیاری از دولت‌های خاورمیانه امروزه به این باور رسیده‌اند که دیکتاتوری‌های نظامی و حاکمیت مذهبی بهترین راه برای رسیدن به یک هدف است. اما پاره‌ای از دولت‌ها همچنان به عادات قدیمی کنترل مرکزی چنگ انداخته‌اند. دولت‌هایی وجود دارند که هنوز از اندیشه و خلاقیت مستقل، و کسب و کار خصوصی یعنی از کیفیات انسانی که به ایجاد جوامع پُرقدرت و موفق کمک می‌کنند وحشت دارند و آن را سرکوب می‌کنند. حتی جایی که این ملت‌ها دارای منابع طبیعی گسترده‌اند، به عظیم‌ترین منابع خود - استعداد و انرژی مردان و زنانی که کار می‌کنند و در آزادی زندگی می‌کنند - نه احترام می‌گذارند و نه آن‌ها را رشد می‌دهند... نبود آزادی را ملل غرب مدت شصت سال در خاورمیانه نادیده گرفتند و با آن همراهی کردند، امری که به امنیت ما هیچ کمکی نکرد - زیرا در درازمدت ثبات را نمی‌توان به هزینه آزادی خریداری کرد. مادام



که خاورمیانه همچون مکانی باقی بماند که در آن آزادی شکوفا نشود، خمودگی، بیزاری و خشونت باقی می‌ماند که مستعد صدور [به دیگر مناطق] است. و با پخش اسلحه که می‌تواند برای کشور ما و دوستانمان خسارات فاجعه‌بار به‌وجود آورد، پذیرش وضع موجود دال بر بی‌فکری خواهد بود.

بنابراین، ایالات متحده سیاست جدیدی را در پیش گرفته است، یک استراتژی رو به پیش برای آزادی در خاورمیانه. این استراتژی لازم‌اش همان استقامت، انرژی و آرمان‌باوری است که قبلاً هم نشان داده‌ایم». (۴۰)

دستگاه رهبری بوش در فوریه سال ۲۰۰۴ کنفرانسی از سران روسیه و هفت کشور ثروتمند تحت عنوان، «هشت شریک بزرگ‌تر خاورمیانه» سرهم‌بندی کرد. تلاش این بود که به این توهّم دامن زند که از شرایط لازم جهت رشد اقتصادی و اجتماعی منطقه‌ی گسترده‌ای تصویری جامع در اختیار دارد. دستگاه رهبری بوش تعریف این منطقه را هم سرهم‌بندی کرده بود، منطقه‌ای که از مراکش تا ترکیه و از پاکستان تا افغانستان را در بر می‌گرفت. (۴۱) این پروژه طرحی تکراری بود شامل خشکه عباراتی نئولیبرالی که از نهادهای اقتصادی بین‌المللی دزدیده شده بود. این پروژه به سرعت کنار گذاشته شد و طراحان آن بر بخش «دموکراسی» فصل مربوط به سیاست، پیرامون ایدئولوژی جدید جنگی خود متمرکز شدند. اما زمانی که هیاهوی «سلاح‌های نابودی جمعی» عراق به‌طور کامل بی‌اعتبار شد، تلاش [دستگاه رهبری بوش] در جهت مجبور کردن مردم به پذیرش مجلس موسسانی که اشغال‌گران تعیین کرده بودند با گفتارهای دموکراتیک آن در تناقض قرار گرفت. این تلاش هنگامی که در ژانویه ۲۰۰۴ آیت‌الله علی سیستانی شیعیان را علیه آن بسیج کرد، با شکست روبرو شد.

دستگاه رهبری بوش بر آن بود تا اعتبار از دست رفته خود را احیا کند، اعتباری که با توسل به آمیزه‌ای از دست‌آویزهای بی‌اساس آسیب دیده بود، شرکای عرب خود را زیر فشار قرار داد تا اصلاحات ظاهری را به اجرا گذارند. دستگاه رهبری بوش ریاکارانه ادعا کرد که این کارزار جهت ارتقاء دموکراسی با نخستین انتخابات ژانویه سال ۲۰۰۵ عراق به پیروزی رسیده است. این انتخابات که در تاریخ کشور نخستین

انتخابات آزاد و دموکراتیک بود و رسانه‌ها آن را به‌نحو گسترده پوشش دادند، علی‌رغم فضای خشونت بار حاکم، صورت گرفت. با این همه، این انتخابات تأثیر درخور توجهی بر منطقه داشت.

از این هم ریاکارانه‌تر، دستگاه رهبری بوش انتخاب محمود عباس را، کمی پس از مرگ عرفات، به‌عنوان رئیس جمهور مقام صلاحیت‌دار فلسطین، به‌عنوان دلیلی بر موفقیت «ارتقای دموکراسی» خود اعلان کرد. این انتخابات در همان ماه انتخابات در عراق انجام گرفته بود. در حقیقت، یاسر عرفات در آخرین سال‌های عمرش پیوسته تقاضا کرده بود که بوش و شارون به او اجازه دهند انتخابات ریاست‌جمهوری را برگزار کند، چرا که اطمینان داشت که در این انتخابات به آسانی پیروز می‌شود. در سال ۲۰۰۳ واشنگتن او را مجبور کرد محمود عباس را، برخلاف خواست اکثریت جمعیت مناطق فلسطینی که در سال ۱۹۶۷ اشغال شده بود، به‌عنوان نخست‌وزیر معرفی کند. دستگاه رهبری بوش در عین حال از بسیج مردم در لبنان در پی قتل نخست‌وزیر پیشین، رفیق حریری، در ۱۴ فوریه ۲۰۰۵ برای خود اعتبار کسب کرد. این بسیج حرکتی بود که نیروهای سوریه را مجبور به ترک لبنان کرد.

با این همه، باید پذیرفت که سه جزء دیگر آن‌چه «بهار عربی» نام گرفته بود، بی‌تردید به فشار از سوی واشنگتن مربوط می‌شود. این امر در مورد تمایل پادشاهی سعودی به سازمان دادن انتخابات کاملاً صدق می‌کند. پادشاهی سعودی از سال ۱۹۶۳ به این سو برای نخستین بار در ماه فوریه - آپریل ۲۰۰۵ انتخابات برگزار کرد. نیازی به گفتن نیست که این انتخابات ربطی به نهادهای مرکزی حکومت نداشت. این‌ها انتخابات شهرداری‌ها بود. دقیق‌تر بگوییم، نیمی از کرسی‌های شوراهای شهری پادشاه به رأی شهروندان گذاشته شد - زنان استثناء بودند، آن‌ها نه می‌توانستند رأی دهند و نه کاندید مقامی شوند. پادشاه نیمی دیگر کرسی‌ها را [خود] منصوب کرد و آن هم در کشوری که، به‌منظور نداشتن هیچ مشکلی، احزاب سیاسی اکیدا ممنوع اند. از مجموعه رأی‌دهندگان بالقوه مردم کم‌تر از یک چهارم‌شان زحمت رفتن به پای صندوق‌های رأی را به خود دادند. داده‌های مربوط به پایتخت گویا است:

«همان طوری که در ریاض (پایتخت سعودی و محل سکونت ۲،۶۹۲،۷۸۰ شهروند) هم آشکار بود، مردم به ثبت نام و رأی دادن بی‌رغبت بودند. در ریاض رقم رأی‌دهندگان ثبت نام شده از هیجده درصد اشخاص واجد شرایط یعنی ۸۶۴۶۲ رأی‌دهنده از رأی‌دهندگان بالقوه حدود ۴۷۰۰۰۰ نفر - که نشان‌دهنده دقیقاً دو درصد کل جمعیت شهر بود - تجاوز نمی‌کرد، انتظار می‌رفت که رقم اندک رأی‌دهندگان ثبت شده به مشارکت نسبتاً گسترده در روز انتخابات (دهم فوریه ۲۰۰۵) منتهی شود. اما نسبت مشارکت در پایتخت به سختی به ۶۵ درصد (یعنی کمی بیش از یک درصد کل جمعیت ریاض) رسید». (۴۲)

نتیجه پیروزی قابل انتظار فهرست «توصیه شده»ی کاندیداهای «اسلام‌گراهای معتدل» - به بیان دیگر، بنیادگرایان محافظه‌کاری - بود که علما آن‌ها را وفادار به راه پیامبر، محمد، اعلان کرده بودند. (۴۳)

پی‌آمد دوم فشار دم و دستگاه بوش برای دموکراتیزه کردن بیش‌تر بارز بود. در ماه مه ۲۰۰۵ به زنان کویتی حقوق سیاسی اعطا شد و برای نخستین بار یک زن به مقام وزارت رسید. هر دوی این تحولات تأییدکننده نفوذ بسیار و اشنگتن بر امیر جابر الصباح بود که ارتش ایالات متحد او را دوباره به تاج و تخت باز گرداند.

پی‌آمد سوم کارزار دستگاه رهبری بوش که از همه پُردامنه‌تر بود، این بود که حُسنی مبارک توافق کرد که فرایند انتخابات کشور را کمی پیش‌تر از انتخابات پاییز سال ۲۰۰۵ لیبرالیزه کند. بدین ترتیب، او قانون اساسی را اصلاح کرد تا امکان کاندیداتوری کسانی جز خود او میسر شود. با وجود این اصلاح، این که چه کسی واقعاً می‌توانست برای ریاست جمهوری کاندید شود عمدتاً به هوا و هوس حُسنی مبارک بستگی داشت. مبارک تحت فشار ایالات متحده و اتحادیه اروپا اجازه داد تا ایمان نور لیبرال در ماه سپتامبر ۲۰۰۵ در مسابقه انتخاباتی علیه او کاندید شود: برای این منظور اجازه داد ایمان نور پس از آن که مصونیت پارلمانی او را از بین برده و او را تحت اتهامات ساختگی در اوائل همان سال زندانی کرده بود، از زندان آزاد شود.

اوج تلاش‌های دموکراتیک دم و دستگاه بوش عبارت بود از سخنرانی وزیر خارجه، کاندوالیزا رایس در دانشگاه آمریکایی قاهره در بیستم ژوئن سال ۲۰۰۵. رایس با

نخوت شاهانه‌ی خیره‌کننده از رئیس‌جمهور مصر در کشورش انتقاد کرد - حتی اگر در این مورد گفته شود که نخوت او در خدمت به پرنسپ‌های غیرقابل تردید قرار داشت. جا دارد سخنرانی او را همانند سخنرانی بوش به تفصیل نقل کنیم:

«کشور من، ایالات متحد امریکا، مدت شصت سال در این منطقه در خاورمیانه ثبات را به هزینه دموکراسی تعقیب کرد - و به هیچ یک نایل نشد. اکنون مسیر متفاوتی را در پیش گرفته‌ایم. ما از آرزوهای دموکراتیک همه مردم پشتیبانی می‌کنیم... اکنون در این جا، قاهره، تصمیم رئیس‌جمهور، مبارک، برای اصلاح قانون اساسی و برگزاری انتخابات چند حزبی دلگرم‌کننده است. رئیس‌جمهور مبارک فضا را برای دگرگونی گشوده است. اکنون دولت مصر باید به مردم خود اعتماد کند. ما همه نگران آینده اصلاحات مصر هستیم اگر حامیان صلح‌طلب دموکراسی - زنان و مردان - فارغ از خشونت نباشند. روزی که حاکمیت قانون جای فرمان‌های اضطراری را بگیرد باید فرا برسد - و زمانی که قوه قضایی مستقل جای تشکیلات قضایی مستبدانه را بگیرد.

دولت مصر باید به قولی که به مردمش داده - و به کل جهان - با اعطای آزادی انتخاب، گردن بگذارد. انتخابات مصر، از جمله انتخابات پارلمانی، باید با استانداردهایی که مشخص‌کننده‌ی هر انتخابات آزاد است، انطباق داشته باشد. گروه‌های اپوزیسیون باید آزادی تجمع و مشارکت داشته باشند و در رسانه‌ها صحبت کنند. رأی دادن باید بدون خشونت یا ارباب انجام گیرد، و ناظران و بازرسان بین‌المللی انتخابات باید دسترسی بدون محدودیت به وظائف خود داشته باشند». (۴۴)

حتی پیش از آن که رایس این خطابه را ارائه دهد، همان‌طوری که در آن زمان نوشتیم، مشخص شده بود که ایالات متحد «با حمله به عراق و تحریک اعراب و در پی آن با اظهارات مربوط به ارتقای دموکراسی به‌مثابه جایگزین موجهی برای سلاح کشتار جمعی، به بی‌ثباتی منطقه بیش از پیش دامن زده بود و نارضایی عمومی را آشکار ساخت که پیش از آن حاکمیت استبدادی آن را سرکوب کرده بود» (۴۵)

### اخوان المسلمین، واشنگتن و سعودی‌ها

ناآرامی‌های ضد ایالات متحده که با اشغال عراق آغاز شد و در پی آن، تأثیرات بی‌ثبات‌کننده کارزار «ارتقای دموکراسی» دم و دستگاه بوش، به طور طبیعی مورد استفاده جریان ایدئولوژیک و سیاسی قرار گرفت که بر اعتراضات مردمی اعراب طی ربع قرن گذشته غلبه داشت [یعنی]: بنیادگرایی اسلامی در تجلیات سیاسی چندگانه‌اش.

با آغاز جنگ جهانی اول، جوامع عربی به دوره طولانی بحران‌های پی در پی وارد شدند. این بحران‌ها بر متن بحران عمومی سلطه استعماری یا امپریالیستی قرار داشت و با بحران اصلی درهم آمیخته بود که در مرکز نظام سرمایه‌داری جهانی آغاز شد. جنگ جهانی اول و برآمدهای انقلابی که در پی داشت، بحران دوگانه‌ی فراگیر کل نظام را آشکار کرد. فقط در اثر جنگ جهانی دوم که بسیار ویران‌گرت‌تر از جنگ جهانی اول بود سرمایه‌داری بین‌المللی موفق شد بر این وخیم‌ترین بحران تاریخ خود در مناطق اصلی آن غلبه کند. اما به دلیل ساختار نظام بین‌المللی حاکم بر اقتصادهای امپریالیستی، وقفه یا کُندی رشد در مناطق پیرامونی آن به ویژگی پایدار این نظام تبدیل شد. نمی‌توان انکار کرد که مرکز این فرایند «توسعه نیافتگی» از کشور به کشور یا منطقه به منطقه متفاوت بود.

این وقفه در توسعه، طی قرن بیستم، تجارب رادیکال گوناگونی را جهت حل و سرعت بخشیدن به صنعتی شدن به‌وجود آورد. انقلابات تحت رهبری روشنفکران کمونیست، مالکیت خصوصی بر ابزار تولید اجتماعی را ملغا کرد. این روشنفکران از حمایت پرولتاریا (یعنی زحمت‌کشان مزدبگیر و توده وسیعی که به دلیل فقدان مالکیت بر ابزار تولید در جستجوی کارمزدوری اند) و دهقانان فقیر برخوردار بودند. این انقلابات گونه‌ای از وجه تولید بوروکراتیکی را به‌وجود آورد که صنعتی کردن پایه‌ای را ممکن ساخت. چنین روندی، طبعاً، همان‌طوری که در ابتدای این کتاب اشاره کردم، به استثنای آن‌جا که با سرمایه‌داری برون‌زاد ترکیب می‌شد، محکوم به رودررویی با «مساله کیفیت» بود. اما، در آن موارد استثنایی، سرمایه‌داری به‌ناچار و دیر یا زود از طریق ایجاد پویایی درون‌زاد پایه‌های نظام بوروکراتیک را تضعیف کرد.

این وضعیت در چندین مورد از سیاست نوین اقتصادی شوروی از سال ۱۹۲۱ تا ۱۹۲۸ تا چین معاصر برقرار بوده است.

در جاهای دیگر، مخصوصاً در منطقه‌ی عربی، تجربه‌های بناپارتیستی که معمولاً کاست‌های افسران پوپولیست ملی و گاه نیز احزاب سیاسی یا ترکیبی از هر دو، آن‌ها را رهبری می‌کردند، کوشیدند صنعتی کردن را در یک شیوه‌ی سرمایه‌داری دولتی با الهام از مدل بوروکراتیک اتحاد جماهیر شوروی سرعت بخشند. با این همه، این رژیم‌های بناپارتیستی مالکیت خصوصی بر ابزار اجتماعی تولید، مخصوصاً مالکیت خرد را ملغاً نکردند. سرانجام، کاست‌های بناپارتیستی بورژوازی جدیدی به‌وجود آوردند که در درون خود این کاست‌ها تکوین یافته بودند. این بورژوازی بقایای بورژوازی رژیم قدیم و بورژوازی دولتی برپایه‌ی فامیلی بودند. ما نتایج این تجارب را در فصل‌های پیشین بررسی کرده‌ایم.

علاوه بر پاسخ‌های گوناگون معطوف به توسعه در این سرمایه‌داری وابسته، بی‌رمق و ناقص، از سوی بدیل‌های ارتجاعی هم در بخش‌هایی از جهان به این بحران پاسخ داده شد، بخش‌هایی که در آن‌ها جوامع شهری و نیمه‌شهری پیشاصنعتی - مخصوصاً سرزمین‌های مرکزی اسلام - از دیرباز وجود داشت. چنین گروه‌های اجتماعی در سرزمین‌های اصلی اروپایی که در آن‌ها سرمایه‌داری به تدریج به‌وجود آمد، نیز مدت‌های مدیدی وجود داشته است. در این جوامع اروپایی، قشر متوسط سنتی شهری - قشری که شامل خرده‌بورژوازی می‌شد که نباید با «طبقه متوسط»، به صورت مفرد، اشتباه گرفته شود، اصطلاحی که اغلب مشخص‌کننده خود بورژوازی است - در نتیجه دگرگونی عظیم سرمایه‌داری تضعیف شد. در کتاب «مانیفست کمونیست» کارل مارکس و فردریش انگلس این فرایند همراه با پی‌آمدهای سیاسی تنزل مقام بالقوه یا تنزل مقام اجتماعی واقعی قشر متوسط توضیح داده شده است:

«لایه‌های زیرین طبقه‌میانی مثل تولیدکنندگان کوچک، کسبه‌ی خرده‌پا، پیشه‌وران و دهقانان، همه لایه‌ها به تدریج به درون پرولتاریا سقوط می‌کنند، بخشی بدان سبب که سرمایه اندک آن‌ها برای راه انداختن صنعت بزرگ بسنده نیست، و بخشی از آن جهت که مهارت ویژه آن‌ها با پیدایش روش‌های جدید تولید بی‌ارزش

می‌شود... لایه‌های زیرین طبقه‌میانی، اعم از تولیدکنندگان کوچک، کسبه‌ی خرده‌پا، پیشه‌وران و دهقانان، همه برای آن علیه بورژوازی مبارزه می‌کنند تا موجودیت‌شان را به‌مثابه‌ی لایه‌هایی از طبقه‌ی میانی از نابودی نجات دهند. بنابراین، آن‌ها انقلابی نیستند، بلکه محافظه کار اند. از آن هم بدتر، آن‌ها مرتجع اند، زیرا تلاش می‌کنند چرخ تاریخ را به عقب برگردانند. اگر برحسب تصادف انقلابی می‌شوند، فقط از آن جهت است که در آستانه‌ی رانده شدن به صفوف پرولتاریا قرار دارند؛ بدین‌سان، آن‌ها، نه از منافع حال بلکه از منافع آینده خود دفاع می‌کنند، آن‌ها موضع خود را ترک می‌کنند تا در موضع پرولتاریا قرار بگیرند». (۴۶)

در منطقه عربی، جنبشی که از هدف ارتجاعی برای «باز گرداندن چرخ تاریخ به عقب» حمایت می‌کند، معمولاً پرچم بنیادگرایی اسلامی را به اهتزاز در می‌آورد و از بازگشت به عصر طلایی تاریخ اسلامی اسطوره شده حمایت می‌کند. این جنبش در طبقات میانه سنتی و روشنفکران سنتی (مخصوصاً مذهبی) و روشنفکران ارگانیک (دانشجویان، معلمان، رده‌های زیرین و میانه حرفه‌های لیبرال) پایه دارد. (۴۷) اخوان‌المسلمین که در سال ۱۹۲۸ در مصر پایه‌گذاری شد، قدیمی‌ترین سازمان سیاسی نوع مدرنی است که برنامه اسلامی بنیادگرایانه دارد و تجلی نخستین این جنبش ارتجاعی است و عموماً تا به امروز، هم‌چون مظهر اصلی آن در سطح منطقه عربی باقی‌مانده است.

در دوره‌ی پس از جنگ جهانی اول، جنبش بنیادگرایی بر سر هژمونی بر لایه‌های اجتماعی میانی، رقابت با جنبش ناسیونالیست و چپ کمونیست را آغاز کرد. ناسیونالیست‌ها پس از شکست اعراب در فلسطین در سال ۱۹۴۸ قدرت را در دست گرفتند و در اثر رادیکالیزه شدن در دهه‌ی شصت، موفق شدند نفوذ جنبش بنیادگرا را به حداقل برسانند. آن‌ها این جنبش را سرکوب کردند. اما شکست ناسیونالیسم در دهه هفتاد آشکار شده بود، در عین حالی که اعتبار «کمونیسم» هم با بحران در اتحاد جماهیر شوروی از میان رفته بود. بدین ترتیب، زمینه برای گسترش مجدد بنیادگرایی فراهم شد. بنیادگرایان از جانب پادشاهی سعودی سخاوتمندانه کمک مالی دریافت کردند. عربستان نیز به‌نوبه خود با درآمدهای باد آورده نفت در دهه‌ی هفتاد بسیار

ثروتمند شده بود. جنبش بنیادگرایان در پایان این دهه در پی «انقلاب اسلامی» ایران باز هم بیش‌تر تقویت شد. همین‌طور هم رژیم‌های گوناگون عربی از این جنبش به‌عنوان نقطه مقابل جناح چپی حمایت کردند که با دومین شکست اعراب در ژوئن سال ۱۹۶۷ از سوی اسرائیل رادیکالیزه شدن آن آغاز شده بود و تا دهه‌ی هفتاد ادامه داشت.

اگرچه پاره‌ای از رژیم‌ها، اغلب همان‌هایی که جنبش‌های بنیادگرا را تقویت کرده بودند، بعدها در مقابل آن‌ها قرار گرفتند و سرکوب‌شان کردند - در مصر سرکوب جزیی و متناوب و در لیبی، عراق، سوریه، الجزایر و تونس سرکوب خشن و اساسی - بنیادگرایان تفوق خود بر جنبش‌های عمومی اعتراضی را به دلیل نبود رقبای معتبر حفظ کردند. سرکوب در به حاشیه راندن یک جنبش سیاسی فقط زمانی موفق می‌شود که بخشی از دگرگونی کلی باشد که آن جنبش را از پایگاه اجتماعی‌اش محروم می‌سازد. این امر در مورد بنیادگرایی اسلامی در دهه‌ی پنجاه و شصت صادق بود. در مقابل آن، از دهه‌ی شصت به این سو، تحولات سیاسی و اجتماعی اقتصادی که در دو فصل پیشین مورد بحث قرار گرفت، فقط عواملی را تقویت کرده‌اند که زیربنای نفوذ جنبش بنیادگرا را تشکیل می‌دهند. هم‌هنگام هیچ نیروی جدید کارآمدی نیز که با آن رقابت کند، به‌وجود نیامده است.

دگرگونی‌هایی که از نئولیبرالیسم الهام گرفته‌اند، مخصوصاً کاهش نقش اجتماعی دولت، نه تنها عوامل گسترش‌دهنده توانمندی پایگاه اجتماعی جنبش بنیادگرایی بوده، بلکه این دگرگونی‌ها هر کجا که جنبش بنیادگرایی توانست علناً نقش جایگزین دولت را داشته باشد، پایگاه اجتماعی آن‌را تقویت کرده است. برای نمونه در مصر، اخوان المسلمین با پولی که از اقتصاد نفتی کشورهای عربی کسب کردند، توانستند خدماتی را در اختیار مردم بگذارند که دولت رو به افول رفاه نمی‌توانست فراهم سازد. این خدمات که در راستای منطق «صدقه» بود، با بافت نئولیبرالی خوانایی کامل داشت. (۴۸)

موفقیت‌ها، هر چند جزیی، که اخوان‌المسلمین هر بار با باز شدن فضای سیاسی کسب کرده‌اند، بسیار قابل پیش‌بینی بود. حُسنی مبارک می‌دانست با چه مسائلی



روبرو خواهد شد اگر به فشار واشنگتن گردن بگذارد. حسن عبدالرحمان، رئیس [سازمان] امنیت دولت مصر، با محمد حبیب، معاون اول رهبر جامع اخوان‌المسلمین در آن زمان، دیدار کرد تا به آگاهی او برساند که دولت در صدد است انتخابات «دموکراتیک» را در سال ۲۰۰۵ به مرحله اجرا بگذارد و از این رو موافقت‌نامه‌ی تعیین تعداد کاندیداهای مجاز برای اخوان‌المسلمین را تدوین کنند. (۴۹) این همه تحت عنوان «مستقل‌ها» انجام می‌گرفت، زیرا اخوان‌المسلمین جایگاه قانونی نداشت.

بدین ترتیب، به اخوان‌المسلمین که تقاضای دویست کاندید برای ۴۴۴ کرسی انتخابات داشتند، اجازه‌ی کاندیداتوری ۱۲۰ نفر برای انتخابات داده شد (۵۰). آن‌ها در دور نخست ۳۴ کرسی به دست آوردند. طبق معمول تعداد اندکی رأی‌دهنده واجد شرایط در انتخابات شرکت کردند. با این همه، پیروزی اخوان‌المسلمین رأی‌دهندگان بیش‌تری را در دور دوم به رای دادن تشویق کرد. در این دور اخوان‌المسلمین ۴۲ کرسی به دست آوردند. طی دور سوم، رژیم که از کوره در رفته بود، چنگ و دندان نشان داد، در این دور چندین نفر جان خود را از دست دادند، صدها نفر مجروح و ۱۷۰۰ نفر دستگیر شدند. در پایان، تعداد نمایندگان اخوان‌المسلمین در مجلس خلق از ۱۷ نماینده در سال ۲۰۰۰ به ۸۸ نماینده در انتخابات نوامبر - دسامبر سال ۲۰۰۵ رسید. این تعداد اندکی کم‌تر از یک پنجم کل تعداد کرسی‌ها بود.

مبارک به‌گونه‌ای این روند را سازمان داده بود که اخوان‌المسلمین آن اندازه کرسی به‌دست آورند که در پایتخت‌های غربی هیجان به‌وجود آورد، اما کرسی‌های آن‌ها به اندازه‌ای نباشد که باعث سلب آزادی او در مجلس شود. مبارک این‌طور برآورد می‌کرد که پیامی که به این ترتیب ارسال می‌کند کافی است تا واشنگتن و متحدانش را تشویق کند تا از فشار بر او برای دموکراتیزه کردن سیاست مصر دست بردارند. ایمان نور که علی‌رغم همه مسائل، هفت درصد آرا را در انتخابات ریاست جمهوری کسب کرد، برای آن‌چه رئیس‌جمهور خشمگین عمل خائنانه نامید، هزینه پرداخت: او در ماه دسامبر برای مدت پنج سال به زندان فرستاده شد. این حرکت یک سیلی به صورت واشنگتن قلمداد شد.

دم و دستگاه بوش نیز کاملاً می‌دانست که اخوان المسلمین برندگان اصلی فضای دموکراتیک در مصر اند. اما واشنگتن، پس از دوران طولانی سردی روابط، دور جدید مذاکره‌ای را با اخوان المسلمین آغاز کرده بود. دو طرف مدتی رابطه همیارانه را حفظ کردند. (۵۱) آن‌ها طی جنگ سرد دشمنان مشترکی داشتند: کمونیسم و ناسیونالیسم عربی، اما از همه مهم‌تر ناصریسم که آن‌را ثمره پیوند بین دو دشمن اول می‌دانستند. تاریخ شکاف بین ناصر و اخوان المسلمین به سال ۱۹۵۴ بر می‌گردد، سالی که رهبر مصر نخست‌وزیر شد. زمانی که کمی پس از آن، او رابطه با واشنگتن را قطع کرد، دو دشمن به طور بسیار طبیعی علیه او با یکدیگر همکاری کردند. آن‌ها این کار را آسان‌تر هم انجام دادند زیرا دوست و هم‌دست‌شان در دشمنی با رژیم ناصری یکی بود: پادشاهی سعودی.

حسن البنا، بنیان‌گذار اخوان المسلمین در مصر، به مجردی که جنبش خود را به‌وجود آورد، با پادشاهی سعودی رابطه برقرار کرد. منبع ایدئولوژیک او، رشید رضا، از بدو تاسیس پادشاهی سعودی تا مرگش در سال ۱۹۳۵ فعالانه با سعودی‌ها همکاری کرد. (۵۲) دولت ریاض، زمانی که پادشاهی مصر اخوان المسلمین را در سال ۱۹۴۸ منحل کرد، به حسن البنا پیشنهاد پناهندگی داد. با این وجود، حسن البنا کمی پس از آن به قتل رسید. وقتی مناسبات بین اخوان المسلمین و ناصر قطع و سرکوب گسترده آن‌ها در مصر آغاز شد، پادشاهی سعودی درها را به روی اعضای این سازمان گشود. بسیاری برای همیشه در آن‌جا مستقر شدند و حتی شهروندی سعودی را دریافت کردند. پاره‌ای نیز به ثروت دست یافتند. (۵۳)

یکی از ابزار اتحاد ضدناصری و ضدکمونیستی بین پادشاهی سعودی، اخوان المسلمین و ایالات متحده ایجاد «جامعه جهانی مسلمین» در سال ۱۹۶۲ در مکه بود. این جامعه، تحت حمایت وهابی‌ها، گروه‌ها و جریان‌ات گوناگون، از جمله اخوان المسلمین مصر و دیگر شاخه‌ها را متحد کرد که اخوان المسلمین به ایجاد آن‌ها در کشورهای گوناگون عربی و دیگر نقاط جهان کمک کرده بود. داماد البنا، سعید رمضان، خیلی زود نقشی اساسی در برپایی شبکه بین‌المللی اخوان المسلمین ایفا کرد.

پس از آن، او به یکی از رهبران اصلی فعالیت‌های این شبکه در اروپا تبدیل شد و به ایجاد جامعه مسلمین جهانی نیز یاری رساند. (۵۴)

انور السادات که پس از مرگ ناصر در سپتامبر سال ۱۹۷۰ رئیس جمهور شد، به‌طور طبیعی از مذهب به‌عنوان سلاحی ایدئولوژیک در مبارزه علیه ناصری‌ها، چپ و اتحاد جماهیر شوروی استفاده کرد، به پیروی از سرمشق ایالات متحده و سعودی‌ها که به اردوگاه آن‌ها پیوسته بود. در رابطه با آن هدف بود که اعضاء اخوان المسلمین را از زندان‌های مصر آزاد کرد و حتی به آن‌ها اجازه داد فعالیت‌های خود را از سر بگیرند. این فعالیت‌ها در عین حالی که تحمل می‌شد، هرگز قانونی نشد. در سال ۱۹۷۳ سازمان بین‌المللی اخوان المسلمین با حضور رهبران مصری خود که به تازگی از زندان آزاد شده بودند، برای بازسازی شبکه خود جلسه تشکیل دادند. (۵۵) در سال ۱۹۷۹ کمیته مرکزی سیاسی شکل گرفت و شاخه‌های چندی از اخوان المسلمین از جمله راشد الغنوشی برای تونس را گرد هم آورد. (۵۶)

در سال‌های بعد، اخوان المسلمین مصر هم‌چون دیگر شاخه‌های عربی اخوان از امکان استخدام (مخصوصاً در آموزش و پرورش) و تجارت در پادشاهی سعودی که همانند دیگر سلطان‌های نفتی در اوج رونق نفت بود، بهره بردند. این موقعیت در رشد اخوان المسلمین و تسریع بورژوا شدن آن‌ها بسیار مؤثر بود. این سازمان در این سال‌ها دگرگونی اجتماعی حقیقی را تجربه کرد: نقش سرمایه‌داران در این سازمان روز به روز بیش‌تر شد. (۵۷) طبق گفته خیرت الشاطر، یک بازرگان سرشناس و در آن زمان فرمانده دوم اخوان المسلمین مصر، نیروی پلیس مخفی مصر نه‌صد شرکت متعلق به اعضاء اخوان المسلمین را شناسایی کرده بود و آن‌ها را متهم به کمک مالی به کارزار این سازمان برای انتخابات پارلمانی سال ۲۰۰۰ کرد. رژیم مبارک اخوان المسلمین سرمایه‌دار را مورد اذیت و آزار قرار می‌داد و بدین‌ترتیب تلاش می‌کرد نگارد تجار دیگری آن‌ها را سرمشق قرار دهند. با این همه، باز هم طبق گفته الشاطر رژیم نمی‌توانست تا به آن‌جا پیش رود که به مصادره اموال آن‌ها دست بزند زیرا از آن بیم داشت که سرمایه‌گذاران خارجی را از سرمایه‌گذاری در مصر به وحشت اندازد. (۵۸)

با این وجود، دگرگونی اجتماعی اخوان المسلمین کمک چندانی به مدرنیزه کردن برنامه آن‌ها نکرد. این امر تا اندازه‌ای به دلیل پیوندهای تنگاتنگی بود که سرمایه‌داری اخوان المسلمین با حکومتی با ارتجاعی‌ترین ساختارهای اجتماعی و سیاسی در جهان یعنی پادشاهی سعودی داشت. دلیل دیگر این بود که سرمایه‌داری که عمدتاً ماهیت تجاری و ربایی داشت و کاملاً در گونه‌های سرمایه‌داری منطقه‌ای که در فصل پیشین مختصراً توضیح دادم، ادغام شد. با این همه، دگرگونی اخوان بی‌تردید به «میان‌روی» سیاسی این جنبش کمک کرد. نوعی اصلاح‌طلبی صبر و انتظار در رابطه با گرایش‌های رادیکال دست بالا را پیدا کرد که در سید قطب تجلی داشت و در سال‌های رودررویی با ناسیونالیسم رشد کرده بود. (۵۹)

نوگرایان اخوان المسلمین - کسانی که حزب اعتدال و توسعه ترکیه (که در ترکیه به آ. ک. پ (AKP) شناخته می‌شود) مدل مورد مراجعه آن‌هاست - از میان رده‌های «روشنفکران ارگانیک» خرده بورژوازی و بورژوازی میانه به‌مثابه‌ی یک قاعده عمومی بسیج شده‌اند. این نوگرایان اغلب اعضای حرفه‌های لیبرال و یا دانشجو‌اند. به تفاوت اساسی بین اخوان مصر و مدل ترکیه بر خواهیم گشت.

نخستین اختلاف اساسی اخوان المسلمین با سعودی‌ها و با پشتیبانی ایالات متحده از آن‌ها با «انقلاب اسلامی» ایران در سال ۱۹۷۹ پدید آمد. انقلاب ایران بنیادگرایی اسلامی را هم در منطقه و هم در سطح جهان شدیداً تقویت کرد، آن‌هم بر بستر بی‌اعتبار شدن ناسیونالیسم و کمونیسم. در حالی که اخوان المسلمین از پیدایش رژیم خمینی استقبال می‌کردند، مقامات سعودی آن‌را انقلابی ضد پادشاهی و ضد انقلاب آمریکایی دانسته و نسبت به آن نگاهی مغرضانه داشتند. این حقیقت که آن‌ها خود در سال ۱۹۷۹ مجبور به رودررویی با عصیان وهابی‌های افراطی در مکه و شورش شیعه‌های ملهم از خمینی در استان شرقی کشور شدند، بی‌علاقگی آن‌ها نسبت به انقلاب ایران را تشدید کرد. (۶۰) با این همه، اختلاف آن‌ها پس از مداخله شوروی در اواخر سال ۱۹۷۹ در افغانستان برطرف شد. این مداخله همکاری واشنگتن، سعودی‌ها و اخوان المسلمین را احیا کرد و تا ده سال بعد که ارتش شوروی از افغانستان بیرون رفت، ادامه یافت.

تهاجم عراق به کویت در سال ۱۹۹۰ که استقرار گسترده نیروهای نظامی ایالات متحد و هم‌پیمانان آن در سرزمین پادشاهی سعودی را به دنبال داشت، همه‌جانبه‌ترین و طولانی‌ترین وقفه را در مناسبات بین اخوان‌المسلمین از یک سو، و واشنگتن و ریاض از دیگر سو، موجب شد. در کشورهای عربی، به استثنای پادشاهی‌های خلیج، اغلب شاخه‌های اخوان‌المسلمین و سازمان‌های مرتبط با آن‌ها با مداخله ائتلافی که به رهبری ایالات متحده به وجود آمده بود، مخالفت کردند. آن‌ها به این ترتیب با افکار عمومی و موکلان اجتماعی - سیاسی کشورشان هم صدا شدند، این دو عموماً با جنگ علیه عراق که واشنگتن آن را برنامه‌ریزی و رهبری می‌کرد مخالف بودند. حتی شاخه‌ی سوری اخوان‌المسلمین از رژیم بعثی عراق شدیداً دفاع کرد. شیوه‌ی واکنش این شاخه‌ی اخوان، بیان‌گر این حقیقت بود که دشمن درجه یک بغداد، و دشمن قسم خورده‌ی رژیم بعثی حافظ الاسد، به ائتلافی پیوسته بود که ایالات متحده آن را رهبری می‌کرد. عصبیت سعودی‌ها نسبت به اخوان‌المسلمین به قدری بود که وقتی سید رمضان در سال ۱۹۹۵ مُرد، از دفن جسد او در قبری در مدینه که وصیت کرده بود، خودداری کردند. (۶۱)

استقرار ارتش ایالات متحده در پادشاهی سعودی در سال ۱۹۹۰ دلیل آن بود که اسامه بن لادن و سازمانش، القاعده، نیز به مخالفت با سلسله سعودی و ایالات متحده برخاستند. القاعده تا آن زمان نیروی کمکی ایالات متحده در جنگ علیه شوروی و متحدان آن در افغانستان بود. واشنگتن و ریاض نقش شاگرد جادوگر را پیدا کردند، همان طوری که پیش‌ترها سادات در این نقش قرار گرفت، زمانی که مجبور شد در برابر اقلیت رادیکالیزه شده بنیادگرای اسلامی فضا را در سال ۱۹۷۱ باز کند. سادات در نهایت ده سال بعد به دست گروهی که دقیقاً به این اقلیت بنیادگرا تعلق داشت، به قتل رسید. مناسبات بین واشنگتن و اخوان‌المسلمین تا حمله تروریست‌ها در یازده سپتامبر ۲۰۰۱ تیره بود.

### اخوان المسلمین، واشنگتن و قطر

در این فاصله بازی‌گر دیگری به صحنه وارد شده بود: شیخ‌نشین قطر. قطر، شبه جزیره‌ای که اگر تحت‌الحمایه بریتانیا نبود، پادشاهی سعودی آن‌را ضمیمه کشورش کرده بود، از زمان دستیابی به «استقلال» در سال ۱۹۷۱ تاکنون تاریخچه بحث‌برانگیزی داشته است. (۶۲) از آن زمان تا کنون، در اثر کودتاهای کاخ نشینان، دو امیر به تخت نشستند: پدر امیر فعلی اولین عمو زاده خود را در سال ۱۹۷۲ خلع کرد تا به دست پسر خود در سال ۱۹۹۵ به زیر کشیده شود! این پسر، حمد بن خلیفه آل ثانی، حاکمی که شایسته این امیرنشین مضحک خنده‌دار است، سه زن و (تاکنون) ۲۴ فرزند دارد. او از همه همتایان خود در منطقه خلیج به‌خاطر علاقه غیرمعمول خود متمایز است: به‌جای علاقه به اتومبیل، اسلحه یا شکار (سرگرمی سنتی شیوخ منطقه خلیج)، یا حتی تجارت (سرگرمی نسبتاً جدید نسل پس از استقلال)، ظاهراً شیفته سیاست خارجی است. (۶۳)

در واقع، دلیل منطقی اقتصادی وجود ندارد که او بخشی از دارایی را که در اختیار دارد صرف دستیابی به وجهه‌ی منطقه‌ای و حتی از آن هم فراتر وجهه‌ی سیاسی بین‌المللی کند، وجهه‌ای که با قد و قواره‌ی کشوری که بر آن حکمرانی می‌کند، نامتناسب است. به یقین این وجهه سودی در بر ندارد، بلکه بی‌تردید عکس آن حقیقت دارد. در بهترین حالت می‌توان حدس زد که هدف حامد بن خلیفه با درنظرداشت اختلافات واقعی یا بالقوه قطر با همسایگان خود چون ایران یا پادشاهی سعودی، این است که با اعمال فشار سیاسی، کوچکی سرزمین خود را جبران کند. باری، شیفتگی امیر قطر به سیاست منطقه‌ای موجب شده است تا منابع مالی کشور را که هر زمان بخواهد برای هدف گفته شده در بالا مورد استفاده قرار دهد. منابع مطرح بسیار است: ۴۳ میلیارد دلار درآمد - که فقط بخشی از عواید فروش نفت و گاز طبیعی است - به بودجه سال ۲۰۱۰ - ۲۰۱۱ دولتی اختصاص داده شد که بر این شبه جزیره دارای کم‌تر از دو میلیون جمعیت حکومت می‌کند. هزینه‌های کشور در مجموعاً ۳۹ میلیارد دلار بود. (آن‌را با بودجه سال ۲۰۱۱ مراکش مقایسه کنید:

درآمدهای این کشور دارای ۳۲,۵ میلیون جمعیت، ۳۳,۴ میلیارد دلار و هزینه‌های آن ۳۴,۸ میلیارد دلار بود)

با این همه، سیاست خارجی شیخ حامد ناقص منطق رانت یا دلالی نیست، منطقی که نمای اقتصادی نمونه‌وار سرمایه‌داری این منطقه است. منطق رانت‌خواری به شیوه‌ی حساب شده‌ای که شیخ حامد عمل می‌کند، درک می‌شود. در این مورد، عمل‌کرد حساب شده به معنی گسترش روابط با کل طیف نیروهای منطقه‌ای است که به شمار می‌آیند، درست مانند این که دیگران در سبدهی از پول‌های رایج سرمایه‌گذاری کنند تا فقط وابسته به یک پول رایج نباشند. نتیجه این رویکرد مطمئناً موجب تعجب هر کسی می‌شود که به دنبال منطق سیاسی است، چرا که در این‌جا مساله منحصر عبارت است از منطق رانت خواری.

بدین ترتیب، امارات متحد عربی با تهران و متحدان منطقه‌ای خود مناسبات دوستانه برقرار کرده و حتی متهم به داشتن رابطه با القاعده شده است. امارات هم زمان، از سال ۲۰۰۳ به ایالات متحده اجازه داده است مرکز عملیات رزمی هوایی خود در خاورمیانه و سنتکم (CENTCOM: فرماندهی مرکزی، فرماندهی واحد عملیات نظامی ایالات متحده در این منطقه را که شامل خاورمیانه عربی، از جمله مصر، تا ایران، پاکستان، افغانستان و آسیای مرکزی می‌شود) در این کشور به‌وجود آورد. زمانی که پنتاگون پس از تجاوز به عراق در سال ۲۰۰۳ مجبور شد پایگاه‌های خود را در عربستان سعودی برجیند (به‌گونه‌ای که با حضور نظامی مستقیم در خاک آن کشور خطرات امنیتی برای پادشاه ایجاد نکند)، امیر قطر این فرصت را غنیمت شمرد تا خدمات ارزنده‌ای را به نمایش بگذارد که می‌توانست برای ارباب بزرگ خود از طریق جبران شکست همسایه و رقیب خود عرضه کند.

قطر، گفتمانی تناقضی را به نمایش می‌گذارد، کمک مالی قابل توجهی، پس از حمله سال ۲۰۰۶ اسرائیل به لبنان، در اختیار حزب‌الله این کشور قرار داد، باوجودی که پیش‌تر به عنوان تنها کشور شورای همکاری خلیج مناسبات بازرگانی رسمی با اسرائیل داشت و حضور یک هیات نمایندگی بازرگانی اسرائیلی و ملاقات‌های رهبران آن در سرزمین خود را پذیرفته بود. این مناسبات بازرگانی در سال ۲۰۰۸ - ۲۰۰۹، پس از

کشتاری که اسرائیل در غزه به راه انداخت، متوقف شد. قطر در پاسخ به آن تجاوز، در ژانویه سال ۲۰۰۹ در دوحه، پایتخت، کنفرانسی منطقه‌ای سازمان داد که متحدان سنتی واشنگتن در منطقه آن را بایکوت کردند. افراد مشهور حاضر در این کنفرانس عبارت بودند از: محمود احمدی نژاد، رئیس‌جمهور ایران، بشار الاسد، رئیس‌جمهور سوریه و خالد مشعل، رهبر حماس فلسطین.

آلن فرومهرس (Allen Fromherz) در مورد کارهای برجسته شیخ حامد به‌عنوان میانجی، فهرستی از تلاش‌های او را برشمرده است که عبارتند از: میانجی‌گری بین رژیم قذافی از یک سو، و واشنگتن و لندن از دیگر سو، که حاصل آن این بود که دیکتاتور لیبی در سال ۲۰۰۳ همکاری با ایالات متحد و بریتانیا را آغاز کرد (فرومهرس اضافه می‌کند که قطر به‌عنوان پاداش قراردادهای نفتی سودآوری دریافت کرد). قطر هم‌چنان بین سودان و چاد، بین واشنگتن و صدام حسین، بین حماس و مقامات فلسطینی طی دوران رهبری عرفات و عباس، بین فلسطینی‌ها و اسرائیل، بین جناح‌های لبنانی، بین ایران و امارات متحد عربی، بین رژیم علی عبدالله صالح و شورشیان حوثی در یمن، بین رژیم سودانی عمر البشیر و شورشیان دافور، بین پادشاهی مراکش و جبهه پولیساریو در صحرای غربی و بین مخالفان گوناگون عرب و حکام کشورهایشان (در موریتانی، عراق و الجزیره) نقش میانجی در مذاکرات را ایفا کرد. (۶۴)

با این وجود، امروزه خدمات امیر [قطر] به‌عنوان میانجی در یک مجموعه مناسبات ویژه از همه مهم‌تر به نظر می‌رسد: رابطه بین واشنگتن و اخوان‌المسلمین. امیر قطر حتی پیش از آن که محلی را در اختیار مراکز فرماندهی ایالات متحده در کشور خود قرار دهد و جای همسایگان خود را بگیرد، به‌عنوان حامی اخوان‌المسلمین جای آن‌ها را گرفته بود. نفوذ هدایت‌کننده‌ای که او هم اکنون بر اخوان‌المسلمین دارد نه فقط به بهره‌برداری از سرمایه اقتصادی مربوط می‌شد که در اختیارش بود و می‌توانست با گشاده دستی به کل سازمان [اخوان‌المسلمین] کمک کند، بلکه به «سرمایه نمادینی» مربوط می‌شود که به همان اندازه اهمیت دارد، سرمایه نمادین به این معنا که پیر بوردیو از این مفهوم استفاده می‌کند، معنایی که به ایده فرهنگندی (کاریزما)



وبری مربوط می‌شود. (۶۵) سرمایه نمادین امیر [قطر] سرمایه‌ای مذهبی - سیاسی است و تجسم آن یوسف القرضاوی، مشهورترین واعظ مسلمان دوران ما است. (۶۶) وعظ اسلامی که جایگاهی بین مقولات فرهنگدی وبری و مرجعیت عقلی - قانونی دارد، وظیفه‌ای است که به محققان، علما، یا فقها واگذار شده است: کسانی که به خوبی به مجموعه قوانین مذهبی (در مورد سنی‌ها به سنت) آگاهند و می‌توانند آن را تفسیر کنند و در عین حال به قوانین مذهبی (شریعت) نیز آشنایند و در رابطه با آن تبادل نظر یا فتوا صادر می‌کنند. در این مورد سرمایه نمادین شامل استعدادی «فرهمنده» جهت انتقال دانش و تفسیرهای قانونی از کتاب مقدس با مهارت آموزشی تمام‌عیار است. این استعداد به نوبه‌ی خود به برداشت مردم از این‌که رفتار شخصی واعظ با موعظه‌اش سازگاری دارد، مشروط می‌شود.

قرداوی که در سال ۱۹۲۶ زاده شد، در کشور زادگاه خود، مصر، در رده‌های اخوان‌المسلمین فعالیت داشت. در آن‌جا مدتی هم زندان بود. در سال ۱۹۶۱ در قطر مستقر شد و به تدریس مذهب مشغول شد و سرانجام به حق شهروندی قطر دست یافت. او که در دوران ناصر یک مقام برجسته اخوان‌المسلمین در تبعید بود، تشکیلات بین‌المللی اخوان‌المسلمین را بازسازی کرد و در دفتر اجرایی آن به‌عنوان «نماینده از قطر» از اواخر دهه‌ی شصت به بعد نقش فعال داشت. (۶۷) قرداوی که طی دوران حکومت سادات دوباره در صحنه عمومی ظاهر شد، به‌عنوان یک عضو اصلی اخوان المسلمین به رسمیت شناخته شد. قرداوی در سه موقعیت، طبق وصیت‌نامه‌اش، در سال ۱۹۷۳، ۱۹۸۶ و ۲۰۰۳ دعوت شد رهبری تشکیلات را به‌عهده بگیرد. (۶۸) او هر سه مورد را رد کرد و ترجیح داد نقش «راهنما و معلم کل امت (جماعت مومنان) را داشته باشد تا راهنمای عموم اخوان‌المسلمین مصر. (۶۹)

اتحاد بین این واعظ و امیر قطر نوع جدید اتحادی است که بین محمد بن سعود و محمد بن عبدالوهاب، بنیان‌گذار جنبش مذهبی - قبیله‌ای قرن هیجدهم، به‌وجود آمد که خاستگاه رژیم سعودی است. (۷۰) این اتحاد نقشی اساسی در رفتار کشور حامد بن خلیفه آل ثانی در رابطه با سیاست خارجی کشورش داشته است. همان‌طوری‌که دیگر خداوندان پول و قدرت تیم‌های فوتبال را جذب می‌کنند، امیر

قطر هم اخوان‌المسلمین را مورد حمایت مالی قرار داد. همسایگان سعودی حدود پنج سال پیش از به قدرت رسیدن، به اخوان‌المسلمین روی خوش نشان نداده بودند. او بدین ترتیب وفاداری یک نیروی عمده را خرید: شبکه سازمان‌هایی که نه تنها کل منطقه عربی را پوشش می‌دهد، بلکه حتی فراتر از آن گسترش پیدا می‌کند و در اغلب کشورهای عربی، آن‌جا که مساله به چالش کشیدن نارضایی عمومی است، موقعیت هژمونیک پیدا کرده است.

سعودی‌ها انتظار داشتند اخوان‌المسلمین پس از سال ۱۹۹۱ پشیمان و به جرگه پیروان‌شان بپیوندند. آن‌ها نمی‌توانستند تصور کنند که با در نظر داشت هزینه‌های سیاسی و دیگر مخاطراتی که در بر داشت، امیر جدیدی در راس شبکه‌ای با این ابعاد جای آن‌ها را بگیرد. آن‌ها که آزرده بودند به دیگر جریان بنیادگرای منطقه روی آوردند که از آن پشتیبانی می‌کردند: به «سلفیست‌ها» (نامی که به سنت پدران پایه‌گذار اسلام اشاره دارد). (۷۱)

در حالی که اخوان‌المسلمین جنبش سیاسی - مذهبی نوع متعادل مدرنی است که در سنت اسلام عرفی ریشه دارد و به آن اندازه منعطف است که یک برنامه بنیادگرای مذهبی را با واقعیات سیاسی و اجتماعی زمان معاصر آشتی دهد، سلفیست‌های دوران ما محصول وهابیسیم نوع سعودی اند. این امر در عین حال شامل لباس و تجهیزات آن‌ها هم می‌شود. آن‌ها که از سوی بنیاد وهابی‌ها حمایت مالی می‌شوند، ثمره خالص «عصر سعودی» اند که با بالا گرفتن درآمدهای نفتی که در دهه‌ی هفتاد آغاز شد، بسیار رشد کردند. افزون بر این، بسیاری از شعبه‌های منطقه‌ای آن‌ها را افرادی مدیریت می‌کنند که از رده‌های کارگران عرب مهاجر در پادشاهی سعودی برخاسته‌اند و به کشورهای خود به هدف موعظه دکترین کارفرمای جدیدشان بازگشته‌اند.

امیر قطر در پی حملات یازده سپتامبر ۲۰۰۱ اعلام کرد که زمان آن فرارسیده است که بین مریدان بنیادگرای خود و حامیان امپریالیستش رابطه دوستانه را مدیریت کند. همان‌طوری که حُسام تمام به درستی اشاره می‌کند:

«برعکس باور بسیاری، حمله یازده سپتامبر نخستین عامل دگرگونی نظر آمریکا نسبت به شیوه‌ی تغییر سیاست در منطقه عربی و جایگاه اسلام‌گرایان در معادله‌ای

بود که در این تغییر خلاصه شده بود. بی‌تردید، اسلام‌گرایانی که اکنون وجهه‌ی آن‌ها در نظر امریکاییان تغییر کرده، شامل جناحی از این جنبش هم می‌شدند که طرفدار عمل سیاسی مسالمت‌آمیز بودند و خشونت را رد می‌کردند و نه جنبش‌های مسلحانه خشونت‌آمیزی که مسئول ضربه به مننهاتان بودند». (۷۲)

به این دلیل که دم و دستگاه بوش «جنگ علیه ترور» را پس از ۹/۱۱ اولویت اصلی خود قرار داد، اخلاقاً موظف بود از هیچ تلاشی جهت منزوی کردن دشمن درجه یک مردم ایالات متحده یعنی شبکه القاعده دریغ نوزد. در مقایسه با ضربه‌ای که حملات سال ۲۰۰۱ وارد کرد، «میان‌روی» اخوان‌المسلمین و خویشاوندی ایدئولوژیک آن‌ها خوشایند به‌نظر می‌رسید. «سانتریسمی» (وسطیه) که قرداوی مشخصه خود می‌دانست - و به فعالیت‌هایی، مخصوصاً در مبارزه‌اش علیه گرایش رادیکال اخوان المسلمین تعبیر کرد، رادیکالیسمی که از سید قطب الهام گرفته بود - (۷۴)، به متحد ارزشمند و اشنگتن در مبارزه علیه «فراط‌گرایی» تبدیل شد. قرداوی ظاهراً از این هم گزینش جذاب‌تری بود، از این‌رو که مناسبات تنگاتنگ با گروه‌های رهبری رسمی اخوان المسلمین و اعضاء نوگرا را ادامه داد.

دولت قطر در ماه نوامبر سال ۲۰۰۲ با مؤسسه بروکلینز ایالات متحده به هدف سازماندهی یک کنفرانس در دوحه همکاری کرد. این کنفرانس را شخص امیر قطر افتتاح کرد. در میان شرکت‌کنندگان قرداوی و مارتین ایندایک (Indyk Martin)، نایب رئیس اتاق فکر ایالات متحده و رئیس «مرکز سابان (Saban) برای سیاست خاورمیانه»، حضور داشتند. (۷۵) ایندایک را حایم سابان، غول ثروت اسرائیلی - آمریکایی، به آن مقام رساند. ایندایک طرفدار وفادار اسرائیل است که از سال ۲۰۰۲ که این نهاد بنیان گذاشته شد، هزینه آن‌را پرداخته و نام خود را نیز بر آن گذاشته است. او از سال ۱۹۹۵ - ۱۹۹۷ سفیر آمریکا در اسرائیل، سپس عضو دم و دستگاه کلینتون و مسئول امور خاورمیانه از سال ۱۹۹۷ تا ۱۹۹۹ و مجدداً سفیر آمریکا در اسرائیل از سال ۲۰۰۰ تا ۲۰۰۱ بود. از جمله دیگر کسانی که در کنفرانس دوحه شرکت داشتند، یکی هم مارتین کرامر (Kramer Martin) بود، یکی از اعضای اصلی انستیتوی واشنگتن مربوط به امور خاورمیانه» که ایندایک در سال ۱۹۸۵ زمانی که

«مستقیماً برای کمیته امور عمومی آمریکایی - اسرائیلی (AIPAC) یعنی لابی طرفدار اسرائیل کار می‌کرد»، به وجود آورده بود.

این ابتکار اولیه سرانجام به ایجاد یک فوروم دائمی منجر شد که از روی فوروم اقتصادی جهانی داووس و فوروم آمریکایی - اسلامی، یک شرکت مشترک بین قطر و مؤسسه بروکلین، الگوبرداری شده بود. از سال ۲۰۰۴ به بعد هر ساله کنفرانسی در دوحه برگزار می‌شود که ۱۶۰ تا ۲۰۰ نفر در آن شرکت می‌کنند و هزینه آن‌را دولت قطر تأمین می‌کند. (۷۶) کل نخبگان سیاست خارجی ایالات متحده در این فوروم شرکت کرده‌اند، از جمله اشخاص بسیار مهمی چون بیل کلینتون، هیلاری کلینتون، وزیر خارجه، وزیر خارجه پیشین، مادلین آلبرایت، دیوید پتروس، فرمانده فرماندهی مرکزی (در آن زمان) و بسیاری دیگر از قبیل نخست‌وزیر ترکیه، رجب طیب اردوغان. گذشته از قرداوی، رهبران برجسته دیگری از شبکه منطقه‌ای اخوان المسلمین در برخی از نشست های فوروم شرکت داشتند: راشد الغنوشی تونسی (در سال ۲۰۰۶)، عبدالمنعم ابوالفتوح مصری (در سال ۲۰۰۸) و فواد الراوی (در سال ۲۰۰۸) و انس التکریتی عراقی (در سال ۲۰۱۰).

این جهت‌گیری را دو تحول مهم دیگر استحکام بخشید. نخستین آن برآمد AKP بود که حدود یک ماه پس از حملات ۱۱ / ۹ تاسیس شد. AKP در انتخابات پارلمانی سال ۲۰۰۲ پیروز شد و از آن پس تاکنون با تأیید و اشنگتن به عنوان حزب حاکم بر کشورش حکومت کرده است. آنکارا تحت حاکمیت AKP به سیاستش در رابطه با جهان عرب بیش از زمانی که مصطفی کمال آتاتورک به قدرت رسید، اهمیت می‌دهد - تا بدان اندازه که این جهت‌گیری را «عثمانیسم جدید» لقب داده‌اند. واشنگتن با ترکیه به عنوان یک یاریگر اساسی در پی‌گیری هدف‌های سیاست منطقه‌ای خود - یک یاریگر سیاسی، یعنی نقشی مکمل نقش قدیمی‌تر به عنوان یاریگر نظامی - پاسخ گفت. دومین تحول، ائتلاف ۲۰۰۳ حمله به عراق بود که ایالات متحده آن‌را هدایت می‌کرد. بی‌تردید اخوان المسلمین در سال ۱۹۹۰ موضع سرکشانه‌ای اتخاذ کرده بود که قطع رابطه با ریاض و واشنگتن را سرعت بخشید. اکنون آن‌ها لحن صحبت‌شان را تغییر داده‌اند، زیرا این بار تشکیلات هم‌قطارشان، حزب اسلامی عراق، به نیروی سنی

اصلی تبدیل شد که با اشغال‌گران همکاری می‌کرد. این نیرو در تقابل آشکار با اکثریت عرب سنی عراق در سال‌های اولیه اشغال قرار داشت. اخوان المسلمین عراق در شورای حکومت عراق مستقر شده بودند، شورایی که تحت حمایت مرجع موقت ائتلاف قرار داشت، یعنی مرجع اشغال به مدیریت پال برمر. آن‌ها از آن پس به مجموعه دولت‌های هم‌دست دشمن پیوستند. دیگر شاخه‌های اخوان المسلمین، مخصوصاً تشکیلات هم‌قطار آن در مصر، با احتیاط از انتقاد رسمی از هم‌قطاران عراقی خود امتناع کردند. دو شخصی که در این دوره در قاهره یکی پس از دیگری هدایت عمومی را به‌عهده داشتند، حتی اعلان کردند که به داوری‌های اخوان احترام می‌گذارند. (۷۷)

در شرایط امروز، یک تفاوت اصلی دیگر با سال ۱۹۹۰ وجود دارد که در خور توجه است. شاخه سوری اخوان المسلمین که با نخستین جنگی که واشنگتن در عراق به راه انداخته بود، شدیداً با مشارکت رژیم سوریه مخالفت کرد، اما در رابطه با هجوم سال ۲۰۰۳ موضع متفاوتی گرفت، به این دلیل که دمشق حالا مخالف دخالت واشنگتن بود. اکنون اخوان المسلمین سوریه، نظر به خصومت جدید دستگاه رهبری بوش نسبت به دولت بعثی این کشور که با ایران متحد شده بود، سعی کرد طبق پلتفرم جدیدی که در سال ۲۰۰۴ تدوین کرده بود، با ایالات متحده رابطه برقرار کند. (۷۸) باز هم این موضع‌گیری را دیگر شاخه‌های اخوان رسماً نقد نکردند.

بر متن عمومی که خطوط کلی آن را هم اکنون ترسیم کردیم، مناسبات بین واشنگتن و اخوان المسلمین به‌طرز محسوسی بهبود یافت؛ و این تحولی بود که در سال ۲۰۰۵ به اوج خود رسید. یک سال پیش‌تر، دستگاه رهبری بوش سند «استراتژی ملی ۲۰۰۳ خود برای مبارزه با تروریسم» را با ضمیمه‌ای تحت عنوان «گستره جهان اسلام» به‌روز کرد. این خود توضیح‌دهنده استراتژی سیاسی جدید نسبت به جهان اسلام بود. یک روزنامه‌نگار روزنامه «نیوز اند ورلد رپورت» از این مدرک محرمانه که منعکس‌کننده نظرات معمار واقعی رویکرد جدید، کاندولیزا رایس بود، پرده برداشت. رایس در آن‌زمان مشاور امنیت ملی جرج دبلیو بوش بود. این روزنامه‌نگار گزارش داد که عنصر کلیدی در استراتژی جدید عبارت از این بود که «با چهره‌های رادیکال اخوان المسلمین که از خشونت اجتناب می‌کردند، صلح برقرار شود». گزارش‌گر اضافه

می‌کند که «در راس این فهرست اخوان‌المسلمین قرار داشتند». (۷۹) در ایالات متحده نومحافظه‌کاران که به حامیان بی قید و شرط اسرائیل معروف اند، با این سیاست مخالفت کردند. (۸۰) اتحادیه اروپا طبق معمول هیچ فرصتی را برای همگام کردن مواضع خود با واشنگتن از دست نداد.

نظرسنجان ایالات متحده بحث مفصلی را در سازمان بین‌المللی اخوان‌المسلمین به راه انداختند. این بحث در سال ۲۰۰۵ در وب سایت Islamic Online که قرداوی از آن حمایت مالی می‌کرد و در پاره‌ای از رسانه‌های عربی پوشش منطقه‌ای داشت، تکرار شد. (۸۱) برای نمونه در حالی که شاخه‌های سوری و مراکشی این تشکیلات از رویکرد جدید واشنگتن خرسند بودند و اعلان کردند که مایلند به این رویکرد پاسخ مثبت دهند، شاخه‌های دیگری چون حماس فلسطین - که دستگاه رهبری بوش به‌خاطر اسرائیل تصورش را هم نمی‌کرد که با آن‌ها رابطه برقرار کند - بی اعتمادی و ناخشنودی خود را ابراز داشتند. اخوان‌المسلمین مصر، به نوبه خود، موضع محتاطانه و بی سرو صدایی اتخاذ کرد. آن‌ها از تماس رسمی با ایالات متحد نه فقط به این دلیل که به نوعی سردرگمی سیاسی دچار شده بودند، بلکه به این خاطر که از دولت خود بیم داشتند، اجتناب کردند. (۸۲)

**حسام تمام** به رشته رویدادهایی اشاره می‌کند که از نظر او نشان‌دهنده آنست که اخوان‌المسلمین در سال ۲۰۰۵ در مناسبات خود با واشنگتن مسیر جدیدی را در پیش گرفته است. (۸۳) علاوه بر موضعی که شاخه‌های عراقی و سوری اخوان داشتند و در بالا مورد بحث قرار گرفت، این دانشمند مصری به دو نشانه‌ای که در اخوان المسلمین در آن سال مشاهده کرده بود، اشاره می‌کند، زمانی که هیات نمایندگی پارلمانی آن‌ها در نخستین دو دوره‌ی انتخابات هیات مقننه، تقویت شد. نخستین نشانه چاپ مقاله‌ای در روزنامه گاردین لندن بود. این مقاله را خیرت الشاطر به امضاء خود در سمت خود به عنوان «نایب رئیس اخوان‌المسلمین در مصر» نوشت. عنوان مقاله این بود: «نیازی نیست که از ما بترسید». (۸۴) نشانه‌ی دوم اظهارنظر محمد مهدی عاکف، رهبر عامه، در اسوشیتدپرس بود. در این اظهارنظر، عاکف از سوی اخوان‌المسلمین قول داد که به همه قراردادهایی که مصر با اسرائیل امضا کرده بود،

احترام بگذارد. (۸۵) حسام تمام، افزون بر این دو نشانه تغییر موضع، گزارش خبری را نقل می‌کند که در مطبوعات مصر بدون اظهارنظر یا انکار از سوی اخوان‌المسلمین منتشر شده بود. در این گزارش ادعا شده است که پسر محمد مرسى، رهبر گروه پارلمانی از سال ۲۰۰۰ تا ۲۰۰۵ (و رئیس جمهور آینده مصر)، اعلان کرده بود که زمان دستگیری شهروند ایالات متحده بوده و خواسته بود که سفیر ایالات متحده در زمان بازجویی او حضور داشته باشد.

با این وجود، زمان رابطه عاشقانه بین واشنگتن و اخوان‌المسلمین کوتاه بود. پیروزی حماس در ماه ژانویه ۲۰۰۶ در انتخابات قانونی فلسطین و در پی آن بایکوت غرب، به‌رغم ملایمت و خویشنداری نسبی حماس، مناسبات بین اخوان‌المسلمین و ایالات متحده را بر هم زد. بار دیگر شاخه فلسطینی این سازمان، به علت وجود اسرائیل، به مانع اصلی آشتی بین اخوان‌المسلمین و واشنگتن تبدیل شد. این رابطه زمانی که اسرائیل در تابستان همان سال به لبنان حمله کرد و باز هم زمانی که واشنگتن در درگیری خود با حماس از، مقام فلسطینی محمود عباس پشتیبانی کرد، وخیم‌تر شد.

مبارک با بهره‌گیری از این موقعیت در سال ۲۰۰۶ و بر اساس بهانه‌ای ناموجه، موج گسترده دستگیری مقامات اخوان‌المسلمین را به راه انداخت. تنها زمانی که باراک اوباما به ریاست جمهوری رسید، مناسبات بین واشنگتن و اخوان بهبود یافت. با این همه، فقط در سال ۲۰۱۱ و «بهار عربی» بود که علایم تغییر موضع رادیکال در مناسبات آن‌ها مشاهده شد. فقط در آن زمان بود که میانجی‌گری بین دو طرف با پا در میانی و حمایت مالی پُرهزینه امیر قطر از اخوان‌المسلمین نتیجه‌ی خوبی به همراه داشت و بُرد کلانی بود بسی فراتر از امیدهای واهی امیر قطر.

#### الجزیره و تحول در رسانه‌های جمعی عربی

حامد بن خلیفه آل ثانی به‌منظور پُر کردن خلایی که رقبای سعودی به‌جا گذاشته بودند، نقش خود را تنها به سرپرستی اخوان‌المسلمین محدود نکرد یا کشور خود را هم‌چون پایگاهی در اختیار ایالات متحده قرار نداد، بلکه در رسانه‌های عربی نیز

پیشرفت‌های قابل ملاحظه‌ای داشت که با رسانه‌های آن‌ها هم‌ارودی می‌کرد. همسایگان سعودی او یک امپراطوری رسانه‌ای در منطقه تاسیس کرده بودند. مهم‌ترین بخش این رسانه، دو روزنامه روزانه عربی و یک مجموعه شبکه ماهواره‌ی تلویزیونی معروف به MBC (مرکز سخن‌پراکنی خاورمیانه) بود که در لندن مستقر بودند. شبکه تلویزیونی MBC اساساً به سرگرمی و تفریح معطوف بود. (۸۶) یک شرکت ارتباطات سعودی دیگر تلاش کرده بود شبکه خبری ماهواره‌ای جدیدی به این گروه اضافه کند، شبکه‌ای که با همکاری BBC (بنگاه سخن‌پراکنی بریتانیا) و هدف ایجاد نوع عربی این بنگاه بود. این کار به‌زودی تعطیل شد زیرا نیازهای محتوایی برنامه سعودی با نیاز برنامه‌ریزان BBC به آزادی در این حوزه یعنی شرط اساسی اعتبار این موسسه بریتانیایی قابل احترام، ناسازگار بود.

امیر قطر این فرصت را غنیمت شمرد و در سال ۱۹۹۸ خبر خارق‌العاده لغو سانسور رسمی در شبه جزیره‌اش را اعلان کرد. او به این امر کاملاً آگاه بود که برای کارمندان با حقوق بالا و کارمندان کم درآمد، چشم‌انداز اخراج کافی است تا خودسانسوری کاملی که مناسب نیازهای کارفرما است بر آن‌ها تحمیل شود. با این همه، مگر این نحوه‌ی عمل‌کرد رسانه‌های خصوصی و حتی عمومی در کشورهای دموکراتیک هم نیست؟ شبکه ۲۴ ساعته خبری جدید تلویزیون ماهواره‌ای الجزیره در سال ۱۹۹۶ شروع به کار کرده بود. این شبکه که در حرف خصوصی است و شرکتی مختلط صاحب آن است، در حقیقت کاملاً به دولت قطر وابسته است، یعنی به شخص امیر که از سرمایه‌های دولت برای تأمین مالی آن استفاده می‌کند. این شبکه به سرعت به شبکه خبری اصلی عربی تبدیل شد. محمد زینانی خلاصه مفیدی از این وضعیت ارائه می‌دهد:

« هر چه باشد، شرکت رسانه‌ای امیر با گرایش جالب جهانی در انطباق است، گرایشی که موافق پیوند بین مالکیت رسانه‌ای و سیاست است. برای نمونه، سیلیویو برلوسکنی، نخست‌وزیر ایتالیا، پیشگام تلویزیون تجاری و انتشارات در ایتالیا است. در خاورمیانه، نخست‌وزیر لبنان، رفیق الحریری، غول تجارت و سلطان رسانه‌ای، صاحب کانال



ماهواره‌ای «فیوچر تی وی» (Future TV) است. می‌توان گفت که الجزیره مظهر این گرایش جدید است که مشخصه آن سیاسی کردن مالکیت رسانه‌ای است. در عین حال، شبکه رسانه‌ای الجزیره مناسب سنت منطقه‌ای ریشه‌دار هم هست. در جهان عرب، رسانه‌ها به‌طور عموم و کانال‌های ماهواره‌ای به‌ویژه تحت حمایت مشوقی عمل می‌کند که یا دولت است یا مالک ثروتمندی که در بسیاری موارد به‌نوعی با نخبگان حاکم یا دولت در ارتباط است. بسیاری از سیستم‌های تلویزیونی در جهان عرب تحت حمایت مالی دولت اند، تاحدی به این دلیل که آن‌ها به مقدار زیادی پول نیاز دارند و تا حدی هم به سبب این‌که دولت‌های عربی در رسانه‌ها سرمایه‌گذاری کرده‌اند» (۸۷)

این شبکه رسانه‌ای بسیاری از اعضای اخوان‌المسلمین را از شماری از کشورها عربی به عضویت کارمندان خود در آورد. شهرت و تعداد بینندگان آن، مخصوصاً پس از آغاز انتفاضه دوم در سپتامبر ۲۰۰۰ و به دنبال حمله یازده سپتامبر ۲۰۰۱ به برج‌های مرکز تجارت جهان و دو سال بعد با تجاوز به عراق افزایش یافت. حتی در سال ۲۰۰۳ روزنامه‌نگار متعلق به اخوان‌المسلمین، وضاح خنفر، به ریاست این شبکه برگزیده شد. خنفر عضو اخوان‌المسلمین اردن و بعدتر عضو دفتر اطلاعات حماس در سودان بود. (۸۸) در عین حال هم، امیر قطر به امید تثبیت اعتبار خود اقدام به تنوع بخشیدن به ترکیب کارکنان شبکه الجزیره کرد. بدین ترتیب، اخوان‌المسلمینی که در جمع کارکنان دست بالا را داشتند، پی بردند که دوش به دوش ناسیونالیست‌ها و لیبرال‌ها کار می‌کنند. در سپهر سیاسی، روزنامه‌نگاران این شبکه تا آن‌جا که به دولت‌های عربی مربوط می‌شد - البته به استثنای قطر و تا حد کم‌تری برادر بزرگش سعودی و شورای همکاری خلیج - اختیار کامل داشتند.

شبکه الجزیره با ایجاد تریبون آزادی برای کل طیف نیروهای اپوزیسیون در کشورهای عربی - اپوزیسیون اسلامی رنگارنگ، از جمله القاعده، اپوزیسیون ناسیونالیست، لیبرال و گه‌گاه حتی چپ‌گرا - موفق شد بخش قابل توجهی از بینندگان علاقمند به سیاست در کل منطقه و مردم پراکنده عرب زبان سراسر دنیا را جلب کند. بدین ترتیب، شبکه الجزیره در سطح فنی انقلابی واقعی را در خبررسانی عربی با

تلویزیون ماهواره‌ای به‌وجود آورد. مبالغه نیست اگر به بیان هابرماسی مارک لینچ (Mark Lynch) بگوییم که این شبکه «دگرگونی ساختاری در حوزه عمومی عربی به‌وجود آورده است». (۸۹)

جهان عرب، پیش از به‌وجود آمدن شبکه الجزیره در صحنه فعالیت، در کشورهای مربوط به خود، انحصار خبررسانی تلویزیونی را در اختیار داشتند. البته تماشای برنامه‌های تلویزیونی کشورهای همسایه، مخصوصاً مناطق مرزی ممکن بود. با این همه، شبکه‌های رسمی رژیم‌های عربی، حتی کشورهایی که دشمن قسم خورده یک‌دیگر بودند، با توجه به رمز واژه‌ای نانوخته، به ندرت تریبون آزادی در اختیار اپوزیسیون قرار می‌دادند، و همواره جنبش‌های اپوزیسیون مستقل از خود را نادیده می‌گرفتند. گفتمان‌های مورد اختلاف آن‌ها (یا دست نشاندهانشان)، نظر به ماهیت رسمی یا غیررسمی آن‌ها، اعتبار اندکی داشت. «آخباری» که این قبیل شبکه‌ها پخش می‌کردند کسالت‌آور بود، همانند همه کانال‌های تلویزیونی دیگر دیکتاتورها که از هر عمل و حرکت رسمی رهبران برنامه تقلیدی خبری را به زبان سیاسی نامفهوم قدیمی ارائه می‌کردند.

تلویزیون ماهواره‌ای با گذر از همه مرزها توانسته است به این فصل از تاریخ رسانه‌ی جمعی نقطه پایان بگذارد. تلاش جهت جلوگیری از افزایش آنتن‌های بشقابی ماهواره‌ای محکوم به شکست بود. پادشاهی سعودی این بشقاب‌های ماهواره‌ای را در سال ۱۹۹۴ زمانی که در کشورش کم‌تر از دویست هزار عدد آن وجود داشت، قدغن کرد. این رقم چهار سال بعد به یک میلیون رسید. (۹۰) شبکه الجزیره با ابزار مالی عظیم به این موقعیت جدید وارد شد و برنامه‌های جدید تلویزیونی به عرب زبان‌ها ارائه داد که با برنامه‌های همتای غربی آن قابل مقایسه بود. (۹۱) در برنامه‌های این خبرگزاری در مقایسه با استانداردهای کانال‌های بی‌محتوای گذشته، محدود موضوعاتی وجود داشت که جزء محرمانه بود. این شبکه جدید حتی تا آن‌جا پیش رفت که برای طیف گسترده‌ای از اپوزیسیون سیاسی رژیم‌های عربی فرصت فراهم کرد تا نظرات خود را بیان کنند. میلیون‌ها بیننده تلویزیون برای نخستین بار با چهره‌های مخالفان

دولت‌های خود که مجبور به مهاجرت شده بودند آشنا شدند. پاره‌ای برای نخستین بار به وجود این مخالفان یعنی هم میهنان خود، آگاه شدند.

از دید بینندگان عرب این که شبکه الجزیره کم‌ترین انتقاد را به قطر، این کشور کوچک، نداشت، مهم نبود: آنچه این شبکه برملا ساخت اهمیت بی‌نهایت بیش‌تری داشت و به‌طرز غیرقابل قیاسی به بخش گسترده‌تری از مردم مربوط می‌شد. امارات، یک کشور عمدتاً ساختگی، توان آن را داشت که با اغلب همتهای عرب خود چنین رویکردی داشته باشد. امارات از این که طعم رویکرد خودش را به شکل برنامه‌های جدید بچشد، بیمی نداشت: بسیار بعید بود که اپوزیسیون بالقوه در قطر خطر کند و نارضایی خود را بروز دهد، خواه این مخالفان مهاجرانی باشند که به دلخواه می‌شد تبعیدشان کرد یا بومیانی که نسبت به زندانی شدن یا از دست دادن دارایی خود حساس بودند.

در سال ۱۹۹۸ «انستیتوی واشنگتن برای سیاست خاورمیانه» تحقیقی فشرده و با سهولت قابل دریافت (اتفاق تقریباً نادر در تاریخ این دستگاه تبلیغاتی) در خصوص تحولی که در سپهر رسانه‌ای عرب در جریان بود انجام داد. ارزیابی نویسنده این تحقیق، جان آلترمن (Alterman) این بود که در آن زمان ده تا پانزده درصد اعراب خاورمیانه به‌طور منظم به تلویزیون ماهواره‌ای و اقلیت کم‌تری به اینترنت دسترسی دارد. آلترمن سه تحولی که در آن زمان در جریان بود را خلاصه می‌کند:

«نخست، اثربخشی سانسور فرو می‌کاهد. نظام‌های سیاسی مبتنی بر محدودسازی اطلاعات در دسترس افراد، با افزایش پی در پی اطلاعات در گردش که با هزینه‌ی رو به کاهش همواره افزایش پیدا می‌کند، با جدیت تمام کنترل خواهند شد.

دوم، رسانه‌های عربی در سال‌های آینده، احتمالاً پیدایش نوع جدید هویت عربی را شکل می‌بخشند. فن‌آوری جدید این امکان را در اختیار اعراب در منطقه و جهان می‌گذارد که هم‌زمان و در حدی که سابقه نداشته است، اطلاعات یک‌سان را بخوانند، ببینند و بشنوند. این امر تأثیر متحدکننده‌ای بر اعراب در جهان عرب خواهد داشت و هم‌چنین ممکن است اعراب ساکن امریکای شمالی و اروپا را در زندگی روشنفکری عربی دوباره یکپارچه کند.

سوم، اطلاعاتی که به طرز تصاعدی گسترش پیدا می‌کند و به خوانندگان و بینندگان عرب می‌رسد، در ترکیب با سطوح عالی‌تر آموزش، شمار زیادی از عرب‌ها را تشویق می‌کند تا اطلاعات را به شیوه‌های جدید و پیچیده‌تری تفسیر کنند. دولت‌ها مجبور خواهند شد شیوه‌ی ارتباط متقابل با شهروندان خود را تغییر دهند، به طوری که از یک سو، انحصار خود بر اطلاعات را ضرورتاً از دست می‌دهند، و از دیگر سو، برای آن‌ها متقاعد کردن مردم در تأیید سیاست‌های ناسنجیده و ناموجه‌شان به طرز فزاینده‌ای دشوار خواهد شد». (۹۲)

همان طوری که آل‌ترمن نوشته است، افزایش نفوذ ماهواره تلویزیونی FTA (شبکه‌ی تجاری استاندارد تلویزیونی که اخبار را بدون مدل و رمزواژه پخش می‌کند) در زندگی مردم کشورهای عربی که مجهز به دستگاه تلویزیون اند، بسیار چشم‌گیر بوده است. هرچه برنامه‌ریزی تلویزیونی در تلویزیون (یا کابل) محلی ضعیف‌تر و کنترل سیاسی بر آن شدیدتر باشد، درجه نفوذ FTA، جایی که فقر مانع دیدن آن نشود، بیش‌تر است. در سال ۲۰۰۸، طبق بررسی جدیدی که انجام گرفته، هشتاد و نه درصد خانواده‌های دارای تلویزیون در تونس، به تلویزیون ماهواره‌ای دسترسی داشتند. در عربستان سعودی این رقم هشتاد و شش درصد، در سوریه هفتاد و چهار درصد، در مراکش شصت و چهار درصد و در مصر (جایی که برنامه‌های تلویزیونی متنوع‌تر و به لحاظ کیفیت از دیگر کشورهای منطقه، با وجود فقیرتر بودن مردم آن، برتر است) سی هشت درصد بود. (۹۳) در ماه ژانویه سال ۲۰۰۴ تعداد کانال‌های تلویزیونی ماهواره‌ای FTA صد عدد بود که در ژانویه سال ۲۰۰۹ به ۴۵۰ و در سال ۲۰۱۰ ششصد عدد برآورد شد. (۹۴)

آل‌ترمن آنچه را در سال ۱۹۹۸ «بازگشت عربیسم» می‌نامید، عمده می‌دانست و بر نوآوری این روند جدید در مقایسه با روند پیشین که در دهه شصت رو به افول گذاشته بود، تأکید داشت: «عربیسم جدید» بیش از سکولار بودن معطوف به اسلام و منشاء آن در خلیج فارس است تا خاور نزدیک». (۹۵) رسانه‌های جمعی تلویزیونی ماهواره‌ای به طور کامل این ادعا را تأیید می‌کنند. در سال ۲۰۰۹ از میان شبکه‌های تلویزیونی ماهواره‌ای پان عرب، شمار شبکه‌های مذهبی فقط از شبکه‌های تلویزیونی

که مورد علاقه عموم بود، بیش‌تر بود: در مقابل ۳۲ کانال جدید و ده کانال آموزشی، چهل و پنج کانال مذهبی وجود داشت (۹۶) - بدون در نظر گرفتن این حقیقت که اغلب کانال‌های مورد علاقه عموم و کانال‌های خبری، برنامه‌های مذهبی هم پخش می‌کردند.

افزون بر این، مهم‌ترین برنامه مذهبی اسلامی عربی، از قضا، بیش‌تر برنامه «الشریعه والحيات» (شریعت و زندگی) است و ستاره این برنامه کسی نیست جز یوسف القرداوی. (۹۷) این برنامه که در سال ۱۹۹۶ پایه‌ریزی شد، همانند خود شبکه، شعائر و فتواهایی را ارائه می‌دهد که قبلاً قرداوی در تلویزیون ملی قطر به رسانه‌های جمعی پان عرب تحویل می‌داد. این برنامه در ظرف چند سال طیف فوق‌العاده گسترده‌ای از بینندگان را در برنامه‌سازی در این مقوله جذب کرد: تخمین زده می‌شود حدود ۳۵ تا ۶۰ میلیون بیننده. بدین ترتیب، شبکه الجزیره به [حامیان] «سرمایه نمادین» این واعظ (قرداوی) بسیار افزود، امری که قرداوی خود از اقرار به آن خشنود است: «نفع شبکه الجزیره این است که بر گستره بینندگان من در هر کجایی که هستند افزوده است. شبکه الجزیره میلیون‌ها بیننده برایم فراهم آورده است. جایی که زمانی بینندگان من ده‌ها هزار نفر بودند، هم اکنون سر به میلیون‌ها زده است» (۹۸)

لینچ (Lynch) با بررسی نفوذ قرداوی نظری ارائه کرده که می‌توان آن را داوری عمومی در مورد شبکه الجزیره دانست: «القرداوی ممکن است یک فرد دموکرات باشد، ولی یک فرد لیبرال نیست. جهت‌گیری‌های اساسی او قرار است که اسلام اجتماعی اخوان‌المسلمین و در راستای گسترش یک شیوه اندیشه و زندگی محافظه‌کارانه‌ی اسلامی باشد. در عین حالی که جهت‌گیری او به سمت دیالوگ از او یک طرف‌دار قدرتمند حوزه‌ی عمومی ساخته است، این را نباید به‌مثابه تعهد به پی‌آمدهای لیبرالی تعبیر کرد. از نظر بسیاری از منتقدان، نفوذ فراگیر او بر شبکه الجزیره نشان‌دهنده‌ی چرخش اشتباهی است که طرفداران جدید عرب اتخاذ کرده‌اند: دور شدن از لیبرالیسم به سمت چیزی بیش‌تر پوپولیستی، محافظه‌کارانه و در خدمت مسائل مربوط به اصالت و هویت». (۹۹)

برعکس، همان‌گونه که محمود السعدی نشان داده است: مدرکی که از تحلیل متن گفتمان سیاسی این کانال تلویزیونی به دست آمده نشان می‌دهد که هم‌هویتی بین این کانال و اکثر توده‌های عرب، گفتار اساسی و آزادی‌بخشی را نشان نمی‌دهد، بلکه هم‌هویتی، استراتژی گفتاری بسیار مورد استفاده‌ای را نشان می‌دهد که در نهایت این امکان را در اختیار شبکه الجزیره قرار می‌دهد تا رادیکالیسم بینندگان را به انحراف بکشاند و آن‌را به سمت ایدئولوژی‌های سیاسی خشونت‌پرهیزی سوق دهد که در خدمت منافع و سیاست‌های قطر باشد. افزون بر این، شبکه الجزیره از طریق پیوند غیرمستقیم قطر با بینندگان ضدحکومتی، خودکامگی قطری را مجدداً ابداع و آن‌را به‌عنوان شکل حکومتی قابل قبول توصیف می‌کند. (۱۰۰)

اجازه دهید این را هم بگوییم که این شبکه با نشان دادن خود به‌مثابه ابزاری گسترش‌یابنده که انتقاد از سیاست‌های منطقه‌ای ایالات متحده و ضد صهیونیسم عربی گوناگون را به نحو وسیعی پوشش می‌دهد، خدمتی مفید و واقعی - تا سال ۲۰۱۱ - کرد، یعنی به بیان رنه نبا (Rene Naba)، کسی که رسانه منطقه را خوب می‌شناسد، (۱۰۱) [یعنی] تا زمان «غیاب نهایی سلسله آل ثانی در مقابل سلطه امریکاییان بر حق حاکمیت قطر».

سرانجام هم، مشخص شده است که شبکه الجزیره نه فقط به ایجاد شرایط سیاسی قیام عرب کمک کرد، بلکه حتی به گسترش آن یاری رساند. این شبکه هم‌چنین ابزار اصلی دو زمینه نفوذ درهم تنیده این قیام شد: زمینه نفوذ سلطان‌نشین قطر و نفوذ اخوان‌المسلمین.

## فصل چهارم

### بازی گران و شاخص‌های انقلاب

بازگردیم به نقطه‌ی آغاز: بر مبنای تز مارکس انقلاب در اثر تضاد بین نیروهای مولده و مناسبات تولیدی موجود پیش می‌آید. با آغاز از این تز اساسی، ابتدا مشخص کردیم که این تضادهای اساسی، در واقع، در منطقه‌ای وجود دارد که در آن شورش انقلابی را مورد واکاوی قرار می‌دهیم. در این فرایند ملاحظه کردیم که تجلی مشخص این تضاد تا چه اندازه پیچیده است: نخست با توجه به ویژگی‌های خاص وجه تولیدی که مانع رشد این منطقه می‌شود، و دوم با بررسی تحولات ساختاری و موقعیتی، و گرایش‌های سیاسی منطقه‌ای و بین‌المللی که به ایجاد این شورش کمک کرده‌اند. این مجموعه پیچیده‌ی تعیین‌ها، مؤید یکی از خدمات اصلی لویی آلتوسر (Louis Althusre) به بسط تئوری مارکسیستی است. ادعای آلتوسر این است که تضاد اصلی که مارکس تعریف کرده است همواره تضادی با «تعیین‌های متعدد» است. او این مفهوم را از «تعبیر رؤیاهای» فروید برگرفته است. آن تعبیر دال بر آنست که رؤیاهای ما نتیجه‌ی هم‌گرایی تعینات بسیاری است که ریشه در لایه‌های گوناگون حافظه و ناخودآگاه ما دارد.

### تعیین چندوجهی و شرایط ذهنی

بحث آلتوسر را می‌توانیم در پرتو بررسی شرایط تجربی مربوط به برآمد انقلابی در منطقه عربی بازخوانی کنیم. خلاصه‌ای که در زیر می‌آوریم به بخش‌هایی محدود شده است که در آن آلتوسر درون‌مایه استدلال خود را به روشن‌ترین وجه بیان می‌کند. توضیح تاریخی تعیین چندوجهی که در فصل‌های پیشین این کتاب فراهم شده، باید، در عین حال، خوانش این خلاصه را آسان‌تر کند:

«ممکن است تضاد عمومی [تضاد بین نیروهای مولده و مناسبات تولیدی] برای بیان موقعیتی که انقلاب به «وظیفه‌ی روز» بدل می‌شود، کافی باشد، اما این تضاد با نیروی بی‌واسطه‌ی خود، به تنهایی قادر نیست محرک «موقعیت انقلابی» و به طریق اولی موجب گسست انقلابی و پیروزی انقلاب شود. اگر قرار است چنین تضادی به‌طور کامل «فعال»، و به اصلی گسست‌برانگیز تبدیل شود، باید انباشت «شرایط» و «جریان‌ها» صرف نظر از مبدا و معنای آن‌ها به نحوی باشد که... «درهم تنیدگی» آن‌ها به وحدت گسست‌برانگیز بیانجامد: زمانی که نتیجه‌ی این درهم تنیدگی، متحد شدن اکثریت عظیم توده‌های مردم است که علیه رژیمی که طبقات حاکمه‌ی آن ناتوان در دفاع از خویش اند یورش می‌برند. [این «شرایط» و «جریان‌ها»] برآمده از مناسبات تولیدی اند، و مناسبات تولیدی به نوبه‌ی خود یکی از شرایط تضاد و در عین حال پیش‌شرط وجودی آن است. هم چنین این «شرایط» و «جریان‌ها» از روستاها ناشی می‌شوند، که خود برخاسته از مناسبات تولیدی اند، در همان حال که با این [مناسبات] هماهنگی دارند اما به نوبه‌ی خود بر آن تاثیر می‌گذارند. و سرانجام، این «شرایط» و «جریان‌ها» از اوضاع معین بین‌المللی نشات می‌گیرند، که هم چون عاملی موثر نقش‌آفرینی می‌کند. (۱) این امر چه معنایی می‌تواند داشته باشد جز این که عوامل متعدد، همواره تضاد به ظاهر ساده را تعیین می‌بخشند؟» (۲)

پیش‌تر ملاحظه کردیم که تضاد اصلی بین رشد نیروهای مولد و مناسبات تولیدی که در منطقه‌ی عربی موجب یک انفجار انقلابی شده است، تا چه اندازه به میانجی شرایط تاریخی خاص و رشد جریانات سیاسی منطقه‌ای و نیز ترکیب شرایط معین بین‌المللی که نقشی حیاتی در این بخش از جهان ایفا می‌کنند، «تعیین چندبُعدی



اند». می‌توانیم تز آلتوسر را تکمیل کنیم، با تأیید این‌که در [سخن] مارکس تضاد اصلی بین رشد نیروهای مولد و مناسبات تولیدی همواره خود در **وجوه ویژه** تحقق می‌یابد، چنان‌که کوشیدیم آن‌را نشان دهیم. در مقابل، درون‌مایه عمومی این تضاد به قلمرو تجرید نظری تعلق دارد.

با این همه، تعیین چندوجهی را نباید تعیین چندوجهی **پیروزی** انقلاب دانست - یعنی تعیین چندوجهی قدرت‌های سیاسی حاکم و تلاشی آنچه مارکس «روبنای قانونی و سیاسی» می‌نامد. او این نظر را در پیش‌گفتار سال ۱۸۵۹ آورد و به‌عنوان نقطه آغاز بحث خود برای این کتاب قرار داد. فقط انفجار انقلابی دارای تعیین‌های متعدد است، بدین معنا که تشدید انسداد ساختاری مانع رشد نیروهای مولد می‌شود و این امر بدین ترتیب است که این انسداد ساختاری با عوامل محلی، منطقه‌ای، و ترکیب شرایط معین بین‌المللی ترکیب شده، تنش‌ها را تشدید کرده و در نهایت به عصیانی عمومی ره می‌برد، عصیانی که بحران سیاسی و خیمی را موجب می‌شود. اگر این شورش عمومی قرار است دگرگونی انقلابی را به‌وجود آورد، توده‌های عصیان‌گر باید بتوانند خود را برای نیل به آن هدف سازماندهی کنند و فعالانه برای دستیابی به آن عمل کنند. به دیگر سخن، ضرورت تحول از یک شورش به یک انقلاب عبارت است از کارآیی ذهنی. این کارآیی ذهنی به‌خودی خود نمی‌تواند «تعیین چندوجهی» باشد.

آلتوسر کمی پیش از نقل نخستین این قطعه‌ها، اصطلاح تعیین چندوجهی را توضیح می‌دهد و انقلاب سال ۱۹۱۷ روسیه را مثال می‌آورد. به بیان خود او، تعیین چندوجهی در این‌جا «**شرایط عینی**» را به‌وجود می‌آورد که ولادیمیر لنین از آن در راستای «**یجاد شرایط ذهنی**، [یعنی] ابزار یورشی تعیین‌کننده به این حلقه ضعیف در زنجیره امپریالیستی، استفاده کرد». (۳) در این‌جا آلتوسر از لنین پیروی می‌کند و به طور غیرمستقیم از مفهوم‌سازی دیالکتیک شرایط عینی و ذهنی در فرایند انقلابی بهره می‌گیرد. بنیان‌گذار بلشویسم، این پرسمان (Problematic) را در سال ۱۹۱۵ تدوین کرد. قطعه‌ای که او بدین هدف مورد استفاده قرار می‌دهد، می‌تواند به درک ما از شورش عربی یاری رساند و بدین دلیل ارزش دارد که آن‌را به طور کامل نقل کنیم:

«امر قطعی از منظر مارکسیسم این است که انقلاب بدون موقعیت انقلابی غیرممکن است. افزون بر این، هر موقعیت انقلابی به انقلاب منتهی نمی‌شود. مولفه‌های موقعیت انقلابی به‌طور عام کدام‌اند؟ بی‌تردید خطا نیست اگر به سه مولفه زیر اشاره کنیم: (۱) زمانی که برای طبقات حاکم حفظ حکومت خود بدون تغییر غیرممکن است؛ و در بین «طبقات حاکم» نوعی بحران به‌وجود می‌آید. این بحران در خطمشی طبقه حاکم شکافی به‌وجود می‌آورد که به فوران نارضایی و خشم طبقات ستم‌دیده دامن می‌زند. برای این‌که انقلابی رخ دهد، معمولاً کافی نیست که "پائینی‌ها" نخواهند به شیوهی قدیمی زندگی کنند، هم‌چنین ضرورت دارد که "بالائی‌ها" نیز نتوانند به شیوهی قدیمی حکومت کنند. (۲) زمانی که رنج و نیاز طبقات ستم‌دیده از حد معمول فراتر رفته است. (۳) زمانی که در نتیجه علل فوق جنب و جوش قابل ملاحظه‌ای در بین توده‌ها به‌وجود می‌آید، توده‌هایی که در «زمان آرامش» بدون شکوه و شکایت اجازه می‌دهند غارت شوند، اما در اوضاع و احوال پرتلاطم، هم از طریق خود این شرایط بحرانی و هم از سوی «بالائی‌ها» به فعالیت مستقل سوق داده می‌شوند.

بدون این دگرگونی‌های عینی، که نه تنها از اراده گروه‌ها و احزاب منفرد، بلکه حتی از طبقات منفرد مستقل‌اند، یک انقلاب قاعداً غیرممکن است. کل این دگرگونی‌های عینی موقعیت انقلابی نامیده می‌شود. چنین موقعیتی در سال ۱۹۰۵ روسیه و در دوران انقلابی در غرب وجود داشت؛ همین‌طور در آلمان در دهه‌ی شصت قرن نوزده و روسیه در سال‌های ۱۸۵۹ - ۱۸۶۱ و ۱۷۸۹ - ۱۸۸۰، اگرچه هیچ انقلابی در این موارد روی نداد. چرا این‌گونه بود؟ به این دلیل که هر موقعیت انقلابی به رخ دادن انقلاب نمی‌انجامد. انقلاب فقط در موقعیتی پیش می‌آید که دگرگونی‌های عینی پیش‌گفته با دگرگونی ذهنی، مخصوصاً قدرت طبقه‌ی انقلابی برای پی‌گیری عمل انقلابی توده‌ای، همراه باشد، قدرتی آن اندازه نیرومند که دولت حاکم را درهم شکنند، دولتی که هرگز حتی در یک دوره بحرانی خودبه‌خود سرنگون نمی‌شود، مگر آن را «سرنگون کنند». (۴)

این سه شرط که طبق نظر لنین نشان‌دهنده‌ی موقعیت انقلابی است، و به درجات گوناگون، در اغلب کشورهای عربی «از اقیانوس (اطلس) تا خلیج» به اصطلاح

عربی، به روشنی موجود است. از نظر هر کسی که با موقعیت منطقه آشنا و دارای اندیشه‌ای انتقادی است، این انفجار دارای تعیین چندوجهی، به‌طرز آشکاری قابل پیش‌بینی بود و در واقع پیش‌بینی شد. در چند سال اخیر بسیاری از ناظران از فوران خشم توده‌ای خبر دادند که ممکن است در کشورهای عربی رخ دهد، فورانی چون آنچه در سال ۱۹۷۷ در مصر، ۱۹۸۱ در مراکش، ۱۹۸۳-۱۹۸۴ در تونس، و ۱۹۸۹ در اردن یا دوباره شورش ۱۵ اکتبر ۱۹۸۸ که در اوج مبارزات اجتماعی در الجزیره پیش آمد و از سال ۱۹۸۰ به بعد هرچه بیش‌تر در آنجا اتفاق افتاده است. پیش‌بینی آنچه در مورد مصر و تونس ممکن است اتفاق افتد، آسان‌تر بود چراکه این دو کشور در چند سال گذشته صحنه مبارزات اجتماعی عمده‌ای بوده‌اند.

به نقل یکی از نمونه‌های این پیش‌بینی‌ها بپردازیم. این نمونه مربوط به مقاله‌ای است که تحت عنوان «خاطرات سال ۱۹۷۷» به زبان انگلیسی در گاهنامه «الاحرام هفتگی» در ۲۴ ژانویه ۲۰۰۸، یعنی درست سه سال پیش از آغاز قیام ۲۵ ژانویه ۲۰۱۱ در مصر، چاپ شد. (۵) در مصاحبه‌هایی که نویسنده این مقاله انجام داده است، هم عبدالوهاب المسیری، هماهنگ‌کننده جنبش معروف به **کفایه**، (که همان سالی فوت کرد که این مصاحبه انجام شد) و هم عمار علی حسن، سرپرست «مرکز پژوهش و مطالعات خاورمیانه قاهره»، به شباهت بین تنش‌های آن زمان و تنش‌هایی که به **شورش‌های نان** در ژانویه سال ۱۹۷۷ منتهی شد، اشاره می‌کنند. المسیری حتی «قیام عمومی» را پیش‌بینی کرد که «به شکل تخلیه‌ای هیجانی می‌تواند همه چیز را ویران کند». عمار علی حسن بر این نظر بود که مصری‌ها در سال ۱۹۷۷ «سیاسی‌تر بودند»، اما می‌پذیرد که شرایط زندگی «بسیار بدتر» از آنی بود که در آن زمان دیده شده بود. المسیری هم همین نظر را داشت، در عین حالی که اضافه می‌کرد که عموم مردم در فرایند سیاسی شدن دوباره اند. او در دفاع از ادعای خود به موج عظیم اعتصابات کارگری و اعتصابات بی‌سابقه کارمندان دولتی اشاره کرد که در آن زمان در مصر در جریان بود.

چند روزی پس از اعتصاب عمومی شش آپریل سال ۲۰۰۸ دلال البیبری مقاله هشداردهنده‌ای را منتشر کرد. او پس از توضیح برآمد مبارزات اجتماعی اشاره به نقطه

تلاقی بین جنبش کارگری و کاربرهای جوان فیس‌بوکی جملات زیر را نتیجه‌گیری می‌کند:

«آیا نخستین اعتصاب به هم‌گرایی بین گروه‌های معترض نسل‌های گوناگون و پیشینه‌های طبقاتی و فرهنگی مختلف می‌انجامد؟ آیا حقیقت دارد که این حقایق مجزا و هشداردهنده دقیقاً «نباشت کمی هستند که به دگرگونی کیفی منتهی خواهند شد؟ چگونه؟ آیا خشمی که امروز در بین مصریان سر بر کشیده است کافی است تا باعث جنبش توده‌ای شود که مدت‌ها انتظار آن می‌رفت، آخرین جنبش پیش از آن که اثرات همین آزادی محدودی که سه سال پیش اعلان شد، رنگ ببازد و از بین برود؟ همه‌ی این‌ها - همراه با هرچیزی که قرار است در حواشی آن پیدا شود یا از آن نشأت بگیرد یا پیش از آن اتفاق بیافتد - از صحنه جدید تماشایی کتاب مقدس خبر می‌دهد. برحذر باش از خشم کسانی که صبورانه منتظر اند. مصری‌ها استاد صبر و حوصله اند.» (۶)

تونس نمونه دیگریست. صدری خیاری، فرد مخالف تونسی، پس از اشاره به گرایش‌های سیاست‌زدایی که رژیم مشوق آن است، کتاب استثنایی خود در باره رژیم بن علی را در سال ۲۰۰۳ با این جملات خردمندانه در باره «جوشش غیرمنتظره‌ای را که می‌تواند دو شاخگی غیرقابل پیش‌بینی به وجود آورد، به پایان می‌برد»:

«این رویداد غیرمنتظره می‌تواند در خیابان اتفاق بیافتد. زیرا در هر جنبش توده‌ای یک عنصر مقدر وجود دارد. ضرب‌آهنگ‌های بلوغ سیاسی چندگانه اند. بی‌تردید این ضرب‌آهنگ‌ها با حرکت‌های گوناگون زندگی سرو کار دارند... جهانی‌سازی تونس را درگیر فضاها و ناپایداری‌های بی‌سابقه می‌کند. تنها یک نمونه به دست می‌دهیم، پیشرفت فن‌آوری‌های ارتباطات و سرعت ناگهانی پخش اطلاعات به وضوح بخشی از پیشرفت نامتقارن در کنش‌گری مخالفان و اپوزیسیون توده‌ای را توضیح می‌دهد. ... در ترکیب با آهنگ کم و بیش کند خطی شکل‌گیری آرای انتقادی همگانی در سطح ملی، ضرب‌آهنگ‌های دیگری وجود دارد که ناهماهنگ‌تر و نامطمئن‌تر اند، و به‌طور بسیار ناگهانی به پیش می‌روند. این ضرب‌آهنگ‌ها با جمع کردن ضرب‌آهنگ‌های معمولی، ضرب‌آهنگ‌های خشم اند.» (۷)

أحمد نجیب الشابی، شخصیت مشهور در بین اپوزیسیون رژیم بن علی، در مصاحبه‌ای با آژانس خبرگزاری رویترز در ژانویه سال ۲۰۰۸ زمانی که شورش‌های توده‌ای در فرمانداری قفصه در غرب میانه تونس اوج گرفت، اعلان کرد: «این انفجار اجتماعی می‌تواند به آسانی به دیگر مناطق گسترش یابد». (۸) او بدین ترتیب انفجاری را پیش‌بینی کرد که در فرمانداری همجوار سیدی بوزید در دسامبر ۲۰۱۰ روی داد، انفجاری که به دیگر مناطق کشور گسترش پیدا کرد و کم‌تر از یک ماه بعد به سرنگونی دیکتاتور بن علی در ۱۴ ژانویه ۲۰۱۱ منتهی شد.

محمد جمال باروت، منتقد اصلاح‌طلب رژیم که مخصوصاً جهت ارزیابی مسائل سوریه از اعتبار برخوردار بود، زیرا تحقیقات مربوط به این کشور را برای «برنامه توسعه سازمان ملل متحد» (UNDP) سرپرستی و اجرا کرده بود، در سال ۲۰۰۵ ترازنامه هشداردهنده‌ای از گرایش‌های مربوط به موقعیت اجتماعی - اقتصادی سوریه - رشد کند که از رشد جمعیت عقب‌مانده بود، رشد اندک کشاورزی و پسرقت صنعتی، کاهش بهره‌وری و درآمد سرانه - ارائه داده، و با هشدار پیش‌گویانه ترازنامه را این‌گونه به پایان برده بود:

«اگر موقعیت کنونی ... تا سال ۲۰۱۰ ادامه پیدا کند... نتیجه‌ی آن گسترش دامنه بیکاری و فقر و مصیبت‌های ناشی از آن خواهد بود که نتیجه قابل پیش‌بینی آن با انفجار و درهم‌ریختگی همراه است. رعایت نکردن فاجعه‌بار عدالت در توزیع ثروت در جامعه دارای فرهنگ‌های گوناگون، شکاف‌هایی که می‌تواند از سوی کسانی که علاقه‌ای به رفاه مردم سوریه ندارند، مورد سوءاستفاده قرار گیرد...»

بدون کندوکاو بیش‌تر در شاخص‌های پیش‌بینی شده منطقه‌ای و جهانی، می‌توانیم با اطمینان و بدون کم‌ترین شک و تردیدی تأیید کنیم که سوریه در موقعیت کنونی راه‌ها و گزینه‌های چندگانه‌ای در پیش‌رو ندارد، بدون هیچ گزینه‌ای، تنها دو راه وجود دارد. یکی اصلاحات کامل و سراسری - در سیاست، اقتصاد و مدیریت و توسعه انسانی - در انطباق با حکمرانی دموکراتیک مناسب در نظام سیاسی و جامعه یا [راه] فاجعه». (۹)

من یک دوره را پیرامون مسائل مربوط به توسعه در منطقه‌ی خاورمیانه و شمال آفریقا در مدرسه مطالعات پیشرفته شرقی و آفریقایی (SOAS) در دانشگاه لندن از سال ۲۰۰۸ به این سو به‌طور منظم تدریس کردم و خطوط کلی یک انفجار اجتماعی - سیاسی را به دست دادم. در این رابطه راجع به آن چیزی صحبت کردم که «چهار سوارکار روز قیامت» در این منطقه نامیدم: مساله‌ی توسعه (رشد و کار)، مساله‌ی رهایی زنان، مساله‌ی دموکراسی و آزادی‌های اولیه و سرانجام مساله فرهنگ. به نقش تلویزیون‌های ماهواره‌ای و اینترنت اشاره کردم و جنبش کارگران، زنان و جوانان را به‌مثابه‌ی «عاملان» دگرگونی اجتماعی مشخص کردم.

در مصاحبه‌ام در ماه ژوئیه سال ۲۰۰۹ با مصطفی بسیونی از روزنامه‌الدستور قاهره، بر «وجود توان‌مندی انفجاری عظیم در منطقه [عربی]» تأکید کردم و پیش‌بینی کردم که «ما دوره‌ای را پشت سر می‌گذاریم که نفوذ جنبش بنیادگرایی رو به ضعف می‌گذارد، در عین حالی که جنبش کارگری امیدبخشی گسترش پیدا می‌کند. این دوره‌ای انتقالی است و اگرچه در این‌جا نتیجه قابل پیش‌بینی نمی‌توان از آن ارائه داد، عواملی گرد هم می‌آیند که می‌توانند مصر و کل منطقه را به مسیر دگرگونی سوق دهند». (۱۰) با اشاره به همان گرایش‌ات در مصاحبه دیگری که تقریباً در همان زمان انجام شد، و در سال بعد در ژورنال بیروتی‌الادب منتشر شد، نتیجه‌گیری کردم که:

«این امر، در حال حاضر، فقط یک آغاز است، ولی کافی است مرا برای نخستین بار طی بیش از ربع قرن با نوعی خوش‌بینی سرشار کند، حتی اگر خوش‌بینی محدود و محتاطانه باشد. احساس من این است که ما در آستانه نقطه‌عطفی تاریخی قرار گرفته‌ایم و این‌که به پایان دوره‌ای نزدیک می‌شویم که در پی تلاشی جنبش‌های ناسیونالیستی پیش آمد و شاید به دوره جدید دیگری وارد می‌شویم». (۱۱)

مختصر این‌که، از نظر شماری از ناظران روشن بود که کشورهای چوون مصر یا تونس یا حتی منطقه به‌طور کلی به انفجار نزدیک می‌شود و حتی می‌توان امید داشت که این انفجار به دگرگونی تاریخی منجر شود. (۱۲) با این وجود، آنچه هیچ ناظری، با کم‌ترین یقین، می‌توانست پیش‌بینی کند، این بود که انفجار پیش‌رو، بی‌شبهت به

انفجارهای ۱۹۷۷ - ۱۹۸۹ که پیش‌تر به آن‌ها اشاره شد، تا چه میزان می‌تواند موفق می‌شود؛ [یعنی] چشم‌اندازهایی فراتر از امیدی که در من وجود داشت. البته انباشت شرایط عینی یک انفجار همیشه از پیش‌بینی فراتر می‌رود. فهمیدن آن ساده بود، اما هیچ کس نمی‌توانست با اطمینان شرط‌بندی کند که به هم پیوستن شرایط ذهنی شورش‌های (در زمان نگارش این کتاب) تونس، مصر، لیبی و تا حدی یمن به سرنگونی دیکتاتورهایی منجر شود که دهه‌ها در قدرت جا خوش کرده‌اند و در نتیجه هر «شورشی» را به یک «انقلاب» یا به فرایند انقلابی درازمدت تبدیل می‌کند.

دلیل این‌که چنین شرط‌بندی‌ای سخت و حتی غیرممکن بود، وضعیت انتقال‌دهندگان بالقوه دگرگونی اجتماعی - سیاسی بود: به سخن دیگر، وضعیت کاندیدهایی که نقش عامل ذهنی در این برآمد انقلابی را دارند. بیا بید بررسی‌مان را از **نیروهای سیاسی سازمان‌یافته**، آغاز کنیم. عموماً، چشم‌انداز سیاسی در منطقه عربی با تضعیف تدریجی و تاریخی جریان‌ات لیبرال، مارکسیست و ناسیونالیست مشخص می‌شد. این تضعیف تدریجی در خصوص لیبرال‌ها به خاطر بزدلی و تصور رسواکننده‌ی آن‌ها به‌عنوان متحدان غرب است، اگر نه به دلیل رژیم‌های فوق‌ارتجاعی مرتبط با غرب، همان‌گونه که بسیاری از آن‌ها در واقع در چند دهه گذشته چنین بوده‌اند.

جریان‌ات مارکسیستی توانستند نیروهای موثری را در کشورها و دوره‌های معینی در نیمه دوم قرن بیستم هدایت کنند (کمونیست‌ها در دهه‌ی پنجاه قرن بیستم در سوریه، بعدتر در عراق در همین دهه، سودان در دهه‌ی شصت و لبنان در دهه هفتاد که باید دو دهه هفتاد تا نود، ۱۹۷۰ - ۱۹۹۰ را به آن اضافه کنیم. در این دو دهه یک نیروی مارکسیستی که در اثر رادیکالیزه شدن جنبش ناسیونالیستی به‌وجود آمد، قدرت دولتی را در جنوب یمن در دست داشت). وخامت عمومی این جریان‌ات مارکسیستی که پس از سال ۱۹۹۰ شدت گرفت، عمدتاً به دلیل ترکیب دو عامل بود: سرکوب شدید و بی‌همتایی که دامن اغلب آن‌ها را گرفت و نفوذ زیان‌آوری که اتحاد شوروی بر وضعیت و فعالیت‌های سیاسی آن‌ها داشت، نفوذی آن‌چنان فراگیر که آن‌ها نیز وقتی اتحاد جماهیر شوروی فروپاشید، سقوط کردند. ناسیونالیست‌ها، به نوبه‌ی

خود، در نتیجه‌ی ورشکستگی دولت‌های ناسیونالیستی و اعمال دیکتاتورمناشانه‌ای رسوا شده بودند که در فصل پیشین، مورد بحث قرار دادیم. فقط سه رژیم با ریشه در جنبش ناسیونالیستی در آستانه‌ی قیام عربی در الجزایر، لیبی و سوریه هم‌چنان سرپا بودند. آن‌ها بیش از آن که منشاء الهام برای دگرگونی انقلابی باشند، به‌مثابه‌ی ستون‌های نظم مستقری که باید سرنگون شوند، فهمیده می‌شدند.

همان‌طوری که پیش‌تر اشاره کرده‌ایم، جنبش بنیادگرای اسلامی از ربع آخر قرن بیستم به بعد عموماً خود را به‌مثابه نیرویی هژمونیک در جنبش اعتراضی سیاسی در سطح منطقه عربی تثبیت کرده بود. با این وجود، همان‌گونه که در مصاحبه‌ای که پیش‌تر به آن اشاره شد، گفتم، نفوذ جنبش بنیادگرا در اغلب کشورهای منطقه در سال‌های پیش از انفجار سال ۲۰۱۱ رو به افول گذاشت. رادیکال‌ترین بخش این جنبش به تعدادی فرقه‌های تروریستی سقوط کردند. این مجموعه که پیرامون القاعده گرد آمده بودند، پس از حملات خارق‌العاده یازده سپتامبر ۲۰۰۱ شبکه منطقه‌ای خود را در مناطق عرب‌نشین سنی عراق گسترش دادند. گسترش آن‌ها مخصوصاً در پی تجاوز ایالات متحد و مولتان آن به عراق در سال ۲۰۰۳ چشم‌گیر بود. اما قدرت‌گیری هرچه بیش‌تر آن‌ها پس از شکست نظامی القاعده در سال ۲۰۰۶ به‌ناگاه متوقف شد. به هر رو، این حقیقت که القاعده سازمانی تروریستی بود، تبدیل آن را به رهبر جنبش توده‌ای سیاسی غیرممکن ساخت. سنتی‌ترین اجزای جنبش بنیادگرای منطقه‌ای که اکثریت عظیم پیروان آن‌را نمایندگی می‌کنند، مطمئناً می‌توانستند خواهان رهبری دگرگونی اجتماعی - سیاسی منطقه‌ای باشند. با این همه، اهمیت آن‌ها در سال‌های پیش از ۲۰۱۱ رو به کاهش گذاشت: اگر چه به نظر می‌رسید که این سازمان‌ها در سال‌های دهه‌ی هشتاد قرن بیست و در پی انقلاب ایران، انتقال دهندگان بالقوه یک برآمد [انقلابی] باشند، اما دیگر به نظر نمی‌رسید بتوانند تهدید مستقیمی برای نظم موجود به‌شمار روند.

این امر به‌خاطر ترکیب عواملی بود [که عبارتند از]: سرکوبی که جنبش بنیادگرایی را در الجزایر و تونس در دهه‌ی نود قرن بیستم نابود کرد، حزب الله لبنان متحد نزدیک دیکتاتور سوریه و شریک سازشکار آن در اداره‌ی نظام فاسد، سنتی و



نئولیبرال لبنان، رژیم ناخوشایندی که حماس در نوار غزه تحمیل کرده بود. این رژیم، علی‌رغم اعتباری که در مبارزه‌ی ملی (شبه حزب الله لبنان) کسب کرده بود، بر زمینه فساد و تهدیدی حکومت می‌کرد که، از آموزه‌ی جزمی مذهبی الهام می‌گرفت. بحران شدید رژیم ایران در سال ۲۰۰۹ که تأثیر منفی بر جنبش بنیادگرایی منطقه‌ای داشته و به تأثیر مثبت رو به افول «انقلاب» اسلامی ۱۹۷۹ نقطه پایان گذاشت، تزلزل اخوان‌المسلمین در رویارویی با رژیم مبارک یا پادشاهی‌های اردن و مراکش و تزلزل «جامعه‌ی الوفاق» در رویارویی با پادشاهی بحرین و پیوندهای رسواکننده بین اخوان‌المسلمین سوریه و واشنگتن یا ریاض و همین‌طور همکاری اخوان‌المسلمین عراق با مقامات فاسد عراقی.

در یک کلام، از بین نیروهای سیاسی سازمان‌یافته‌ی منطقه، هیچ جریانی به‌نظر نمی‌رسید بتواند دگرگونی انقلابی را رهبری کند که اساساً از طریق تضادهای اجتماعی - سیاسی تشدید می‌شوند. این چشم‌انداز به این دلیل غیرمحمتمل بود که پُرقدرت‌ترین گرایش، [یعنی] جنبش بنیادگرایی، به هیچ مفهومی با منطق اقتصادی نئولیبرالی دشمنی ندارد. به‌بیان دقیق‌تر، این جنبش با رد فساد از نقطه نظری اخلاقی و موعظه صدقه به‌منابه‌ی جایگزین نوع رفورم اجتماعی همه‌جانبه‌ای که آرزوهای عدالت اجتماعی را برآورد، قانع است.

آن‌چه می‌توانست پیش‌بینی شود - در واقع از دهه‌ی هفتاد به این سو امری عادی بود - این بود که جنبش بنیادگرایی مادام که موقعیت هژمونیک خود در جنبش اعتراضی عمومی را حفظ می‌کرد، نخستین جنبشی بود که از یک انفجار اجتماعی در منطقه استفاده می‌کرد. بنیاد این پیش‌بینی تجربه شورش‌های اجتماعی سال‌های ۱۹۷۷ - ۱۹۸۹ بود. در پی این شورش‌ها بود که جنبش‌های اسلام‌گرا در کشورهای درگیر به سرعت رشد کردند. در نتیجه در کشورهایی که این جنبش‌ها پیشاپیش سرکوب نشده بود، سرانجام با سبعیتی که متناسب با گسترش رشد آن‌ها بود، نابود شدند. دقیقاً به این دلیل که از دهه‌ی نود به این سو، جنبش بنیادگرایی قادر به راه‌اندازی یک برآیند انقلابی نبوده است - یا به این دلیل است که به‌طور عینی در

موقعیتی نیست که چنین کند یا به این خاطر که به لحاظ ذهنی و از بیم سرکوب مخالف پذیرش این خطر است.

بدین ترتیب، تا آن‌جا که به نیروهای سازمان‌یافته سیاسی منطقه مربوط می‌شود، هیچ چیز این پیش‌بینی را تایید نمی‌کرد، پیش‌بینی یک انفجار اجتماعی که از دیرباز انتظار آن می‌رفت شکل بگیرد و دگرگونی سیاسی گسترده‌ای را موجب شود. با این همه، آرایش سیاسی به هیچ‌وجه به بازی‌گران بالقوه در برآیندهای انقلابی محدود نمی‌شود. مولفه‌های گوناگون جنبش‌های اجتماعی هم اهمیت‌شان کم‌تر نیست. امیدهایی که در بالا برانگیختم، و طی دوره‌های تدریس و در مصاحبه‌هایم آن‌را بیان کردم، بر چنین جنبش‌هایی پایه گذاشتم. پس بیاید به بررسی «نمایندگانی» بپردازیم که به‌طور منظم به‌منابا انتقال‌دهندگان بالقوه دگرگونی‌های اجتماعی - سیاسی مشخص کردم.

### جنبش‌های کارگری و مبارزات اجتماعی

**جنبش کارگری** در منطقه عربی یا به‌خاطر شرایط استبدادی که اغلب نشانه‌ها و مظاهر «جامعه مدنی» را نابود کرد، یا از طریق سازمان‌هایی که اتحادیه‌های رسمی کارگری بر آن‌ها تحمیل کرده، به‌شدت تضعیف شده‌اند؛ و این شیوهی عمل، در رژیم‌های پوپولیست یا تمامیت‌خواه امری رایج است. در کشورهایی که در منطقه عربی جنبش‌های کارگری نسبتاً مستقل وجود دارد (با اتحادیه‌سازی، قاعدتاً کم‌بنیه) عبارتند از: بحرین و مراکش که سلطان‌های آن‌ها جنبش اتحادیه‌ای کارگری را با کاربرد اقدام‌های سرکوب‌گرانه کنترل می‌کنند، همین‌طور است [وضعیت] در عراق، لبنان و موریتانی که اتحادیه‌های آن‌ها ضعیف اند. (استثنایی چون فدراسیون اتحادیه‌های نفت در عراق نیز وجود دارد) با وجود این، دو کشور در منطقه به‌خاطر جنبش‌های کارگری رزمنده‌شان برجسته‌اند: تونس و مصر. در عین حالی که نمی‌توانیم در تاریخ اخیرشان به جنبش اتحادیه‌ای مستقل اشاره کنیم. در **تونس** «اتحادیه کارگری عمومی تونس» (که با سرواژه‌ی فرانسوی خود به UGTT معروف است) تاریخ یگانه‌ای دارد. این تنها مرکز ملی اتحادیه کارگری در این

کشور بود که به مبارزه مستقل تونس پیوست و سپس به نیروی عمده «جامعه مدنی» تبدیل شد که در مقابل دولت بن‌پارتنیستی حبیب بورقیبه قد علم کرد. (۱۳) با این همه، UGTT پس از سلسله درگیری‌های عمده اجتماعی که در سال ۱۹۷۸ و ۱۹۸۳ - ۱۹۸۴ اتفاق افتاد، بی‌رحمانه سرکوب شد. رهبری آن سرانجام در دوره زمام‌داری بن علی به‌عنوان عضو وابسته منصوب شد و تا سرنگونی آن تحت کنترل کامل رژیم قرار گرفت. نتیجه آن دوگانگی بود که در جهان عرب بی‌نظیر بود. از یک سو، رهبران اصلی کنفدراسیون به حکومت تمکین کردند، اما رده‌های پایین به جریانات مبارزه طبقاتی جلب شدند. این جریانات را، در بسیاری موارد، فعالانی هدایت می‌کردند که زمینه [فعالیت] در جناح چپ جنبش دانشجویی داشتند و علی‌رغم همه مشکلات، توانستند در انتخابات هیات رهبری اتحادیه‌های محلی، منطقه‌ای یا بخشی (مخصوصاً اتحادیه‌های معلمان) پیروز شوند.

این وضعیت بی‌همتا، علی‌رغم فشار و محدودیتی را که رژیم بر رهبری آن اعمال می‌کرد UGTT را به یکی از نیروهای اجتماعی معترض سازمان‌یافته در کل منطقه عربی تبدیل کرد. در چند سال گذشته فعالان و کارمندان محلی اغلب مبارزات اجتماعی را در مخالفت مستقیم با رهبری محلی یا فدرال هدایت کرده‌اند. این امر مخصوصاً طی شورش ژانویه - ژوئیه سال ۲۰۰۸ در حوزه‌های معادن قفصه اتفاق افتاد که عظیم‌ترین شورش اجتماعی در تونس طی بیست سال گذشته و پیش‌تر بوده است. عدنانه الحاجی دبیر کل اتحادیه معلمان دبستان‌های ابتدایی در شهر الردیف، پایگاه این شورش، به چهره‌ی رهبری این شورش تبدیل شده است، شورشی که اهداف آن دبیرکل هیات رهبری محلی UGTT را شامل می‌شود. این دبیرکل در پارلمان تونس نماینده بود و عضو کمیته مرکزی سازمانی است که نام نامناسب «اجتماع دموکراتیک مربوط به قانون اساسی» (که به سرواژه‌ی فرانسوی RCD معروف است)، حزب دیکتاتور تونس، را بر خود گذاشته است. او هم‌چنین دارای شرکت‌هایی با قراردادهای فرعی است که حق انحصاری استخدام کارگر برای شرکت فسفات قفصه را در اختیار دارد. او در آن مقام به‌خاطر پارتی‌بازی که به انفجار توده‌ای دامن زد، مقصر بود. (۱۴)

در ماه مه سال ۲۰۰۸ فارغ‌التحصیلان جوان و بیکار با سرمشق گرفتن از تظاهرات قفصه به سازماندهی تظاهرات در شهرهای ماجل بلعباس و فریانه در فرمانداری قصرین که مجاور فرمانداری قفصه و سی دی بوزید است، پرداختند. (۱۵) (در سال ۲۰۰۷ یک انجمن فارغ‌التحصیلان بیکار به مدل انجمن مشابه مراکشی به‌وجود آمد. انجمن فارغ‌التحصیلان مراکشی بیش از بیست سال وجود داشته است). فعالیت‌های مربوط به کاریابی مشابه آن‌چه در قفصه وجود داشت، منشاء اعتراض توده‌ای عظیمی شد، [یعنی] تظاهرات فوریه سال ۲۰۱۰ فارغ‌التحصیلان جوان و بیکار در الصخیره، بندری در شرق تونس. زمانی که مقامات سعی کردند آن‌را سرکوب کنند، به یک شورش تبدیل شد. (۱۶) فعالان UGTT نیز جزء پیشگامان این مبارزه بودند. آن‌ها دوش به دوش فارغ‌التحصیلان بیکار در شورش بنقردان، شهری در جنوب شرقی تونس نزدیک مرز لیبی که مرکز مهمی برای کاسبی خرد است، شرکت کردند. در آن‌جا بود که مقامات تونسی تلاش کردند این کاسبی را غیر قانونی اعلان کنند، همین موجب شد حرکت‌ها شروع شود. کاسب‌های خرد و جوانان بیکار که خود اغلب هیچ چشم‌اندازی نداشتند جز پرداختن به کسب خرد، [یعنی] فعالیتی که اغلب به «بخش غیررسمی» تعلق دارد، بسیج شدند. (۱۷)

انباشت شورش‌ها و مبارزاتی که اکنون طرح کلی آن‌را ارائه دادم، به نقطه‌ای رسید که حرکت مایوسانه محمد بوعزیزی در سیدی بوزید در ۱۷ دسامبر ۲۰۱۰ توانست شورش جدیدی را دامن زند. این شورش که از شهر آغاز شد هم‌چون آتش بی‌مهری منطقه‌ی شورشی مرکزی تونس را، پیش از آن‌که کل کشور را فرا بگیرد و در پایتخت به اوج برسد، در نوردید. (۱۸) در روز سوم مارس ۲۰۱۰ چند ماه پیش از جریان بوعزیزی، جوان دیگری به نام عبدسلم تریمخ که وضعیت اجتماعی مشابهی داشت و با فروش پنکیک در یک دکه کنار خیابان در شهر منستیر مشغول بود و تقریباً شرایط مشابه بوعزیزی را داشت، خود را آتش زد. مقامات شهرداری مایوسانه سعی کردند او را بترسانند. دو سال قبل از آن جوان بیکاری روز ۱۷ مه ۲۰۰۸، طی اعتراضات در فریانه با پرتاب خود از یک دیرک به عمر خود پایان داد. هریک از این حادثه‌ها باعث خشم [مردم] شد، اما وضعیت هنوز به نقطه انفجار نرسیده بود.

همان‌گونه که حبیب ایوب به‌درستی اشاره کرده است:

«در عین حالی که خودکشی بوعزیزی باعث تشدید رویدادها شد و پایان دادن به دیکتاتوری طی کم‌تر از یک ماه را ممکن ساخت، اشتباه محض خواهد بود که گفته شود کل این فرایند با این حادثه به‌ت‌آور آغاز شد و بدین ترتیب مجموعه فعالیت‌های سیاسی و مطالبات کارگران برای حقوق خود از جمله در کارگاه‌ها و خدمات درمانی را انکار کرد». (۱۹)

در مصر «فدراسیون اتحادیه کارگری» (ETUF) که از بدو تاسیس خود در سال ۱۹۵۷ مطیع حکومت ناصر بود، بر مبنای مدلی به‌وجود آمد که در دیکتاتوری‌های پوپولیستی دست بالا را دارند، دیکتاتورهایی که از مدل شوروی الهام گرفته بودند. رهبران ETUF به نومن‌کلاتورای (nomenklatura) رژیم تعلق داشتند و اعضاء حزب حاکم بودند. ماموریت آن‌ها عبارت بود از کنترل و به انقیاد در آوردن طبقه کارگر به‌جای دفاع از منافع آن‌ها. لیبرالیزه کردن سیاسی محدود و دقیقاً کنترل شده‌ای که تحت حکومت سادات و بعدتر مبارک پیش آمد، لیبرالیزه کردن گسترده اقتصادی به نفع سرمایه بود در حالی که نبود چشم‌گیر لیبرالیزاسیون اتحادیه کارگری به‌ضرر زحمتکشان بود. این امر باز هم نمونه‌ای است بر رد این ایدئولوژی - علی‌رغم نمونه‌ی تاریخی خلاف آن [یعنی] آگوستینو پینوشه در شیلی - که نتولیرالیسم و دموکراسی با هم پیوند تنگ‌تنگ دارند. (۲۰)

دلیل آن که چرا مبارزات کارگری در مصر «فعالیت‌های» غالباً غیرمجازی بودند این است که فدراسیون رسمی را دور می‌زدند، برعکس آن در تونس، کنترل شدید بن علی بر رهبری UGTT فدراسیون‌های رسمی در جلوگیری از ادامه فعالیت همه‌جانبه‌ی فعالان رده‌های پایین اتحادیه ملی کارگری یا ماموران اتحادیه ملی در مبارزات اجتماعی ناکام بود. شورش‌های نان به‌ویژه، طی ۱۸ - ۱۹ ژانویه‌ی ۱۹۷۷، بزرگ‌ترین انفجار اجتماعی در مصر بین «حریق بزرگ قاهره» در ۲۶ ژانویه‌ی ۱۹۵۲ و شورش ۲۵ ژانویه ۲۰۱۱ نمونه‌های دیگری از این دست به‌شمار می‌روند. (به یقین، ژانویه به‌نظر می‌رسد ماه شورش‌های بزرگ مردمی در قاهره باشد) این شورش‌ها را کارگران نساجی و فولادسازی حلوان و شبرا الخیمة به راه انداختند و رهبری کردند. (۲۱)

سرکوب بی‌رحمانه‌ی اعتصاب درازمدت سال ۱۹۸۹ حلوان در دوره‌ی اتفاق افتاد که مبارزات کارگری افت کرده بود، افتی که از طریق بازسازی شرکت‌ها و خصوصی‌سازی شرکت‌های بخش دولتی در دهه‌ی نود تشدید شد. این تحولات با شرایط کاری خطرناک رو به افزایش و اخراج‌های موقت توده‌ای در شکل پنهان بازنشستگی پیش از موقع، همراه بود. در مقابل نخستین دهه‌ی قرن جدید شاهد افزایش رزمندگی بود که از ۲۰۰۴ تا ۲۰۱۰ بزرگ‌ترین موج اعتصابات کارگری را در تاریخ مصر تا قیام ۲۰۱۱ رقم زد. این موج جدید اعتصابات را اعتصاب ماه دسامبر ۲۰۰۶ تشدید کرد. این اعتصاب که برای آن بسیار تبلیغ شد، با شرکت بیست هزار کارگر نساجی المحلۃ الکبری تقویت شد. (۲۲)

پیروزی آن‌ها بخش‌های دیگر را تشویق کرد تا به این مبارزه بپیوندند. (۲۳) نتیجه آن تشدید چشم‌گیر درگیری‌های کارگری بود. کارگران بخش مستغلات مقامات مالیاتی مبارزه پیروزمند دیگری را که در مورد آن بسیار تبلیغ شد رهبری کردند: ده‌ها هزار کارگر در چندین شهر مصر در پاییز سال ۲۰۰۷ اعتصاب نشسته‌ای را سازمان دادند که خود به اعتصاب در نشست عظیم ده روزه‌ی دسامبر در مقابل دفتر شورای وزرا در قاهره منجر شد. (۲۴) این نخستین اعتصاب کارگران دولتی از آغاز دوره ناصر به بعد بود. این اعتصاب که به شیوه‌ی دموکراتیک نمونه‌واری سازماندهی شده بود، در سال ۲۰۰۸ منجر به ایجاد نخستین اتحادیه مستقل، «اتحادیه مقامات مالیاتی مستغلات»، در بیش از نیم قرن شد. این اتحادیه پس از یک مبارزه سخت، در سال ۲۰۰۹ قانوناً به رسمیت شناخته شد.

نخستین افزایش چشم‌گیر در شمار کل اعتراضات اجتماعی در مصر (اعتصابات، اجتماعات توده‌ای، اعتصاب در نشست و تظاهرات) در سال ۲۰۰۴ اتفاق افتاد: در آن سال ۲۶۶ اعتصاب از این نوع در مقابل ۸۶ در سال پیش از آن صورت گرفت. این تعداد به ۲۰۲ در سال ۲۰۰۵ و ۲۲۲ در سال ۲۰۰۶ رسید و پس از آن در سال ۲۰۰۷ به اوج ۷۶۵ رسید. در سال ۲۰۰۸ اندکی افول کرد و به کمی بیش از ۷۰۰ اعتراض رسید. این کاهش جزئی در سال ۲۰۰۹ و ۲۰۱۰ ادامه یافت و در کل رقم اعتراضات در مقایسه با اوج ۲۰۰۷ (حدود چهارصد هزار در سال ۲۰۰۷ در مقابل کم‌تر از سیصد

هزار در سال‌های بعد) بافت همراه بود. (۲۵) این اعتراضات علی‌رغم افول نسبی پس از سال ۲۰۰۷ سطح بسیار بالای مبارزه را نشان می‌داد، مخصوصاً زمانی که این حقیقت را مورد ملاحظه قرار دهیم که این مبارزه هم علی‌رغم سرکوب همواره فزاینده‌ای پی گرفته می‌شد که با اخراج‌های گسترده همراه بود و هم با در نظر داشت نتایج محدود اعتصاب عمومی که برای ۶ آپریل ۲۰۰۸ فراخوانده شد. آن اعتصاب عمومی در همبستگی با مبارزه جدید کارگران المحله سازمان داده شده بود. این بار اعتصاب به شدت سرکوب شد، اما با وجود این شرایط، موفق شد وعده‌هایی را از دولت بگیرد. (۲۶) مبارزه‌ی کارگران که از این ضربه تکان خورده بود، سر آخر توانست قدرت خود را بازیابد.

بدین ترتیب، به آسانی می‌توان دریافت که قیام عمومی که در اثر رویدادهای سیدی بوزید تونس در دسامبر ۲۰۱۰ - هم در خیزش تونس و گسترش آن ابتدا در مصر و سپس در کل منطقه‌ی عربی - به وجود آمد، بدون پیش‌زمینه نبود. سهل است: شرایط عینی امکان آن با وقفه در رشد منطقه‌ای به وجود آمد که با مجموعه‌ای از عوامل و شرایط تعیین چندوجهی همراه بود، عوامل و شرایطی که در فصل‌های پیشین مورد بحث قرار گرفت. انتظار این که این وضعیت به انفجار منتهی شود یقیناً در مورد تونس و مصر در نتیجه برآمد مبارزات توده‌ای گسترده در دهه‌ی نخست قرن حاضر، وجود داشت. در هر دو مورد جنبش کارگری در رشد آن‌ها تأثیر تعیین‌کننده داشت. همین ویژگی تونس و مصر - قدرت نسبی جنبش کارگری آن‌ها، پیش‌برندگان مبارزات اجتماعی بالنده - بود که آن‌ها را به «حلقه‌ی ضعیف» در زنجیره رژیم‌های عربی تبدیل کرد. دیگر کشورهای منطقه از بحرین تا مراکش در سال‌های پیش از ۲۰۱۱ مبارزات کارگری و توده‌ای عظیمی را تجربه کرده بودند. با این همه، در این کشورها جنبش کارگری تأثیری مشابه این دو کشور [مصر و تونس] نداشت که پرچمدار قیام منطقه‌ای بوده‌اند.

انباشت شرایط عینی در سطح منطقه، بسیج در بخش‌های دیگر اجتماعی - اقتصادی، بخش‌های مرتبط با اقشار متوسط میانی را سرعت بخشید. از جمله این اقشار حرفه‌های لیبرال - قضات، مهندسان، پزشکان - و اقشار مزدبگیر مرتبط با آن‌ها

بودند، [یعنی] کسانی که در مشاغل مشابه ولی حقوق‌بگیر بودند. معلمان آموزش عالی، روزنامه‌نگاران و کارگران «یقه سفید» (کارمندان دولت و اشخاصی که در خدمات تجاری و مالی استخدام شده‌اند)، و حتی کارفرمایان کوچک و متوسط بسیج شدند. مبارزات دموکراتیکی که مخصوصاً قضات به پیش بردند مقدمات قیام سال ۲۰۱۱ در مصر و تونس و دیگر کشورهای منطقه را فراهم ساخت. همین امر هم در مورد جنبش دانشجویی صادق است. طی نخستین دهه قرن جدید، بسیج‌ها و جنبش‌های سیاسی اعتراضی در بین این اقشار و مقوله‌ها در کشورهای گوناگون منطقه پا گرفت. معترضان حول مطالبات دموکراتیک و در مخالفت با تجاوز اسرائیل و امریکا، متحد شدند. (۲۷) بهترین نمونه‌ی این جنبش‌های اعتراضی جنبش کفایه («کافی») در مصر بود. (۲۸)

**جنبش‌های زنان** نیز به‌اوضاعی که هم اکنون اشاره شد، تعلق دارند، یعنی بسیجی که دربرگیرنده‌ی اقشار متوسط است. در چند سال گذشته جنبش زنان در تونس و مراکش، جایی که بیش‌ترین تأثیر را داشته‌اند، از جمله فعال‌ترین جنبش‌ها محسوب می‌شدند. «انجمن زنان دموکرات تونس» که رهبر آن احلام بلحاج شجاع بود، گذشته از فعالیت فمینیستی به‌معنای دقیق آن، نقش پیش‌تاز را در بسیج‌های دموکراتیک علیه رژیم بن علی و در نتیجه در قیام تونس ایفا کرد. این امر می‌تواند امری طبیعی به نظر رسد چراکه تونس در میان کشورهای عربی به کشوری معروف است که در آن زنان از بالاترین اعتبار برخوردارند. با این وجود، یک انجمن زنان هم در یکی از این کشورها، یعنی در یمن، هست که نقش پُراهمیتی ایفا کرده است، [آن‌هم] در کشوری که زنان از فرودست‌ترین جایگاه برخوردار اند. در این کشور «سازمان زنان روزنامه‌نگار بدون غل و زنجیر» (Sabafiyat bila Quyyud)، که توکل کرمان بنیان‌گذار آن است، در مبارزه دموکراتیک علیه رژیم، پیش از آن‌که نقش برجسته‌ای در برانگیختن قیام سال ۲۰۱۱ ایفا کند، در مبارزه دموکراتیک علیه رژیم صالح (Saleh) شهرت یافته بود. (۲۹) (کرمان در سال ۲۰۱۱ جایزه صلح نوبل را دریافت کرد). با این وجود، جنبش‌های زنان در منطقه‌ی عربی با مساله‌ای درگیر اند که اصلاح جاد آن‌را «ان. جی. اویی کردن» (NGO-isation) (۳۰) نامید که منظور این واقعیت بود که آن‌ها در



شکل سازمان‌های غیردولتی که در سطح بین‌المللی هزینه مالی دریافت می‌کنند، مهارت حرفه‌ای دارند.

در مجموع می‌توان گفت که هیچ یک از «کارگزارانی» که در بالا توضیح داده شد، شرایطی را به وجود نیاوردند که - با استفاده از زبان تخصصی جامعه‌شناسی سیاسی - «دگرگونی قانون‌شکنانه» را به وجود آورند. (۳۱) به بیانی متفاوت، دولت و ماهیت جنبش‌های سیاسی و اجتماعی که تا کنون توضیح داده‌ایم، به گونه‌ای بود که ناظران نتوانستند پیش‌بینی کنند که جنبش اعتراضی سیاسی - اجتماعی همگانی می‌شود، [یعنی] جنبشی که برآمد آن تعیین‌های متعدد دارد، یا این که جنبشی است که باید جهت سیاسی برهم‌زننده نظم مستقر را پی بگیرد. حتی نتوانستند پیش‌بینی کنند که این جنبش تا چه حد موفق می‌شود. این امر حتی در مورد «حلقه‌های ضعیف» صادق است. آنچه در کار نبود برآمد «بازی‌گران سیاسی جدید با هویت خاص خود و یا حرکت نوآورانه جمعی» بود. (۳۲) به لحاظ نظری، سازمان‌یابی مستقل جنبش کارگری تا چه حد می‌تواند عملی شود هنگامی که جنبش به لحاظ عینی آن اندازه قوی باشد که چارچوب تشکیلات کارگری موجود را یا از طریق تضعیف رهبری که به دولت تمکین می‌کرد (همانند نمونه‌ی تونس) یا با ابداع شکل جدیدی از خودسازماندهی کارگری در گرماگرم حرکت (همانند نمونه‌ی مصر) تضعیف کند.

در دوره‌ی معاصر، به مدل جنبش‌های براندازنده توده‌ای قرن بیستم با ماهیت‌های سیاسی - اجتماعی گوناگون که شخصیت‌های کاریزماتیک - از لنین تا هیتلر، گاندی، مائو یا کاسترو تا خمینی - آن‌ها را رهبری کردند، چنان عادت کرده‌ایم که بسیاری این واقعیت را که جنبش‌های براندازنده عربی سال ۲۰۱۱ «بی رهبر» بودند به عنوان امر تاریخی بدیع و بی‌سابقه پذیرفته‌اند. اما از انقلاب فوریه ۱۹۱۷ که تزاریسم در روسیه را برانداخت تا انقلابات ۱۹۸۹ - ۱۹۹۱ که رژیم‌های پسا استالینی را سرنگون کردند، جنبش‌های براندازنده موفق «بدون رهبر»، با در نظر داشت واژه «رهبر» به معنی منفرد و فرهمند آن، کم نبوده است. افزون بر این، الگوی انقلاب به معنای کامل آن، انقلاب فرانسه ۱۷۸۹، خود در آغاز بدون رهبر بود. (در مقابل فازهای

آخر آن که به‌همان معنایی که فازهای انقلابات فوریه و اکتبر شوروی با یکدیگر متفاوت بودند).

### بازی‌گران جدید و فن‌آوری جدید اطلاعات و ارتباطات

علی‌رغم آن‌چه هم اکنون گفته شد، در هر دو انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه و فوریه ۱۹۱۷ روسیه، سازمان‌ها و نهادهایی پیشاپیش وجود داشتند یا در گرماگرم جنگ ساخته و متحد شدند تا با رهبر جمعی قیام را تدارک ببینند. چنین وضعیتی در فرانسه در دولت سوم، در مجلس عمومی [شامل نمایندگان رسته روحانیت، اشراف و مردم] یا باشگاه‌های سیاسی و در روسیه در شوراها و احزاب انقلابی وجود داشت. در هر دو مورد نیروهای سازمان‌یافته سیاسی نقشی تعیین‌کننده در جریان رویدادها ایفا کردند. قبلاً به نبود نیروهای سیاسی سازمان‌یافته در منطقه عربی در آستانه‌ی سال ۲۰۱۱ اشاره کردیم، نیروهای سیاسی سازمان‌یافته‌ای که بتوانند اعتراضات عمومی را در مسیر براندازی سوق دهند و آن‌را به هدف براندازی رهبری کنند. آن‌هایی که خواسته بودند چنین کنند نتوانستند و آن‌هایی که می‌توانستند، نخواستند.

اگر بنا باشد که چنین وضعیتی «از میان برود»، می‌بایست شمار و دامنه اعتراضات جمعی در مقیاس بزرگ تغییر کند، و به‌طرز بارزی وجود داشته باشد؛ شرایطی که مک آدام (McAdam)، تارو (Tarrow) و تیلی (Tilly) آن‌را تعریف کرده‌اند:

«منظور ما از «scale shift» عبارت است از تغییر در تعداد و سطح فعالیت‌های مبارزاتی که به درگیری‌های گسترده‌تری منجر می‌شود، درگیری‌هایی که گستره بیش‌تری از کنش‌گران را در بر می‌گیرد و مطالبات و هویت‌های‌شان را به یک‌دیگر مرتبط می‌سازد... اکثریت عظیم کنش‌های مبارزاتی هرگز از متن محلی، موضوع یا نهادی که از آن‌ها برخاسته‌اند، فراتر نمی‌رود. اما در رویدادهای عمده سیاست مبارزاتی، بنا به تعریف، دست‌کم نوعی تغییر در تعداد و سطح فعالیت‌ها باید اتفاق بیافتد. در همه موارد، ما درگیری‌های جدیدی را مشاهده می‌کنیم که در پی بروز جدال‌ها پیش می‌آیند. کنش‌گران جدید به شکل‌های درگیری روی می‌آورند که

پیشینیان آن‌ها به آن دست زده بودند، مطالبات و هویت‌های گسترده‌تری که در تعامل بین متعرضان تبلور پیدا می‌کند». (۳۳)

در شورش عربی کنش‌گران جدیدی به‌وجود آمده‌اند که بسیار شبیه آن‌هایی هستند که سه جامعه‌شناس [پیش‌گفته] شرح داده‌اند: آن‌ها با استفاده از دو روش متفاوت و رایج اشاعه اطلاعات، شیوه‌های جدید فعالیت و هماهنگی‌های ملی- شبکه‌های کنش‌های متقابل- با هدف ایجاد پیوندهای جدید بین «نقاط تقاطع» جنبش اعتراضی، میانجی‌هایی را به‌وجود آوردند. در این‌جا آن‌چه به‌طور مشخص‌تر مطرح می‌شود عبارت است از نقش شبکه‌ی جوانان که از طریق اینترنت به‌وجود آمده است و «هماهنگی‌هایی» را برای مبارزه علیه رژیم‌های حاکم ابداع کرده و بدین‌ترتیب، نقش رهبران قیام‌ها را ایفا کردند.

به هدف [رهبری خیزش] جوانان که از نبود مانع جهت «برانگیختن توفان» تشجیع شده بودند، علیه سرکوب استفاده کردند و از تجربه فنی خود جهت خنثی کردن نظارت پلیسی بهره گرفتند. اراده آن‌ها از این واقعیت نیرو گرفته است که، همان‌گونه که اشاره کرده‌ایم، نخستین قربانیان انسداد اجتماعی - سیاسی در منطقه عربی اند. در عین حال، دسترسی آن‌ها به فرهنگ جهانی بسیار بهتر از نسل‌های مسن‌تر است و این آن‌ها را به نیرویی تبدیل می‌کند که نسبت به فلاکت فرهنگی که رژیم‌های سرکوب‌گر کشورهای‌شان به آن‌ها تحمیل کرده‌اند، به‌طرز بی‌نظیری نابردبار باشند.

درباره این عامل ذهنی پیش‌بینی وجود نداشت و در مورد نقشی که این عامل به طور مؤثر ایفا کرده یا ایفا می‌کند - حتی اگر امروزه خوانشی از سیر گذشته رویدادها و تشخیص نشانه‌های آغازین آن‌را ممکن سازد.

در مرکز اغلب جنبش‌های اعتراضی که در مجموع قیام گسترده منطقه‌ای را خواه در تونس، مصر، بحرین، لیبی (در مرحله‌ی نخست قیام) یا سوریه (کمیتة‌های هماهنگ‌کننده‌ی محلی) یا درباره اعتراضات در مراکش (جنبش بیست فوریه) به‌وجود آورد، شبکه‌های قابل قیاسی را پیدا می‌کنیم که عمدتاً از جوانان تشکیل شده‌اند. آن‌ها از کل مجموعه رسانه‌های اجتماعی (مخصوصاً فیس بوک، یوتیوب و تا اندازه‌ی کم‌تری

از تویتر) به هدف تضمین پیوند، ارتباط، هماهنگی و نشر اطلاعات استفاده می‌کنند. (۳۴) استثناء بر این قاعده، یعنی کشورهایی که در آن‌ها چنین شبکه‌ها نقشی فرعی و نه مرکزی داشته‌اند، کشورهایی هستند که در آن‌ها سطح فقر و فلاکت، دسترسی به اینترنت (عراق، موریتانی، سودان، یمن) را شدیداً محدود می‌کند، یا نیروهای سیاسی سازمان‌یافته کنترل اعتراضات را در مرحله آغازین (اردن، موریتانی و یمن) در دست داشته‌اند.

در این‌جا ملاحظه‌هایی در باره این پدیده، نظر به اظهارنظرهای گوناگون در باره‌ی «انقلاب فیس‌بوکی» که الهام‌بخش آن بوده است، ضروری است. بدین ترتیب، گفته شده است که نقش برجسته شبکه‌های کاربرهای رایانه‌ای جوانان نشان می‌دهد که قیام‌های عربی را «طبقه‌ی متوسط»، رهبری کرده است، اگر نه «پسران طلایی» که ظاهراً نمونه‌ی برجسته‌ی آن‌ها وائل غنیم است. غنیم مجری صفحه فیس‌بوک موسوم به «Kulluna Khalid Sa'id» («ما همه خالد سعیدیم»)، که نام جوانی است که دو پاسپان لباس شخصی در الکساندریا در روز شش ژوئن ۲۰۱۰ زیر ضربات خود به قتل رساندند. این تراژدی خشم نسل جوان را نسبت به رژیم به شدت برانگیخت و پیش‌درآمدی بود بر تظاهرات ۲۵ ژانویه ۲۰۱۱، «روز ملی پلیس» در مصر. غنیم نخستین کسی بود که آن تظاهرات را فراخواند. او بدین ترتیب، جرقه‌ی قیام را زد.

وائل غنیم بی‌تردید یک جوان بورژوازی مرفه بود: او در سال ۲۰۱۰ در دوی ساکن شده بود و امکانات آن‌را داشت که مدیر گوگل برای بازاریابی در منطقه خاورمیانه و شمال آفریقا باشد. با این همه، او از خالد سعید که جوان کم‌بضاعتی بود و حتی به اینترنت دسترسی نداشت، بسیار کم‌تر نماینده اکثریت کاربرهای رسانه اجتماعی بود. او همانند توده جوانان کم‌بضاعت در یک کافه سایبری - مانند همان کافه‌ای که او به تصادف در همان لحظه سرنوشت‌ساز که دو پلیس لباس شخصی به او حمله کردند، در آن‌جا بود - در اینترنت مطلب می‌خواند. در حقیقت، اکثریت اعضای جوان شبکه‌های رسانه‌ی اجتماعی که به طرز موثری قیام عربی را هماهنگ کردند، به اقشار متوسط یا میانی جوامع‌شان تعلق دارند، اقشاری که نباید با «طبقه متوسط» اشتباه گرفت.

بسیاری از آن‌ها دانشجویان کالج یا دانشجویان پیشین کالج اند. قبلاً مشاهده کردیم که بیکاری تا چه اندازه بر این گروه‌ها اثر گذاشته است.

تعریف ایدئولوژی ناقص اکثر اعضای این شبکه‌ها عبارت است از نوعی لیبرالیسم سیاسی و فرهنگی در پیوند با حس ویژه‌ای نسبت به عدالت اجتماعی. این ایدئولوژی نوعی برداشت عربی از «چهار ستون» برنامه‌های احزاب سبز است، و این زمانی بود که جنبش [سبز] در اروپا حدود سال ۱۹۸۰ (سبزهای آلمان در آن زمان جنبش جوان و رادیکالی بودند) شکل می‌گرفت. سه ستون از منظر جنبش سبز و شبکه‌های رسانه‌ای اجتماعی عربی مشترک اند: عدالت اجتماعی، دموکراسی پایه‌ای و خشونت‌پرهیزی. ستون چهارم سبزها اصل زیست بومی است. این اصل در مورد اعراب با ناسیونالیسم پیشرو جایگزین شده که مخالف سلطه غرب و اسرائیل است. در مرکز این آرزوها آزادی بیان جای گرفته است. همان‌گونه که حمید دباشی گفته است:

«آن‌ها فضای عمومی را گسترش می‌دهند، فضای عمومی به‌مثابه شکلی از شیوهی کارکرد دموکراسی که خواهان آنند. منظور ایجاد اقتصاد بازار آزاد به‌عنوان تجلی دموکراسی نیست، آن‌گونه که آن‌را در شمال آمریکا و اروپای غرب می‌شناسیم. به‌معنی آن نیست که قیام‌ها کار انقلابیون سوسیالیست است، بلکه آن‌چه در این برنامه بسیار مهم است عبارت است از فضای عمومی و نه حوزه‌ی خصوصی.» (۳۵)

با اجازه طارق رمضان که «مرجع اسلامی» را شرط و تجلی ایستار ناهمساز نسبت به «غرب» (حزب AKP که مورد تحسین و تمجید رمضان است، بهترین ادله برای رد فرض او است) (۳۶) می‌داند، اکثریت قاطع این جوانان به «فرهنگ» جهانی‌هایی تعلق دارند. برآورد خود آن‌ها این است که شباهت بیش‌تری با ایندیگنادوس‌های (indignados) در میدان‌های عمومی اسپانیا دارند تا با سلفیست‌ها که ممکن است در میدان‌های عربی شانه به شانه آن‌ها مالیده باشند. ایندیگنادوس، به نوبه خود، با آن‌ها چنان هم‌هویتی تنگاتنگی پیدا کرده‌اند که در مبارزات‌شان مستقیماً از آن‌ها الهام گرفته‌اند. (۳۷) وجه مشترک اکثریت قاطع آن‌ها با [این جوانان] این است که قربانی بیکاری و ناامنی اند، بیکاری و ناامنی که سرمایه‌داری معاصر به‌وجود آورده است.

داده‌های «اتحادیه بین‌المللی ارتباطات از راه دور» (ITU) در خصوص درصد کاربرهای اینترنتی، به خودی خود، به روشنی نشان می‌دهد که در اغلب کشورهای عربی «تعداد کاربر اینترنتی» به هیچ‌وجه به بورژوازی جوان محدود نمی‌شود. داده‌های در دسترس مربوط به سال ۲۰۱۰ یعنی در آستانه قیام منطقه‌ای، این امر را نشان می‌دهد (نمودار ۴.۱). این داده‌ها به نسبت افرادی («درجه نفوذ») مربوط می‌شود که متعلق به جمعیت‌های آماری اند، جمعیتی که بر طبق قوانینی تعریف می‌شوند که نهادهای صاحب صلاحیت هر کشوری تصویب کرده‌اند. طبق همین مآخذ، در مورد کشورهای عربی، به‌طور کلی، نسبت کاربرهای اینترنتی بیست و چهار و نیم درصد در سال ۲۰۱۰ بود. این نسبت نشان‌دهنده ۸۷ میلیون جمعیت است و دال بر آن که کل جمعیت بر طبق توضیح موجود با جمعیت آماری برابر است. (۳۸)

#### درصد افرادی که از اینترنت استفاده می‌کنند

الجزیره	۱۲,۵	عمان	۶۲
بحرین	۵۵	قطر	۸۱,۶
مصر	۳۰,۲	پادشاهی سعودی	۴۱
عراق	۲,۵	سودان	۸
اردن	۲۷,۲	سوریه	۲۰,۷
کویت	۶۱,۴	تونس	۳۶,۸
لبنان	۴۳,۷	امارات متحده عربی	۶۸
لیبی	۱۴	ساحل غربی و غزه	۴۲
موریتانی	۴	یمن	۱۲,۶
مراکش	۴۹		

(منبع: جدول شماره ۴.۱)

طبق «گزارش رسانه اجتماعی عرب» در ماه دسامبر ۲۰۱۰، بیست و یک میلیون و چهارصد هزار کاربر فیس‌بوکی از جمله چهارمیلیون و ششصد هزار نفر در مصر و یک میلیون و هشت صد هزار نفر در تونس (درجه نفوذ در تونس هفده و شش درصد بود) وجود داشت. (۳۹). هفتاد و پنج درصد کاربرهای فیس‌بوکی منطقه بین ۱۵ تا ۲۹ سال سن داشتند. از آن پس تحت تأثیر رویدادها، شمار آن‌ها به‌طرز بارزی افزایش داشته است: تنها در سه ماه نخست سال ۲۰۱۱ این رقم سی درصد افزایش یافت که

به بیست و هفت میلیون و هفتصد هزار نفر در اوایل ماه آپریل رسید. (۴۰) سیمای «فن‌آوری اطلاعات و ارتباطات» (ICT) به زبان عربی، بی‌تردید، هم‌چون سیمای تلویزیون، البته نه به آن اندازه به دلیل هزینه کم‌تر مالی آن، با فراوانی تارنما و موضوعات مذهبی مشخص می‌شود. شمار مراجعان به این تارنماها بازتاب‌دهنده درجه «دین‌پرستی» جوامع موردنظر است. بدین ترتیب، اهمیت موضوعات مذهبی در سیمای ICT جای اندکی برای تعجب باقی می‌گذارد. (۴۱) این امر بدیع به اهمیت نسبی سیمای عمومی تارنماها و صفحات ICT در منطقه مربوط است و آروزهایی را بازتاب می‌دهند که هم اکنون یادآوری شد.

«استبداد استثنایی عربی» کار خود را کرده است: درست همان‌طوری که به تضمین پیروزی عظیم تلویزیون ماهواره‌ای در منطقه بسیار کمک کرده است، همان‌طور هم چرایی بهره‌گیری مشتاقانه جوانان شورشی از این فن را توضیح می‌دهد. آن‌ها به کمک این فن توانسته‌اند شبکه‌های همبستگی ضددولتی به‌وجود آورند و ایده‌های «ضد رژیمی» را مبادله کنند. افزون بر این، آن‌ها با انکشاف «ژورنالیسم شهروندی» (در روز و عصری که هرکس که موبایل مناسب را داشته باشد، می‌تواند فیلم بگیرد و سپس آن‌را با ویدئوی خود در اینترنت منتشر کند)، تاحدی جبران این حقیقت را کرده‌اند که رسانه‌های رسمی تحولات مهم در مبارزات اجتماعی را سانسور می‌کنند، یا اطلاعات تحریف شده را در باره آن‌ها نشر می‌دهند.

این شبکه‌ها تا دسامبر سال ۲۰۱۰ برای این‌که فعالیت خود را آغاز کنند، در انتظار نماندند. برای نمونه در تونس چنین شبکه‌هایی اخبار و ویدئوهای شورش ۲۰۰۸ در معدن قفصه را بازپخش کرد. در همان سال «جنبش شش آپریل جوانان مصر» که سعی کرده بودند اعتصاب عمومی را در همبستگی با کارگران المحله سازمان‌دهی کنند، از همان نوع شبکه‌ها پخش شد. سامی بن غربیه، بنیان‌گذار تارنمای نوات (Nawaat)، یک تارنمای اعتراضی تونس، و یک فعال با سابقه در «سپهر بلوگ»، توضیح بسیار خوبی از این پدیده به دست می‌دهد، در مقاله درخشانی که در سایت خود در سپتامبر ۲۰۱۰ به اشتراک گذاشته است:

«حوزه‌ی کنش‌گری دیجیتالی در جهان عرب، شکل‌دهنده غیرمتمرکزترین، بی‌ساختارترین و توده‌ای‌ترین پویایی تغییر است، تغییری که حتی ان. جی. او‌های محلی دارای بالاترین آگاهی سایبری و احزاب اپوزیسیون در «نفوذ به آن» یا استفاده از آن به‌نفع خود با مشکل جدی روبرو می‌شوند. در نتیجه، این امر، این جنبش را مستقل، جذاب و در برابر هر نوع کنترل مقاوم کرده است، اما استقلال ضرورتاً به معنی بی‌ارتباطی یا انزوا نیست. بسیاری از فعالان دیجیتالی در جهان عرب، با احزاب اپوزیسیون یا جنبش‌ها همکاری می‌کنند. اکثر این فعالان در عین حال با یک‌دیگر در ارتباط اند. آن‌ها طی رویدادهای بزرگ با هم همکاری می‌کنند و برای پشتیبانی از کارزارها و آرمان‌های یک‌دیگر جمع می‌شوند. آن‌ها هم‌چنین با جنبش کنش‌گری دیجیتالی جهانی از طریق دوره‌های کنفرانس و گردهمایی‌های رودررو مرتبط اند. به این باید ظرفیت شبکه‌سازی را اضافه کرد که پلانفرم‌های شبکه‌سازی اجتماعی در فعالیت‌های روزانه خود ادغام کرده‌اند. فعالان دیجیتالی بر یک متن چند لایه‌ای کنش‌گری عمل می‌کنند، عکس‌العمل نشان می‌دهند و با کسانی تعامل دارند که محلی، منطقه‌ای، پان عربی و جهانی اند.» (۴۲)

جمع‌بندی بن‌غریبه درست است: استقلال آری، اما پراکندگی و انزوا نه. انکار نمی‌توان کرد که «کنش‌گری سایبری» در به‌وجود آوردن «تغییر در تعداد و سطح فعالیت‌های مبارزاتی» در مبارزه و تبدیل آن به یک قیام عمومی نقشی اساسی ایفا کرده است. فن‌آوری‌های جدید در تسهیل و تسریع ایجاد شبکه‌ها بسیار یاری‌دهنده بوده‌اند. مقابله با اقدام‌های سرکوب‌گرانه جز از این طریق بسیار مشکل بود. این فن‌آوری‌ها، در عین حال، شکلی از سازمان‌دهی دموکراتیک را در هم‌آهنگی با عصر مدرن ارتقا داده‌اند. با برگرفتن از «فقر فلسفه» مارکس، می‌توانیم بگوییم: «ماشین چاپ یک سازمان مرکزی و هرمی را در اختیار می‌گذارد، اینترنت یک سازمان غیرمتمرکز برابری‌طلبانه را.» اما تصور کاملاً غلطی است گمان این‌که شبکه‌های «مجازی» به خودی خود بتوانند انقلابات را سازمان دهند. اثربخشی چنین شبکه‌هایی تناسب مستقیم با اندازه‌ی شبکه‌های حقیقی دارد، شبکه‌هایی که در بسیج‌ها در سطح جامعه ساخته می‌شوند.



بدون تجربه‌ی فشرده مبارزاتی که در تونس و مصر در سال‌های پیش از قیام اتفاق افتاد، یا بدون شبکه جنبش‌های سیاسی و اجتماعی که در این مبارزات ساخته شد و بنیاد انفجار اجتماعی را پایه‌ریزی کرد، یا بدون پیوند بین شبکه‌های «مجازی» و شبکه‌های حقیقی که تجسم آن‌ها فعالانی هستند که به هر دو حوزه تعلق دارند، قیام تونس و مصر طی چند هفته ابعاد خارق‌العاده‌ای پیدا نمی‌کردند. ابعادی که به‌واسطه‌ی آن‌ها در هر دو کشور تا سرنگونی مستبدان به پیش رفتند.

مقایسه [این قیام‌ها] با قیام‌های سوریه و لیبی نیاز به چند جلد کتاب دارد. دیکتاتورها در این دو کشور آن‌چنان خشن و سرکوب به‌میزانی شدید بود که مبارزه اوج‌یابنده نوع تونس و مصری بازه زمانی چندین سال را منتفی ساخت. به همین دلیل بود که ثابت شد جنبش‌های اعتراضی لیبی و سوریه نمی‌توانند - در حقیقت، نتوانسته بودند - به سرعت آن‌چنان قدرتمند و گسترده شوند که دیکتاتورهای لیبی و سوریه را فلج کنند؛ یا، دست‌کم، تلاشی آن‌ها را سرعت بخشند. از این رو، این دیکتاتورها قادر بودند سرکوب جنایت‌باری را بر جنبش‌های اعتراضی تحمیل کنند، جلوی گسترش‌شان را بگیرند و آن‌ها را در دفاع از خود به برگرفتن اسلحه وادارند. این امر در لیبی خیلی سریع اتفاق افتاد. در آن‌جا سرکوب از همان آغاز گسترده و خونین بود. این رویداد در سوریه در پایان یک فرایند طولانی پیش آمد. در آن‌جا دامنه سرکوب (اما نه سببیت آن) همراه با جنبش اعتراضی فقط به تدریج افزایش یافت. بر عکس، در یمن جایی که شبکه‌های «مجازی» نقشی حداقلی ایفا کردند، شبکه‌های واقعی - هم سیاسی هم قبیله‌ای - این حقیقت را نشان دادند که بسیج علیه صالح شمار قابل ملاحظه‌ای از مردم را به سرعت به خود جذب می‌کند. البته این تفاوت‌ها توضیح‌دهنده همه چیز نیست (ما عوامل دیگر را در زیر ارزیابی خواهیم کرد)، اما یک جنبه مهم این مساله را مشخص می‌کند.

جولیان یورک (Jullian York)، مدافع فعال آزادی بیان کامپیوتری، خلاصه بسیار مفیدی از این وضعیت در یک بلوگ در ماه سپتامبر ۲۰۱۰ ارائه می‌دهد. این خلاصه [نظر] بن‌غریبه را بازتاب می‌دهد:

«کنش‌گری دیجیتالی به‌عنوان جنبش خاص خود تعبیر شده است، به‌عنوان [شیوه] جدید سازمان‌دهی که برای جهان دیجیتالی قرن بیست و یک بی‌همتا است. در حقیقت، ابزار دیجیتالی برای کنش‌گری «سنتی» به دلایل چندی تکمیل‌کننده است: آن‌ها به سازمان‌دهندگان امکان می‌دهند که شمار زیادی از مردم را به‌سرعت سازمان‌دهی کنند، کمک می‌کنند توجه رسانه‌ها به آرمان‌ها به‌سرعت جلب شود و به تشکیل مجموعه اطلاعات مرکزی یاری رسانند... ابزار دیجیتالی کنش‌گری سنتی را واقعاً تقویت می‌کند (گاه در سطح بالا)، در عین حالی که فعالیت‌های دیجیتالی محض می‌تواند با پیوندهای ضعیف با مانع روبرو شود.

به دیگر بیان، «کنش‌گری دیجیتالی» به تنهایی تقریباً بی‌فایده است، اما استفاده از ابزار دیجیتالی می‌تواند کنش‌گری سنتی را بی‌نیامت توانمند کند». (۴۳) کارایل مورفی (Caryle Murphy) که یک سال قبل، از پادشاهی سعودی می‌نوشت، مقاله‌ای را در ماه نوامبر ۲۰۰۹ پیرامون نقش سیاسی اینترنت در منطقه با اظهارنظر پیامبرگونه زیر به اتمام رساند:

«خاورمیانه فقط در آغاز انقلاب دیجیتالی است، این انقلاب در رابطه با تجارب فضای سایبری برای همه‌ی ما مزایای بسیاری در بر دارد. اما دگرگونی‌هایی که اینترنت برای منطقه در خصوص آگاهی اجتماعی دسترسی به اطلاعات و درگیری توده‌ای به‌وجود آورده است، بیان‌گر آنست که سرانجام و به ناگزیر جهان سیاسی جدیدی را به‌وجود می‌آورد». (۴۴)

دولت‌های استبدادی عربی خطر را به گونه مبهمی تشخیص دادند. آن‌ها در اوت سال ۲۰۱۰ فعالان اینترنتی و بلوگرهای منطقه را با چنان سبعیتی سرکوب کردند که از ۲۵۳ فعال اینترنتی در معرض سرکوب در سراسر جهان ۱۰۳ نفر یا چهل و یک درصد آن‌ها در منطقه‌ی عربی متمرکز بودند. این ارقام را سامی بن غریبه در مقاله پیش‌گفته آورده است. غریبه در رابطه با دخالت ایالات متحد و اروپا هشدار داد و زمانی که آن‌ها از فضای سایبری در دفاع از آزادی‌های اساسی استفاده می‌کردند، معیار دوگانه آن‌ها را رد کرد. آن‌ها سرکوب کاربرهای اینترنتی در ایران و چین را

محکوم می‌کردند، اما کلمه‌ای درباره سرکوب خشن‌تری که متحدان عرب‌شان اعمال می‌کردند، به زبان نیاوردند. (۴۵)

این حقیقت پابرجاست که نه دولت‌ها، نه متخصصان فضای سایبری، نه استادان و نه فعالان نتوانستند پیش‌بینی کنند که انباشت شرایط ذهنی که ما تاکنون برشمردیم - تجربه‌ی مبارزات اجتماعی و سیاسی، فراوانی شبکه‌های اینترنتی، پخش اخبار در سطحی گسترده از طریق شبکه ماهواره‌ای که یک نمونه را صد برابر می‌کند - اگر با وخامت تضاد اصلی ترکیب شوند دست کم دو مستبد را در فاصله کم‌تر از یک ماه سرنگون کند. مجموعه این عوامل از تحول منطقه جلوگیری کرده، تضاد اصلی را به «تعین چندبُعدی» بدل ساخته و فرایند انقلابی منطقه را به جریان انداخته است. «تغییر ذهنی» اما به‌واسطه‌ی ذات بی‌سابقه‌اش که لنین هم در باره‌ی آن نوشته است، همه را غافل‌گیر کرد: تغییری، در [کشورهای] عربی که «توان طبقه انقلابی را جهت عمل توده‌ای انقلابی آن اندازه نیرو ببخشد که در کشورهای معینی در منطقه دولت قدیم را «متلاشی» (یا مختل سازد) و «سرنگون کند».

### دولت‌ها و انقلاب‌ها

وقت آن فرا رسیده است که پردازیم به این‌که در فرمول لنین یک متغیر مهم نامعلوم وجود دارد: چگونه می‌توانیم تصمیم بگیریم کدام حرکت توده‌ای «آن اندازه پُر قدرت» است که می‌تواند یک دولت را سرنگون کند؟ این پرسش بازهم پیچیده‌تر می‌شود زمانی که ملاحظه کنیم که رهبر انقلابی روسیه به‌طور غیرمستقیم به دو آستانه اشاره می‌کند که نیاز به تعریف دارند: یکی آستانه‌ای است که باید از آن عبور کرد اگر بنا باشد که انقلابی نهادهای حکومت موجود را - مخصوصاً هسته سفتی که نیروهای مسلح معرف آنند، همان‌گونه که لنین بیش از هر هسته‌ی دیگری قویاً بر آن تأکید می‌ورزد - متلاشی کنند و آستانه‌ای که باید با انقلابات جزئی که فقط بخش معینی از افراد در قدرت را برمی‌اندازد و «دولت قدیم» را با سازماندهی مجدد نهادهای دولتی بدون متلاشی کردن ساختار اصلی خود حکومت «مختل می‌سازد».

واضح است که اگر تعریفی از شرایط لازم جهت هر یک از این دو سطح دگرگونی انقلابی نداشته باشیم، فرمول لنین به تکرار و همان‌گویی تبدیل می‌شود: عملیاتی که «به اندازه کافی توانمندند»، عملیاتی هستند که موفق به «سرنگونی» دولت می‌شوند، در صورتی که عملیاتی که به اندازه‌ی کافی پُر قدرت نیستند موفق به سرنگونی نمی‌شوند. برای اجتناب از همان‌گویی از آن نوع، بایست به ملاحظاتی بپردازیم که از آن‌چه لنین اشاره می‌کند مشخص‌تر و پیچیده‌تر اند، ملاحظاتی که لنین در ظرفیتش به‌مثابه استراتژیست انقلاب روسیه به‌طور کامل مورد بررسی قرار داد، اما به‌هیچ‌وجه نتوانست ملاحظات بسیار عمومی و موردی را بررسی کند که در بالا نقل کردیم.

این ملاحظات به دو بُعد متفاوت حکومت مربوط می‌شوند: پایه‌ی توده‌ای آن از یک‌سو، و دستگاه دولتی و نیروهای مسلح آن از دیگر سو. این مسائل در مورد حکومت‌های بورژوا دموکراتیکی که بر جوامع مدنی نوع مدرن حکومت می‌کنند، نسبتاً ساده است. این وضعیت در جوامعی که مشخصه آن‌ها رشد چند وجهی است بی‌اندازه پیچیده‌تر است. در این جوامع ساختارها و مقولات اجتماعی قدیمی با نوع مدرن قشربندی اجتماعی با هم در پیوند قرار دارند: شکل‌های قدیمی سلطه که با نهادهای سیاسی دارای آرمان مدرن تلفیق شده‌اند. به یک معنا، به یقین، هر جامعه‌ای تا درجه‌ی معینی محصول رشد چند وجهی است. جامعه‌ای یافت نمی‌شود که بدون تاریخ باشد و هیچ جامعه‌ای از بقایای گذشته به‌طور کامل فارغ نیست. با این وجود، معنای رشد چند وجهی از ایده بی‌روح بقایای به‌جامانده‌ی تاریخی جوامع به‌طور کلی فراتر است. به بیان دقیق‌تر، رشد چند وجهی به ترکیب منطق‌های اجتماعی گوناگون در بطن نظام اقتصادی و یا سیاسی معاصر اشاره دارد.

جوامعی که با معیار صنعتی شدن، سرمایه‌داری توسعه نیافته محسوب می‌شوند، همگی در مقوله جوامعی قرار می‌گیرند که مشخصه آن‌ها رشد چند وجهی است. این معیار حتی در مورد جوامعی صادق است که برخاسته از فرایندی استعماری اند، فرایندی که اساساً ساختارهای بومی قدیمی آن‌ها را از بین برده است، تا بدان‌جا که مستعمره‌سازی، خود نهادهای مخصوصی را به‌وجود آورد که بقایای آن‌ها ممکن است با ساختارهای معمولی سرمایه‌داری ترکیب شده باشند. اهمیت بقایای سنتی‌تری که

قابل ردگیری در جامعه توسعه‌نیافته پیشاسرمایه‌داری است، بسته به ماهیت انتقال آن‌ها به سرمایه‌داری متفاوت است: بستگی به این دارد که سرچشمه‌های انتقال برون‌زا بودند یا درون‌زا و انتقال [به سرمایه‌داری] در شهرها و نواحی روستایی تا چه اندازه رادیکال بوده‌اند.

منطقه عربی از جمله جوامعی هستند که از یک دوره تاریخی طولانی رکود برخاسته‌اند، رکودی که نسبتاً تا گذشته نزدیک دوام پیدا کرده است. در این کشورها نیروی ماند ساختارها و نهادهای قدیمی برجسته‌اند، دقیقاً به این دلیل که از دیر باز وجود داشته‌اند و تا نیمه دوم قرن بیستم دگرگونی نسبتاً محدودی را از سرگردانده‌اند. بنابر این، رشد چند وجهی در این جوامع همه جا مشهود است. حتی در الجزایر که از دیگر مناطق سلطه اروپایی طولانی‌تر و رادیکال‌تری را به شکل مستعمره‌نشین از سرگردانده است. هدف سیاست استعماری فرانسه این بوده است که تنها بخش «مفید» این کشور را ادغام کند. (این مارشال هوبرت لئوتی، (Hubert Marechal Lyautey)، ژنرال فرانسوی و فرماندار مستعمره مراکش تا سال ۱۹۲۵ بود که بین «مراکش جغرافیایی» و «مراکش مفید» تمایز قائل می‌شد).

در منطقه عربی بقایای اصلی [جوامع] قدیمی که بر ماهیت سلطه سیاسی و حکومت نفوذ دارند، عبارتند از نظام‌های قبیله‌ای، فرقه‌گرایی و ناحیه‌گرایی. این سه عامل، میراث دوره‌های مقدم بر عصر بورژوازی است. ایدئولوژی ویژه این عصر عبارت است از ایده ملت. این‌ها باقی‌مانده گذشته‌ای است که در آن‌ها ساختارهای خویشاوندی و دودمانی عامل تعیین‌کننده اند (نظام قبیله‌ای). مذهب ایدئولوژی سیاسی تمام عیار بود (فرقه‌گرایی) و بازار هنوز مجبور بود نواحی را که قرار بود به سرزمین تابع فرمان‌روایی حکومتی تبدیل شود، متحد کند (ناحیه‌گرایی).

به یقین «فرقه‌گرایی» بی‌شبهت به نظام قبیله‌ای بسیار قدیمی که در جوامع سرمایه‌داری پیشرفته دیگر وجود ندارد، در ایرلند شمالی باقی‌مانده است. با این همه، این «فرقه‌گرایی» با ناهنگامی مستمر مناسبات استعماری در قلب اروپای غربی مرتبط است که رشد سرمایه‌داری موفق نشده است به آن پایان دهد. در دیگر مکان‌ها «فرقه‌گرایی» بقا پیدا کرده یا به‌عنوان تجلی نژادپرستی که پی‌آمد نمونه‌وار بحران

اقتصادی سرمایه‌داری است دوباره سربر آورده است. برعکس، ناحیه‌گرایی همه‌جا وجود دارد. دو برداشت مدرن از آن که در جوامع پیشرفته یافت می‌شود، شکل‌های پیشاسرمایه‌داری خود را حفظ کرده‌اند. این شکل‌ها یا به صورت مساله‌ای ملی (باسک، کاتالان و غیره) یا به مثابه‌ی پی‌آمد رشد نابرابر سرمایه‌داری (مطالباتی که نواحی محروم در مقابل تجزیه‌طلبی «خودخواهانه» ثروتمندترین نواحی مطرح می‌کنند) حضور دارند. این ابعاد مدرن ناحیه‌گرایی در کشورهای عربی موجود است: مساله ملی گُرد در عراق و سوریه، مساله قومی‌آمازیغ (بربر) در کشورهای مغرب از جمله لیبی و ناحیه‌گرایی به علت عوامل اجتماعی - اقتصادی در دیگر جاها.

در مقابل، نظام قبیله‌ای و فرقه‌گرایی در شکل‌های اساساً قدیمی به بقای خود در منطقه ادامه می‌دهند. اهمیت نسبی کارکرد آن‌ها با چگونگی طول مدت زمان و چگونگی مدرنیزه شدن‌شان، تفاوت دارد. نظام‌های قبیله‌ای گوناگون اند، از کشورهایی که در آن‌ها ستون فقرات شکل‌بندی اجتماعی - سیاسی موجود را تشکیل می‌دهند تا کشورهای دیگری که استان‌هایی را شامل می‌شوند که، با وام‌گیری از اصطلاح محمد هاشمویی، «نظام قبیله‌ای بدون قبیله» را نشان می‌دهند. هاشمویی این اصطلاح را در مورد الجزایر به کار می‌برد. (۴۶) اما در مورد فرقه‌گرایی [باید گفت] امروزه در منطقه هر جا که جوامع آمیزه‌ای از مذاهب و یا فرقه‌های مذهبی ناهمگن را نشان می‌دهند، در اوج قرار دارد.

دوام این عوامل قدیمی توضیح‌دهنده آنست که چرا تئوری عصیبت قبیله‌ای، مذهبی یا ناحیه‌ای ابن خلدون (اصطلاحی که معمولاً «حس همبستگی» ترجمه شده است) علی‌رغم این که ۶۰۰ سال پیش آن‌را تدوین کرد، هم‌چنان مناسب است. استدلال ابن خلدون این بود که قدرت نسبی یک شکل‌بندی اجتماعی - سیاسی به این بستگی دارد که تا چه اندازه منسجم و پیونددهنده است. این تئوری در چند دهه‌ی گذشته در بین دانشمندان [علوم] سیاسی که در منطقه‌ی عربی کار تخصصی انجام می‌دهند، از وجهه بسیار بالایی برخوردار است.

دیرپایی این عوامل به هیچ وجه به دلیل نوعی «ماهیت فرهنگی» نیست: در این جا با توضیح شرق‌شناسانه نمی‌توان اعتباری برای دیرپایی این عوامل کسب کرد. توضیح

شرق‌شناسانه قائل به ناسازگاری فرضی بین اسلام و دموکراسی است. اعراب برای همیشه بیش از اروپایی‌های دوران طایفه‌ها، دودمان‌ها، قبیله‌های رنگارنگ یا اروپائیان عصر جنگ‌های مذهبی محکوم به نظام قبیله‌گرایی و فرقه‌گرایی نیستند. دوام این عوامل در منطقه، علی‌رغم دگرگونی جوامع عربی، با نفوذ نهادهای ویژه سرمایه‌داری در مرحله پیشرفته تکامل آن جوامع رابطه‌ی تنگاتنگ دارد. رشد چند وجهی، بی‌چون و چرا حاصل این هم‌عصری است که توضیح‌دهنده آنست که عوامل نوسازی خارجی یا بومی چگونه می‌توانند از این ساختارهای قدیمی جهت تضمین و تحکیم قدرت خود بهره گیرند. یکی از این موارد را در بحث مربوط به شیوه سوءاستفاده حاکمیت امپریالیسم غرب از نهادهای پیشاموجود قدیمی در مناطق نفت‌خیز شبه جزیره عربی ملاحظه کردیم.

نمونه آموزنده دیگر از سوءاستفاده از سه عامل نظام قبیله‌ای، فرقه‌گرایی و ناحیه‌گرایی در عراق در صد سال پس از جنگ جهانی اول تا کنون را در اختیار داریم. این‌ها توضیح‌دهنده‌ی پی در پی سلطه بریتانیا، پادشاهی هاشمی، دیکتاتوری بعثی و مقامات اشغال‌گر ایالات متحده است. (۴۷) سوءاستفاده بی‌وقفه دولت‌های پی در پی در عراق از این عوامل قدیمی جلوی از میان رفتن آن‌ها را گرفته است. این عوامل حتی بدون سیر قهقرایی عمیق اجتماعی - اقتصادی و فرهنگی که عراق از ۱۹۸۰ به این سو تجربه کرده است، می‌توانسته‌اند ادامه داشته باشند. سیر قهقرایی عراق پی‌آمد رشته جنگ‌هایی است که بدان گرفتار آمده - مخصوصاً حمله ویران‌گر سال ۱۹۹۱ به این کشور در ائتلاف به رهبری ایالات متحد و دوازده سال تحریم اقتصادی مصیبت‌بار ناشی از آن. این عوامل نه تنها به تدریج از میان نرفته‌اند، بلکه طی چند دهه گذشته تقویت شده‌اند.

این عوامل اساساً بر یک جنبه از وضعیتی اثر می‌گذارند که تعیین‌کننده ظرفیت حاکمان برای ایستادگی در مقابل براندازی از خارج است. این جنبه تابع شرایطی است که تفاوت بارزی با شرایطی دارد که برای سرنگونی از داخل [یعنی] «کودتای کاخ‌نشینان» ضروری است. این جنبه **پایگاه توده‌ای** حکومت است (که باید بین آن و پایگاه اجتماعی آن همان‌گونه که در اصطلاح طبقاتی تعریف می‌شود، تمایز قائل شد).

نیازی به گفتن نیست که هر جا قدرت دولتی در یک رژیم مستقر به حمایتی وابسته باشد که یک یا چند قبیله، جماعت‌های اقلیت مذهبی و یا جماعت‌های ناحیه‌ای را به گروه‌ها یا خانواده‌های حکومت‌کننده متحد کند - حمایتی که دولت از طریق اعطای همه نوع امتیاز به اقلیت توده‌ای که مشتریان ویژه آنند، به‌دست آورده است - جامه عمل پوشاندن به شرایط یک قیام عمومی مردمی بسیار مشکل‌تر می‌شود.

همان‌گونه که فواذ الطرابولسی به‌درستی اشاره کرده است، یکی از کارکردهای شعار «مردم می‌خواهند» که در قیام عربی همه جا حاضر بود، عبارت است از «تأکید بر هویت ملی و وحدت توده‌ای در مخالفت با اشکال تعلق و هویتی که از سوی دولت‌های مستبد و دشمنان خارجی مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرد». (۴۸) با این همه، به جز زمانی که دولت در اثر شکست در برآورد انتظارات حامیان خود، خود را با آن‌ها بیگانه کند، بسیار مشکل می‌توان با توسل به امتیازهای بیشتر، خواه ملی - دموکراتیک یا طبقاتی بر وفاداری حامیان به حاکمان غلبه کرد. این چالش را اگر قیام اکثریت نتواند به نوعی پاسخ دهد، احتمال این که با دشمنی حامیان توده‌ای دولت روبرو شود، وجود دارد. این رودررویی، در بدترین حالت، به گونه‌ای است که حامیان توده‌ای رژیم یا با آن هم‌سرنوشت می‌شوند یا حتی در نوعی پویایی دوباره به گرد آن جمع می‌شوند که به جنگ داخلی منجر می‌شود. در مساعدترین حالت، مخصوصاً زمانی که توازن قوا ظاهراً به طور کامل به ضرر رژیم است، حامیان آن به رویکرد صبر و انتظار پناه می‌برند.

به‌خاطر فقدان مشروعیت مردمی - خواه به اصطلاح وبری این مشروعیت قانونی - دموکراتیک (که در آن دولت بنا به تعریف می‌تواند در یک انتخابات فراخوانده شود)، کاریزماتیک (ناصر)، یا سنتی باشد (سلسله‌ی علوی مراکش، تنها پادشاهی عربی معاصر که می‌تواند ادعای تداوم تاریخی طولانی داشته باشد) - رژیم‌های عربی تمایل داشته‌اند حامیان قومی، فرقه‌گرا و یا ناحیه‌ای را به‌عنوان سدی در برابر خطر شورش تقویت کنند. این حامیان خاص، ستون فقرات دولت را تشکیل داده‌اند.

نگاهی به رژیم‌های موجود در آستانه‌ی قیام عربی، آشکار می‌سازد که اکثریت آن‌هایی که دولت‌های سلسله‌ای - خانوادگی داشتند - سلسله هاشمی در اردن،



سلسله‌ی سعودی با پادشاهی به همان نام، پادشاهی‌های گوناگون در شورای همکاری خلیج، اسد در سوریه، صالح در یمن، قذافی در لیبی - بر سرسپردگی، دست‌کم، یکی از انواع [حکومتی] پیش‌گفته پایه‌گذاری شده بود. رژیم‌های مستقر در بحرین، لیبی سوریه و یمن که با شورشیان «اراده مردم» روبرو شده بودند، به «مردم‌شان» واکنش نشان دادند، یعنی با حامیان قبیله‌ای، ناحیه‌ای یا فرقه‌گرای خود و بدین طریق با ماهیت نمایندگی قیام مبارزه کردند.

در مقابل، علی‌رغم وجود شکل متعادلی از ناحیه‌گرایی و بازمانده شکلی از نظام قبیله‌ای حاشیه‌ای در تونس و مصر، همراه با فرقه‌گرایی که به زیان اقلیت مذهبی مصر مورد سوءاستفاده قرار گرفته است، مشخصه این دو کشور پرچم‌دار قیام عربی، تجانس عمودی بافت اجتماعی آن‌هاست، بافتی که بسیار گسترده‌تر از بافت کشورهای پیش‌گفته است. در مصر و تونس، ثابت شد که این امکان هست - و نسبتاً هم به آسانی، با فرض انباشت جنبش‌های اعتراضی و مبارزاتی که پیش‌تر مورد بررسی قرار گرفت - که بتوان توده‌ی وسیعی از مردم را در موجی از اعتلا و افت متحد کرد، موجی که آن اندازه گسترده باشد که بتواند رهبر منفور را وادار به قربانی کردن بخش زیادی از طبقه مسلط و دستگاه حکومتی کند.

در هر دو کشور، قیام - با وام‌گیری از منبع الهام روسویی از «اعلامیه حقوق بشر و شهروند» ۱۷۸۹ - آشکارا «تجلی اراده عمومی» بود. هر عضو دستگاه حکومتی که وفاداریش به رژیم بی‌چون و چرا نبود - می‌توانست بفهمد که مخالفت با آنچه «مردم می‌خواهند» بی‌هوده - یا به‌قدری خطرناک که احمقانه است. این امر مخصوصاً زمانی آشکار شد که قدرت‌های بزرگ که حکم پدرخوانده را نسبت به دست پروردگان خود داشتند با آن‌ها فاصله گرفتند و خواهان «گذار سامان‌یافته» قدرت در راس حکومت به‌منظور حفظ انسجام عمومی آن شدند.

با این همه، امر دیگری هم ضرورت داشت. باید دستگاه حکومتی وجود می‌داشت که بخش اساسی آن، دست‌کم، بتواند با رهبر مرکزی خود فاصله بگیرد. باید حکومتی در کار باشد که دارای خصوصی‌گروه حاکم نباشد، حکومتی که رهبر عالی آن نتواند قدرت را به‌شیوه‌ی مستبدانه اعمال کند؛ زیرا حکومت موجودیتی نهادینه داشت

مستقل از افرادی که اقتدار مرکزی را اعمال می‌کردند، و بر اساس حداقلی از قانون‌سالاری حقیقی و نه ساختگی اداره می‌شد. به سخن دیگر، باید حکومتی وجود می‌داشت که اگر نه قانونی - بوروکراتیک کامل، دست‌کم، نو پدر میراثی نزدیک به دولت نوع قانونی - بوروکراتیک ایده‌آل و نه دولت نوع پدر میراثی ایده‌آل بود.

در این جا تفاوت تعیین‌کننده‌ای بین **نیروهای مسلح دولت - واحدهای نظامی و شبه نظامی و نیز پلیسی** - وجود دارد که شامل هسته سفت آن و دژ اصلی قدرت در شرایط بحرانی است. در دولت‌های پدرسالار واحدهای نخبه نیروهای مسلح - آن‌هایی که از سطح تعلیم و [دانش مربوط به] جنگ افزارشان از دیگر نیروهای مسلح برتر اند و از امتیازهای گوناگونی برخوردارند (نیروی هوایی معمولاً یکی از این‌ها است) - نیروی گارد ویژه رژیم را تشکیل می‌دهند. سرسپردگی آن‌ها به گروه حاکم فقط زمانی به‌طور واقعی تضمین می‌شود که با آن پیوند ارگانیک داشته باشد. این پیوند از آن نوعی است که وفاداری تزلزل‌ناپذیر یک پایگاه توده‌ای را برای دولت‌ها تضمین می‌کند: [سرسپردگی] نظام قبیله‌ای، فرقه‌گرایی و ناحیه‌باوری.

از این نقطه‌نظر، تفاوت فاحشی بین مجتمع‌های صنعتی - نظامی کشوری چون مصر که بیش‌تر به منافع خود وفادار است تا به رئیس مملکت و بنابر این می‌تواند با او فاصله بگیرد و «مجتمع نظامی - قبیله‌ای» کشورهایی چون پادشاهی‌های شورای همکاری خلیج، پادشاهی اردن، لیبی قذافی یا یمن صالح - با استفاده از گونه‌شناسی نزیه ایوب - وجود دارد. (۴۹) وفاداری مجتمع نظامی - قبیله‌ای یا مجتمع نظامی - فرقه‌ای نوع سوریه به رهبر حکومت چنین است که آن‌ها بی چون و چرا علیه اکثریت مردم کشور خود به هدف دفاع از رژیم می‌جنگند. می‌دانند که سقوط رژیم به از دست رفتن مزایای خود آن‌ها، اگر نه به از دست دادن پُست‌هایشان، خواهد انجامید، و حتی ممکن است تحریم‌هایی علیه فعالیت‌های گذشته آن‌ها در پی داشته باشد.

زمانی که عوامل برشمرده برای یک حکومت موروثی استبدادی تدارک نیروی نظامی ضروری، کافی نباشد، در اغلب موارد به سربازان مزدور تکیه می‌کند. برای نمونه، قذافی مزدورانی را از مالی، نیجر سودان و چاد استخدام کرد. قیام عربی، امارات متحده عربی را به پیروی از همین کار تشویق کرد. امارات متحده عربی خدمات

بنیان‌گذار بلک واتر (Black Water)، شرکت سربازان مزدور ایالات متحد را به خدمت گرفت که شهرت اسفباری در عراق برای خود کسب کرده است. (۵۰) اگرچه وفاداری چنین نیروهایی خریدنی است، اما از نقطه نظر حاکمان امتیاز بزرگی دارند: بی شباهت به وظیفه ارتش، هیچ چیزی آن‌ها را به اکثریت مردم کشور پیوند نمی‌زند.

سرانجام هم، زمانی که دولت موروئی، دولت رانت‌خوار انگلی است، در به خدمت گرفتن خدمات دیگر کشورها به منظور تضمین مصونیت خود تردیدی به خود راه نمی‌دهد. پادشاهی‌های صاحب نفت می‌دانند که نمی‌توانند روی پشتیبانی حامیان آمریکایی یا متحدان غربی خود برای همیشه حساب کنند، آن‌هم اگر فقط به این دلیل باشد که حاکمان این کشورها همیشه آزاد نیستند هر کاری را که مایل باشند انجام دهند.. به همین دلیل اغلب از نیروی پاکستانی استفاده می‌کنند، همان‌طوری که عربستان سعودی در دهه هفتاد و هشتاد استفاده کرد، تا زمانی که نیروی نظامی ایالات متحده به تعداد فراوان به خلیج بازگشت. پادشاهی بحرین نیز اخیراً از همین رویه پیروی کرد. (۵۱)

همین‌طور هم کمک‌های مالی که پادشاهی‌های شورای همکاری خلیج به مصر ارائه می‌کنند، مستقیماً به این حقیقت مربوط می‌شود که ارتش مصر بخش فعال آرایش رزمی ایالات متحده در منطقه است. ایالات متحده بودجه مالی ارتش مصر را تأمین می‌کند، زیرا این ارتش بخشی از آن آرایش رزمی است. تصور کشورهای شورای منطقه خلیج این بود که نیروهای مسلح مصر می‌توانند با سهولت بیشتری از نیروی آمریکا - که ممکن بود مداخله‌اش براساس سیاست داخلی باشد - مداخله و به پادشاهی‌های این منطقه یاری رسانند. افزون بر این، ارتش مصر امتیاز مهمی از نقطه نظر عربستان سعودی دارد: این ارتش همانند نیروهای نظامی پاکستان از «مسلمانان» تشکیل شده است.

خلاصه این‌که، یک قیام توده‌ای هر چقدر هم گسترده باشد، شانس اندکی برای سرنگونی مسالمت‌آمیز یک رژیم موروئی دارد، رژیمی که گارد ویژه‌ای با وفاداری‌های قبیله‌ای، فرقه‌گرایانه یا ناحیه‌گرایی از آن حمایت می‌کند. برای سرنگونی چنین دولتی یک درگیری مسلحانه ضرورت دارد - یا یک درگیری عمومی (جنگ داخلی) یا، بسته

به وزن گارد ویژه در نیروهای مسلح، جنگی که به لحاظ زمان و مکان محدود باشد. چنین حکومتی نمی‌تواند «اصلاح» شود، یا «تا حدی مختل شود»، و یا صرفاً بتوان از راه مسالمت‌آمیز از شر آن خلاص شد. هسته سفت آن - مخصوصاً گارد ملی آن - باید به کمک نیروی مسلح به طور کامل متلاشی شود.

این نظری است که کارمن بکر (Carmen Becker) در سال ۲۰۰۵ به طرز خردمندانه و به شیوه‌ای هشداردهنده در پایان مقاله‌ای پیرامون انتقال دولت در سوریه به طور غیرمستقیم اظهار داشت:

«منافع شخصی PRE [نخبگان به لحاظ سیاسی مطرح] به بقای بشار الاسد گره خورده است. فشار خارجی در صورتی که از طریق نمایندگان محلی معتبر با پایگاه قدرت‌مند، باثبات و قابل اعتماد انتقال پیدا کند، می‌تواند بر ثبات رژیم اثر بگذارد. البته مورد سوریه چنین نیست. شق دیگر، به شکل یک کارزار نظامی خارجی، با در نظر داشت نمونه عراق در آن‌سوی مرز، به نفع حامیان بین‌المللی تغییر رژیم در سوریه نیست. در صورتی که ساختار پیچیده جامعه سوریه بدون داشتن یک نظام کارایی اداره‌کننده و دم دست، متلاشی شود، بروز خشونت بسیار محتمل است.» (۵۲)

در مقابل، زمانی که یک حکومت نهادینه شده است و تداوم اداری درازمدت و درجه‌ای از قانون‌سالاری را به نمایش می‌گذارد، حتی اگر حکومت نو پدر میراثی باشد، یک قیام توده‌ای زمانی که همگانی شود و درگیری با بخش‌های قبيله‌ای، فرقه‌ای و ناحیه‌ای جمعیت نداشته باشد (همه این بخش‌ها در یمن حضور دارند)، می‌تواند رژیم را از طریق تشویق بخش بیش‌تر دستگاه حکومتی به فاصله گرفتن از گروه حاکم سرنگون کند. البته پیش‌فرض گذار اجتماعی رادیکال همیشه این است که دستگاه حکومتی کاملاً «متلاشی» شود به طوری که از بالا تا پایین آن‌را بتوان دوباره سازمان داد. برای نیل به این هدف، قیام بایست نیروهای مسلح را از داخل، در درجه نخست با جذب هم‌دردی «سربازان معمولی»، یعنی سربازان عادی و درجه‌داران، تضعیف کند.

عواملی که در این فصل بررسی شد، مسیرهای گوناگونی را بازنمایی می‌کند، مسیرهایی که قیام عربی رقم زد. این مسیرها کارکرد تصمیم شورشیان معینی نیست که در برخی موارد به ظاهر «دانایی» خود را از طریق محدود کردن خود به مبارزه

خشونت‌پرہیز به نمایش گذاشتند. (باراک اوباما در سخنرانی احساساتی به‌مناسبت قیام مصر آن‌را ستود)، (۵۳) در حالی‌که، در دیگر موارد، فرضاً، دچار این «اشتباه» شدند که سلاح بر گرفتند، همان‌گونه که در رابطه با قیام‌های لیبی و سوریه اغلب گفته شده است.

واکاوی ریشه‌ای خیزش‌های عربی / ژیلبر آشکار

## فصل پنجم

### ترازنامه خیزش عربی

فصل پیش تنها تلاشی بود جهت تحلیل مقایسه‌ای و مقطعی شش مولفه‌ی قیام عربی تا زمان اتمام این کتاب (اکتبر ۲۰۱۲). اکنون نگاهی خواهیم افکند به شش کشوری که در آن‌ها جنبش توده‌ای در قامت شورش عمومی علیه رژیم‌های موجود به‌طور واقعی جلوه‌گر شد. این کشورها به ترتیبی که انفجار اجتماعی در آن‌ها رخ داد، عبارتند از تونس، مصر، یمن، بحرین، لیبی و سوریه. تحلیل ما کوتاه خواهد بود و با نظرداشت شرایط کنونی، دارای محدودیت دوگانه است: چارچوب این کتاب به زمان محدود نگارش آن و به ضرورت‌های ویراستاری و کمک به‌موقع به بحث و بررسی در خلال خود قیام محدود شده است.

### کودتاها و انقلاب‌ها

ساموئل هانتینگتون خیلی پیش از آن که کتاب جنجال برانگیز «برخورد تمدن‌ها» را منتشر کند، در کتابی که در تثبیت شهرت او بسیار مؤثر بود، دو نوع اصلی کودتا را مشخص می‌کند. یکی «کودتای موفق»، کودتایی که سد نظم سیاسی [موجود] را می‌شکند و دگرگونی‌های اجتماعی عمده را سرعت می‌بخشد، دگرگونی‌هایی که، قاعدتاً، نوسازی را گسترش می‌دهند. دومی «کودتای وتوکننده»، که نیروهای مسلح خود را مدعیان حفظ نظم موجود معرفی می‌کنند و قصدشان جلوگیری از یک فرایند

رادیکالیزه شدن است. (۱) این طبقه‌بندی بسیار گسترده را می‌توان به کمک مفاهیم سیاسی که در میان عموم متداول است، اصلاح و بهبود بخشید.

بدین ترتیب می‌توانیم **چهار نوع کودتا** را مشخص کنیم و از تاریخ اخیر [کشورهای] عربی نمونه به دست دهیم. کودتاهای **انقلابی** هدفش دگرگونی رادیکال رژیم سیاسی است و خود را «انقلابات» می‌نامند. نمونه کودتاهای ضد سلطنتی در مصر در سال ۱۹۵۲، در تونس در سال ۱۹۵۷، عراق در سال ۱۹۵۸، یمن در سال ۱۹۶۲ و لیبی در سال ۱۹۶۹، یا باز هم، کودتای الهام گرفته از ناصر در سودان در سال ۱۹۶۹ و کودتای ملهم از اسلام در همین کشور در سال ۱۹۸۹. کودتای **اطلاح‌طلبانه** که در پی «درست کردن» یا «اصلاح» (tas`hîh) (تصحیح) رژیم موجود بدون ایجاد وقفه‌ی رادیکال است. نمونه‌ها شامل کودتای حواری بومدین در الجزایر در سال ۱۹۶۵، احمد حسن البکر و صدام حسین در عراق در سال ۱۹۶۸، حافظ‌الاسد در سوریه در سال ۱۹۷۰ و زین‌العابدین بن علی در تونس در سال ۱۹۸۷ و انواع «کودتاهای کاخ‌نشینان» در پادشاهی‌های [کشورهای] نفت خیز می‌شود. کودتاهای **محافظه‌کارانه** در رابطه با بی‌ثباتی سیاسی واکنش نشان می‌دهند و هدفشان حفظ نظم موجود یا استقرار مجدد آن در یک دوره انتقالی است. اغلب کودتاهایی که مکرراً در موریتانی رخ داد، به این مقوله تعلق دارند. سرانجام هم کودتاهای **ارتجاعی** که به سرکوب جنبشی می‌پردازند که به هدف دگرگونی رادیکال به قدرت رسیده یا می‌رود که به قدرت برسد. نمونه کودتای سال ۱۹۹۲ الجزایر است.

پاره‌ای از این امر بی‌م داشته‌اند که قیام‌های تونس و مخصوصاً مصر ممکن است کودتاهای ارتجاعی در پی داشته باشند. به‌جای آن، هر دوی این کشورها شاهد کودتاهای محافظه‌کارانه‌ای بوده‌اند که با توطئه غرب صورت گرفته است.

### ترازنامه موقت شماره یک: تونس

در تونس ژنرال رشید عمار، فرمانده ارتش زمینی، از دستور سرکوب قیام به دست ارتش خودداری کرد. او احتمالاً حدس زده بود که ارتشی کم‌تر از سی هزار نفر در رویارویی با شورشی که طی چند روز در سال ۲۰۱۱ آن‌چنان گسترش یافت، احتمال



دارد شورش کند و با توده‌های مردم که اغلب‌شان به آن تعلق داشتند، برادری نشان دهند، به‌جای این‌که با آن‌ها به مقابله برخیزند. سرکوب خونین قیام از سوی نیروهای شبه‌نظامی و پلیس صرفاً به خشم مردم دامن زد. اتحادیه سراسری کارگران تونس (UGTT) اعتصاب «چرخشی» سراسری را فراخواند. این اعتصاب با تظاهرات توده‌ای همراه بود که از منطقه‌ای به منطقه دیگر کشور جریان داشت. تظاهرات قرار بود در روز ۱۴ ژانویه پایان بگیرد. پایینی‌ها دیگر نمی‌خواستند «به‌شیوه‌ی سابق زندگی کنند»، و بالایی‌ها دیگر نمی‌توانست [به‌شیوه قدیمی حکومت کند]. (۲)

بن علی بلافاصله وضعیت فوق‌العاده اعلان و اجرای عملیات را به ارتش واگذار کرد. او که به اطلاعات منابع فرانسوی و رئیس‌گارد ریاست جمهوری مبنی بر این‌که کودتایی علیه او تدارک دیده می‌شود، اعتماد کرد، تصمیم گرفت دست به خطر نزند و کشور را ترک کند. دو نفر دیگری که در هرم قدرت حکومتی عالی‌ترین پُست را در اختیار داشتند، نخست‌وزیر و ریاست مجلس نمایندگان، به زور اسلحه به قصر ریاست جمهوری برده شدند. (۳) روز بعد، کودتا، علی‌رغم این‌که بن علی دستور داده بود که نخست‌وزیر به جای او انجام وظیفه کند، با اعلان این‌که در کشور خلاء قدرت وجود دارد، به ریاست جمهوری بن علی رسماً خاتمه داد. رئیس مجلس نمایندگان به‌عنوان رئیس‌جمهور موقت اعلان شد.

دیکتاتوری به مسئولیتی سنگین تبدیل شده بود و اکثریت «نخبگان قدرت» تونس آن را کنار گذاشتند. این مفهوم که سی‌رایت میلز آن‌را توضیح داد، مشخص‌کننده «مثلث قدرت» بود، مثلثی که حکومت را در کنترل داشت: این مثلث رئوس دستگاه نظامی، نهادهای سیاسی و طبقه‌ی سرمایه‌دار را شامل می‌شد. (۴) اگر چه این مفهوم با مراجعه به ایالات متحده دوران جنگ سرد بسط یافته بود، حتی در مورد حکومت‌های الیگارشیک، در مفهوم دقیق کلمه، مناسب‌تر و مفیدتر است، در واقع، همه حکومت‌های عربی چنین‌اند. نخبگان سیاسی تونس فکر می‌کردند که اگر از شر بن علی، همسرش و محفل داخلی و ملتزمان فاسد خانوادگی او نجات پیدا کنند، می‌توانند نظم را مجدداً برقرار کنند و به کسب و کار معمول باز گردند.

نخبگان [سیاسی] در عین حال علاقه داشتند حزب حاکم را قربانی کنند (بلاگردان سنتی رژیم‌های اقتدارگرا که با چنین اوضاع و احوالی روبرو می‌شوند)، و جایگاه‌های جدیدی برای اعضاء حزب ایجاد کنند که به بخش سیاسی نخبگان قدرت تعلق دارند. انتخابات اعلان و دولت انتقالی تشکیل شد. این دولت را نخست‌وزیری که کنار گذاشته می‌شد - از نوکران پیشین بن علی - و تحت سلطه اعضای پیشین حزب حاکم بود، یعنی «مجمع قانونی دموکراتیک» (RCD) آن‌را رهبری می‌کرد. سه عضو بوروکرات «اتحادیه سراسری کارگران تونس» (UGTT) همراه با اعضای اپوزیسیون قانونی، هم در این دولت انتقالی برای پاشیدن خاک در چشم مردم وجود داشتند. به [قصد] مصالحه و سازش چند اقدام در جهت لیبرالیزه کردن سیاسی کشور انجام شد.

نخبگان [سیاسی] اراده توده‌های شورشی را که می‌خواستند از هر آنچه که مستقیم با رژیم بن علی مرتبط بود خلاصی پیدا کنند، بسیار دست‌کم گرفته بودند. جنبش توده‌ای به سرعت در سراسر کشور و در اعتراض به این نمایش کم‌مدی [دولت انتقالی] اقدام به عمل کردند. رهبری «اتحادیه کارگری سراسری تونس» (UGTT) از روزهای آغازین قیام تحت فشار شدید رده‌های پایین اتحادیه، چاره‌ای نداشتند جز پایان دادن به مشارک در دولت و خودداری از حمایت آن. در کم‌تر از دو هفته دولت انتقالی دوم تشکیل شد. این دولت هیچ عضوی از «مجمع قانونی دموکراتیک» (RCD) یا ملتزمان بن علی را، به‌جز نخست‌وزیر سابق، شامل نمی‌شد. اگرچه احزاب لیبرال و رهبری اتحادیه (که خود تحت فشار شدید برای استعفا بود) از دولت جدید حمایت کردند، جنبش توده‌ای بدون افت به حرکت خود ادامه داد. این جنبش اخراج خودِ نخست‌وزیر را مطالبه می‌کرد، و موفق شد کارمندان عالی‌رتبه پلیس رژیم بن علی را از کار برکنار کند.

آرایش نظامی و شایعه این‌که کودتایی به زودی اتفاق می‌افتد، نتوانست جنبش توده‌ای را بترساند یا به تظاهرات پایان دهد. سهل است، در روز ۲۷ فوریه تظاهرات با افت و خیز به اعتراض توده‌ای تبدیل شد. این تظاهرات رژیم را به دگرگونی‌های رادیکال‌تری واداشت. نخست‌وزیر مجبور به استعفا شد. یکی از اعضای گارد قدیم

بورقیبه جایگزین او شد. نهادهای اصلی سیاسی و سرکوب رژیم منحل شدند: RCD، پارلمان، بخش امنیتی حکومت و پلیس مخفی. پایه و اساس انتخابات را مجلس موسسان تشکیل می‌داد که یکی از خواست‌های اصلی جنبش بود.

مختصر این‌که، اجزای سیاسی نخبگان قدرت، ماموران پلیس و ماموران مدنی و هم‌چنین اعضای بلافصل ملتزمان دیکتاتور پیشین در ترکیب نخبگان سرمایه‌داری، باید به نوبه‌ی خود قربانی، یا بسته به هر مورد جداگانه‌ای کنار گذاشته می‌شدند. هدف حفظ منافع بقیه‌ی نخبگان - سرمایه‌داران و افسران ارتش - بود. این حقیقت که یک «دایناسور» سیاسی ۸۴ ساله به ریاست دولت برگزیده شد، گواه روشنی بود بر ورشکستگی اجزای سیاسی و خلائیی که بدین ترتیب در راس دولت به‌وجود آمده بود. دیکتاتوری ایجاد هر نوع بدیل بورژوازی لیبرال یا حتی بورژوازی نوع بورقیبه‌ای را غیرممکن کرده بود.

مجلس موسسان روز ۲۳ اکتبر سال ۲۰۱۱ انتخاب شد. این مجلس رئیس‌جمهور و نخست‌وزیر جدید را انتخاب کرد و دولت جدید شکل گرفت. بدین ترتیب، کارکنان سیاسی در بالاترین سطح حکومت کاملاً تعویض شدند. این امر نخستین مرحله انقلاب تونس را به پایان برد. از «مثلت قدرت» رژیم قدیم مجموعه بخش سیاسی همراه با بخش «سرمایه‌داری به لحاظ سیاسی مصمم» که رابطه‌ای تنگاتنگ با خانواده حکومتی سابق داشت، از صحنه کنار گذاشته شدند. با این همه، ساختار طبقاتی سرمایه‌داری که به بحران اجتماعی دامن زده بود - حکومت و بورژوازی بازار که در چارچوب نئولیبرالی شکل گرفته بود - از زمین لرزه [سیاسی] جان سالم به در برد. همین امر هم در مورد هسته سفت سرکوب که از ارتش و گروه اصلی نیروهای شبه نظامی: گارد ملی و «تیپ‌های» گوناگون تشکیل شده است، صدق می‌کند. (۵)

### ترازنامه موقت شماره ۲: مصر

در مصر قیام در روزهای دهم و یازدهم فوریه ۲۰۱۱ به اوج رسید، [یعنی] زمانی که تجمعات و تظاهرات بزرگ با افزایش ناگهانی اعتصابات و تظاهرات طبقه کارگر تلافی پیدا کرد. سراسر جهان آن تظاهرات، مخصوصاً تجمع عظیم میدان تحریر

را، بر صفحه تلویزیون دنبال می‌کردند. این تظاهرات به نماد بین‌المللی مبارزات تبدیل شده بود. در مقایسه، اعتصابات و تظاهرات کارگری پوشش خبری کم‌تری داشت. با این همه، هفته‌هایی که به ۲۵ ژانویه، روز آغاز قیام، منتهی شد، شماری از بسیج‌های اجتماعی رخ داد. همان‌طوری که یک ناظر به درستی ملاحظه کرده است: «این که این فعالیت‌ها انگیزه مشارکت توده‌ای در قیام را فراهم کرده باشد، نیاز به واکاوی بیشتر دارد، اما این گرایش‌ها، دست‌کم، نشان‌دهنده آنست که بسیاری از نشانه‌های ناراضی عمومی بر محور مطالبات بازتوزیع [ثروت] بلافاصله پیش از قیام [اگر نگوییم] سال‌ها پیش از قیام متمرکز بود». (۶) به هر رو، دولت مصر در خصوص بسیج‌های کارگری هیچ اشتباه نکرده بود: سعی کرد از طریق بازگشایی مجدد بازارها و کارخانه‌ها در روز ۷ فوریه امور را به حالت عادی بازگرداند و با بازگشایی کابینه برای نخستین بار پس از آغاز قیام، دستمزد کارگران و بازنشستگان را ۱۵ درصد افزایش دهد. این سخاوت نویافته از سوی دولت، فقط کارگران کشور را به سازمان‌دهی بیشتر اعتصابات و تظاهرات تشویق کرد. روز ۹ فوریه تجمعات به سرعت گسترش پیدا کرد. این تجمعات طبق یک برآورد (۷) بیش از سیصد هزار کارگر را گرد هم آورد. هدف‌های کارگران از مطالبات اجتماعی و اقتصادی تا مطالبات محلی را در بر می‌گرفت. مطالبات محلی کارگران عبارت بودند از استعفای وزرا و مدیرانی که دولت در راس شرکت‌های دولتی گمارده بود، و پشتیبانی از خواست عمومی کناره‌گیری مبارک. (۸) روز دهم فوریه مبارزات کارگران باز هم ابعاد گسترده‌تری پیدا کرد. روز بعد، روزنامه المصری الیوم از «موج جدید اعتصاب در نشست، اعتراضات و تظاهراتی که روز قبل صدها هزار نفر در آن‌ها شرکت داشتند و به قاهره و فرمانداری‌ها گسترش یافته بود، گزارشی منتشر کرد. مطالبات اجتماعی برای شرایط بهتر زندگی با خواست اصلاحات سیاسی همراه شده بود». (۹) موج جدید شامل اعتصاب بیست و چهار هزار کارگر ریسندگی و بافندگی شرکت میصر در محله نیز می‌شد. پیروزی اعتصاب این کارگران در سال ۲۰۰۶ موج مبارزات اجتماعی آن زمان مصر را تقویت کرد. همان روز دهم فوریه هم، از سوی هزاران پزشک و حقوق‌دان تظاهراتی برگزار شد. (۱۰)

میتینگ‌های توده‌ای که میلیون‌ها تظاهرکننده را در شهرهای مصر بسیج کرد، همراه با افزایش ناگهانی شمار کارگران در آن، امید رژیم را بر باد داد، این امید که بتواند با دادن امتیازهای اقتصادی و بدون برآوردن مطالبه اصلی شورش یعنی کناره‌گیری مبارک اوضاع را «به حال عادی» برگرداند. ترکیب این بسیج‌ها کافی بود تا بخش معقول‌تر سرمایه‌داری - بورژوازی بازار و بخش غالب بورژوازی دولتی (به جز بازرگانانی که رابطه تنگاتنگ با خانواده مبارک داشتند) و هم‌چنین بخشی از نخبگان نظامی - را متقاعد کند که زمان آن فرارسیده است که از شر رئیس جمهور خلاص شوند، رئیس جمهوری که همانند همتای تونسسی خود به یک مانع بسیار بزرگ تبدیل شده بود.

از زمان کودتای انقلابی سال ۱۹۵۲ به بعد، ارتش ستون فقرات قدرت در مصر بوده است. تحت حاکمیت ناصر ارتش رهبری مستقیم کشور را در دست داشت، و دستگاه سیاسی یک حزب واحد رسمی از آن حمایت می‌کرد. تحت حاکمیت سادات در اثر ایجاد یک قدرت سه جانبه از نخبگان با سادات در مرکز آن، نقش ارتش در اداره امور سیاسی کشور کاهش پیدا کرد. قدرت سه‌جانبه با برآمد یک سرمایه‌داری نوین میسر شد. این سرمایه‌داری در برگیرنده بورژوازی دولتی و بازار بود. این سرمایه‌داری تحت انفتاح (گشایش) که سادات خود رسماً آن را اعلام کرد، رونقی ناگهانی داشت. سادات یکی از اعضای کاست نظامی بود که ناصر او را در سال ۱۹۶۹ به معاونت خود برگزید. دیکتاتوری نظامی - بوروکراتیک ناصری با ملی کردن اقتصاد قوام یافته بود. این دیکتاتوری مدلس را از شوروی الهام گرفته بود، بدون این‌که تا آن‌جا پیش رود که بخش خصوصی را ملغا کند. دولت ناصر به‌جای وجه تولید بوروکراتیک کامل نوع شوروی به‌تدریج یک بخش دولتی به‌وجود آورده بود که در اقتصاد دست بالا داشت. این اقتصاد راه‌های ارتباطی بین سرمایه‌داری دولتی و سرمایه‌داری خصوصی را حفظ کرد.

سادات که طرفدار جدا کردن حکومت از اقتصاد بود، سعی کرد فرایند «سوسیالیستی» ناصر را با گسترش بخش خصوصی به هزینه بخش دولتی از میان بردارد. او، بدین‌ترتیب، نقش هدایت‌کننده‌ای را به‌عهده‌ی بخش خصوصی جهت

مدیریت امور کشور گذاشت. برای انجام این مقصود، باید با عالی‌ترین سطوح دستگاه سیاسی ناصر درگیر می‌شد، و آن‌را در یک «کودتای بدون خون‌ریزی» از میان می‌برد. او خود این کودتا را «انقلاب تصحیح» (ثورت التصحیح) نام گذاشت. سپس ترکیب سیاسی نخبگان قدرت را حول حزب جدید حاکم، «حزب دموکراتیک ملی» (NDP)، مجدداً سازمان‌دهی کرد. ارتش به دو دلیل از او پشتیبانی کرد. نخست این‌که بخشی از سلسله مراتب ارتش پس از سال‌ها خدمت فعال، آرزوی شغل جدیدی را در سر می‌پروراند (افسران سال ۱۹۵۲ بیست سال مسن‌تر شده بودند). دوم این‌که سادات متعهد شد که «مجتمع نظامی - صنعتی» (MIC) را که تحت حاکمیت ناصر به وجود آمده بود، برهم نزنند. جناح صنعتی مجتمع مصری MIC بی‌شبهت به مشابه آمریکایی خود، جایی‌که اصطلاح «مجتمع نظامی - صنعتی» ساخته شده بود، (۱۱) از شرکت‌های خصوصی که نیروهای مسلح را تأمین می‌کنند، ساخته نشده است، بلکه بخش نظامی «دولتی» مالک آن است.

MIC نه فقط خصوصی شد، بلکه تحت حکومت سادات به آن اجازه داده شد سودآوری کاهش‌یابنده خود را بر متن لیبرالیزه شدن سراسری تولید از طریق تبدیل بسیاری از شرکت‌های نظامی به تولید غیرنظامی متوازن کند، و شرکت‌های جدیدی در بخش‌های بسیار متفاوت اقتصاد غیرنظامی چون گردش‌گری، صنعت سبک، محصولات غذایی، فراورده‌های دارویی و غیره به‌وجود آورد. بدین ترتیب، چنین شد که MIC مصری ایجادکننده نوع خاصی از هیولا شد: «یک اقتصاد در داخل اقتصاد»، مجموعه‌ای از شرکت‌های بی‌نهایت گوناگون که امروزه طبق برآورد مورد قبول عام، نمایش‌گر یک سوم کل اقتصاد کشور است. (۱۲) همان‌گونه که زینب ابوالمجد اشاره می‌کند:

«در سال ۲۰۰۷ پس از پانزده سال دگرگونی‌های نئولیبرالی، مبارک قانون اساسی [پساناصر ۱۹۷۱] را به هدف رده‌بندهای قانونی سوسیالیستی جمال عبدالناصر اصلاح کرد... در عین حال، بین سال ۲۰۰۴ و ۲۰۱۱ «دولت تجاری» که به محفل خادوندان پول و قدرت جمال مبارک نزدیک بودند، چند دوجین شرکت دولتی را خصوصی کرد. هیچ‌یک از داد و ستدهای نظامی جزء این شرکت‌ها نبود. افزون‌براین، افسران

بازنشسته در مقام‌های دارای وجهه و نام (در مقام مدیر و اعضاء هیات مدیره) شرکت‌ها و کارخانه‌های خصوصی منصوب شدند». (۱۳)

مثلاً قدرت مسیر یک قدرت به شدت اختصاصی در مصر را هموار کرد. حکومت مشروعیت کاریزماتیک بناپارتی را که «سوسیالیسم» ناصری از آن بهره‌مند بود از دست داد، و به جای آن خصلت یک دیکتاتوری نو موروثی طبقاتی پیدا کرد. در سال ۱۹۷۳ سادات که به ارتقاء تصویری از خود به‌مثابه «قهرمان عبور» از کانال سوئز، علاقمند بود، از فعالیت سعدالدین الشازلی که طی جنگ اکتبر، رئیس ستاد ارتش بود، جلوگیری کرد. این به هیچ‌وجه به‌معنی آن نبود که ارتش نفوذ خود را از دست داده بود. سهل است، این عمل بر اهمیت ارتش صحنه گذاشت. دقیقاً به این دلیل است که ارتش استخوان‌بندی رژیم را تشکیل می‌دهد که سادات نتوانست اجازه دهد که رقیبی که در مقام خود شهرت یافته بود، او را تحت‌الشعاع قرار دهد. ناصر هم به‌همین ترتیب مناسبات خود را با محمد عبد الحکیم عامر، وزیر دفاع و فرمانده کل قوای نیروهای مسلح خود از سال ۱۹۵۶ تا ۱۹۶۷، تضعیف کرد. در پی جنگ شش روزه، مسئولیت‌های عامر از او گرفته شد و به اتهام تدارک کودتا دستگیر و طبق گزارش رسمی دولت خودکشی کرد. در سال ۱۹۸۹، مبارک با دست‌آویز مشابهی خود را از سر محمد عبدالحلیم ابو غزاله، وزیر دفاع و فرمانده کل نیروهای مسلح خلاص کرد و این مقام را به حسین طنطاوی، رئیس گارد ریاست جمهوری، واگذار کرد. طنطاوی را افسران رده‌ی میانه ارتش، طبق گزارشات دیپلماتیک ایالات متحد، در ویکی‌لیکس (WikiLeaks) «توله سگ رئیس‌جمهور» نام نهاده بودند. (۱۴)

ارتش اجرای مستقیم قدرت سیاسی را بدون کناره‌گیری کامل از سیاست واگذاشت: هم ارتشیان فعال در خدمت و هم افسران ذخیره به حفظ پُست‌های مهم در همه دولت‌ها ادامه دادند. این کناره‌گیری جزئی، از حوزه‌ی سیاسی به‌موازات گسترش نیروی شبه نظامی و پلیس به هدف برخورد با تنش‌های فزاینده‌ی اجتماعی که به‌ناگزیر حاصل لیبرالیزه کردن اقتصاد بود، پیش برده شد. ارتش می‌خواست وجهه‌ی خود را حفظ کند و علاقه‌ای به دخالت در سرکوب روزانه نداشت. با این همه، به‌عنوان ستون فقرات و هسته اصلی و به‌مثابه آخرین سلاح و راه‌چاره علیه خطر

شورش - از جمله شورش خود نیروهای شبه‌نظامی، همان‌گونه که سرهنگ دوم، استفان گوتوویکی (Stephan Gotowicki) به درستی اشاره کرد، باقی ماند:

«در دو مورد ارتش به‌منظور واکنش به تهدید داخلی که می‌توانست دولت را به خطر اندازد، به خیابان‌ها فراخوانده شد. اولین دفعه شورش‌های مربوط به غذا در سال ۱۹۷۷ بود. این شورش‌ها زمانی بود که حکومت سادات پیشنهاد حذف یارانه‌ها را مطرح کرد، امری که ممکن بود قیمت بسیاری از اقلام عمومی غذایی را افزایش دهد. چنان‌که گفته می‌شود، ارتش، احتمالاً، با انعکاس نگرانی جمعی شهروندان مصر، شرط مداخله‌ی خود را برقراری مجدد یارانه‌ها قرار داد. سادات دوباره یارانه‌ها را برقرار کرد. دومین مورد قیام سربازان وظیفه نیروی امنیتی مرکزی (CSF) در سال ۱۹۸۶ بود. سربازان وظیفه وقتی شایع شد که دوره خدمت اجباری آن‌ها قرار است از سه سال به چهار سال افزایش یابد، شورش کردند و هتل‌های توریستی و باشگاه‌های شبانه را به آتش کشیدند. افزایش دوره خدمت سربازی با در نظر داشت این‌که سربازان وظیفه نیروی امنیتی مرکزی (CSF) حقوقی بسیار کم‌تر از سربازان ارتش دریافت می‌کنند، به‌معنی مشقت خارق‌العاده بود ... تلقی عمومی از عمل کرد ارتش در این بحران‌ها این بود که ارتش در نهایت حافظ رژیم است. با این همه، علی‌رغم کارایی ارتش در این بحران‌ها، وزیر داخله مسئولیت اصلی امنیت داخلی را در اختیار داشت.» (۱۵)

در اوائل فوریه ۲۰۱۱ هسته مرکزی حکومت مصر، همانند تونس، به این نتیجه رسید که کنار گذاشتن رئیس‌جمهور ضروری است زیرا از دید مردم بیش از حد بدنام است. اعتقاد آن‌ها راسخ‌تر نیز شد به این لحاظ که حامی مالی ارتش، ایالات متحده، نیز بر همین اعتقاد بود. ایالات متحده ارتش را در همراهی با این برداشت از امور (به این مساله برخوایم گشت) به اقدام تشویق کرد. از آن‌جاکه مبارک به دلیل احترام به خود تمایل اندکی به واگذاری صحنه به توده‌ای داشت که او را هو می‌کردند، ارتش به شیوه‌ای که بسیار یادآور کودتای محافظه‌کارانه بود، وارد عمل شد. حرکت ارتش درونمایه محافظه‌کارانه داشت. روز دهم فوریه شورای عالی قوای مسلح (SCAF) - هیاتی که در زمان جنگ یا وضعیت فوق‌العاده تحت فرمان رئیس‌جمهوری است که در عین حال فرمانده عالی قوای مسلح نیز محسوب می‌شود - در غیاب مبارک تشکیل



جلسه داد. حتی رئیس سازمان امنیت عمومی، عمر سلیمان، که مبارک، کمی پس از آغاز قیام، به معاونت خود منصوب کرده بود، در این جلسه حضور نداشت. در پایان این اجلاس، سازمان امنیت عمومی به سنت کودتای نظامی کلاسیک، اطلاعیه شماره یک را منتشر کرد. این اطلاعیه را افسری قرائت کرد که به خاطر صدای رسایش انتخاب شده بود. این ارتشیان، به رسم خود، برای داوری اوضاع و احوال به خودشان مراجعه کردند و تصمیم گرفتند تا اطلاع ثانوی به طور پیوسته جلسه داشته باشند. تنش در بالاترین حد خود حتی زمانی آشکارتر شد که یک منبع نظامی شروع به شایعه‌پراکنی درباره استعفای قریب‌الوقوع مبارک کرد و رئیس‌جمهور عصر همان روز، در مخالفت با شایعه‌پراکنی آن‌ها، سخنرانی کرد. او اعلان کرد که مصمم است تا پایان دوره ریاست جمهوری‌اش در ماه سپتامبر در پُست خود باقی بماند، اما هم زمان قدرت را به عمر سلیمان وا گذاشت. این سخنرانی فقط سرخوردگی و خشم مردم را به اوج جدیدی رساند و شعله‌های قیام را دامن زد که اکنون با شدت بیشتری ادامه می‌یافت.

روز بعد، یازده فوریه، سازمان امنیت عمومی «اطلاعیه‌ی شماره ۲» خود را منتشر کرد. در این اطلاعیه وعده‌ی اقدام‌های سیاسی داده شده بود که در اوضاع و احوال عادی حق انحصاری رئیس‌جمهور است. بدین ترتیب، سازمان امنیت عمومی وعده داد که انتخابات آزاد برگزار کند و به شرایط فوق‌العاده‌ای که از پایان جنگ ۱۹۶۷ به این سو در مصر وجود داشته، پایان دهد. (سادات این شرایط را در سال ۱۹۸۰ لغو کرده بود، اما ۱۸ ماه بعد در پی ترور او در ماه اکتبر ۱۹۸۱ مجدداً برقرار شد) عصر روز یازده فوریه حُسنی مبارک را همانند بن علی [که از تونس خارج کرده بودند] همراه خانواده‌اش با هواپیما [از قاهره] خارج کردند. تفاوت در این بود که مبارک که دارای حس آبروی بیشتری بود و به مشروعیت خود صادقانه باور داشت، از خارج شدن از کشور امتناع کرد. از این رو به اقامت‌گاهش در کنار دریا در شرم‌الشیخ، در سینا، هدایت شد. در عین حال، سلیمان بیانیه‌ی کوتاهی از جانب او در تلویزیون قرائت کرد. در این بیانیه مبارک اعلان کرده بود که کناره می‌گیرد و «مسئولیت اداره امور کشور»

را به سازمان امنیت عمومی وامی‌گذارد. ارتشیان پس از «برکناری» او برای حفظ صورت ظاهر حتی به فرمانده کل قوای خود، به این صورت، ادای احترام کردند. کاملاً مشخص بود که خلع ید مبارک نسبت به مورد پیشین خود در تونس، بیش‌تر یک کودتا بود. این کودتا نظامیان را به قدرت رساند، در حالی‌که در تونس ساکن حکومت به بخش سیاسی نخبگان قدرت واگذار شده بود. با این وجود، بی‌اعتمادی جنبش توده‌ای مصر به ارتش از بی‌اعتمادی جنبش توده‌ای تونس به جانشینان بن علی کم‌تر بود. قیام مردم تونس به احتمال قوی به قدرت رساندن نظامیان را از طریق کودتا رد می‌کرد. به همین دلیل بود که در آن‌جا حتی تلاشی هم برای کودتا نشد. این تفاوت بین دو قیام بازتاب‌دهنده این حقیقت است که جنبش توده‌ای تونس رادیکال‌تر بود: اتحادیه کارگری چپ نقش هدایت‌کننده را در تونس به‌عهده داشت، در صورتی‌که در مصر اخوان‌المسلمین، قوی‌ترین گرایش سازمان‌یافته را تشکیل می‌دادند. اخوان‌المسلمین، همانند اکثریت جنبش توده‌ای مصر، از ارتش استقبال کردند، گفתי کودتای انقلابی به سبک کودتای افسران آزاد سال ۱۹۵۲ را مشاهده می‌کردند.

با این وجود، آنچه در مصر پیش آمد آشکارا یک کودتای محافظه‌کارانه بود. ارتش پس از ابلاغ رسمی این‌که حداکثر به مدت شش ماه قدرت را در دست می‌گیرد، مجلس را منحل و قانون اساسی را به حال تعلیق در آورد. همانند تونس، در مصر هم سازش‌کارترین شخصیت‌های بخش سیاسی نخبگان قدرت، به میان مردم فرستاده شدند، از این جمله بود احمد نظیف بدنام (nazif یعنی «پاکیزه»). او آخرین (و فاسدترین) نخست‌وزیر پیش از قیام (۲۰۰۴-۲۰۱۱) بود. ارتش هم به همین ترتیب سازش‌کارترین اعضای بورژوازی دولتی، مخصوصاً احمد عز، را به پای توده مردم قربانی کرد. احمد عز، علاوه بر این، هم‌چون دیگر اعضا، ثروت خود را در اثر مشارکت در ترکیب سیاسی [قدرت] به‌دست آورده بود. با این همه، دیری نپایید که جنبش توده‌ای با نیروی تازه نفس به موضع حمله روی آورد. جنبش اکنون رهبران و نهادهایی را هدف قرار داد که رابطه تنگاتنگ با رژیم ساقط شده داشتند، بدون این‌که هنوز هم خواهان آن باشند که ارتش میدان را ترک کند.

احمد شفیق، مردی با پیشینه نظامی که مبارک جایگزین احمد نظیف کرده بود، به سرعت و بدون سر و صدا استعفای خود را ارائه کرد. جایگزین او احمد نظیف یک وزیر سابق بود که رابطه‌ی خود را با او در سال ۲۰۰۵ قطع کرده بود. ستاد محلی «خدمات پژوهشی امنیت حکومتی» (مباحث امن الدوله) در شهرهای مختلف کشور مورد حمله‌ی تظاهرکنندگان قرار گرفت، در نتیجه، این نهاد اجباراً و به‌طور رسمی در ۱۵ مارس ۲۰۱۱ منحل شد. با این وجود، در واقعیت امر، صرفاً نام «امنیت میهنی» (قطاع الامن الوطنی) بر آن گذاشته شد. سازمان امنیت عمومی به یک کمیته موردی که اعضای آن‌را خود تعیین کرده بود، مسئولیت داد مواد موقتی مربوط به قانون اساسی را وضع کنند. این مواد در ۱۹ مارس به فرماندم و تأیید اکثریت مردم گذاشته شد. این مواد سپس در نسخه اصلاح شده قانون اساسی که از سال ۱۹۷۱ به بعد اجرا می‌شد، وارد شد. شورای ارتش، این قانون اساسی را از طریق «اعلان قانونی» منتشر کرد. (کل این فرایند در تونس جایی که انتخابات مجلس موسسان یکی از مطالبات اصلی جنبش بود، اقبال اندکی می‌توانست داشته باشد) سازمان امنیت عمومی که از آغاز خواهان پایان بخشیدن به آن چیزی بود که بر آن برچسب اعتصابات «رسته باوری» و مبارزات اجتماعی گذاشته بود، در ماه مارس بیهوده کوشیده جلوی آن‌را بگیرد. در آن زمان سازمان امنیت عمومی دولت را واداشت قانونی جهت مجازات زندان و [پرداخت] جریمه برای چنین حرکت‌هایی وضع کند.

مخالفت جنبش توده‌ای با سازمان امنیت عمومی با گذشت ماه‌ها رادیکال‌تر و تظاهرات توده‌ای یکی پس از دیگری برگزار شد، و مقامات دولتی را مجبور به پذیرش مطالبات جنبش یکی پس از دیگری کرد. در ماه آوریل مجازات‌های شدیدتری به نخبگان سیاسی رژیم قدیم تحمیل شد. حزب حاکم پیشین منحل و مبارک و فرزندان‌ش دستگیر شدند. آن‌ها متهم و به محاکمه کشیده شدند. در ماه اکتبر، سازمان امنیت عمومی تلاش کرد جلوی رادیکالیزه شدن جنبش توده‌ای را بگیرد و آن‌را به شیوه‌ای شرم‌آور از طریق سرکوب خونین تظاهرات قبطیان مسیحی از مسیر خود منحرف کند. قبطی‌ها علیه بدرفتاری با جماعت‌شان دست به اعتراض زدند و این به

ویژه در این شرایط مشکوک به نظر می‌رسید، زیرا روشن شده بود که بدرفتاری‌های مشابهی تحت رژیم قدیم از سوی دولت سازمان‌دهی شده بود. (۱۶)

با فرارسیدن ماه نوامبر وضعیت بسیار به آن‌چه به سرنگونی مبارک منتهی شده بود، شباهت داشت. سرکوب خونین اجتماعات و تظاهرات به برگزاری اجتماعات و تظاهرات بیش‌تری دامن زد و سازمان امنیت عمومی به زودی در وضعیت دشواری قرار گرفت. دولت منحل و نخست‌وزیر جدید منصوب شد: او کمال الجنزوری بود که قبلاً تحت حاکمیت مبارک، پیش از آن‌که در سال ۱۹۹۹ از رژیم کناره‌گیری کند، به‌عنوان نخست‌وزیر خدمت کرده بود. انتخابات پارلمانی در اواخر همان ماه برگزار شد و در ماه دسامبر ابعاد اعتراضات توده‌ای را کاهش داد. با این همه، این اعتراضات در ماه‌های آغازین سال ۲۰۱۲ ادامه یافت و حتی مخالفت رادیکال‌تری علیه ارتش به نمایش گذاشت.

انتخابات دو دوره‌ی ریاست جمهوری که در ماه مه و ژوئن سال ۲۰۱۲ برگزار شد، به این مرحله اولیه انقلاب مصر پایان بخشید. انقلاب با تجمعات توده‌ای که استعفای مبارک را مطالبه کرده بودند، شروع و به میتینگ‌های اعتراضی ضد سازمان امنیت عمومی منتهی شد. سازمان امنیت عمومی سعی کرده بود باز هم با انتشار یک «قانون اساسی موقت» جدید در ۱۷ ژوئن، چهار روز پس از انحلال مجلس طبق توصیه شورای قانون اساسی، قوانین بازی را به نفع خود برهم زند. تظاهرکنندگان علیه معرفی شفیق به‌عنوان رئیس جمهور هشدار دادند و او را به‌عنوان نماینده «بازمانده» (fulul) از رژیم سابق رد کردند. اخوان المسلمین اعلان کرد که انتخابات انجام گیرد و پیشاپیش اعلان کردند که هر نتیجه دیگری را رد می‌کنند [چون] از نظر آن‌ها این فقط می‌تواند دال بر تقلب انتخاباتی باشد. کاندیدای آن‌ها، محمد مرسی، روز ۲۴ ژوئن به‌عنوان رئیس جمهور انتخاب شد.

در مصر همانند تونس بخش بزرگی از اجزای تشکیل‌دهنده‌ی نخبگان در قدرت کنار زده شدند، همین‌طور هم بود مورد «سرمایه‌داری با تعین سیاسی» که بیش‌ترین رابطه را با خانواده حاکم پیشین داشت. ساختار طبقه سرمایه‌دار که از سوی انفجار اجتماعی مسئول شناخته شده بود - بورژوازی دولتی و بورژوازی بازار که در چارچوب

ملهم از نئولیبرالیسم قرار داشت - از زلزله [اجتماعی] جان سالم به در برد. همین‌طور هم بود هسته‌ی سفت سرکوب‌گر حکومت: ارتش و گروه اصلی شبه نظامی.

### ترازنامه موقت شماره ۳: یمن

بیماری انقلاب از تونس به یمن - فقیرترین کشور عربی پس از موریتانی - هم سرایت کرد و این حتی پیش از آن بود که به مصر برسد. با وجود این، این نمونه مصر بود که ابعاد یک قیام را برای جنبش یمن فراهم ساخت. علی عبدالله صالح که رویدادهای تونس را مشاهده کرده بود، با پیشنهاد اصلاحات سیاسی سعی کرد جلوی تحولات مشابه در کشورش را بگیرد. اما این اصلاحات نتوانست رضایت مردم را به دست آورد به طوری که بتوان بحران را مهار کند. اصلاحات بیش‌تر هم ناکارآمد بود، زیرا در یمن هم‌چون دیگر کشورها این عوامل اجتماعی - اقتصادی بود که ریشه‌ی بحران محسوب می‌شد عواملی که کماکان باقی مانده است. (۱۷)

«اعتراضات اپوزیسیون در پایتخت یمن، صنعاء، در ۱۶ ژانویه ۲۰۰۱ شروع شد. دانشجویان دانشگاه صنعاء که پخش تصاویر شورش و سرکوب از تلویزیون الجزیره و دیگر کانال‌های ماهواره‌ای آن‌ها را برانگیخته بود، از رسانه‌های اجتماعی جهت سازمان‌دهی استفاده کردند. اگر چه فعالان با تجربه دموکراسی یمنی آن‌ها را رهبری می‌کردند، آن‌ها بخش عمده تظاهرکنندگان را تشکیل می‌دادند». (۱۸)

روز ۱۹ ژانویه ۲۰۱۱ در عدن - پایتخت پیشین یمن جنوبی، «کوبای عربی»، تا پیش از آن که جنگ داخلی آن‌را از نفس بیندازد، همراه با اتحاد شوروی سقوط کرد و در سال ۱۹۹۰ جذب همسایه شمالی شد - تظاهرات علیه بیکاری و شرایط بد زندگی به راه افتاد. در این تظاهرات بین تظاهرکنندگان و پلیس درگیری صورت گرفت. روز بعد رویدادهای مشابهی در سومین شهر بزرگ کشور، تعز، یک مرکز صنعتی که با بیکاری شدید دست‌بگیران بود و همانند عدن در بخش جنوبی یمن قرار داشت، (اگرچه تعز بخشی از یمن جنوبی نبود) اتفاق افتاد. یمن حتی محمد بو عزیز خود را داشت. او یک جوان بیکار بود که مانند بو عزیز خود را به آتش کشید.

دانشجویان و اپوزیسیون سیاسی که از جنبش مصر سرمشق گرفته بودند، نخستین تظاهرات بزرگ خود را در روز ۲۷ ژانویه در صناعا برگزار کردند. اما تنها چند روز بعد بود که جنبش، پویایی یک رستاخیز را پیدا کرد. مردم که از «جمعه‌ی خشم» ۲۸ ژانویه مصر، نخستین روز افزایش ابعاد قیام مصر، الهام گرفته بودند، «جمعه‌ی خشمی» در روز چهارشنبه سوم فوریه در یمن سازمان دادند. توکل کرمان از جمله کسانی بود که برای تظاهرات فراخوان داده بود. اما فقط روز ۱۸ فوریه بود که کشور «جمعه‌ی خشم» خود را تجربه کرد. در این روز در چندین استان مختلف تظاهرات برگزار شد. همان‌گونه که معروف است، تظاهراتی علیه تظاهرات مردم نیز صورت گرفت، و برخوردهای شدیدی بین طرف‌های مخالف پیش آمد. این ویژگی خاص مورد یمن نیاز به توضیح دارد.

یمن در بین همه کشورهای عربی باستانی‌ترین کشور و از حیث تاریخی منزوی محسوب می‌شود. در این میان جغرافیا (به استثنای منطقه‌ی ساحلی آن) و فقر نگران‌کننده آن نیز به انزوایش شدت بخشیده است. یمن کشوری است که جامعه آن عمدتاً بر زمینه‌ی قبیله‌ای سازمان یافته است. استثناء آن عدن و دیگر مناطق شهری شده یمن جنوبی است. رژیم انتخاباتی پارلمانی در این کشور در پایان جنگ داخلی در سال ۱۹۷۰ تاسیس شد و مشخصه آن، پیش از این که تحت حاکمیت علی عبدالله صالح تثبیت شود، یک کودتا و ترور دو رئیس جمهور بود. صالح که یک افسر ارتش بود در سال ۱۹۷۸ با انتخابات پارلمانی رئیس جمهور شد. او از آن پس پیوسته به‌عنوان رئیس جمهور انتخاب شد - نخست از طریق پارلمان و سپس از سال ۱۹۹۹ به بعد از طریق حق رأی عمومی در چارچوب شخصی کردن قدرت ریاست جمهوری. پیوند بین نظام پارلمانی و قبیله‌گرایی در یمن قوی‌تر هم بود، از این رو که صالح از این ویژگی اجتماعی باستانی به هدف تحکیم کامل رژیم نو پدرمیراثی خود استفاده کرد. در حقیقت، طول عمر رژیم به‌موازات گرایش به سلطنت پدر میراثی پیش رفت. هسته‌ی سفت حکومت یمن یک مجتمع نظامی قبیله‌ای است، همانند دیگر حکومت‌های شبه جزیره عربی که بر اساس تداوم ساختارهای باستانی پایه‌ریزی شده‌اند. با این وجود، این ساختار خود مانع جاه‌طلبی‌های صالح شد زیرا این ساختار

دست کم و تا حدی بر رویکرد تشریک مساعی بنا شده بود که رئیس جمهور را مجبور می‌کرد با روسای قبایل کنار بیاید. صالح که علاقه داشت قدرت را به فرزند ارشدش، احمد، واگذار کند، در چند سال گذشته تلاش کرده بود نیروی ارتش را به گونه‌ای تغییر دهد که قدرت فرمان‌دهی نظامی - قبیله‌ای خانواده‌اش را به روش پادشاهی‌های پدر میراثی شورای همکاری خلیج گسترش دهد. این تغییر حتی به زیان کنفدراسیون قدرتمند قبیله حاشد که طایفه پُر قدرت الاحمر آن‌را رهبری می‌کنند و قبیله کوچک سنحان پی‌گیری شده است. صالح خود یک عضو قبیله‌ی سنحان است. این وضعیت را روزنامه نیویورک تایمز، یکسال پیش از برآمد قیام یمن، به‌خوبی خلاصه کرده است: «آقای صالح وقت اندکی در دو سال گذشته [حداقل بیش از دو سال] صرف رسیدگی به مطالبات قبیله‌ای و منطقه‌ای یمن آسیب‌پذیر کرده است تا، به گفته تحلیل‌گران، قدرت خانواده خود را تحکیم کند. با کاهش درآمدهای نفتی یمن و کم شدن منابع آقای صالح جهت حیف و میل، دامنه [نفوذ] دولت مرکزی کاهش یافته است». (۱۹)

از این‌رو، صالح پسر خود - یک فرد ثروتمند و بسیار فاسد همانند فرزندان و دیگر دوستان و اقوام رهبران این منطقه - را در راس «گارد جمهوری»، «نیروهای ویژه» و واحدهای نخبه ارتش یمن به کار گماشت. برادر ناتنی خود را که پیش از پسرش این پُست‌ها را در اختیار داشت به ریاست ستاد ارتش منصوب کرد. یکی دیگر از برادران ناتنی او بیش از بیست سال فرمانده نیروی هوایی بود. نابرداری سوم فرمانده لشکر اول زرهی ارتش و منطقه نظامی شمال غربی بود. صالح هم‌چنین سه پسر برادر خود را در پُست‌های پرنفوذ منصوب کرد: یکی رئیس نیروهای امنیت مرکزی و واحد ضد ترور، پسر برادر دوم به ریاست گارد ویژه، واحدی در پیوند با گارد جمهوری و سومین پسر برادر به ریاست امنیت ملی منصوب شد. یک گروه دیگر از رهبران نظامی از اعضای قبیله رئیس جمهور، قبیله سنحان، ساخته شد. برای سنجش گستره کامل پدر میراثی حکومت یمن، باید اضافه کرد که این ساختار تشکیلاتی بیش‌تر نظامی - خانوادگی تا نظامی - قبیله‌ای، با فهرست بالا بلندی از شرکت‌های متعلق به این‌ها و دیگر اعضا همان محافل تکمیل شد. (۲۰)

این انحصاری کردن قدرت نظامی - سیاسی و اقتصادی به دست علی عبدالله صالح و ملتزمان او، خانواده الاحمر و اغلب کنفدراسیون حشید را که الاحمر آن را رهبری می‌کرد، به مخالفت با او سوق داد. این امر در آخرین چند سال حکومت صالح نقطه ضعف اصلی ریاست جمهوری او را تشکیل می‌داد. «رشد یکپارچه» سیاست در یمن در این حقیقت تجلی آشکار می‌یابد که خانواده الاحمر نیز منشاء سیاسی شاخه یمنی اخوان المسلمین را رهبری می‌کند: «مجلس اصلاح یمن» (Al - Islah) که در سال ۱۹۹۰ تاسیس شد. «مجلس اصلاح»، سوای ترکیب قبیله‌ای آن، مجموعه‌ای از جریان‌های اسلامی را گرد آورد که از سلفیست‌ها تا توکل کرمان مدرنیست را در بر می‌گرفت. (۲۱) این واقعیت‌های ویژه یمنی در ترکیب با دیگر واقعیت‌ها مجموعه بی‌نهایت ناهمگن اپوزیسیون ضد صالح را به وجود آورد، اپوزیسیونی که بر جنبشی سلطه داشت که خواهان استعفای صالح بود.

قیام یمن نشان‌دهنده پیوند نیروهایی است که از مخالفان گوناگون - قبیله‌ای، منطقه‌ای، مذهبی، سیاسی و اجتماعی - نشأت گرفته‌اند. این نیروها شامل کنفدراسیون قبیله‌ای بکیل و حشید، بزرگ‌ترین کنفدراسیون در کشور، می‌شود. اتحادی که خود بی‌نهایت گوناگون است از اپوزیسیون سیاسی سازمان‌یافته (لیق المشترك) و حزب اصلاح، حزب سوسیالیست یمن (حزب حاکم سابق جمهوری دموکراتیک خلق یمن جنوبی) و دیگر احزاب ناسیونالیست (بعثی، ناصری) یا مذهبی تشکیل شده است. جنبش منطقه‌ای جنوبی، (الحرکت الجنوبی)، اتحادی از سازمان‌های جدایی طلب و فدرالیست با منشاء یمن جنوبی از میان رفته. جنبش مذهبی حوثی، جنبشی با جهت‌گیری شیعی که بخش زیادی از شمال غربی کشور را در کنترل خود دارد و از حمایت ایران برخوردار است، یک گروه رادیکال که از جنبش دانشجویی برآمده است، «جوانان انقلابی» و سرانجام مجموعه بی‌شکل جنبش‌های اجتماعی، NGOها و شبکه‌های جوانان.

این نیروهای مختلف در قیام علیه صالح همسو شدند. صالح نیز به سهم خود پایگاه قبیله‌ای - سیاسی خود را بسیج کرد. نتیجه عبارت بود: نوعی «جنگ سرد داخلی» بین تظاهرات توده‌ای و میتینگ‌هایی از هر دو سوی مخالف. این امر اوضاع و



احوال در یمن را از دیگر وضعیت‌ها متمایز می‌کند (۲۲) - از این جمله اند کشورهای چینی و سوریه و سوری که جایی که دولت‌های مستقر از تظاهرات ضد رژیم‌های جلوه‌گری و آن‌ها را به طرز خون‌باری سرکوب کردند، در عین حالی که خود تظاهرات حمایتی را سازمان دادند که در آن‌ها طرف‌داران واقعی رژیم شانه با شانه توده‌های مردم ولی برخلاف خواست آن‌ها پیش می‌رفتند، همان‌گونه که در دیکتاتوری‌های تمامیت‌خواه مرسوم است. بین بسیج‌ها و ضدبسیج‌ها خشونت فزاینده‌ای وجود داشت که از خطر درگیر کردن یمن به جنگ داخلی واقعی خبر می‌داد. این تکاپو زمانی شدت گرفت که تفرقه‌ی فراگیر کشور به نیروهای مسلح نیز سرایت کرد، به طوری که کشور هم‌زمان صحنه برخوردهای نظامی و تظاهرات مردمی شد.

با این همه، دو عامل از این که جنگ داخلی دست بالا را پیدا کند جلوه‌گری و صالح را وادار به کناره‌گیری از ریاست جمهوری کرد. نخست این که با گذشت هفته‌ها، پایگاه قبیله‌ای، نظامی و سیاسی صالح به تدریج درهم شکست. زیرا سلطنت پدرسالار قدرت‌یابنده رژیم در چند سال آخر موجب تضعیف چشم‌گیر پیوند صالح با پایگاهش شده بود. دوم این که رئیس‌جمهور از سوی حامیان مالی سعودی خود جهت کناره‌گیری از ریاست شدیداً تحت فشار بود، در عین حالی که این حامیان خود تحت فشار واشنگتن قرار داشتند. فرمان‌روایان مستبد شورای همکاری خلیج از این که یمن، همسایه‌ای با ۲۵ میلیون نفر جمعیت، دچار جنگ داخلی شود، به وحشت افتاده‌اند. همین‌طور هم ایالات متحد آمریکا که از ترویج مذهبی القاعده در آن کشور وحشت دارد. سعودی‌ها در آغاز برای صالح نیروی نظامی کمکی فرستادند: روز ۱۵ مارس یک کشتی سعودی ۳۵ دستگاه زرهی به همراه یک هیأت نظامی در عدن پیاده کرد. (۲۳) با این وجود، بعدتر، سعودی‌ها مسیر متفاوتی در پیش گرفتند. برای جلوه‌گری از سقوط حکومت یمن که هم ایران و هم القاعده می‌توانستند از آن بهره‌برداری کنند - صالح به القاعده اجازه داده بود که در بخش جنوبی کشور پایگاه داشته باشد، با این باور که حامیان سعودی آن‌ها را، بی‌توجه به آن چه ممکن است پیش آید، به حمایت از خود تشویق کنند (۲۴) - آن‌ها متحدان یمنی خود را متقاعد کردند موافقت‌نامه‌ای مبنی بر تنظیم انتقال و بازتوزیع قدرت را بپذیرند. آن‌ها دریافته بودند که نگه‌داشتن

صالح در قدرت به هر قیمت به معنی خطر در افتادن کشور به ورطه‌ی هرج و مرجی است که تحت کنترل در آوردن آن بسیار مشکل است. صالح که در سوء قصد به جانش شدیداً زخمی شده بود، روز ۲۳ نوامبر موافقت‌نامه‌ای را امضا کرد که شورای همکاری خلیج در ریاض سرهم‌بندی کرده بود.

صالح در ازای مصونیت خود و هم‌دستانش از پیگرد قانونی، پذیرفت که قدرت را به عبد ربه منصور هادی، که از سال ۱۹۹۴ به بعد معاونش بود، واگذار کند. هادی مانند او یک افسر سابق و از جنوب یمن آمده بود. در آن‌جا، پیش از فرار به یمن شمالی، در سال ۱۹۸۶ در ارتش خدمت کرده بود. او دولت وحدت ملی تشکیل داد. این دولت وفاداران به رژیم (که مخصوصاً وزارت دفاع، امور خارجه و وزارت نفت را در اختیار گرفتند) و اپوزیسیون سیاسی قبیله‌ای را در بر می‌گرفت. در عین حال هادی در انتظار انتخاب شدن برای یک دوره دو ساله به‌عنوان تنها کاندید انتخابات ریاست جمهوری در روز ۲۱ فوریه ۲۰۱۲ بود که به ریاست جمهوری علی صالح رسماً پایان می‌داد. پارلمان به اعطای مصونیتی که صالح تقاضا کرده بود، رأی داد. نه تنها احمد، پسر صالح، در پُست خود باقی ماند، بلکه یک ماه پس از آن که پدرش موافقت‌نامه ریاض را امضاء کرده بود، دست به تصفیه‌گارد جمهوری‌خواهانی زد که با اپوزیسیون اظهار هم‌دردی کرده بودند.

این موافقت‌نامه منشاء سرخوردگی شدید پیشروترین بخش سیاسی، «جوانان انقلابی» بود. آن‌ها علیه موافقت‌نامه ریاض دست به اعتراض زدند و توطئه بین اصلاح (Islah) و افسران ارتش مخالف صالح را رد کردند که هدفشان جلوگیری از انقلاب یمن بود. بین حکومت یمن و مجتمع نظامی - قبیله‌ای پیوستگی برقرار بود و کماکان حفظ شده بود. اولین مرحله قیام یمن فقط ترمیم پُست‌های درون‌نخبگان در قدرت، [یعنی] بین حامیان رژیم صالح و اپوزیسیون را در پی داشت. قانون اساسی جدید احتمالاً این بازتوزیع قدرت را تصویب می‌کند. این امر از طریق انتخابات مربوط به قانون‌گذاری و ریاست جمهوری در سال ۲۰۱۴ انجام خواهد گرفت. مجلس کنونی که طرفداران صالح آن را کنترل می‌کنند تا آن زمان باقی خواهد ماند. نیاز به گفتن نیست که ساختار اجتماعی - اقتصادی تغییر نکرده است. حتی مجتمع نظامی -

قبیله‌ای که در راس حکومت است کمابیش دست نخورده باقی مانده است. هادی فقط در اوت ۲۰۱۲ با واگذاری وظائف دیگری به قشون احمد صالح، جرات تعویض او از فرماندهی «گارد جمهوری‌خواه» را پیدا کرد. حتی این حرکت هادی مقاومت مسلحانه در واحدهای وفادار به فرزند رئیس جمهور پیشین را برانگیخت.

علی صالح به ایفای نقشی مستقیم و اساسی در سیاست یمن به‌مثابه رهبر حزب اکثریت در پارلمان ادامه داد. فرزندش هنوز هم گارد جمهوری‌خواه را فرماندهی می‌کند و پسر برادرش هنوز رئیس امنیت ملی است. پیروزی یمنی‌ها در بین همه پیروزی‌های قیام عربی، تا زمان نوشتن این کتاب، سطحی‌ترین بوده است. نه تنها تغییری که قیام به آن دامن زد، علل انفجار [اجتماعی] را دست نخورده باقی گذاشت بلکه حتی آن اندازه نبود که دوره موقت و ثبات نسبی را پیش از آن که انقلاب مسیر خود را پی بگیرد - یا کشور به هرج و مرج دچار شود - به‌وجود آورد.

#### ترازنامه موقت شماره ۴: بحرین

بحرین یک حکومت پدر میراثی نوع باستانی است، از نوع پادشاهی‌های قبیله‌ای خلیج. با این همه، ویژگی‌های خاصی را به نمایش می‌گذارد، از جمله آن‌ها دو مشخصه‌ی ویژه‌ای است که این جزیره یا مجمع‌الجزایر را به «حلقه ضعیف» شورای همکاری خلیج تبدیل کرده است. نخست این که بحرین تنها پادشاهی خلیج - همراه با عراق یکی از تنها دو کشور عرب - است که اکثریت مطلق جمعیت آن شیعه مذهب اند (مردم بحرین حدود شصت درصد به اندازه‌ی عراق، شیعه مذهب اند). دوم این که بحرین از لحاظ مواد هیدروکربن به اندازه همسایگان خود غنی نیست. رانت نفتی این کشور بیش‌ترین بخش درآمد حکومت را تشکیل می‌دهد، اما تنوع اقتصاد کشور روی‌هم‌رفته از دیگر پادشاهی‌های شورای همکاری خلیج بیش‌تر است. بحرین دارای بخش صنعتی نسبتاً گسترده (مخصوصاً صنعت تولید آلومینیوم که بیش از چهل سال پیش تاسیس شد) و انواع خدمات است. از زمانی که تصمیم گرفته شد جزیره را به یک منطقه ساحلی وسیع و فوق‌العاده آزاد به‌منظور تأمین [نیازهای] کل منطقه تبدیل کنند، بخش [خدمات] مالی آن بسیار موفق بوده است.

رانت نفتی بحرین نسبتاً کم و جمعیت آن هم از دیگر کشورهای شورای همکاری خلیج، به استثنای قطر، کم‌تر است. تا سال ۲۰۰۸ (۲۵) اکثریت ساکنان بحرین را اهالی بومی تشکیل می‌دادند. حکومت بحرین توان اداره اتباع رانت‌خوار و بیکار خود را ندارد. این یک واقعیت غیرقابل انکار است که سلسله‌ی قبیله‌ی سنی الخلیفه که موقعیت برتر آن در زمان تحت‌الحمایگی بریتانیا در سال ۱۸۶۱ تأیید شده، همواره در مقابل اکثریت شیعه، اقلیت حاکم بوده است. از آن‌جا که بحرین نسبتاً زود صنعتی شد، جنبش کارگری سازمان‌یافته‌ی اصیلی توانسته است در آن‌جا پا بگیرد. بدین ترتیب در بحرین تشکلهای سیاسی اپوزیسیون از گروه‌های فرقه‌ای مذهبی تا سازمان‌های چپ (۲۶) رشد کرده‌اند. رشد آن‌ها در فضای سیاسی نسبتاً لیبرالی تقویت شده است.

اعضای خانواده حاکم بر بحرین، پُست‌های اصلی حکومت و قوای مسلح آن را در دست دارند. ماهیت فرقه‌ای دولت در این حقیقت بازتاب یافته است که سنی‌ها بخش بزرگی از ترکیب «نخبگان» را تشکیل می‌دهند، نخبگانی که تابع حکومت پدر میراثی‌اند: رده‌های بالای هرم نظامی، سیاسی و اجرایی و همین‌طور سرمایه‌داران بزرگ. سنی‌ها در عین حال در رده‌های زیرین نیروهای امنیتی و دیگر نیروهای مسلح نظامی یا شبه‌نظامی قرار دارند. نیروهای مسلح و خدمات امنیتی حتی مزدوران سنی را نیز شامل می‌شوند. این نیروها اهل کشورهای مختلف عربی و پاکستان‌اند. پارلمان بحرین که قدرت بسیار محدودی دارد، دارای دو مجلس است که اعضای یکی را پادشاه منصوب می‌کند. در مجلس انتخابی، نابرابری به نفع یک طرف، به طرز وقیحانه‌ای دستکاری شده و اکثریت نمایندگان سنی در آن تضمین شده است. افزون بر این، دستگاه پادشاهی تلاش کرده است نسبت سنی‌ها در بین تابعین کشور را با دادن شهروندی به مهاجران سنی دیگر کشورهای عربی، افزایش دهد. این تبعیض بی‌شرمانه با حفظ تنش‌های فرقه‌ای به سلسله حاکم امکان می‌دهد که این تصور را در بین شهروندان سنی به وجود آورد که ممتاز‌اند و در عین حال در آن‌ها این ترس را تلقین می‌کند که اگر حاکمیت به دست اکثریت [شیعه] بیافتد، آن‌ها مورد تبعیض قرار می‌گیرند. این ترس به‌طور طبیعی با هم‌جواری ایران شیعه مذهب، دامن زده و با ادعای دیرین حاکمیت بر جزیره از سوی ایران، تشدید می‌شود.

نابرابری‌های اجتماعی در بین مردم بومی بحرین با تقسیمات فرقه‌ای جمعیت در سطح گسترده‌ای انطباق دارد: نسبت سنی‌های ثروتمند به شیعیان مستمند و بیکار بسیار چشم‌گیر است. بیکاری آن‌گونه که در گزارش اخیر «گروه بین‌المللی بحران» بر آن تأکید شده، مساله حادی را در کشور به‌وجود آورده است:

«بیکاری که از دهه‌ی نود به این سو بالا گرفته، عامل عمده‌ای در ایجاد نارضایی در بین شیعیان، مخصوصاً جوانانی شده است که به سن کار رسیده‌اند. گزارش دولت در پایان سال ۲۰۱۰ بیکاری، شانزده و نیم درصد را نشان می‌داد، اما طبق برآوردهای غیررسمی رقم واقعی می‌تواند سی درصد باشد. سطوح بیکاری و اشتغال ناقص در بین شیعیان به‌طرز نامتناسبی بالاست...

در دهات عمدتاً شیعه مذهب پُر بودن خیابان‌ها از جوانان بیکار و نیمه‌بیکار امری غیرمعمول نیست. بسیاری از آن‌ها به کار اشتیاق نشان می‌دهند. اما از این‌که نمی‌توانند شغلی با دستمزد بخور و نمیر پیدا کنند و یا با وجود خارجیان شغل‌های خود را از دست می‌دهند، خشمگین‌اند. فقدان مطلق یک شبکه تامین اجتماعی مشکلات و سرخوردگی‌ها را تشدید می‌کند.» (۲۷)

این جامعه بسیار بی‌ثبات، راهی جز پیوستن به قیام عمومی نداشت که نخست در تونس و [سپس] به‌طرز گسترده‌تر در مصر به‌وجود آمد. در روز ۱۴ فوریه ۲۰۱۱، سه روز پس از سرنگونی مبارک، نخستین تظاهرات در بحرین برگزار شد، این تظاهرات را اپوزیسیون سیاسی و شبکه جوانان به راه انداخته بود. این تظاهرات بی‌رحمانه سرکوب شد. (۲۸) یک تظاهرکننده کشته و یک نفر دیگر در روز بعد طی مراسم تدفین اولی مرد. از آن روز به‌بعد میدان معروف به «میدان مروارید»، میدان تحریر بحرین، در نامه «Manama» بی‌وقفه در اشغال تظاهرکنندگان بود. پادشاهی بحرین پایگاه سنی خود را برای راه‌اندازی یک ضد تظاهرات بسیج کرد. سعی او بر این بود که اطمینان حاصل کند که درگیری ماهیتی فرقه‌گرایانه دارد. (۲۹) طی چند روز بعد سرکوب خشن‌تر شد. اتحادیه‌های کارگری و اپوزیسیون، اعتصابی را هم جهت اعتراض به سرکوب جنبش و هم به‌منظور پافشاری بر خواست‌های اجتماعی و اقتصادی خود سازمان دادند. این تظاهرات بخش‌هایی از جزیره را در روز بیست فوریه فلج کرد.

خشونت حکومتی فقط شمار و قاطعیت تظاهرکنندگان را بالا برد. خواست‌های سیاسی آن‌ها پیوسته رادیکال‌تر شد. شمار افرادی که از پادشاهی مشروطه راضی بودند، کم‌تر و کم‌تر شد و خواست الغای کامل پادشاهی آشکارا مطرح شد. روز ۱۴ مارس «فدراسیون عمومی اتحادیه‌های کارگری بحرین» (GFBTU) فراخوان یک اعتصاب عمومی را صادر کرد. این اعتصاب که شصت درصد نیروی کار به آن پیوستند، یک هفته طول کشید. اعتصاب به اخراج سه هزار کارگر منجر شد که سیصد نفر آن‌ها از بخش نفت بودند. (۳۰)

نیروهای حکومتی از گستره قیام سراسیمه شده بودند، قیامی که اعتصاب تأثیر آن را به نحو چشم‌گیری افزایش داده بود. پادشاهی بحرین، با توسل به کمک پادشاهی‌های شورای همکاری خلیج، واکنش نشان داد. روز ۱۴ مارس نیروهای کمکی که ابتدا از واحدهای سعودی نیروهای نظامی مشترک شورای همکاری خلیج، «نیروی محافظ شبه جزیره»، تشکیل شده بودند، به بحرین اعزام شدند. این نیروها با پادشاهی سعودی از طریق «جاده فهد» (که مسیری چهل مایلی است و از پل‌ها و دیواره‌هایی در اوائل دهه هشتاد ساخته شده بود، با پادشاهی سعودی ارتباط برقرار می‌کردند. در کشور شرایط فوق‌العاده اعلان شد. طی دو ماه بعد پادشاهی بحرین مزدوران پاکستانی زیادی را استخدام کرد. در دوره قیام، «بازار» عربی برای [استخدام] مزدور بیش از حد مخاطره‌آمیز شده بود. در نتیجه، طبق یک برآورد شمار نیروهای گارد ملی و لشکر ضد شورش آن پنجاه درصد افزایش یافته بود. (۳۱)

جنبش اعتراضی مردمی به هیچ‌وجه مرعوب نشد. این جنبش در زمان نوشتن این کتاب، به تظاهرات توده‌ای جهت بیان نارضایتی‌ها و خواست‌های خود ادامه داد. علی‌رغم سرکوب خونین (صد کشته در ۱۸ ماه پس از ۱۴ فوریه، هزاران زخمی، صدها دستگیری و ده‌ها مورد شکنجه)، (۳۲) و علی‌رغم شبه رفورم و تحقیقی که پادشاه به نفع حامیان غربی خود به راه انداخت، هیچ نشانی از کوتاه آمدن جنبش و یا ترک صحنه دیده نمی‌شد.

پادشاهی‌های بحرین و سعودی از وحشت جمعیت شیعه و به‌منظور جلوگیری از وخامت اوضاع در جزیره با هم متحد شدند و تصمیم گرفتند یک «فدراسیون» (اتحاد)

از دو کشور خود به‌وجود آورند. این برنامه را واعظ (سنّی) مسجد اعظم بحرین در روز دوم مارس ۲۰۱۲، کم‌تر از یک سال بعد از مستقر شدن «نیروی محافظ شبه جزیره»، در این کشور، به طور علنی توصیه کرد و ستود. (۳۳) این برنامه روز ۱۴ مه در ملاقات سران شورای همکاری خلیج رسماً به تصویب رسید و به‌عنوان نخستین گام در جهت [ایجاد] فدراسیونی از شش عضو کشورهای شورای همکاری خلیج تغییر داده شد. اپوزیسیون شیعی بحرین این فدراسیون برنامه‌ریزی شده را به‌عنوان الحاق عملی [کشور] رد کرد و تظاهرات گسترده‌ای را به هدف نشان دادن رد این پروژه در جمعه ۱۸ ماه مه سازمان داد. روز بعد دولت تظاهرات چند هزار نفره‌ای را از سنّیان در حمایت از این برنامه سازماندهی کرد.

مانع اصلی در مسیر انقلاب بحرین - مانعی که به‌طور بالقوه بین جنبش‌های اعتراضی پادشاهی‌های دیگر خلیج مشترک است، نظیر پادشاهی‌هایی چون عمان که در آن جنبش عمدتاً کارگری و اجتماعی است و یا کویت که در آن جنبش عمدتاً سیاسی است - این حقیقت است که این کشور نه فقط با پادشاهی محلی روبرو است، بلکه باید با گول شورای همکاری خلیج، پادشاهی سعودی رویارو شوند، غولی که هر زمان این کشورها در معرض سرنگونی قرار بگیرند، مداخله می‌کند - و این تا روزی ادامه دارد که خود این کشور از طریق یک قیام درهم شکسته شود. افزون بر این، بحرین در بین همه پادشاهی‌های خلیج، از منظر خانواده حاکم سعودی، منبع اصلی نگرانی باقی می‌ماند. اکثریت شیعی جزیره نه تنها [به دلیل همسایگی با] جمهوری اسلامی ایران، دشمن قسم خورده آل سعود، مایه نگرانی بسیار این کشور است، بلکه با بخش استان شرقی آن هم مرز و در ارتباط مستقیم با بحرین قرار دارد که همانند این کشور اکثریت جمعیت آن شیعه اند، شیعیانی که مورد بدرفتاری قرار داشته و سرکوب می‌شوند. (۳۴)

### ترازنامه موقت شماره ۵: لیبی

لئون تروتسکی در زندگی‌نامه ناتمام خود در باره استالین این‌گونه اظهارنظر می‌کند: «L'État, c'est moi» [امن حکومت ام]. این صورت‌بندی در مقایسه با

واقعیت‌های رژیم تمامیت‌خواه استالین، فرمولی تقریباً لیبرالی است. لویی شانزدهم خود را فقط با حکومت هم‌هویت می‌دانست و پاپ رم با هر دو: حکومت و کلیسا - اما فقط طی دوره قدرت موقت. حکومت تمامیت‌خواه از سزار و پاپیسم بسیار فراتر می‌رود، زیرا کل اقتصاد کشور را نیز در بر می‌گیرد. استالین بی‌شبهت به سون کینگ (SunKing) می‌تواند بگوید «La Societe , c`est moi» [من جامعه هستم]» (۳۵)

آخرین جمله [نقل قول بالا] مبالغه‌ای آشکار است. بی‌تردید استالین فرد خودکامه مخوفی بود، اما همان‌گونه که تروتسکی از هر کس دیگری بهتر توضیح می‌دهد، استالین، مخصوصاً، محصول یک دم و دستگاه بوروکراتیک عریض و طویل بود. هیچ سلطان عربی اگر صحبتی از فرمولی به میان نیاوریم که تروتسکی در دهان استالین می‌گذارد، نمی‌تواند فرمول لویی شانزدهم را به خود نسبت دهد. همه پادشاهان عربی موظف اند به مقررات سنتی، مذهبی و نهادی احترام بگذارند، این امر قدرت آن‌ها را بر حکومت و جوامع‌شان محدود می‌کند. برای نمونه، آنچه پادشاه سعودی می‌تواند یا نمی‌تواند انجام دهد، با قانون مبتنی بر تصمیم جمعی هم‌زمان خانواده حاکم، نهاد مذهبی وهابی و سنت قبیله‌ای محدود می‌شود. این امر مخصوصاً به این دلیل است که سلطه پادشاهی سعودی، نوع سنتی سلطه است. افزون بر این، حکومت سعودی کل اقتصاد کشور را در اختیار ندارد، حتی اگر شدیداً بر آن سلطه داشته باشد. با وجود این، تاریخ آینده تأیید خواهد کرد که معمر قذافی در بین همه روسای حکومتی در عصر مدرن (و نه فقط در بین اعراب)، کسی است که به بهترین وجهی نمونه طنز انقلابی روسی را به‌دست می‌دهد. در مورد او (La Societe, c`est moi) [من جامعه هستم] از بیان دقیق حقیقت به دور نبود.

قذافی در سال ۱۹۶۹ در راس یک کودتای انقلابی که رژیم سلطنتی را سرنگون کرد، به قدرت رسید. رژیم سلطنتی زمانی که لیبی در سال ۱۹۵۱ به استقلال رسید، تاسیس شد. قذافی طی چند سال رژیم سیاسی را به‌وجود آورد که به اصطلاح وبری تقاطعی بود بین فرمان‌روایی فرهمند (کاریزماتیک) و پدر میراثی استبدادی. به بیان دیگر، قذافی، درواقع، به مصادره حکومت و هم زمان مصادره کل اقتصاد کشور قانع نبود، بلکه به خود اجازه داد که مشی سیاسی را چندین بار به‌طرز رادیکالی تغییر دهد



و در این فرایند، همه قوانین قدیم و جدید جامعه لیبی را آن‌گونه که مناسب می‌دانست، بدون ترس از اصراف کاری‌های بی بند و بار مورد تجدید نظر اساسی قرار دهد. او می‌توانسته است از فرمول تشریفاتی استفاده کند که شاهان فرانسه به آخر فرمان‌های خود ضمیمه می‌کردند و اضافه کند «زیرا چنین خوش داریم». در مورد قذافی مساله بیش‌تر به آرزوهایش مربوط می‌شد زیرا این دیکتاتور عقلانیت قانونی - بوروکراتیک را چنان از میان برد که از سال ۱۹۷۹ به بعد در «حکومت توده‌ای» (جماهیریه) او، قدرت مطلق و مستبد حاکم بود، اگر چه او موضع رسمی به‌جز عنوان «رهبر برادر و راهنمای انقلاب» نداشت. تحت همین عنوان هم وظیفه فرمانده کل قوای مسلح را اعمال می‌کرد.

قذافی در آغاز همانند هم‌کاران خود در «افسران آزاد لیبی» از ناصر تقلید می‌کرد. سپس در اوایل دهه‌ی هفتاد از گردش به راست نیمه اسلامی سادات پیشی گرفت و فرمان داد که شریعت باید جایگزین قوانین جاری آن زمان لیبی شود. مدتی بعد کار اصلاح دین اسلام را به‌عهده گرفت. او بعدها در همان دهه نقش یک سوسیالیست رادیکال را ایفا کرد، تا بدان حد که از انقلاب فرهنگی مائو تسه تونگ تقلید کرد: از توده‌ها خواست تا نهادهای موجود را از بین ببرند و برداشت خود از «کتاب کوچک سرخ مائو» را در شکل «کتاب سبز» منتشر کرد - پرچم اسلام به رنگ سبز است. افزایش عمده درآمدهای نفتی کشور که با بالا رفتن قیمت نفت در سال ۱۹۷۴ - ۱۹۷۵ ممکن شد، بر لیبی که جمعیت نسبتاً کم و درآمدهای نفتی بسیار دارد، تأثیر به‌سزایی داشت: این کشور که جمعیت آن در سال ۲۰۱۰ شش میلیون و ششصد هزار نفر بود، چهل و یک میلیارد و نهصد میلیون دلار نفت صادر کرد. در مقابل، صادرات الجزایر با ۳۶ میلیون و سیصد هزار نفر جمعیت، ۳۸ میلیارد و سیصد هزار دلار در همان سال بود. (۳۶)

این امر - با ملاحظه‌ای گذرا - احمقانه بودن استدلال مدافعان قذافی را نشان می‌دهد، مدافعانی که، با ذکر آمار برنامه توسعه سازمان ملل متحد (UNDP)، این حقیقت را با سر و صدای غیر ضرور تبلیغ می‌کنند که لیبی از بالاترین درآمد سرانه در آفریقا برخوردار است و «شاخص رشد انسانی» آن پیش از قیام در ردیف شصت و

چهارم در بین ۱۸۷ کشور قرار داشته است - گویی اعتبار این امر به رژیم مربوط می‌شود. با همین ملاک پادشاهی سعودی با جمعیتی چهار برابر لیبی، رژیمی آشکارا بهتر است به دلیل این که شاخص رشد انسانی آن با درآمد سرانه تقریباً دو برابر لیبی، در رده‌ی ۵۶ قرار دارد. (۳۷)

افزایش قیمت نفت در دهه‌ی هفتاد، حکومت رانتی لیبی را به چنان حدی رساند که قذافی باور کرده بود که از همه محدودیت‌های اقتصادی در امان است و می‌تواند به سادگی به عقلانیت محاسبه اقتصادی بی‌اعتنائی کند. او کارزار ناسیونالیسم عجیب و غریبی را به راه انداخت که شامل تجارت خرده فروشی و حتی خدمات خرد شخصی از قبیل آرایش می‌شد و این کارزار را با این باور پی‌گیری کرد که ثروت باد آورده نفت کارکرد چنین اقتصادی را به طرز موثری ممکن می‌سازد. در این فرایند کنترل تمامیت‌خواهی خود بر دولت و جامعه را به حد افراط اعمال کرد. این امر طبعاً سازمان‌دهی مجدد حکومت از صدر تا ذیل، مخصوصاً هسته سفت مسلح آن‌را، ایجاب می‌کرد. (سازمان‌دهی مجدد با تلاش‌های کودتائی علیه رژیم او، از جمله شورش نظامی که در شرق کشور در سال ۱۹۸۰ شروع شد، شتاب گرفت). (۳۸) قذافی جزئی از ارتش ثابتی را که به «ارتش مردمی» کم‌تعلیم دیده و دارای تجهیزات ناچیز تغییر یافته بود، منحل کرد. او علاوه بر مزدوران به یک شبکه‌ی نظامی، شبه نظامی و دستگاه پلیس متکی بود: میلیشیای گوناگون، نیروهای نخبه و دستگاه امنیتی بیش از اندازه کلان که همگی تحت فرماندهی اعضای خانواده او و ملتزمان قبیله‌ای‌اش بود. (۳۹) گذشته از لفاظی مبتنی بر قدرت توده‌ها، واقعیت حکومت لیبی را دیرک و نندوال

(Dirk Vandewalle) به‌خوبی توضیح داده است:

«در جماهیریه، همانند [دوران] پادشاهی دو مجموعه نهاد مجزا، انحصار بر کاربرد قهر را حفظ کرد: نیروهای منظم نظامی و مجموعه‌ای از سازمان‌های شبیه گارد ویژه که برای بقای فیزیکی هر رژیمی مسئول بودند... قدرت واقعی، همانند تلاش‌های اولیه سلطنت جهت ایجاد گارد ویژه به هدف حفاظت از خود به هزینه ارتش ملی، در دست تعدادی دم و دستگاه امنیتی متمرکز بود که مقرر شد بر جزئیات خصوصی زندگی مردم لیبی و نظام سیاسی رسمی پس از سال ۱۹۶۹ سلطه داشته باشند. (۴۰) بخش

امنیتی لیبی همانند غالب حکومت‌های دارای نفت که عمدتاً منطق پدر میراثی بر آن‌ها حاکم است، تابع کنترل مدنی نیست و در دست صاحب امتیازترین گروه در لیبی باقی می‌ماند». (۴۱)

مهم‌ترین سازمان امنیت طی حاکمیت قذافی عبارت بود از «اداره اطلاعات رهبر» (مکتب مع امت القاعد)، که در راس هرم اطلاعات و خدمات امنیتی قرار داشت. در راس این دم و دستگاه و واحدهای مسلح گروهی از خانواده قذافی، دوستان نزدیک و همین‌طور اعضای قبیله او القذافه و قبایل مرتبط با او ورفله و مقره جای گرفته بودند. (۴۲) «سپاه گارد انقلابی که به‌عنوان گارد ویژه رژیم عمل می‌کرد، تحت فرماندهی یکی از پسر عموهای قذافی قرار داشت. این سپاه از افرادی تشکیل می‌شد که از قبیله القذافه در منطقه اطراف سیرت، زادگاه قذافی، بسیج می‌شدند. تحت رژیم قذافی با این افراد به‌طور ویژه رفتار می‌شد. در چند سال گذشته وقتی فرزندان «رهبر» به بلوغ رسیدند، برای ادای سهم خود فراخوانده شدند. بدین ترتیب، «سی و دومین تیپ نیروهای تقویتی»، نیروی مسلح نخبه اصلی به قبیله خمیس واگذار شد و از آن پس نام آن‌را داشت. معتصم [فرزند قذافی] هم تعلیمات نظامی داشت و به مشاور امنیت ملی با قدرت فراوان منصوب شد.

پی‌آمدهای «مازاد بیش از حد نفت خام» دهه‌ی هشتاد که اثرات آن با تحمیل تحریم‌های ایالات متحد بر مردم لیبی شدت گرفت، قذافی را متوجه عقلانیت حساب‌گری اقتصادی کرد. اثرات این وضعیت را مردم لیبی به تلخی حس کردند. این امر الهام‌بخش «رهبر» بود. او حالا به تقلید یک سیاست‌مدار دیگر، میخائیل گورباچف، روی آورد. این بار: قذافی از پرسترویکای او تقلید کرد و مضحکه گلاسنوست را راه انداخت. از انفتاح (گشایش) لیبی، در کشوری که قدرت مستبدانه اعمال می‌شد، بی‌تردید تنها سرمایه‌داری که «از لحاظ سیاسی تعیین می‌یابد» و در آن سرمایه‌داری دولتی چیره است، سود می‌برد.

با این وجود، لیبرالیزه کردن اقتصادی لیبی در آغاز قرن گسترش یافت. این رشد به‌موازات افزایش نفوذ فرزند «اصلاح‌طلب» قذافی، سیف الاسلام، ادامه یافت. سیف‌الاسلام اگر چه مانند پدرش مقام رسمی نداشت، عملاً نخست‌وزیر تلقی می‌شد.

در سال ۲۰۰۸ دومینیک اشتراس کان (Dominique Strauss Kahn)، مدیر صندوق بین‌المللی پول، که حالا بدنام شده است، از این خشنود بود که نظراتش در باره اقتصاد لیبی با نظرات «رهبر لیبی، سرهنگ معمر قذافی»، مشابه است و «افتخار ملاقات» با او را در طرابلس داشته است. (۴۳) در سال ۲۰۱۰ صندوق بین‌المللی پول به دولت لیبی به خاطر «تلاش‌های آن در افزایش نقش بخش خصوصی» صمیمانه تبریک گفت. (۴۴) مادام که بخش خصوصی «خصوصی» باشد، نتولیرالیسم ایرادی به این ندارد که چه کسی بر آن ریاست می‌کند. این ضرب‌المثل که پول هرگز بو نمی‌دهد، اساساً غلط است. پول در حقیقت می‌تواند واقعاً بسیار بد بو باشد. پاتریک هایم‌زاده طرح کوچکی از «بخش خصوصی» لیبی قذافی به دست داده است:

«حامی‌پروری در شکل کلاسیک خود امروزه جایش را به نظام غارت‌گری داده است که بر فرزندان قذافی و دستگاه امنیت او متمرکز شده است. اصل خانواده‌پروری در همه حوزه اجتماعی دست بالا را دارد. این وضعیت را مثال‌های زیر که از پُر سودترین عرصه‌ها انتخاب شده است، نشان می‌دهد: ماهی‌گیری ماهی تَن قرمز و مؤسسه قذافی برای انجمن‌های خیریه (سیف‌الاسلام قذافی)، جواز واردات [کفش] آیدیداس به لیبی و ساختمان یک شاهراه کمربندی در طرابلس (سعدی قذافی)، تلفن موبایل (محمد قذافی)، حمل و نقل (هانیبال قذافی)، انجمن خیریه واعصموا، (عایشه قذافی)، ساختمان قایق‌های تفریحی، ستاد نیروی دریایی (Naval Staff)، مخزن آب رودخانه بزرگ بنغازی (گردان نیروی امنیتی بنغازی)، ساختمان صادرات و واردات و مهندسی راه و ساختمان (گردان نیروهای امنیتی)». (۴۵)

بدین ترتیب مجتمع نظامی - قبیله‌ای، بر طبق الگوی مصر، بُعد نظامی - صنعتی دیگری پیدا کرد. با این همه، لیبرالیزه کردن اقتصاد، اختیارات سیستم پدر میراثی خانواده حاکم را محدود نکرد: مرز بین دارایی خصوصی آن‌ها و دارایی دولت فوق‌العاده نامشخص باقی ماند. این امر از طریق رابطه خانواده قذافی با مقام سرمایه‌گذار لیبی که بودجه مستقل دارد، تأیید شد. این بودجه تحت حمایت سیف قذافی در سال ۲۰۰۶ به‌وجود آمد و میلیاردها دلار نفتی در کشورهای مختلف به شیوه‌ای بی‌نهایت نامشخص سرمایه‌گذاری کرد. (۴۶) در لیبی، همانند یمن، غصب و

انحصاری کردن قدرت نظامی - سیاسی و اقتصادی از سوی خانواده حاکم یکی از عواملی بود که به قیمت کنار گذاشته شدن قبیله‌ها و دیگر اعضاء نخبگان حاکم خارج از قبیله الفذاذفه، قبیله قذافی، از گروه پدر میراثی و از دست دادن حمایت آن‌ها شد. از منظر مردم معمولی لیبی که با دیدگاه صندوق بین‌المللی پول بسیار تفاوت دارد، نتایج لیبرالیزه کردن اقتصاد دست‌مایه بسیار کمی برای خشنودی داشت. این امر در گزارش آژانس خبرگزاری آفریقایی اف‌رل نیوز (afrol News) در روز ۱۶ فوریه ۲۰۱۱، شامگاه روزی که مردم لیبی آن‌را روز شروع انقلاب می‌دانند، به‌خوبی خلاصه شده است:

«لیبی ثروتمندترین کشور شمال آفریقا است. به لحاظ درآمد ناخالص سرانه لیبی در سطح کشورهای اروپای شرقی قرار دارد. اما این امر بازتاب‌دهنده میانگین اقتصاد واقعی مردم لیبی نیست که حدود نیمی از آن‌ها خارج از اقتصاد نفتی قرار می‌گیرند. نرخ بیکاری سی درصد است که فوق‌العاده بالاست. نرخ بیکاری جوانان حدود ۴۰ تا ۵۰ درصد برآورد شده است. (۴۷) این درصد بیکاری در شمال آفریقا بالاترین است. هم‌چنین دیگر شاخص‌های رشد نشان‌دهنده آن است که برای رفاه شش و نیم میلیون مردم لیبی مقدار کمی از دلار نفتی سرمایه‌گذاری شده است. سطوح آموزش از تونس، همسایه لیبی، که نفت کمی دارد نازل‌تر است. بیست درصد مردم لیبی بی‌سواد اند. همین‌طور مسکن مناسب برای مردم فقیر لیبی که نیمی از جمعیت لیبی را تشکیل می‌دهند، قابل دسترس نیست. سطح معمولاً بالای قیمت مسکن فشار بیش‌تری به خانواده‌های فقیر وارد می‌کند.

اما مایه اصلی نارضایی مردم نبود فرصت‌های شغلی است. گزینه‌های اندکی که در دسترس مردم معمولی لیبی است که شامل پلیس، نیروهای مسلح، کارهای ساختمانی و کسب و کار خرد می‌شود. در همین موارد هم داشتن رابطه و فاسد بودن برای شانس داشتن ضروری است. اما این قضیه در کشور ثروتمندی چون لیبی چگونه است؟ پاسخ این است که اقتصاد لیبی کاملاً با بخش نفت پیش برده می‌شود و تحولات غیرنفتی بر پروژه‌های خودبزرگ‌بینانه قذافی متمرکز است. در هردوی این‌ها [شمار] کارگران خارجی دست بالا را دارد». (۴۸)

سطوح بیکاری به‌طور عام و بیکاری جوانان به‌طور ویژه در لیبی از اغلب کشورهای منطقه، از جمله نزدیک‌ترین همسایه‌های لیبی، تونس و مصر، بالاتر است، واقعیتی که حتی سرانجام مورد توجه صندوق بین‌المللی پول قرار گرفت. (۴۹) وقتی به این واقعیت اضافه کنیم که مردم لیبی بیش از چهل و یک سال دیکتاتور غیرقابل پذیرشی را تحمل کرده بودند، دلیلی ندارد که تعجب کنیم که موج انقلابی که دو همسایه لیبی را در نوردیده بود، به خود لیبی هم دامنه پیدا کند. در واقع، تعجب‌آور بود اگر دامنه پیدا نکرده بود. قذافی، خود، از آن‌چه در حال وقوع بود از پیش آگاهی داشت: او در اظهارنظری که تنها یک روز پس از فرار بن علی از تونس، از تلویزیون پخش شد، از مردم تونس به‌خاطر این‌که از سر رئیس جمهورشان خلاص شدند به‌جای این‌که بگذارند دوره‌اش تمام شود، انتقاد کرد و اعلان کرد که از بن علی رئیس جمهور بهتری پیدا نخواهند کرد! همین‌طور هم جای تعجب نیست که در کشوری دارای حکومت فوق‌العاده سرکوب‌گر که هیچ سنت تظاهرات علیه رژیم وجود ندارد و هیچ سازمان سیاسی یا اجتماعی مجازی جز سازمان‌های حکومتی در کار نیست، تظاهرات فوراً به زد و خورد بین تظاهرکنندگان و نیروهای سرکوب‌گر یا با حمله‌های توده‌ی مردم به نمادهای قدرت همراه شود، همان‌طور که در دیگر کشورها پیش آمده است.

شبکه‌ی اینترنتی و نیروهای اپوزیسیون در تبعید از همان آغاز ماه فوریه فراخوان «روز خشم» برای روز هفدهم همان ماه را صادر کردند. در روز ۱۵ فوریه تظاهرات کوچکی در بنغازی در اعتراض به دستگیری یک فعال حقوق بشر برگزار شد. در دیگر شهرهای مناطق محروم هم مردم به خیابان‌ها آمدند. سرکوب به‌سرعت شکل خونین به خود گرفت و از روز ۱۶ فوریه به بعد بر تعداد کشته‌شدگان افزوده شد. سه روز بعد، روز ۱۹ فوریه، درگیری‌ها بین صد تا دویست کشته (برآوردها متفاوت است) برجای گذاشت. این قهر حکومتی، بر خلاف آن‌چه پیش‌تر در سرکوب خونین فوران خشم توده‌ای اتفاق می‌افتاد، به‌هیچ‌وجه جلوی ادامه تظاهرات مردم را نگرفت، بلکه آن‌ها را به اقدام عملی مصمم‌تر کرد. نتیجه این بود که تعداد تظاهرکنندگان هر دم افزایش یافتند. قیام تونس و مصر، علی‌رغم به خاک افتادن معترضان در اثر گلوله‌های نیروهای

سرکوب‌گر، موفق شده بود و سرمشق قرار گرفته بود و در کل منطقه امیدهای جدیدی را به وجود آورده بود.

در روز ۲۰ فوریه بنغازی، دومین شهر بزرگ لیبی، واقع در شمال شرق کشور، با موج عظیم افت و خیز در اختیار تظاهرکنندگان در آمد. هم زمان تعداد کشته‌شدگان به‌طور تصاعدی افزایش یافت. در چندین منطقه سربازان منفرد و واحدهای منظم ارتش (نیمی از سربازان ارتش منظم سربازان وظیفه بودند) به قیام پیوستند. پیش از پایان هفته، قیام به اغلب مناطق و شهرهای لیبی از جمله پایتخت گسترش پیدا کرد. شورشیان کنترل چندین شهر از جمله مصرانه، سومین شهر بزرگ لیبی را واقع در شمال غربی کشور، به دست گرفتند. رژیم با همه ابزار نظامی که می‌توانست گرد آورد، از قبیل وسائل زرهی و نیروی هوایی به جنگ علیه شورشیان شتافت. هم زمان هم ضد تظاهراتی در تریپولی به نشان برخورداری از مشروعیت مردمی رژیم سازمان داده شد. در مورد لیبی، این [مجموعه] تظاهرات، پارتیزان‌های واقعی و «پارتیزان‌های» بی‌اراده را گرد هم آورد، آن‌هم در بهترین سنت تظاهراتی که از سوی دیکتاتورها سازمان‌دهی شده بود. در روز ۲۷ فوریه «شورای ملی انتقالی» (NTC) در بنغازی شکل گرفت. در آن زمان کشور در وضعیت قدرت دوگانه و جنگ داخلی قرار داشت. کسی که به توانایی قذافی، سرسپردگانش و ماهیت رژیم آگاه بود - مخصوصاً به بی‌رحمی ارتش و واحدهای مزدور آن (نیروهای تقویتی که به سرعت از کشورهای مالی و نیجر به قیمت‌های بالا بسیج شده بود) - نمی‌توانست کم‌ترین توهمی داشته باشد به این که این رژیم را بتوان به‌طور نسبی به شیوهی مسالمت‌آمیز مانند مصر و تونس سرنگون کرد. به هیچ وجه انتظار نمی‌رفت که واحدهای نخبه نیروهای مسلح خانواده حاکم را در وضعیت نامساعد رها کنند: آن‌ها بر اساس وفاداری‌های قبیل‌ای و امتیازهای قابل توجه بنا شده بودند، و شخصاً از سوی اعضای خانواده حاکم فرماندهی می‌شدند. قذافی به‌نوبه‌خود، به‌هیچ‌وجه بدون جنگ تسلیم نمی‌شد. این شخص را فقط با نیروی مسلح می‌شد سرنگون کرد. پیش‌شرط ناگزیر سرنگونی او شکست نظامی او بود. تنها گزینش بین جنگ داخلی بود و گذاشتن این که قیام بدون جنگ سرکوب شود.

کسی که در لیبی در مورد این قضیه توهم داشت به زودی با سخنرانی قذافی پدر و قذافی پسر از توهم به در آمد. سیفالاسلام در روز ۲۰ فوریه بر صفحه تلویزیون ظاهر شد تا به شورشیان که آن‌ها را معتادان لقب داده بود، توضیح دهد که لیبی تونس یا مصر نیست و این که اگر آن‌ها به قیام خود پایان ندهند، نتیجه‌اش جنگ داخلی و تجزیه کشور است. او اعلان کرد که با قشونش تا آخرین نفر می‌جنگد و هرگز به واگذاری کشور تن نمی‌دهد. (۵۰) دو روز بعد پدر سیف در سخنرانی بی‌نهایت شرارت‌بار و تکان‌دهنده هزینه [درگیری] مردم را بالا برد. آسیب‌شناسی روانی این شخصیت به اوج خود رسیده بود: او لقب موش صحرائی و معتاد به شورشیان داد و تهدید کرد که به «پاک‌سازی» لیبی از شر چنین اراذل و اوباشی «خیابان به خیابان» و «کوچه به کوچه» خواهد پرداخت. او از جمله به قتل‌عام‌های میدان تیان مین (بی‌جینگ ۱۹۸۹)، فلوجه (عراق ۲۰۰۴) و غزه (۲۰۰۸-۹) متوسل شد و تلویحا گفت که در اجرای حمام خون مشابهی به خود تردید راه نخواهد داد. (۵۱)

در اوایل ماه مارس زمانی که کشته‌شدگان بین، دست‌کم، هزار تا چندین هزار نفر برآورد می‌شدند، رژیم نیروی نخبه خود را به میدان آورد. این نیرو با وسایل زرهی و هوانیروز در حمله گسترده‌ای به هدف کنترل مجدد بر بخش شرقی کشور جایی که مرکز ثقل شورش بود، حمایت می‌شد. هدف اصلی حمله به بنغازی بود که به پایتخت قدرت خنثی‌کننده [حملات رژیم] تبدیل شده بود. یک هفته بعد کارزار، هر چند با زحمت فراوان، پیش‌رفت داشت و شورشیان به مطالبه سلاح و پوشش هوایی آغاز کردند. روز ۵ مارس «شورای ملی انتقالی» مانیفست خود را به پایان رسانید و «رد مطلق هر نوع دخالت بیگانه یا حضور نظامی» را اعلان کرد، در عین حالی که «جامعه بین‌الملل را به انجام وظائف خود جهت حفظ جان مردم لیبی از جنایاتی که علیه بشریت می‌شود و مردم لیبی در اثر عدم توازن نظامی در معرض آن قرار گرفته‌اند، فرا خواند». (۵۲)

حملات رژیم طی چند روز بعد در بخش شرقی کشور پیوسته ادامه یافت. روز ۱۲ مارس اتحادیه عرب رسماً از شورای امنیت سازمان ملل خواست تا در لیبی منطقه پرواز ممنوع به‌وجود آورد. روز ۱۵ مارس نیروهای قذافی به اجدابیا، آخرین شهر



نزدیک به بنغازی، حمله و روز بعد آن را تسخیر کردند، در عین حال سیف قذافی قول داد که قیام طی ۴۸ ساعت سرکوب می‌شود. روز ۱۷ مارس شورای امنیت - که پیش‌تر بیهوده فراخوان به آتش‌بس داده بود - قطع‌نامه شماره ۱۹۷۳ سازمان امنیت را تصویب کرد و ایجاد یک منطقه پرواز ممنوع و «همه اقدامات ضرور به‌منظور محافظت از شهروندان و مناطق مسکونی را که مورد تهدید حمله قرار داشتند تأیید کرد... در عین حال [ورود] هر نوع نیروی اشغال‌گر خارجی در هر خطه از لیبی را رد کرد».

شامگاه روز ۱۸ مارس نیروهای قذافی به حومه بنغازی رسیدند. حمله به این شهر قابل پیش‌بینی بود. در واکنش به آن، نیروی هوایی ناتو و شورای همکاری خلیج عملیات خود را آغاز کردند. نیروی هوایی فرانسه ابتکار عمل نابودی ابزار زرهی و حمل و نقل بر روی زمین که بنغازی را تهدید می‌کرد به‌عهده گرفت. آن چه پس از آن روی داد بر همگان دانسته است: جنگ داخلی در لیبی، در عین حالی که ناتو و متحدانش به یاری نیروهای شورشی شتافتند و بمباران گسترده را ادامه دادند تا این که قیامی در روز بیست‌اوت در طرابلس روی داد. این قیام به آزادی پایتخت و سرانجام سرنگونی رژیم منتهی شد. در ماه اکتبر زمانی که آخرین دژ رژیم فتح و قذافی کشته شد، سرنگونی رژیم یک عمل انجام شده بود. روز ۷ جولای ۲۰۱۲ «کنگره ملی سراسری» انتخاب شد. این انتخابات پلورالیستی و نخستین انتخابات از این نوع در لیبی طی چهل سال بود. یک ماه پس از آن «کنگره ملی سراسری» جایگزین «شورای ملی انتقالی» (NTC) در راس کشور شد.

پویایی قیام لیبی که ماهیت دولت آن را دیکته کرده بود، به تنها قیام عربی تبدیل کرد که، تا زمان نوشتن این کتاب، حاکمیت رژیم سابق را به‌طور کامل «درهم شکست». ابرهارد کینل (Eberhard Kienle) با مقایسه سه کشور همسایه افریقای شمالی در قیام عربی ۲۰۱۱، مشاهده کرده است که فقط در لیبی «رژیم سابق به‌مثابه دستگاه اعمال قدرت، به‌طور کامل از میان رفته است». (۵۳) با این وجود، این به معنی آن نیست که ساختار اجتماعی لیبی به‌طور اساسی زیر و رو شده باشد.

لیبی تا این مرحله یک انقلاب سیاسی رادیکال و نه انقلاب اجتماعی ریشه‌ای را تجربه کرده است. روبنای حکومت و روبنای ایدئولوژیک متلاشی شده و نیروی مسلح از بین رفته و جای آن‌را مجموعه‌ای از میلیشیایی گرفته که طی جنگ داخلی شکل گرفته‌اند. دگرگونی آن چنان گسترده و سریع بوده است که وضعیت موجود به طرز خطرناکی در هم و برهم است. انکار نمی‌توان کرد که ساختار اجتماعی - اقتصادی لیبی - تا زمان نوشتن این کتاب - کامل‌تر از دیگر کشورهای عربی زیر و رو شده است زیرا کاست پدر میراثی که بر سرمایه‌داری دولتی و سرمایه‌داری بخش خصوصی در لیبی سلطه داشت، و با انقلاب از میان رفت، نشان‌دهنده بخش کاملاً غالب طبقه مالک کشور است. با این همه، در لیبی همانند دیگر کشورهای قیام عربی تا این تاریخ، بافت اقتصادی ملهم از نئولیبرالیسم اقتصادی برآمده از تحولات چند سال اخیر، تغییر نکرده است.

ماهیت به لحاظ سیاسی رادیکال قیام ناشی از این واقعیت است که رژیم را به هیچ طریق دیگری نمی‌شد درهم شکست. این حقیقت که قیام در سطح اجتماعی به همان نسبت رادیکال نبود، نیز به ماهیت رژیم ربط داشت، رژیمی که انباشت مبارزات اجتماعی و برآمد سازمان‌های کارگری مستقل از هرنوع را قذغن کرد. با قبول این امر [باید گفت که]، در لیبی سرمایه‌داری خصوصی از دیگر کشورهای هم‌جوار ضعیف‌تر است، در عین حالی که مطالبات مردم قوی‌تر و جسورانه‌تر مطرح می‌شود. بازی هنوز پایان نگرفته است.

### ترازنامه موقت شماره ۶: سوریه

در سوریه همانند بحرین - به‌رغم تفاوت بین نظام‌های سیاسی دو کشور، یکی پادشاهی قبیله‌ای، دیگری دیکتاتوری نظامی - بعضی - اساس دولت بر اقلیت فرقه‌ای گذاشته شده است. سنی‌های عرب، که در بحرین اقلیت به لحاظ سازمانی صاحب امتیاز اند، در سوریه در اکثریت اند. در آن‌جا، طبق برآورد یوسف کرباج، جمعیت‌شناس، سنی‌ها بیش از هفتاد درصد کل جمعیت را تشکیل می‌دهند. (۵۴) اقلیت علوی سوریه که طبق نظر کرباج کمی بیش از ده درصد جمعیت اند، به لحاظ تشکیلاتی و قانونی صاحب امتیاز نیستند. با رده‌بندی امتیازهای علوی‌ها بدین طریق، رژیم سلسله

اسد، با فرض این‌که علوی‌ها در مقایسه با سنی‌های بحرین شمار بسیار کم‌تری را تشکیل می‌دهند، باید از آنچه هست مستبدتر بوده باشد.

در حالی‌که در واقعیت و بنا به قانون، تبعیض فرقه‌ای در بحرین وجود دارد، حکومت سوریه تا آن‌جا که به شهروندان عرب مربوط می‌شود، به لحاظ نظری، برابری خواه اند. (این برابری خواهی رسمی از آن‌جا که درون‌مایه ایدئولوژی رسمی بعث ناسیونالیسم عربی است، به لحاظ قانونی گردهای سوریه را شامل نمی‌شود. بسیاری از آن‌ها تا قیام ۲۰۱۱ از شهروندی محروم بودند. گردها که اکثریت غالب آن‌ها سنی اند، یک اقلیت ملی را تشکیل می‌دهند. گردهای سوریه همانند گردهای ترکیه و ایران تحت ستم اند). در واقع، حافظ‌الاسد تا آن‌جا پیش رفت که در انظار عامه، رسماً، از دین سنی پیروی کرد، تا با مذهب اکثریت همراهی کند. فرقه‌گرایی رژیم سوریه نه بر مذهب، که بر جماعت پایه‌گذاری شده است، به این معنا که بنیاد قدرت طایفه حاکم، خانواده ایلی اسد، بر عصبیت گذاشته شده است (۵۵) - در عین حال، هم‌زمان از عصبیت گوناگون قبیله‌ای در بین خود علوی‌ها سوءاستفاده می‌کند - تا به وفاداری هسته اصلی حکومت اطمینان حاصل کند.

اکثریت علوی‌ها در بین افسران ارتش از درجه‌داران تا بالاترین سطوح هرم نظامی طی دهه شصت به تدریج شکل گرفت. این امر حاصل عمل سازمان یافته آگاهانه نبود بلکه از عوامل اجتماعی و سیاسی که حانا بطاطو به تفصیل در کتاب ارزشمند خود مورد مطالعه قرار داده است، سرچشمه می‌گرفت. (۵۶) بدین ترتیب، شکل‌گیری اکثریت علوی پیش از کودتای اصلاح طلبانه ۱۶ نوامبر ۱۹۷۰ بود. کودتایی که به «جنبش اصلاح‌گرا» معروف است. حافظ‌الاسد در آن زمان وزیر دفاع بود که قدرت را قبضه و ارتش و حزب بعث را از جناح چپ رادیکال که خود به آن تعلق داشت، تصفیه کرد. افزون بر این، سنی‌ها، مخصوصاً سنی‌های سرمایه‌دار شهری کودتای اسد را بیش از هم‌مذهبی‌های او مثبت می‌دانستند. اسد پیر، بناپارت زیرکی بود - ماکیاوولی‌ترین رهبر در تاریخ معاصر عرب، هم در مفهوم مثبت و هم منفی، با ارجاع به نویسنده داستان «شاهزاده». اسد همواره توجه داشت که حول و حوش او، سنی‌ها دارای مقام و منزلتی باشند که در حفظ ثبات دولت به‌خاطر امتیازهای مادی که از آن می‌بردند،

شخصاً سهیم باشند. با این همه، آن‌ها را کاملاً کنترل می‌کرد یا از نزدیک مراقب‌شان بود، تا هر نوع انگیزه‌ی قبضه قدرت از سوی آن‌ها را [در نطفه] خفه کند. در میان سنی‌های ملتزمان رکاب او افرادی چون همکار و دوست قدیمی او، ژنرال مصطفی طلاس، رئیس ستاد ارتش طی دوره [اجرای] «جنبش اصلاح‌گرایانه» بود. طلاس در کودتا همکاری کرد و به وزارت دفاع اسد منصوب شد. عبدل حلیم خدام یکی دیگر از دوستان دیرینه اسد و وزیر خارجه او تا سال ۱۹۸۴ و از آن پس معاون رئیس جمهور، و حکمت الشهبانی رئیس اطلاعات ارتش تا سال ۱۹۷۴ و پس از آن رئیس ستاد ارتش تا سال ۱۹۹۸ بود.

زمانی که حافظ الاسد به دلیل بیماری در سال ۱۹۸۳-۸۴ مجبور شد برای چند ماهی قدرت را واگذارد، یک هیات رئیسه‌ی شش نفری را معین کرد تا کشور را تا زمان بازگشت او اداره کنند. همه اعضای این هیات سنی بودند. (۵۷) این امر به این دلیل بود که می‌دانست که این شش نفر هرگز خیال مخالفت با او را به مخیله خود راه نمی‌دهند، زیرا آن‌ها نیروی نظامی را، بی‌شباهت به اعضای علوی گروه حاکم از جمله برادر خود اسد، رفعت، کنترل نمی‌کردند. رفعت دقیقاً به این دلیل که سعی کرد از این تصمیم مربوط به ریاست جمهوری عدول کند، مورد بی‌مهری قرار گرفت. (۵۸)

سال‌های ۱۹۷۶ - ۱۹۸۲ پرتلاطم‌ترین دوره‌ی حاکمیت اسد - هم در سطح منطقه‌ای و هم داخلی بود، زیرا اسد با شورش مسلحانه سنی‌ها روبرو شد، شورشی که اخوان‌المسلمین آن‌را رهبری می‌کرد - طبق اظهار نظر بطاطو «وابستگی اسد به خویشاوندان، افسران و سربازان علوی بیش‌تر شد و شیعیان به حامی بی‌چون و چرای قدرت فوق‌العاده او تبدیل شدند» (۵۹) این تحول در انتصاب‌هایی که اسد طی ریاست جمهوری خود انجام داد، به روشنی بازتاب یافت:

«از سی و یک افسری که اسد بین سال‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۹۷ برای پُست‌های شاخص و کلیدی در نیروی مسلح، واحدهای نخبه نظامی و شبکه اطلاعات و امنیت انتخاب کرد، نوزده نفرشان از فرقه علوی، از جمله هشت نفرشان از قبیله خود او و چهار نفر دیگر از قبیله همسر او بودند، و از این دوازده نفر هفت نفر از اقوامی بودند که پیوند تنگاتنگ خونی یا زناشویی با او داشتند. (۶۰) گذشته از تشکل‌های نظامی ویژه حافظ

رژیم که کنترل انحصاری خاصی بر آن‌ها اعمال می‌شد، ژنرال‌های علوی در سال ۱۹۷۳ از پنج لشکر منظم فقط بر دو لشکر فرماندهی داشتند، اما در سال ۱۹۸۵ بر شش - و در سال ۱۹۹۲ بر هفت - لشکر از نه لشکر فرمان‌دهی می‌کردند که در آن زمان لشکر منظم ارتش سوریه را تشکیل می‌داد» (۶۱)

پی‌آمد تغییر کامل نیروهای مسلح سوریه به دست حافظ الاسد در گزارش مربوط به وضعیت آن‌ها نوشته شده است. این گزارش را آژانس اطلاعات خصوصی استراتفور (Stratfor) ارائه داده است. این گزارش شرایط آموزنده‌ای را به تصویر می‌کشد:

«علوی‌های سوری در ارتش از صدر تا ذیل مستقر شده‌اند. آن‌ها فرماندهان لشکر دوم را که عمدتاً سنی‌اند کنترل می‌کنند. از دویست هزار سرباز خدماتی در ارتش سوریه، تقریباً هفتاد درصد علوی‌اند. هشتاد درصد افسران ارتش هم گمان می‌رود علوی باشند. نخبه‌ترین لشکر نظامی، «گارد ریاست جمهوری» که برادر کوچک‌تر اسد، ماهر الاسد آن‌را فرماندهی می‌کند، نیرویی کاملاً علوی است. نیروهای زمینی سوریه در سه سپاه سازماندهی شده‌اند (که توپخانه یکپارچه، واحدهای پیاده نظام زرهی و مکانیزه را شامل می‌شوند) دو سپاه را علوی‌ها فرماندهی می‌کنند...

اغلب سیصد هزار سرباز وظیفه سنی‌هایی هستند که دو تا سه سال خدمت اجباری وظیفه خود را به پایان می‌رسانند و ارتش را ترک می‌کنند، گرچه کاهش وزن کشاورزی سوریه سنی‌های روستایی بیشتری را مجبور کرده است بیش از مدت اجباری (فرایندی که تحت مراقبت شدید رژیم است) [در ارتش] باقی بمانند. اگرچه اغلب خلبانان نیروی هوایی سنی‌اند، بیش‌تر کارکنان حفاظتی زمینی علوی‌هایی هستند که تدارکات (لوژیستیک)، ارتباطات دوربرد و حفاظت را کنترل می‌کنند و بدین ترتیب مانع آن می‌شوند که مخالفان بالقوه نیروی هوایی به‌طور متحد دست به عمل زنند. اطلاعات نیروی هوایی سوریه که علوی‌ها بر آن سلطه دارند یکی از قوی‌ترین اطلاعات در دستگاه امنیت است و کارکرد اصلی آن این است که اطمینان حاصل کند که خلبانان سنی علیه رژیم شورش نکنند». (۶۲)

به پیروی از بطاطو می‌توانیم سه رده هرم قدرت در سوریه را مشخص کنیم. این سه رده قدرت مطلق است که رئیس جمهور خود معرف آنست و همه دیگر سطوح

مستقیماً تابع آنند. نخستین رده، از روسای چهار دستگاه اطلاعاتی و امنیتی تشکیل می‌شود: اطلاعات نظامی، اطلاعات نیروی هوایی، امنیت عمومی و امنیت سیاسی. این‌ها نهادها مستقل و رقیب یک دیگر اند، همان‌طوری که تحت دولت‌های پارانوئید معمول است. همین‌طور هم بخشی از این رده را روسای گارد متعلق به گارد ویژه، تنها قشونی که اجازه دارد به پایتخت قدم بگذارد - گارد ریاست جمهوری (که به ترتیب فرزندان اسد، بشار و بالاخره ماهر آن‌ها را رهبری می‌کنند. لشکر چهارم زرهی (شرکت‌های دفاعی پیشین، اکنون تحت رهبری ماهر) و نیروی ویژه چون لشکر پنجم ارتش. رهبری حزب بعث در رده‌ی بعدی قدرت اند. رده‌ی سوم از اعضاء دولت و بوروکرات‌های عالی‌رتبه وزارت‌خانه‌های ملی و شهرستانی تشکیل شده است. (۶۳)

محور اصلی این ساختار گارد جمهوری خواهان است و در نتیجه مدعی سهمی از رانت نفتی دولت. طبق گزارش بطاطو «این واحد بخش زیادی از درآمد حوزه‌های نفتی منطقه دیرالزور را تصاحب می‌کند - که ضمناً بخش عمده آن در بودجه کشور ثبت نمی‌شود». (۶۴) عموماً چنین است که افرادی که در راس هرم نظامی و امنیتی قرار گرفته‌اند، توانسته‌اند تحت حاکمیت حافظ الاسد مقادیر زیادی ثروت بیاندوزند. منبع ثروت آن‌ها تا حدی از گسترش مجتمع نظامی - صنعتی تأمین می‌شود که شبیه مصر است، اگرچه نه به آن اندازه مهم. آن‌ها هم‌چنین خود را به‌مثابه شرکای ضروری بورژوازی سنتی بازار و بورژوازی دولتی سوریه به ثروت رسانده‌اند - هردوی این‌ها تحت افتتاح (گشایش) تدریجی رژیم به ثروت دست پیدا کرده‌اند، سرعت این افتتاح در دهه نود شدت یافت - و همین‌طور با بورژوازی بازار و مافیای لبنان در معاملات گوناگون تجاری و قاچاق که در اثر حضور ارتش سوریه در لبنان به‌مدت سی سال بین سال ۱۹۷۶ و ۲۰۰۵ رونق پیدا کرد. بدین‌ترتیب است که بخش قابل ملاحظه‌ای از هرم نظامی سوریه تبدیل به مافیا شده و به چپاول اقتصادهای مدنی سوریه و لبنان چه قانونی و چه غیرقانونی مشغول است.

نخبگان قدرت در سوریه که در سال ۱۹۷۰ اساساً جایگاه نظامی و سیاسی داشتند، همراه با بورژوازی سنتی که موقعیت اجتماعی درجه دومی داشت، شاهد گسترش سرمایه خود طی سال‌ها بوده‌اند - اوج رشد بورژوازی دولتی. (۶۵) بشار

الاسد پس از مرگ پدر در سال ۲۰۰۰ رئیس‌جمهور شد و با سرعتی خارق‌العاده که خود دست‌مایه یک کتاب درسی تصویری پیرامون پدر میراثی کردن قدرت است، لیبرالیزه کردن اقتصاد را آشکارا تسریع کرد. در مقابل، لیبرالیزه کردن سیاست را که در نخستین فاز ریاست جمهوری خود آزموده بود، به ناگاه کنار گذاشت. (۶۶)

دستورالعمل‌های نئولیبرالی و خصوصی کردن اموال دولتی که تلاشی بود جهت فایق آمدن بر رکود اقتصادی دهه‌ی نود، به انباشت بی‌نهایت سریع ثروت‌های کلان در سوریه، هم‌چون جاهای دیگر، منجر شد. ثروت جدید، در اثر نبود شفافیت لازم که مشخصه رژیم سوریه است، اساساً به طایفه اسد و مرتبطان او رسید و بدین‌ترتیب، دگردیسی پدر میراثی قدرت را به کمال رساند. بسام حداد این فرایند را این‌گونه توضیح می‌دهد:

«پس از آن‌که بشار الاسد در سال ۲۰۰۰ جانشین پدرش شد، معماران خط‌مشی اقتصادی سوریه، تلاش کردند با لیبرالیزه کردن بیش‌تر اقتصاد، مثلاً از طریق کاهش کمک‌های دولتی، جریان رکود اقتصادی را برگردانند. بانک‌های خصوصی برای نخستین‌بار تقریباً طی چهار سال اجازه فعالیت پیدا کردند و بورس اوراق بهادار در برنامه [حکومت] قرار گرفت... باز هم رژیم پیوند خود با تجارت کلان را به زیان کسب و کار خرد و اکثریت مردمی که به خدمات، کمک‌ها و رفاه دولت وابسته بودند، تحکیم کرد. او خویشاوندبازی را البته در قالبی نو ادامه داد. خانواده‌هایی که با رژیم مرتبط بودند، به طریقی بر بخش خصوصی، علاوه بر اعمال کنترل گسترده بر دارایی‌های اقتصادی دولتی، سلطه پیدا کردند». (۶۷)

این امر توضیح‌دهنده آن است که چگونه خانواده حاکم سوریه که به‌طور سنتی بر دستگاه نظامی فرمان می‌راندند، ثروتمندترین مرد کشور، رامی مخلوف را به جمع خانواده خود افزودند. رامی مخلوف فرزند خلف محمد مخلوف است. مخلوف ارشد، برادر زن منتفذ حافظ الاسد، با سوءاستفاده از مقام‌های بالایی که در بخش دولتی داشت و سرمایه‌گذاری بخشی از درآمدها در بخش خصوصی و هم‌زمان با بهره‌گیری از اولویت دادن به باج‌گیری و جایگاه پدرسالار مقام دومی که در خانواده حاکم داشت، ثروت‌اندوزی کرد. یکی دیگر از فرزندان مخلوف رئیس امنیت عمومی است و مسئول

نظارت بر پایتخت و فرزند سوم او نیز افسر عالی‌رتبه ارتش است. فرزند چهارم رامی در اداره امور تجاری به او کمک می‌کند.

رامی مخلوف در آغاز به سهام‌دار اصلی شرکت تلفن موبایل سیریاتل معروف بود. (او در این بخش بی‌نهایت فاسد و ثروت‌اندوزی سریع نمونه‌وار، با دو فرد مهم دیگر، نجیب ساویرس مصری و نجیب میقاتی لبنانی هم‌کاری کرد. مخلوف با ثروت شخصی تقریبی شش میلیارد دلار مالک یا کنترل‌کننده فهرست مهمی از شرکت‌ها در گستره عظیم بخش‌های اقتصاد است: بخش بانکی، بیمه، نفت، صنعت، مستغلات، گردش‌گری، رسانه و امثال آن. (۶۸)

در بین سهام‌داران شرکت سهامی الشام که مخلوف با دیگر اعضاء خانواده خود به طور کامل کنترل می‌کند، سرمایه‌گذاران سوری محلی و مهاجر و مالکان سرمایه از شورای همکاری خلیج (مخصوصاً قطر) شرکت دارند. این شرکت شصت درصد همه فعالیت‌های اقتصادی را کنترل می‌کند. (۶۹) حتی اعضای از خانواده حاکم تجارت را مستقیماً با مشاغل دم و دستگاه امنیتی ترکیب می‌کنند: برای نمونه ذوالهمه شالیش، پسر برادر حافظ الاسد و رئیس گارد ریاست جمهوری. شالیش هنوز هم به محافظت از امنیت رئیس جمهور سوریه، عموزاده‌اش، بشار، مشغول است و به عملیات مستقیم برون‌مرزی کمک می‌کند. او چندین سال است که در دنیای تجارت و در شرکت‌های گوناگون چه قانونی چه غیرقانونی در سوریه، لبنان و دیگر مکان‌ها فعال بوده و ثروت اندوخته است.

ثروت‌اندوزی آشکار اعضای خانواده حاکم، برداشت‌های عمومی مردم از رژیم را به دو طریق شکل بخشیده است. مشخصه ریاست جمهوری حافظ الاسد - یا چنین به نظر می‌رسید - با نوعی تقسیم کار مشخص می‌شد: قدرت نظامی و سیاسی در دست علوی‌ها، اما قدرت اقتصادی به سنی‌ها واگذار شد. (۷۰) فرزند حافظ الاسد با این سنت فاصله گرفت. تحت ریاست جمهوری بشار الاسد، جزء سوم نخبگان قدرت در دست اولیگارش‌های متمرکز است که به همان طایفه علوی‌ها تعلق دارد. (۷۱) هم‌زمان سنی‌های برجسته که بخشی از ملتزمان ریاست جمهوری در ایام [حاکمیت] حافظ اسد را تشکیل داده بودند، کنار گذاشته شدند. این تحولات تصویر رژیم را به‌عنوان باند



غارت‌گری برجسته می‌کند که کشور را به نفع اقلیتی مذهبی سرکیسه می‌کنند. این تصویر با سوءظن زیاد به این که رژیم سوریه در قتل نخست‌وزیر پیشین لبنان، رفیق حریری، یک سنی برجسته، نقش داشته، بیش‌تر هم شدت یافته است.

دیگر پی‌آمد کنترل شدید خانواده اسد بر اقتصاد سوریه به این حقیقت مربوط می‌شود که ثروتمند شدن طایفه اسد با کاهش سطح زندگی اکثریت عظیم مردم تحت تأثیر خطمشی‌های اقتصادی ملهم از نئولیبرالیسم هم‌زمان شده است. (۷۲) بخش کشاورزی که مخصوصاً زمان طولانی پایگاه اجتماعی رژیم بوده، (۷۳) قربانی اصلی رشد سریع بیکاری بوده است. این امر به کوچ انبوه از روستا و رشد «بخش غیررسمی» اقتصاد منجر شده است. (۷۴) این امر، باعث متورم شدن رده‌های لومپن پرولتاریا در بین دیگر گروه‌ها است. شبیحه، نیروی شبه نظامی جنایت‌پیشه، که رژیم اکنون از آن علیه قیام مردم استفاده می‌کند، از این قشر بسیج می‌شوند. (۷۵)

دو دانشمند علوم اجتماعی عرب تحقیقی برای برنامه‌ی توسعه‌ی سازمان ملل (UNDP) و دولت سوریه انجام داده‌اند که در آن وضعیت اجتماعی - اقتصادی توضیح داده شده که بیش از حد نگران‌کننده است. این تحقیق که در سال ۲۰۰۵ منتشر شد، نشان می‌دهد که نرخ رشد اقتصادی ناخالص طی ده سال به نصف کاهش پیدا کرده است، در حالی که نرخ بیکاری رسمی طی بیست سال دو برابر شده و از پنج درصد به ۱۱،۶٪ رسیده است. به این درصد باید ۲، ۱۶٪ نرخ اشتغال ناقص را اضافه کرد. نرخ بیکاری جوانان بالغ بین ۲۰ و ۲۴ سال به ۲۴ درصد رسیده بود. شمار بالایی از مردم، ۱۱،۴٪، زیر خط زیرین فقر ملی زندگی می‌کنند، هم‌چنین ۳۰٪، اکثریت مردم نواحی روستایی، زیر خط زیرین فقر زندگی می‌کنند. سرانجام هم، نابرابری‌ها افزایش می‌یابد. (۷۶) در سال ۲۰۰۷ شمار تهی‌دستان افزایش یافت. در آن سال ۱۲،۳٪ جمعیت زیر خط زیرین فقر زندگی می‌کردند که ۵۶٪ آن‌ها در روستا و ۳۳،۶٪ که به نسبت مساوی بین مناطق شهری و روستایی تقسیم می‌شوند، زیر خط زیرین فقر زندگی می‌کنند. در آستانه قیام، (۷۷) طبق داده‌های رسمی سال ۲۰۱۱، نرخ بیکاری به ۱۴،۹٪ کل جمعیت رسیده بود، با نرخ‌های ۳۳،۷٪ سنین بین ۲۰ و ۲۴ سال و ۳۹،۳٪ سنین بین ۱۵ و ۱۹ سال! (۷۸)

تضاد خیره‌کننده بین تهی‌دستی جمعیت و ثروتمندی یک طایفه که با مصرف چشم‌گیر آن مشخص می‌شود - با رئیس‌جمهور و همسرش آغاز می‌شود که سبک زندگی آن‌ها فاصله آشکاری با سبک زندگی اسد پدر دارد، (۷۹) - سرخوردگی اجتماعی را به شدت سرعت بخشیده است. تشدید ماهیت فرقه‌گرای رژیم این ترکیب را به‌ویژه انفجار آمیز کرده است. بشار الاسد تصور می‌کرد می‌تواند این تنش‌ها را با باز کردن دروازه‌ها به روی اسلامی کردن جامعه سوریه بخش‌بخش کند. در واقع، او تنش‌ها را تشدید کرد. (۸۰)

مشروعیت مستبدانه‌ای را که حافظ‌الاسد توانسته بود به شیوه‌ای ماکیاولی حفظ کند فرزندش - علی‌رغم تلاش جهت گسترش محبوبیت خود با ژست ضد امپریالیستی - به طرز احمقانه‌ای از دست داد. مخالفت او با تجاوز نظامی به عراق در سال ۲۰۰۳ - تجاوزی که افکار عمومی عرب‌های سنی حتی از افکار عمومی عرب‌ها به‌طور عموم نسبت به آن خصمانه‌تر بود - بخشی از این تلاش بود. (باید توجه داشت که این دشمنی عملاً در تضاد با تسلیم و رضای متحدان ایرانی اسد قرار داشت). نقش دوگانه‌ای که او در مقابل اشغال نهایی عراق ایفا کرد (نفوذ جهادی‌های سنی به عراق را تسهیل کرد، امری که باعث ناخشنودی متحدان شیعه عراق در ایران شد)، همانند حمایت متظاهرانه او از حزب الله لبنان، حرکت‌هایی که در سوریه پیش از قیام بسیار مردم پسند بود، در تحلیل نهایی به اندازه‌ی کافی اقناع‌کننده نبود.

با این همه، بشار الاسد به درستی موضع‌گیری‌های خود در مورد عراق و لبنان باور داشت و در مصاحبه‌ای که در ماه ژانویه سال ۲۰۱۱ با روزنامه وال استریت ژورنال داشت، توضیح داد که سوریه قیام یا تظاهراتی را تجربه نکرده - و فکر می‌کرد که تجربه نمی‌کند - آن‌گونه که کشورهای عرب بسیاری تجربه کرده بودند:

«شرایط سخت‌تری از اغلب کشورهای عربی داریم، اما علی‌رغم آن، سوریه با ثبات است. چرا؟ به این دلیل که باید با اعتقادات مردم پیوند تنگاتنگ داشت. این اصل مساله است. وقتی بین مشی‌سیاسی ما و باورها و منافع مردم اختلاف وجود داشته باشد، خلأیی به‌وجود می‌آید که باعث شورش می‌شود. به این دلیل است که مردم نه فقط به خاطر منافع‌شان، بلکه هم‌چنین به خاطر باورهای‌شان، مخصوصاً در حوزه‌های

بسیار ایدئولوژیک، زندگی می‌کنند. اگر جنبه‌ی ایدئولوژیک منطقه درک نشود، نمی‌توان فهمید چه اتفاقی روی می‌دهد». (۸۱)

این خیال خامی بود. [این تصور بشار الاسد] تعجب‌آورتر از دیگر کشورهایی که در این‌جا بررسی شد، نبود: این که موج انقلابی که ابتدا در تونس برخاست باید در نهایت، به سوریه می‌رسید. در واقع، تأخیر نسبی قیام در سوریه توجه ناظران را جلب کرده بود و پیرامون استثنای فرضی سوریه به حدس و گمان فراوان دامن زد، به گونه‌ای که تقریباً یادآور تزی است که بشار الاسد خود ارائه داد. در واقعیت، تنها عاملی که انفجار را به تأخیر انداخت، ترس از سرکوب بود. حقیقت این‌که هیچ‌یک از دیگر کشورهای قیام عربی، حتی لیبی، مشابه قتل عام هولناک ماه فوریه سال ۱۹۸۲ سوریه را که حافظ الاسد مرتکب شد تجربه نکرده بود. در آن زمان قشون نخبه رژیم [اسد] به فرماندهی برادر بشار اسد، رفعت، شورش اخوان المسلمین در حما را به خاک و خون کشید. در این قتل‌عام، بسته به برآوردها، بین ده تا چهل هزار نفر طی سه هفته کشته شدند. (۸۲)

پیروزی‌های مردم تونس و مصر و نمونه لیبی، مخصوصاً توجه جهانی به انقلاب این کشور، موجب تشویق مردم سوریه، علی‌رغم وحشت آن‌ها [از رژیم] شد. آن‌ها باور داشتند که قتل‌عامی که در سال ۱۹۸۲ در کشوری نه چندان ناشناخته روی داد، در سال ۲۰۱۱ دیگر ناممکن است، آن‌هم در عصری که هرکس می‌تواند به‌عنوان یک گزارش‌گر عمل کند، و تصاویری را که با یک دوربین سلوفون می‌گیرد به سراسر جهان بفرستد. دخالت نیروهای ناتو در لیبی از ۱۹ مارس به بعد شهادت و اعتماد معترضان سوریه را افزایش داد: در حالی که آن‌ها ضرورتاً روی این‌که [چنین امری] در سوریه تکرار شود، حساب نمی‌کردند، آن‌ها دلایل کافی داشتند که باور کنند که چنین دخالتی تأثیر بازدارنده بر رژیم خواهد داشت و از کشتاری شبیه آن‌چه در سال ۱۹۸۲ اتفاق افتاد، جلوگیری خواهد کرد. این محاسبه کاملاً هم غلط نبود.

شبکه‌های کاربران جوان در اینترنت، همانند دیگر کشورهای منطقه، ابتکار عمل سازمان‌دهی جنبش را به دست گرفتند. شبکه‌های اجتماعی سوریه که انفجار منطقه‌ای آن‌ها را ترغیب کرده بود، در ماه فوریه دادن فراخوان به تظاهرات را آغاز

کردند. تجمع‌های کوچک جوانان و افراد میان سال در دمشق به‌وجود آمد. آن‌ها، به امید ایجاد پویایی در سوریه، همبستگی خود با قیام مردم لیبی را با شجاعت به نمایش گذاشتند. (۸۳) با این همه، نارضایی عمومی در فقیرترین مناطق مشوق نخستین اعتراضات بزرگ محلی گردها در شمال شرقی و جنوب بود. افزون بر این، انفجار خشم عمومی سراسر کشور را فراگرفت. این انفجار در واکنش به دستگیری ۱۵ دانش‌آموز در شهر درعا در جنوب سوریه در اوایل مارس ۲۰۱۱ اتفاق افتاد. دانش‌آموزان بلافاصله معروف‌ترین شعار قیام تونس را روی دیوارها نوشتند. این شعار که در همه‌ی قیام‌های بعدی تکرار می‌شد، عبارت بود از: «مردم می‌خواهند رژیم را سرنگون کنند».

واکنش وحشیانه مقامات - دستگیری دانش‌آموزان، انتقال آن‌ها به یک زندان در دمشق و واکنش‌های اهانت‌آمیز آن‌ها نسبت به والدین دانش‌آموزان که درخواست آزادی فرزندان‌شان را داشتند و تهدید آن‌ها به این که دیگر هرگز آن‌ها را نخواهند دید - انفجار خشم مردم را در پی داشت. این اهانت‌ها زمانی که افراد بالغ از زندان آزاد شدند و آثار شکنجه‌های سبعانه بر بدن آن‌ها دیده شد، ده برابر بود. با پخش سریع این خبر در سراسر کشور، از روز ۱۵ مارس به بعد تظاهرات از درعا به دیگر شهرها از جمله به پایتخت دامنه پیدا کرد. نخستین «جمعه» رستاخیز مردم سوریه که ۱۸ مارس اتفاق افتاد، «جمعه سربلندی» نام گرفت، جمع‌های که در واکنش به برخورد توهین‌آمیز مقامات در درعا و در هم‌آهنگی با جمع‌های با همان نام در یمن صورت گرفت. تظاهرات گسترده‌تر و گسترده‌تر در چندین شهر برگزار شد و در اثر گلوله نیروهای سرکوب‌گر نخستین کشته‌ها به ثبت رسید. در خود شهر درعا شورش به قیام محلی تبدیل شد.

پویایی تحقق پیدا کرده بود. افزایش مداوم شمار مردم آغاز فایق آمدن برترس آن‌ها بود. صبر مردم به انتها رسیده بود. در عین حالی که رژیم موفق شده بود به‌طور موقت جلوی پیوستن بخشی از جمعیت به جنبش را بگیرد، خشونت بیش‌تر رژیم، فقط عزم معترضان را جزم‌تر کرد. شعارهای معترضان از همان آغاز، همانند شعارهای مردم لیبی، و دقیقاً به همان دلایل، علاقه آن‌ها به پایان دادن به حاکمیت خانواده اسد

را بازتاب می‌داد، خانواده‌ای که بیش از چهل سال در قدرت بود، فقط یک سال کم‌تر از خانواده قذافی. دولت، همانند لیبی، ضد تظاهرات گسترده‌ای را در دمشق سازمان داد و پارتیزان‌های داوطلب و «پارتیزان»‌های غیرداوطلب را بسیج کرد تا بتواند ادعا کند که مشروعیت مردمی دارد.

با این وجود، بین پویایی لیبی و سوریه تفاوت‌های اساسی وجود دارد. مقایسه این دو آموزنده است.

نخستین تفاوت عبارت از این است که قیام لیبی در بیش‌تر نواحی و شهرهای اصلی به سرعت شکل انفجاری عمومی پیدا کرد، در صورتی که قیام سوریه به تدریج در مناطقی که اکثراً سنی مذهب بودند گسترش یافت. این مناطق بخش پُر و پیمان‌تر کشور را در بر می‌گیرند. قیام از مناطق روستایی و نیمه روستایی پیرامونی که فقیرترین و بیکارترین بخش اند، به مراکز بزرگ شهری گسترش پیدا کرد. در خود مراکز شهری، قیام از بخش‌های فقیر پیرامونی به مناطق مرکزی بسط یافت.

در نخستین ماه‌های قیام زمانی که به نظر می‌رسید جنبش به مناطق پیرامونی محدود است، می‌شد چنین استدلال کرد که بورژوازی تجاری و صنعتی سوریه از رژیم حمایت می‌کند، در حالی که عامه مردم از آن پشتیبانی نمی‌کردند. این تقسیم‌بندی طبقاتی فقط مربوط به سنی‌ها می‌شد که تنها جماعت مذهبی بود که به‌مثابه یک فرقه واکنشی جمعی نداشت. (۸۴) تفسیر دقیق‌تر دیگر تمایز بین بورژوازی دولتی بود که مستقیماً در اردوی رژیم قرار داشت و رژیم منبع ثروت آن بود و بورژوازی «سنتی» بازار که با تزلزل می‌داشت، علی‌رغم بیزاری‌اش از رژیم، به رویکرد صبر و انتظار پناه برده بود. (۸۵) برای توضیح عدم تحرک [مردم] حلب و دمشق در ماه‌های نخستین قیام، باید اضافه کرد که آرایش نیروهای سرکوب‌گری که در آن‌جا بسیج شده بودند، بسیار مؤثرتر و بازدارنده‌تر از جاهای دیگر بود، زیرا رژیم می‌دانست که سرنوشتش به آن دو شهر مرکزی وابسته است.

اکثر علوی‌ها از رژیم حمایت می‌کردند، برخی به‌دلیل این‌که خود یا خانواده آن‌ها در فهرست حقوق‌بگیران رژیم قرار داشتند. دیگران به دلیل واکنش‌های فرقه‌ای غیرارادی یا وحشت از قیام که آوازه‌گران رژیم از همان آغاز به‌عنوان کار افراتیون

سّنی با انگیزه‌ی نفرت مذهبی تصویر کرده بودند. اکثریتی از مسیحیان (۵.۳٪ جمعیت) و دروزی‌ها (۲٪) (۸۶) که هر دو گروه در مظان چنین تبلیغاتی قرار داشتند، به‌همین دلیل سمت‌گیری جانب‌دارانه نسبت به رژیم داشتند. با این همه، قاعدتا آن‌ها هم مانند بورژوازی سّنی بازار به رویکرد محاطانه صبر و انتظار پناه بردند، چراکه آن‌ها خود را کم‌تر از علوی‌ها با رژیم هم‌هویت می‌دانستند و به‌هیچ‌وجه به آن اندازه در ساختارهای رژیم درگیر نبودند.

دومین تفاوت از تفاوت نخست برخاسته است: شورش لیبی خیلی زود موفق به کنترل شهرهای اصلی از جمله دومین و سومین شهر بزرگ شد. کشور خیلی سریع‌تر از سوریه به دو اردوی جغرافیایی تقسیم شد. ضعف اصلی همه اپوزیسیون سیاسی متشکل لیبی که [حاصل] پی‌آمد استبداد رژیم بود، به این صورت جبران شد که رهبران عالی‌رتبه دولتی از جمله وزیر دادگستری، مصطفی عبدالجلیل، و رئیس شورای برنامه‌ریزی، محمود جبریل، از همان آغاز به شورشیان پیوستند. شورش لیبی با پایتختی که در «بنغازی» داشت، برای خود هیات رهبری در شکل «شورای ملی انتقالی» (NTC) به‌وجود آورد. این هیات کسانی را دربر می‌گرفت که طی این رویدادها از رژیم بریده بودند، هم‌چنین تعداد محدودی کهنه سربازان مخالف و اپوزیسیون و مردمی که تنوع منطقه‌ای و قبیله‌ای کشور را نمایندگی می‌کردند.

در مقابل، قیام سوریه از دیر باز عمدتاً به تظاهرات پنهانی، مخصوصاً تظاهرات شبانه، کاهش پیدا کرده بود. تظاهرات جسورانه‌تر به طرز سبعانه‌ای سرکوب می‌شد. قیام‌کنندگان حتی قادر نبودند کنترل شهرهای بزرگی چون حما و حمس را حفظ کنند هنوز هم پس از بیش از ۱۸ ماه مبارزه نمی‌توانند چنین کنند. این محدودیت با ضعف اپوزیسیون سیاسی که در بین مردم معمولی سازمان‌دهی شده، تشدید هم می‌شد، هرچند به اندازه ناتوانی اپوزیسیون سیاسی لیبی نیست. در واقع، جامعه سوریه آشکاراً از جامعه‌ی لیبی سیاسی‌تر است. دلیل آن تاریخ سیاسی پُر تلاطم و تداوم مساله فلسطین با همه گوناگونی آن (در اثر حضور پناهندگان فلسطینی) و تأثیرگذاری فکری تدریجی لبنان و سپهر سیاسی منطقه به‌خاطر آزادی حاکم در این کشور است. رژیم اسد وجود گروه‌ها و جریان‌های اپوزیسیون را مادام که تهدید واقعی

برای رژیم نبودند، به‌طور مشروط پذیرفته و پیوسته تحمل می‌کرد. این امر در دهه‌ی هفتاد و مجدداً در نخستین دهه‌ی قرن حاضر برای اپوزیسیون‌های چپ و لیبرال صادق بود، اما نه برای اپوزیسیون اسلامی (سُنی) که، مخصوصاً به دلیل عوامل فرقه‌ای، تهدید اصلی برای رژیم محسوب می‌شدند.

سومین تفاوت که از تفاوت دوم نشأت می‌گیرد به غیاب مناطق و شهرهای آزاد شده، ضعف اپوزیسیون داخل کشور و نبود شکاف قابل توجه در دستگاه حکومت مربوط می‌شود که بتواند این ضعف را جبران کند. این عوامل دو پی‌آمد مهم برای رهبری قیام سوریه داشته است.

نخست این که قیام را مدت مدیدی - و هنوز هم تا اندازه کم‌تری - کمیته‌های هماهنگی محلی [لیجان] (Iijjan) هدایت می‌کردند. این کمیته‌ها عمدتاً جوانانی را در بر می‌گرفت که از اینترنت بسیار استفاده می‌کردند: فیس بوک جهت هماهنگی بین کمیته‌های محلی و یوتیوب برای پخش اطلاعات در باره سیر رویدادها. (کار اطلاع رسانی مخصوصاً در سوریه اهمیت بیش‌تری داشته است زیرا برای رسانه‌های بین‌المللی وارد شدن و یا گردش در کشور کار بس مشکلی است). پی‌آمدهای این مشخصه رهبری قیام این است که شیوه سازماندهی شورش سوریه در بین مردم در سال ۱۲ - ۲۰۱۱، از همه‌ی قیام‌های عربی دموکراتیک‌تر بوده است.

دوم این که، پس از چندین ماه مذاکره نفس‌گیر بین بخش‌های گوناگون اپوزیسیون و با مداخله‌ی دولت‌های غربی (مخصوصاً فرانسه و ایالات متحد) و دولت‌های منطقه‌ای (ترکیه، قطر، پادشاهی سعودی) «شورای ملی سوریه» (SNC) در ماه اکتبر ۲۰۱۱ شکل گرفت. «شورای ملی سوریه» سه بخش را در تبعید گرد هم آورد: اخوان المسلمین سوریه، حزب دموکراتیک مردم (که از انشعاب در حزب کمونیست به‌وجود آمد، انشعابی که مخالف رژیم و دیگری بود که در دولت شرکت داشتند)، و هزاران فرد و گروه اپوزیسیون سیاسی یا قومی (کردها، آسوری‌ها)، از جمله چند فردی که روابط تنگاتنگی با واشنگتن یا پاریس داشتند. «شورای ملی سوریه» بی‌شبهت به «شورای انتقالی ملی» لیبی که در بنغازی شکل گرفت، در استانبول تشکیل شد و به کار خود در تبعید ادامه می‌دهد. از این‌رو، ادعای مشروعیت و

نماینده‌گی آن ضرورتاً از «شورای انتقالی ملی» ضعیف‌تر است. ادعاهای آن عمدتاً به این واقعیت بستگی دارد که کمیته‌های هماهنگی محلی «شورای ملی سوریه» را به رسمیت شناخته و آن‌را نماینده خود می‌دانند.

دیگر گروه‌ها و افراد در بین مخالفان ناسیونالیست و چپ‌گرا یک کمیته هماهنگی ملی (هیا) به‌وجود آورده‌اند. نفوذ آن‌ها بر قیام کاملاً محدود است، مخصوصاً به این دلیل که پاره‌ای از آن‌ها رویکردی همراه با تردید نسبت به رژیم دارند. شورای هماهنگی ملی به دلیل این‌که مدت‌ها فراخوان «گفتگو» با دولت به قصد «اصلاح» نهادهای آن‌را می‌داد، اعتبار خود را از دست داده است. فقط بعدها خواست پایان دادن به رژیم را مطرح کرد، در عین حالی‌که از انتقال قدرت از طریق مذاکره جانبداری می‌کرد.

چهارمین تفاوت، هرسه تفاوتی که مورد بحث قرار گرفت را مشروط کرده است. وضعیت قدرت دوگانه در لیبی و تغییر سریع شورش به جنگ داخلی عمومی از طریق تقابل بین ارتش منظم لیبی که در آن هم گروه افسران و هم درجه‌داران ساختار جمعیت به طور عموم را بازتاب می‌دهند و نیروهای گارد ویژه رژیم قدیم که اساساً با آن پیوند داشتند. دولت لیبی تا آن‌جا که به سلاح، تجهیزات و ارتش حرفه‌ای مربوط می‌شود، برتری چشم‌گیری بر قیام‌کنندگان داشت، با این همه، شورش به سرعت شمار زیادی از افسران و سربازان عادی را به طرفداری از خود جلب کرد. برجسته‌ترین چهره نظامی که به شورش پیوست سرلشگر عبدالفتاح یونس بود که همان اوایل در ۲۲ فوریه ۲۰۱۱ از پُست وزیر داخله استعفا داد تا به شورشیان بپیوندد. او فرمانده کل «ارتش آزاد لیبی» شد، ارتشی که شورشیان به‌وجود آورده بودند و بعداً «ارتش رهایی بخش ملی» نام گرفت.

در سوریه هر بخش از نیروی ارتش از سوی ماموران رژیم دقیقاً کنترل می‌شد و زیر نظر بود، افزون بر این، شورش از آغاز عمومی نشد، بلکه وسعت و دامنه آن طی یک دوره نسبتاً طولانی گسترش پیدا کرد. این اوضاع پی‌آمدهای اساسی بر رودررویی بین قیام‌کنندگان و رژیم داشت.



نخست این که قیام سوریه به این توهم دامن می‌زد که می‌تواند، همانند قیام مردم مصر «مسالمت‌آمیز» باقی بماند. این امر توضیح‌دهنده آن است که چرا تظاهرکنندگان سوری همان شعار «silmiyya, silmiyya» (سلمیه، سلمیه) را در چند هفته نخست سردادند و چرا شورای ملی سوریه (SNC) در آغاز از همان رویکرد بهره جُسته است. این به همه دلایل پیش‌گفته، خطای داوری فاحشی بود. تجزیه و تحلیل مشخص رژیم و مخصوصاً نیروی مسلح آن می‌توانست فقط به این نتیجه‌گیری منتهی شود که هیچ چیز جز جنگ داخلی نمی‌تواند رژیم سوریه را سرنگون کند. در ماه ژوئن ۲۰۱۱ در مصاحبه‌ای که در بیروت پس از آغاز قیام داشتیم، گفتیم: «فقط دو امکان را برای سوریه تصور می‌کنم: یا حفظ رژیم با سرکوب خونین‌تر و بی رحمانه‌تر یا جنگ داخلی. رژیم می‌تواند در نتیجه دوپارگی دستگاه مسلح خود سرنگون شود. اگر چنین امری اتفاق بیافتد، جنگ داخلی روی خواهد داد». (۸۷)

در واقع، طولی نکشید که فعالان کمیته‌های محلی مدافع روش مسالمت‌آمیز برای پیروزی، دریافتند که نیروهای رژیم به طور منظم بر روی تظاهرکنندگان بی سلاح، علی‌رغم شعارهای خشونت‌پرهیزشان، آتش می‌گشایند. شمار کشته‌های روزانه آن‌ها را متقاعد کرد که هدایت این مسیر خود ویران‌گر غیرممکن است. قیام فقط سه گزینه داشت. می‌توانست شکست را بپذیرد و تسلیم شود - اما این چشم‌انداز نیز خود ویران‌گر بود. میشل کیلو (Michel Kilo)، فعال چپ‌گرای بسیار معروف مخالف رژیم، در ماه اکتبر ۲۰۱۱ به من گفت فعالان در سوریه می‌گویند، «ما به تظاهرات ادامه می‌دهیم زیرا ما از توقف بیم داریم». به دیگر سخن، این فعالان کاملاً می‌دانستند که اگر رژیم پیروز شود، انتقام هولناکی از آن‌ها خواهد گرفت. راه دیگر این که قیام می‌توانست «حمایت بین‌المللی» را طلب کند، همان‌طوری که از آن زمان به بعد کمیته‌های محلی که از جریان رویدادهای لیبی به‌منظور جلوگیری از نیروهای رژیم در ادامه کشتار الهام گرفته بودند، چنین کردند و در نتیجه بگذارند تظاهرات تا سرنگونی رژیم ادامه یابد.

این چشم‌انداز آخر باز هم واهی‌تر بود: این چشم‌انداز تفاوت ماهوی بین شرایط جغرافیایی و نظامی بین لیبی و سوریه را نادیده می‌گرفت. و این به این معنی بود که

اولاً دخالتی همانند لیبی برای کشور [سوریه] خونین‌تر و مخرب‌تر و برای ناتو و هم‌پیمانان آن پُررهزینه‌تر از لیبی خواهد بود و ثانیاً، به همان دلایل، حکومت‌های غربی، همان‌گونه که خود آشکار کردند، کم‌تر به تکرار آن عملیات در سوریه تمایل داشتند. (۸۸)

تصادفی نیست که نظامیان پیش از بقیه اپوزیسیون پی بردند که رژیم را تنها با نیروی مسلح - سومین گزینه ناگزیر - می‌توان سرنگون کرد. در ماه جولای سال ۲۰۱۱ مخالفان در ارتش سوریه که از شرکت در سرکوب مردم‌شان خودداری کرده بودند، تصمیم گرفتند برای محافظت از شهرها و دهاتی که در آن‌ها قیام شده بود، خود را سازماندهی کنند و ایجاد «ارتش آزاد سوریه» (FSA) را اعلان کردند. در آغاز «شورای ملی سوریه» که فراخوان اجتناب از «مسلحانه کردن انقلاب» را داد، آن‌ها را نپذیرفت. سرهنگ ریاض الاسعد فرمانده «ارتش آزاد سوریه» در ماه نوامبر ۲۰۱۱ در مصاحبه‌ای با روزنامه روزانه الشرق الاوسط چنین واکنش نشان داد «و وظیفه ما دفاع از خود و مردم ما است. کسانی که فکر می‌کنند رژیم سوریه به‌طور مسالمت‌آمیز سرنگون خواهد شد، به توهم دامن می‌زنند» (۸۹) او به‌خوبی می‌توانسته جملات گراسوس بابف (Gracchus Babeuf)، انقلابی فرانسوی را بازتاب داده باشد که در سال ۱۷۹۵ گفت:

«شما می‌گویید که از جنگ داخلی باید خودداری کرد؟... اما کدام جنگ داخلی شورش‌گرانه‌تر از جنگی است که همه قاتلان را یک طرف و همه قربانیان بی‌دفاع را از سمت دیگر قرار می‌دهد؟ آیا می‌توانید کسی را متهم کنید که می‌خواهد قربانیان را علیه قاتلانی که جنایت مرتکب می‌شوند مسلح کند؟ آیا جنگ داخلی را که در آن هر طرف از خود دفاع می‌کند، نباید ترجیح داد؟». (۹۰)

قیام‌کنندگان سوری از تابستان ۲۰۱۱ به بعد به تسلیحات بهتری دست پیدا کرده‌اند. سوریه در سال ۲۰۱۲ به جنگ داخلی کاملی فرو غلطید. (۹۱) آنچه به «ارتش آزاد سوریه» معروف است، بخشاً از افسران مخالف و سربازان رده‌های ارتش منظم تشکیل شده است. بسیاری از آن‌ها را سربازان وظیفه‌ای تشکیل می‌دهند که اکثراً از ارتش منظم اند. (نگاه کنید به برآوردهای مربوط به شمار ارتش منظم). اما

بیش‌تر «ارتش آزاد سوریه» از افسران ذخیره و سربازان وظیفه‌اند. (از سن ۱۸ به بعد، همه‌ی افراد در سوریه به سربازی فراخوانده می‌شوند. تا سال ۲۰۰۵ دوره‌ی خدمت سربازان وظیفه دو سال و نیم بود، دوره خدمتی که رفته رفته به هیجده ماه کاهش یافت). این ارتش، همانند خود قیام سوریه، به هیچ وجه متمرکز نیست. حتی از ارتش شورشی لیبی کم‌تر متمرکز است. اکثر این ارتش را واحدهای مسلحی تشکیل می‌دهند که، اگرچه فعالیت‌های خود را به بهترین وجه هماهنگ می‌کنند، بر زمینه‌ای محلی کارآیی دارند. (۹۲) در سوریه هم، مانند لیبی، گروه‌های جهادی به این ارتش پیوسته‌اند - از جمله القاعده که توانسته است با شبکه خود در عراق پیوند برقرار کند. حضور محدود آن‌ها در قیام نمی‌تواند اکثریت غالب آن‌ها را [قیام‌کنندگان] که نمونه اصیل مردم مسلح است خدشه‌دار کند. (۹۴)

در ماه نوامبر ۲۰۱۱ به این اشاره کردم که چالش راهبردی که انقلاب سوریه با آن مواجه است عبارت است از ترکیب تظاهرات مسالمت‌آمیز با مبارزه مسلحانه علیه رژیم. (۹۴) قیام سوریه، راهبردی از این نوع را در اوج جنگ، به شیوه آزمون و خطا و در نبود تصور راهبردی همه‌جانبه، تدوین کرد، راهبردی که باید یک رهبری سیاسی - نظامی متناسب با وظائف خود دارا باشد. بدین ترتیب، حسن الاشر، یکی از رهبران «ارتش آزاد سوریه» در راستان، در شمال حمص، در ماه ژانویه ۲۰۱۲ به روزنامه‌نگاری که از او پرسیده بود رژیم را چگونه می‌توان شکست داد، پاسخ داده بود: «با سه ستون مقاومت: پی‌گیری تظاهرات مسالمت‌آمیز، ارتش آزاد و نافرمانی مدنی». (۹۵) ارتش شورشیان گسترش یافته جنگ داخلی، به طرز بارزی تشدید شده است، در عین حالی که تظاهرات توده‌ای روز جمعه که از آغاز قیام روی داده، ادامه دارد.

با این همه، از آن‌جا که رهبری سیاسی - نظامی که متناسب با وظیفه قیام سوریه باشد، وجود ندارد، پویایی فرقه‌ای این درگیری هرچه بیش‌تر ادامه یافته، به ناگزیر، تشدید شده است. خشونت کور و مرگبار رژیم و انباشت کشتارهای جمعی فرقه‌ای که نیروهای ویژه رژیم یا نظایر آن مرتکب شده‌اند، واکنش‌هایی از همان نوع را در بین جنگجویان سنی برانگیخته است، سنی‌هایی که، افزون بر این، از سوی آوازه‌گری‌های فرقه‌ای وهابی سعودی تشجیع شده‌اند. در سوریه ارتکاب چنین جنایاتی ادامه دارد،

علی‌رغم این واقعیت که هم کمیته‌های هماهنگی محلی و هم «شورای ملی سوریه» (SNC) از جمله اخوان‌المسلمین، آن‌ها را محکوم کرده‌اند، همان‌گونه که «ارتش آزاد سوریه» (FSA) چنین کرده است.

قیام مسلحانه‌ی مردم سوریه با دو مساله حاد روبرو است. مساله نخست برتری چشم‌گیر نیروهای نظامی رژیم است. آن‌ها مسلح‌تر، مجهزتر و تعلیم دیده‌تر اند. سلاح قیام‌کنندگان سوری مانند لیبی عمدتاً شامل تسلیحاتی است که آن‌ها، مانند دیگر جنبش‌های مقاومت منطقه، از ارتش رژیم به غنیمت گرفته‌اند یا با عجله تهیه شده‌اند. این امر را یک متخصص مسائل نظامی، سی. جی. چورز در روزنامه نیویورک تایمز تأیید کرده است. او صحنه جنگ را دیده است: «از بسیاری لحاظ، اسلحه‌هایی را که قیام‌کنندگان در این‌جا گردآوری کرده‌اند، شبیه اسلحه‌هایی است که عراقی‌ها در شورش علیه غرب به کار می‌بردند، یا فلسطینی‌ها علیه اسرائیلی‌ها. این امر بخشا در خصوص شرکت‌کنندگانی که به آن‌ها اشاره شد، صادق است، زیرا آن‌ها می‌توانستند سلاح‌های خود را طبق مدل سلاح‌هایی بسازند که در دیگر قیام‌های خاورمیانه مورد استفاده قرار می‌گرفت.» (۹۶)

تا زمان نگارش این کتاب، هیچ دخالت نظامی بین‌المللی یا منطقه‌ای برتری نیروهای رژیم سوریه را، مانند آنچه در لیبی اتفاق افتاد، خنثی نکرده است. همین‌طور هم این نیروها با تحویل سلاح خنثی نشده‌اند. کاملاً برعکس: تفوق نظامی رژیم با کمک خارجی حفظ شده است - حمایت سیاسی و نظامی روسیه، حمایت مالی، تجهیزات نظامی و [اعزام] جنگجو از سوی ایران و متحدان منطقه‌ای آن. کمک مالی ایران رژیم سوریه را قادر ساخته است که هرچه بیش‌تر مزدور شیخه استخدام کند و حقوقی به آن‌ها بپردازد که در وضعیت عمومی اقتصادی رو به قهقرای سوریه، بسیار هم وسوسه‌انگیز است. این امر را تاجری سوری در گزارش روزنامه آسوشیتد پرس در ماه اکتبر ۲۰۱۲ به‌خوبی تشریح کرده است:

«او اخطار کرد که اگر تجارت با شکست روبرو شود، بیکاری جدید می‌تواند درگیری را بیش‌تر دامن زند. هم‌اکنون هم ۱۲ نفر از کارمندان او کار را ترک می‌کنند تا به‌عنوان «مامور امنیت» برای دولت کار کنند. او با اشاره به آدم‌کشان طرفدار اسد که علیه

شورشیان می‌جنگند و متهم به کشتن افراد غیرنظامی اند، گفت: «می‌دانم این چه معنی می‌دهد. آن‌ها شبیحه (شبه نظامیان علوی مسلح طرفدار اسد) اند» او گفت که به کارمندان خود دو بیست دلار حقوق می‌دهد، اما دولت به شبیحه‌ها دست کم سیصد دلار پرداخت می‌کند». (۹۷)

پایتخت‌های غربی و در راس آن‌ها واشنگتن به مخالفت خود با نظامی کردن درگیری تا زمانی که جنگ داخلی در بین مردم به عملی انجام شده تبدیل شد، ادامه دادند. آن‌ها هرگز از بی‌علاقگی خود به دخالت [نظامی] دست برنداشتند. همانند لیبی، از تحویل اسلحه به جنگجویان از بیم این‌که سلاح‌ها مستقیماً در میان مدت یا درازمدت علیه منافع‌شان به کار گرفته شود، خودداری کردند. فقط پادشاه سعودی و قطر موافق تأمین اسلحه برای شورشیان بودند. (حمایت سعودی‌ها اکیدا فرقه‌ای است: متهم کردن آن‌ها به حمایت ریاکارانه از شورش دموکراتیک در جایی که حکومت خود آن‌ها برابر نهاد دموکراسی است، کار بی‌معنایی است، زیرا آن‌ها هرگز ادعا نکرده‌اند که به نجات دموکراسی می‌شتابند) با این وجود، اعلان نیت این دو حکومت [در توافق با تأمین اسلحه] تحویل اسلحه را به دنبال نداشته است، به این دلیل منطقی که آن‌ها راه تحویل اسلحه در اختیار ندارند. هم اردن و هم ترکیه اجازه نداده‌اند که اسلحه از سرزمین‌های آن‌ها انتقال داده شود. این می‌تواند برابر باشد با دخالت نظامی مستقیم در این درگیری و برانگیختن انتقام‌گیری رژیم اسد.

آنکارا از آن بیم دارد که دمشق حزب کارگران ترکیه (PKK) را مسلح کند که از دیر باز به طور مسلحانه علیه حکومت ترکیه مبارزه می‌کند. منطقه کردنشین عراق و سوریه به PKK به‌عنوان پایگاه‌های پشت جبهه خدمت می‌کنند. در مورد اردن هم، این کشور خود با ناآرامی‌های کلان اجتماعی و سیاسی روبرو است، اگر از این حقیقت سخنی به میان نیاوریم که اکثریت ساکنان این پادشاهی فلسطینیانی هستند که تحت ستم و تبعض قرار دارند. دو همسایه دیگر رژیم سوریه عبارتند از لبنان و عراق. دولت‌های فعلی این دو کشور به رژیم سوریه نزدیک‌تر اند، تا به شورشیان. با این همه، قاچاق چیان در سرزمین هر دو کشور لبنان و مخصوصاً عراق فعالیت دارند. آن‌ها بخش

عمده‌ی سلاحی را که به شورشیان سوریه از خارج می‌رسد فراهم می‌کنند. این امر ما را به مساله حاد دوم که قیام با آن روبرو است می‌رساند، مساله پول.

این قانون که پول عصب جنگ است، در مورد هر نوع جنگی صادق است و جنگ داخلی از آن مستثنا نیست. پول جهت تدارک آذوقه برای مبارزان سوریه و تأمین اسلحه آن‌ها که شدیداً کم دارند، ضروری است. در این خصوص، کسانی که علیه رژیم سوریه می‌جنگند، گروه‌های بنیادگرای سنی هستند: بودجه‌ای که از سوی دولت سعودی یا نهاد مذهبی وهابی به مبارزان می‌رسد. این بودجه‌ها مزیت بی چون و چرایی به آن‌ها در مقابل جنگجویانی می‌دهد که اتحاد خود با «ارتش آزاد سوریه» را اعلان کرده‌اند. این بودجه‌ها، بدین ترتیب، خطر بالقوه‌ای را تشدید می‌کنند که گروه‌های بنیادگرای سنی برای قیام سوریه و همین‌طور به‌طور عام برای آینده کشور دارد. از این حیث هرچه رژیم سوریه زودتر سرنگون شود، بهتر است. هرچه بیشتر دوام داشته باشد، خطر این که کشور به بربریت در غلند بیشتر است.

### مصادره‌ی قیام

نسبت طرفداران «تئوری توطئه» - گرایش به پیدا کردن توطئه‌های سیاسی در همه جا - مخصوصاً در دو گروه بیش‌تر از حدمتوسط است: ضدامپریالیست‌ها و خاورمیانه‌ای‌ها. این حقیقت که «تئوری توطئه» عموماً از بی‌اعتمادی شدید نسبت به قدرت‌های مسلط ناشی می‌شود، توضیح‌دهنده چرایی بالا بودن نسبت طرفداران ایده ضدامپریالیسم در بین مردم است. از این حقیقت، کسانی که به تبلیغ «ماموریت تمدن‌بخش» غرب مشغول اند، به شیوه‌ای ریاکارانه سوءاستفاده می‌کنند. تلاش آن‌ها بی‌اعتبار کردن ضد امپریالیسم در بین همه‌ی آحاد، گروه‌ها و طبقات اجتماعی است. خاورمیانه منطقه‌ای از جهان است که در قرن بیستم هدف یا صحنه بیش‌ترین توطئه‌های واقعی بود. از قرارداد سری سر مارک سایکس (Sir Mark Sykes) و موسیو فرانسوا ژرژ پیکو (Monsieur Francois Georges - Picot) در سال ۱۹۱۶ به هدف تقسیم سرزمین‌های خاورمیانه امپراتوری عثمانی بین فرانسه و بریتانیا (در عین راضی کردن روسیه تزاری و جنبش صهیونیستی) و بی‌توجهی لاقیدانه به قول‌هایی که لندن به اعراب داده بود، گرفته تا توطئه‌ها و دسیسه چینی‌های دوره جنگ سرد، خاورمیانه‌ی عصر نفت، منطقه تمام‌عیار توطئه‌های رنگارنگ بود و هم‌چنان هست. تنها می‌توان انتظار داشت که بخش بزرگی از ساکنان این منطقه به کشف روشمندان دسیسه‌های واهی پس‌پشت رویدادها علاقه نشان دهند. (۱)

## واشنگتن و اخوان المسلمین: بحث دوم

طبعاً محل تقاطع این دو گروه از مردم، ضدامپریالیست‌ها و خاورمیانه‌ای‌ها، که در بالا نام برده شد، بستر رشد این ایده است که «بهار عربی» طرح ایالات متحده برای نیل به هژمونی و تثبیت آن در منطقه در عین کمک به منافع اسرائیل بود. این نظر بلافاصله باور ساده‌لوحانه به همه‌توانی ایالات متحد را بازتاب می‌دهد، باوری که تصویری تحریف شده از تأثیر قیام عربی بر منافع ایالات متحد و حکومت صهیونیستی است، و مخصوصاً تحقیر شدید جمعیت‌های به پاخاسته خاورمیانه. چنین تحقیری - ادعاهای سیاسی آن از جهت دیگر هرچه باشد - ذهنیتی ارتجاعی را بازتاب می‌دهد. اما این اتهام با مجموعه‌ای از عناصر واقعی تقویت می‌شود. این عناصر دخالت نظامی ناتو و متحدان عرب آن در لیبی، برنامه‌های گوناگون آموزشی و کمک‌های مالی را در بر می‌گیرند که نهادهای ایالات متحد با گشاده‌دستی در اختیار افراد و سازمان‌های غیردولتی (ان. جی. اوها) قرار می‌دهند، سازمان‌هایی که پیرامون مسائل مربوط به دموکراسی و حقوق بشر فعالیت دارند. واشنگتن چنین سازمان‌هایی را، گاه با دور زدن قوانین محلی از طریق ترفندهایی شبیه پول‌شویی که ویکی لیکس برملا کرده، در مصر تأمین مالی کرده است. (۲) بدین ترتیب، واشنگتن «اعتلای دموکراسی» را با تقویت «جامعه مدنی» حتی در حکومت‌های استبدادی که متحد نزدیک آن بوده تأمین مالی کرده است، و مقادیری را به این هدف اختصاص داده که در مقایسه با پول‌هایی که صرف تقویت زرادخانه سرکوب همان حکومت‌ها هزینه کرده است، مضحک می‌نماید. این امر صرفاً کسانی را به تعجب وامی‌دارد که درک نکرده‌اند دموکراسی‌های انتخابی تضادها و تنش‌های گوناگونی را بین حکومت و جامعه مدنی (به‌معنی عام کلمه) به‌وجود می‌آورد.

محافل ناسیونالیست ضدامپریالیست به‌خاطر اشتیاق خیره‌کننده خود به تئوری توطئه معروف اند، ولی این فقط آن‌ها نیستند که شورش‌های مردمی در منطقه عربی را به دسیسه‌های «امپریالیستی» و حتی «صهیونیستی» نسبت می‌دهند. مشخصه ویژه‌ی این وضعیت که قیام عربی به‌وجود آورده این است که چنین توضیحاتی از سوی محافلی ابراز می‌شود - شاید بتوان گفت واقعاً بیش‌تر ابراز شده است - که در



گذشته همکاری تنگاتنگی با ایالات متحده داشته‌اند. بسیاری از کسانی که تا دیروز جزء وفادارترین متحدان واشنگتن شمرده می‌شدند، در رویارویی با قیام مردم‌شان، بدون این‌که تردیدی به خود راه دهند، تلاش کردند افکار عمومی را از طریق سوءاستفاده از نفرت مردم نسبت به ایالات متحده و حامی اسرائیلی‌اش، به طرز بسیار عوام‌فریبانه‌ای به نفع خود تغییر دهند.

این فقط بشار الاسد نبود که واشنگتن و متحدان آن را در منطقه به دامن زدن به شورش توده‌ای علیه دیکتاتوری خود متهم کرد. در مورد او، دست‌کم، اتحاد سوریه با دو دشمن واشنگتن در خاورمیانه یعنی رژیم ایران و حزب الله لبنان، جنبه عقلایی به تئوری توطئه می‌دهد. قذافی نیز رژیم خود را قربانی توطئه امپریالیستی عنوان کرد. اما مدارکی که پس از آزادی طرابلس به دست آمد، امکان ثابت کردن این امر را فراهم آورد، یعنی «حد درگیری دولت ایالات متحد در دوران زمام‌داری بوش در دستگیری مخالفان رهبر پیشین لیبی، معمر قذافی، که در خارج زندگی می‌کردند، شکنجه آن‌ها و بدرفتاری با بسیاری از آن‌ها در زندان‌های ایالات متحده و انتقال اجباری آن‌ها به لیبی را. ایالات متحده بیش‌ترین نقش را در این خشونت‌ها و بدرفتاری‌ها داشت، اما دیگر کشورها، مخصوصاً پادشاهی بریتانیا، نیز در آن شرکت داشتند». (۳)

افزون بر این، آیا علی عبدالله صالح خود با بی‌شرمی تمام عیار - در سخنرانی که روز اول ماه مارس ۲۰۱۱ برای دانشجویان دانشکده‌ی پزشکی صنعا ایراد کرد - توضیح نداد که قیام عربی چیزی جز «انقلاب ساخته‌شده از سوی رسانه نیست که از سوی ایالات متحده در دفتری در تل‌آویو هدایت می‌شود؟» (۴) اما در این مقوله جایزه بزرگ نه از آن صالح که به فایزه ابوالنجا مصری می‌رسد. او وزیر «هم‌کاری بین‌المللی» تحت حاکمیت مبارک بود. فایزه ابوالنجا وظائف خود را در دولت‌هایی که تحت نیابت «دادگاه عالی نیروهای مسلح» تشکیل می‌شد، ادامه می‌داد. او سازمان‌های غیر دولتی (ان. جی. او‌های) را که در مسائل مربوط به دموکراسی تخصص پیدا می‌کردند، پس از دریافت پُست وزارت همکاری بین‌المللی در دولت احمد نظیف در سال ۲۰۰۴، بی‌وقفه به ستوه در می‌آورد. مبارزه فایزه ابوالنجا علیه این سازمان‌ها، موضوع مورد اختلاف دائمی بین مبارک و دولت ایالات متحد بود. مبارک مصمم بود

بر مصر آن‌گونه که مناسب می‌دانست حکمرانی کند و ایالات متحده مصمم بود در مقابل کنگره و افکار جهانی این امر را توجیه کند که برای رژیم مصر - مخصوصاً نیروی مسلح آن - بیش‌تر از هر کشور دیگری، به استثنای فرزند فاسدش، اسرائیل، پول سرازیر می‌کند.

فایزه ابوالنجا که نمی‌توانست قیام مصر را توطئه ایالات متحده بداند زیرا برای دادگاه عالی نیروهای مسلح کار می‌کرد، دادگاهی که مدعی بود آرزوهای قیام‌کنندگان را نمایندگی می‌کند، واشنگتن را به تلاش جهت منحرف کردن انقلاب مصر از مسیر خود متهم کرد. اگرچه کارمندان نظامی او سالانه مبلغ یک میلیارد و سیصد میلیون دلار تأمین مالی می‌شدند، فایزه ابوالنجا بی‌شرمی آن‌را داشت که از حامیان خود برای اعطای ۱۵۰ میلیون دلار به سازمان‌های غیردولتی (ان. جی. او. ها) پی که در مصر فعالیت داشتند، انتقاد کند. انتقاد از این‌که این مبلغ از کل کمک مالی یک میلیارد و هفتصد میلیون دلاری برداشته می‌شود که هر ساله در اختیار کشور مصر قرار می‌گیرد. (۵) پیام ناشیانه‌ای که فایزه ابوالنجا سعی داشت انتقال دهد این بود که مبارک قربانی دسیسه‌هایی است که او پیوسته محکوم کرده است و این‌که وارثان و جانشینان نظامی مبارک که خط‌مشی او را پی می‌گیرند به نوبه‌ی خود هدف همان دسیسه‌ها قرار دارند، دسیسه‌هایی که هدف آن بیرون راندن آن‌ها از قدرت است. هواداران بازمانده (fulul) رژیم مبارک با گستاخی مشابهی واشنگتن را متهم کردند که با مانورهایی می‌خواهند جلوی پیروزی کاندیدای آن‌ها، احمد شفیق، در انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۱۲ را بگیرد.

صرف‌نظر از خیال‌پردازی‌های معمول در بین ابرناسیونالیست‌ها که از غرب به دلایل منطقی یا غیرمنطقی متنفر اند و کسانی که تا دیروز با آن قدرت‌ها همکاری می‌کردند، دولت‌های غربی به هیچ‌وجه مسببان یا حتی نیروی تعیین‌کننده قیام عربی نبودند. سهل است، قیام عربی آن‌ها را از همان آغاز دچار آشفتگی کرد. آن‌ها در بلا تکلیفی کامل نسبت به آینده منطقه، کورکورانه به دنبال راه‌حل می‌گشتند.

در آغاز، واکنش دولت نیکلاوس سارکوزی نسبت به قیام تونس حمایت از بن علی به‌کمک نیروهای سرکوب فرانسه بود. دولت‌های فرانسه دهه‌ها مناسبات بسیار

تنگاتنگی با بن علی داشتند. روز ۱۲ ژانویه ۲۰۱۱ - یعنی فقط دو روز پیش از آن که رئیس‌جمهور مستبد تونس فرار کند - وزیر خارجه فرانسه، میشل آلیو-ماری (Michele Alliot - Marie) در واکنش به اعضای اپوزیسیون پارلمان که از دولت فرانسه به‌خاطر این‌که در باره سرکوب خونین جنبش توده‌ای تونس کلامی به زبان نیاورده بودند، انتقاد کرد و گفت که «آن‌ها نباید در مورد اوضاع "پیچیده" تونس به ملت دیگری بگویند چه انجام دهد». او که لاف «توانایی نیروهای امنیتی [فرانسه] را می‌زد، نیرویی که در سراسر جهان شناخته شده است، گفت که این نیرو از پس چنین وضعیت امنیتی بر می‌آید»، و اعلان کرد که دولتش به الجزیره و تونس در مورد امنیت به هدف کنترل اوضاع پیشنهاد کمک داده است. (۶)

با شتاب رویدادها طی چهل و هشت ساعت آخر حکومت بن علی، برنارد سکوارسینی (Benard Sqarcini)، مدیر آژانس اطلاعاتی فرانسه (DCRI)، دیکتاتور را تشویق به ترک تونس کرد و به او اطلاع داد که کودتای نظامی علیه او در حال شکل‌گیری است. این خبر از طریق داماد بن علی به او داده شد. داماد بن علی طبق گفته او رئیس گارد ریاست جمهوری‌اش بود. توضیح او [بن علی] با توضیح همسرش که او هم همانند بن علی مدعی بود که شوهرش با توطئه سرنگون شده است، خوانایی داشت. به نظر او دوره‌های آموزشی که «دولت‌های بیگانه» به بلوگ‌نویسان پیشنهاد کرده بودند، دال بر آن [توطئه] بود. هدف ضمنی انتقاد او از ایالات متحده بود.

سرنگونی بن علی رسوایی را که دولت فرانسه در آن گرفتار شده بود، تشدید کرد. وجهه‌ی فرانسه در افکار عمومی اعراب شدیداً خدشه‌دار شده بود. این امر توضیح‌دهنده شور و هیجان غیرعادی سارکوزی در خصوص رویدادهای لیبی بود، زمانی که سارکوزی با حدس این‌که قذافی محکوم به شکست است، سعی کرد به‌عنوان قهرمان حقوق بشر وجهه دولت خود را بازسازی کند. امید واضح و آشکار او این بود که فرانسه با سهم بزرگ‌تری در بازار لیبی پاداش داده شود و همین‌طور سهم بیش‌تری از سرمایه‌گذاری خارجی لیبی را از آن خود کند - یعنی بخشی از سهم شیرینی که همتای او، سیلیویو برلوسکونی، در سال‌های آخر حکومت قذافی از آن بهره‌مند شده بود.

سخن‌گفتن پیرامون آن‌چه در پشت صحنه رویدادهایی که در منطقه عربی از ژانویه ۲۰۱۱ به بعد پیش آمد، بسیار زود است. تردیدی نیست که ایالات متحده در کناره‌گیری بن علی دست داشت. اما جزئیات آن ناروشن باقی می‌ماند. در بولتنی که آژانس خبری مصری منطقه خاورمیانه و شمال آفریقا در ۱۶ ژانویه ۲۰۱۱ منتشر کرد، از قول یک افسر گارد ملی تونس آورده است که واشنگتن رئیس ستاد نیروی زمینی، ژنرال رشید عمار، را وادار به دخالت کرد. (۸) سهمی که ایالات متحده در رویدادهای مصر داشت، در نتیجه پیوندهای بسیار تنگاتنگ واشنگتن با مصر و نیروهای مسلح آن، روشن‌تر است. در گزارش «سرویس تحقیقاتی کنگره» اشاره شده است که، «انقلاب مصر دستگاه حکومتی اوپاما را در وضعیت دشواری قرار داده است». (۹) گزارش‌های دیپلماتیک در ویکی لیکس از دستگاه حکومتی اوپاما نشان می‌دهد که این دستگاه با علاقه از مسائل منطقه عربی اطلاع پیدا می‌کرد، و به‌طور کامل می‌دانست که مخالفت علنی با قیام هم برای منافع خاص آن و هم متحدانش بسیار غیرسازنده است. به‌بیان دقیق‌تر، باید حمایت خود از دموکراتیزه شدن حکومت‌های منطقه را به‌طرز مبالغه‌آمیزی نشان دهد. از همان روزهای نخست قیام مصر، موضوعی که همواره در سخنرانی‌های رهبران ایالات متحده و اظهارنظرهای رسمی تکرار می‌شد، عبارت بود از «انتقال به سامان [قدرت]». این جمله‌بندی را رئیس جمهور، باراک اوپاما، و وزیر خارجه، هیلاری کلینتون باید در روز ۳۰ ژانویه، به‌طور مجزا، کلمه به کلمه و در حد افراط تکرار می‌کردند: اوپاما در نخستین اظهار نظر رسمی پیرامون وضعیت مصر در اول فوریه، کلینتون در مونیخ در ۶ فوریه، سخن‌گوی وزارت خارجه در روز ۷ و دوباره ۹ فوریه، مشاور امنیت ملی در همان روز، معاون وزارت خارجه در ۱۰ فوریه، بار دیگر کلینتون در ۱۷ و ۲۲ فوریه. و به‌همین ترتیب... کاربرد صرف اصطلاح «انتقال»، نارضایی آشکار حُسنی مبارک از دستگاه رهبری ایالات متحد را نشان می‌دهد که روز آغاز قیام مصر را رسماً روز ۲۵ ژانویه اعلان کرده بود. در آن روز اطلاعیه رسمی کاخ سفید از مقامات مصر خواست که از خشونت پرهیز کنند و به «حقوق همگانی ملت مصر» احترام بگذارند. اطلاعیه رسمی فهرستی از مشخصه‌های دولتی را که از «حقوق همگانی» دفاع می‌کند، شامل می‌شد. این فهرست در تضاد

آشکار با ماهیت رژیم مصر قرار داشت. (۱۰) اخطار مشابهی علیه بازگرداندن قهر، مخصوصاً علیه هرگونه درگیری ارتش در سرکوب جنبش، به رئیس کل ستاد ارتش مصر، سمی عنان داده شد. عنان زمان آغاز قیام در کشور مصر برای ملاقات رسمی به واشنگتن رفته بود. (۱۱)

عصر روز ۲۸ ژانویه، روزی که تظاهرات عظیم «جمعه خشم» در میدان تحریر قاهره جریان داشت، باراک اوباما رسماً در باره این رویدادها اظهار نظر کرد. او با تأکید پی در پی به دولت مصر اخطار کرد که از خشونت خودداری کند، درخواست کرد که راه‌های ارتباطی (اینترنت، تلفن‌های موبایل، رسانه‌های اجتماعی) را که قطع کرده بود مجدداً برقرار کند. اوباما با لحنی که حکومتی جرأت می‌کند با حکومت دیگری فقط زمانی به کار گیرد که حامی مالی آن است، اعلان کرد که از «اصلاحاتی که خواست‌های مردم مصر را بر آورد» و «دولتی که عادل، درست و پاسخ‌گو باشد» حمایت می‌کند، معنی ضمنی این اظهار نظر آن این بود که مبارک این ویژگی‌ها را ندارد. (۱۲) بدین ترتیب، آنچه «انتقال به سامان» معنی می‌داد، کاملاً روشن شد: تغییر مسالمت‌آمیز رژیم به طوری که به دولتی منتهی شود که نتیجه انتخابات واقعاً آزاد باشد. تا آخرین لحظه‌ها واشنگتن به باور خود مبنی بر این که **عمر سلیمان** بهترین مرد برای این کار است، ادامه داد.

خشم آشکار دستگاه رهبری اوباما از مبارک، زمانی که مشخص شد او هنوز درک نکرده است که دورانش به سر رسیده، شدت گرفت. این خشم با روال برخورد پیشین خوانایی داشت: دستگاه رهبری پیشین ایالات متحده در باره رفورم سیاسی، مبارک را نصیحت باران کرده بود. در این مورد سخنرانی اوباما در دانشگاه قاهره در ۴ ژوئن ۲۰۰۹ به طور مشخص سخنرانی کاندولیزا رایس را بازتاب می‌داد، سخنرانی که رایس چهار سال پیش‌تر (نگاه کنید به فصل ۳) در دانشگاه آمریکایی قاهره ایراد کرده بود. افزون بر این، اطلاعیه رسمی ۲۵ ژانویه کاخ سفید شامل گفتاوردهای صریحی از سخنرانی اوباما است. بدین ترتیب، حتی پیش از آن که جهان با گزارش‌های دیپلماتیک پنهانی منتشره در ویکی لیکس آشنا شود، همه دلایل گواه آن بود که دولت ایالات متحده دقیقاً می‌دانست که اوضاع در مصر چقدر انفجاری است.

در مورد مصر، ایالات متحده به‌راستی قصد داشت «ارتقای دموکراسی» را پیش برد. این قصد نه به‌خاطر نوعی فداکاری آن‌چنانی نسبت به اصول - اصولی که هر زمان با منافع مرتبط با نفت در پادشاهی‌های مستبد شورای همکاری خلیج در تضاد قرار می‌گرفت، کاملاً زیر پا گذاشته می‌شد - بلکه بیش‌تر به این دلیل بود که از به‌مخاطره افتادن آن منافع وحشت داشت، مخصوصاً با در نظر گرفتن وزن و نقش محوری مصر در منطقه. دو دستگاه رهبری پیشین ایالات متحده، به‌هیچ‌وجه علاقه به انفجار [اجتماعی] نداشتند حتی هیچ تلاشی را جهت جلوگیری از آن در محدودهایی که واقعیت به آن‌ها دیکته کرده بود، از دست نداده بودند: این واقعیت که نمی‌توانستند در جهتی گام بردارند که مبارک را مجبور به کاری کنند که خطر سرعت بخشیدن به انفجاری را در بر داشته باشد، انفجاری که از آن بیم داشتند و پادشاهی‌های مورد نظر آن‌ها را بی‌ثبات می‌کرد. این معضل ایالات متحده بود. این امر به‌هیچ‌وجه همه‌توانی ایالات متحده را نشان نمی‌داد. سهل است، تأییدکننده در خطر بودن منافع ایالات متحده و محدودیت‌های قدرت آن در منطقه‌ی عربی بود.

در حقیقت، سال ۲۰۱۱ سالی بود که هژمونی واشنگتن در منطقه به پایین‌ترین حد خود پس از اوج آن در سال ۱۹۹۱ رسید. در آن سال ایالات متحده پس از آن‌که عراق را با فرشی از بمب و نمایشی از قدرت عظیم ساز و برگ جدید و ظرفیت‌های فن‌آوری نظامی خود با خاک یکسان کرد، نیروی نظامی خویش را در پایگاهی دائمی در منطقه خلیج فارس مستقر کرده بود. در همان لحظه، اتحاد جماهیر شوروی، رقیب ایالات متحده طی سی و پنج سال گذشته، در حال فروپاشی بود. سوریه حافظ الاسد به ائتلاف به‌رهبری آمریکا علیه هم‌مسلك نظری خود، بعث عراق، پیوسته بود. سوریه در عین حال با مصر و پادشاهی‌های شورای خلیج فارس که در ماه مارس ۱۹۹۱ «نظم نوین عرب» را به‌وجود آورده بودند، متحد شد. ظاهراً هدف این اتحاد پیدا کردن جایگاه در «نظم جدید جهانی» بود که بوش پدر اعلان کرده بود. واشنگتن در پائیز «فرایند صلحی» را در مادرید آغاز کرد که امید داشت به موافقت‌نامه‌ای منتهی شود که درگیری عرب - اسرائیل را مهار کند، به شیوه‌ای که هژمونی آن را در منطقه تحکیم و تثبیت کند، هژمونی که مخالفت با آن هرگز بدان حد ضعیف نبود.

بیست سال بعد، این وضعیت از منظر واشنگتن واقعاً مایوس‌کننده بود. حمله به عراق تحت فرمان جرج بوش پسر به چنان شکست فاجعه‌باری منتهی شده بود که ایالات متحده مجبور شد آخرین نیروی نظامی خود را از عراق در سال ۲۰۱۱ خارج کند. ایالات متحده با وجود این که هدف حضور نظامی گسترده در عراق را [در برنامه خود داشت]، موفق نشده بود این کشور را به لحاظ سیاسی و اقتصادی به انقیاد خود در آورد. (۱۴) آمریکا بیش‌تر هم اعتبار خود را از این رو از دست داد که ایران، دشمن درجه یک آن در منطقه، توانسته بود با مخاطره فراوان هژمونی خود را بر عراق تحمیل کند. القاعده، دشمن دیگر ایالات متحده، پس از این که ده سال «جنگ علیه ترور» صورت گرفته بود، از شبکه منطقه‌ای گستره‌تری از آنچه در آغاز شروع کرد، در منطقه عربی (عمدتاً در عراق، یمن و مغرب) بهره‌مند شده بود. ایران شادمانه به بی‌احترامی نسبت به ایالات متحده پرداخت. همین کار را هم اسرائیل، متحد آمریکا کرد، اسرائیلی که رویکرد گستاخانه آن نسبت به دستگاه رهبری ناتوان اوپاما در تضادی فاحش با تسلیم‌گیرارادی قرار داشت که فشارهای دستگاه رهبری بوش پدر به آن در سال ۱۹۹۱ تحمیل کرده بود.

انفجار قیام عربی بر چنین بستری به‌وجود آمد و مشخصه آن فروپاشی گسترده هژمونی آمریکا در منطقه بود. این فروپاشی هژمونی امریکا، از این هم فراتر، با بی‌ثباتی چند کشوری شروع شد که از متحدان ایالات متحده بودند که یکی از آن‌ها شریک نظامی اصلی آن نیز محسوب می‌شود. دو کشور که از قدیمی‌ترین دوستان غرب بودند، سرنگون شدند. با برآمد واقعی جنبش‌ها در همه کشورهای منطقه، سه متحد دیگر ایالات متحده به نوبت با قیام روبه‌رو شدند: یمن، بحرین و لیبی. ایالات متحده وضعیت کاپیتانی را پیدا کرد که کنترل خود را بر کشتی خویش در دریایی خروشان از دست داده بود. در چنین شرایطی، مبارزه با باد و موج بی‌فایده بود. کاپیتان را معقولانه‌تر که با جریان همراه شود تا به قیمت غرق کشتی خود در مقابل [آتوفان] بایستد. این کاری بود که دستگاه رهبری اوپاما کرد: به جای جنگیدن با موج افت و خیز انقلابی، از همان آغاز هرچه در توان داشت به کار برد تا این تأثیر را به‌وجود آورد که شانه به شانه قیام از طریق بازتاب خواست آزادی و دموکراسی ایستاده است، خواستی که تظاهرکنندگان

از این سو تا آن سوی منطقه سر می‌دادند. این مطالبات بسته به مورد گاه تند و گاه ملایم بازتاب پیدا می‌کرد.

حتی در مورد بحرین جایی که واشنگتن نمی‌تواند بگذارد رژیم سرنگون شود - هم‌چنان که نمی‌تواند سرنگونی هیچ یک از پادشاهی‌های شورای همکاری خلیج را بپذیرد یعنی کشورهایی که با حمایت از آن‌ها مزایای مالی و استراتژیک بسیاری به دست می‌آورد - دستگاه رهبری اوباما با دفاع ریاکارانه از اصول ادعائی خود، سرکوب جنبش را محکوم کرد. با این وجود، سخنی از «حقوق همگانی» که برای مردم مصر مطالبه کرده بود، در رابطه با همتای بحرینی آن به دلیل ظاهراً درستی به میان نیاورد. واشنگتن برای حفظ ظاهر به پادشاه [بحرین] قبولاند که یک کمیسیون تحقیق برای بررسی «افراط‌کاری‌ها» نیروهای سرکوب‌گرش به‌وجود آورد. سپس در ماه مه ۲۰۱۲ بار دیگر تحویل اسلحه به این پادشاهی را از سر گرفت. جمعیت شورش‌گر بحرین که از این ریاکاری زنده به خشم آمده بود، انزجار خود از ایالات متحده را به نمایش گذاشتند. (۱۶)

مختصر این‌که، دستگاه رهبری اوباما سریع و بدون سرو صدا تصمیم گرفت با نیروی سیاسی که می‌دانست مناسب‌ترین موقعیت را برای استفاده از وضعیت جدید در سطح منطقه دارد، کنار بیاید: اخوان‌المسلمین. واشنگتن بار دیگر به همان رویکردی اتکا کرد که در اتحاد با اخوان‌المسلمین علیه ناسیونالیسم چپ عرب و کمونیست‌ها پی گرفته بود. دستگاه رهبری اوباما به این تصمیم رسید که وقت آن فرارسیده است که گفتگویی را که دستگاه رهبری بوش در سال ۲۰۰۶ شروع و سپس قطع کرده بود از سر بگیرد. این لاس زدن مجدد را امیر قطر، حامی اخوان‌المسلمین، که روزهای عظمتش به همراه حامی آن نزدیک بود، سرعت بخشید. هرکجا اخوان‌المسلمین نقشی برجسته ایفا می‌کنند، واشنگتن مناسب دانسته است که با آن‌ها به‌مثابه‌ی وزنه اصلی خط مشی سیاسی منطقه‌ای خود برخورد کند.

دستگاه رهبری اوباما با تداوم حکومت موقت نظامی مصر پیوسته مخالفت می‌کرد، همان‌گونه که افراط‌کاری‌های سرکوب‌گرانه‌ی ارتش را به‌طور منظم محکوم کرده است. در پایان دوره‌ی شش ماهه انتقالی که دادگاه عالی نیروهای مسلح اعلان کرد،



واشنگتن پیوسته اشاره می‌کرد که صبرش از دست‌یادی خود به تنگ آمده است و بسیار به اخوان‌المسلمین گرایش دارد. (۱۷) ارجحیت قائل شدن به کاندیدای اخوان‌المسلمین، محمد مرسی، از سوی واشنگتن در دور دوم انتخابات چندان پوشیده نبود. لندن به سهم خود، در روزنامه «اکنومیست»، بلندگوی سرمایه‌داری بریتانیا، تا به آن‌جا پیش رفت که در سرمقاله‌ای که در شب پیش از دور دوم انتخابات منتشر کرد، نوشت «به اخوان رأی دهید». (۱۸) زمانی که کمیسیون انتخابات ریاست جمهوری در روز ۲۴ ژوئن ۲۰۱۲ پیروزی مرسی را اعلان کرد، احساس آرامش واشنگتن نشان داد که ایالات متحده تا چه حد ساده‌دلانه به احیاء نظم در مصر اخوان المسلمین در پایان دوره «انتقالی» امید بسته بود، نظمی که بیش‌تر از آن‌که «به سامان» باشد، هرج و مرج بود.

واشنگتن هم به همان نحو پس از انتخابات مجلس موسسان در اکتبر ۲۰۱۱ از به قدرت رسیدن جنبش النهضه در تونس استقبال کرد. النهضه، اگرچه رابطه خود با اخوان را هرگز رسماً روشن نکرده است، در واقع، شاخه اخوان‌المسلمین تونس است. سفارت ایالات متحده پس از سرنگونی بن علی در ماه ژانویه ۲۰۱۱ با این جنبش تماس برقرار کرد:

«در ماه مه رهبران حزب النهضه به کمک سفارت ایالات متحده در تونس و به‌منظور مذاکره در وزارت امور خارجه آمریکا با رهبران کنگره و، طبق قرار برگزارکنندگان، از جمله با سناتور مک کین از آریزونا، بی‌سر و صدا به واشنگتن رفتند. مقامات ایالات متحده این ملاقات را به‌عنوان فرصتی جهت برقراری پیوند با حزب اسلام‌گرای میانه‌روی توصیف کردند که می‌تواند برای گروه‌های دیگر کشورهای منطقه همچون الگویی مورد استفاده قرار گیرد. (۱۹)

در یمن نیز رگه‌ای از شاخه محلی اخوان‌المسلمین نقشی اساسی ایفا کرده است: اصلاح، حزبی که اخوان از طریق آن فعالیت می‌کند. «اصلاح» شریکی حیاتی برای تصویب موافقت‌نامه‌ای بود که تحت سرپرستی شورای همکاری خلیج و حمایت واشنگتن شکل گرفت و تلاشی بود جهت جلوگیری از این بحران: اصلاح از «موافقت‌نامه»‌ای حمایت کرد که مانع آن شد که قیام یمن به هدف حداقل خود که

سرنگونی رژیم و محاکمه‌ی علی عبدالله صالح باشد، دست یابد. (۲۰) در آن شرایط دو میانجی وارد عمل شدند تا این موافقت‌نامه را ممکن سازند: سعودی‌ها که میانجی صالح شدند و قطر که برای «اصلاح» پادرمیانی می‌کرد. اگر در بهار سال ۲۰۱۲ واشنگتن از «راه‌حل یمنی» در مورد سوریه حمایت کرد - که در آن حامیان روسی بشار الاسد قرار بود نقشی را ایفا کنند که حامیان سعودی صالح ایفا کردند - (۲۱) مطمئناً به این امید بود که اخوان‌المسلمین را تشویق کنند تا از چنین راه‌حلی تحت فشار قطر و ترکیه حمایت کند. اخوان‌المسلمین در «شورای ملی سوریه» نماینده داشتند.

### ناتو، لیبی و سوریه

اختلاف فاحش بین نگرش‌های غربی نسبت به سوریه از یک سو، و لیبی از دیگر سو، به هیچ‌وجه تعجب‌آور نیست. اما این اختلاف مانع از آن نشده است که پاره‌ای مداخله ایالات متحده در هر دو کشور را محکوم کنند، گفتمانی دخالت مشابهی در هر دو مورد صورت گرفته است، بدین ترتیب، دست‌آویزی به‌وجود آوردند که اگر نه به هدف دفاع از رژیم سوریه، بلکه دست‌کم، برای تحقیر شورش مردم سوریه بود، درست همانند آنچه در خصوص شورش مردم لیبی انجام داده بودند.

این مساله تازه نیست. قدمت آن به زمان ایجاد حاکمیت کمونیستی در روسیه و تشکیل اتحاد شوروی می‌رسد. از آن پس، فعالیت مشخص مردم به هدف تصمیم‌گیری برای آینده خود، هر جا علیه مسکو مورد دفاع قرار می‌گرفت، بارها و بارها انکار می‌شد. تروتسکی نوع این استدلال را توضیح داد و در سال ۱۹۲۲، پیش از برآمد استالینیسم و پشتیبانی بی قید و شرط از اتحاد جماهیر شوروی، آن را توجیه کرد. دفاع بی قید و شرط از اتحاد جماهیر شوروی ویژگی استالینیسم بود. یک سال پیش از آن، تروتسکی با ارتش سرخ که خود فرماندهی می‌کرد، به جمهوری دموکراتیک گرجستان حمله کرد. تروتسکی برای توجیه این حمله معتقد بود که حق خود مختاری تابع منافع «انقلاب پرولتاریایی» و مبارزه علیه امپریالیسم است. (۲۲) فیدل کاسترو خود در سخنرانی ۲۳ اوت ۱۹۶۸ متوسل به همان استدلال پیرامون تقدم منافع «اردوگاه

سوسیالیستی» و [مبارزه] ضدامپریالیستی بر حق مردم شد و هدفش توجیه دفاع از حمله ارتش «پیمان ورشو» به چکسلواکی بود (که به «بهار پراگ» منتهی شد).  
 ظاهراً به دلایل حتی قوی‌تر ضدامپریالیستی بود که کاسترو چهل و سه سال بعد به دفاع از دیکتاتور لیبی آن‌را تکرار کرد، نخست علیه مردم لیبی و بعدتر علیه دخالت نظامی قدرت‌های امپریالیستی [در آن کشور]. هوگو چاوز ونزوئلا و دانیل اورتگای نیکاراگوئه همان خط مشی را پی گرفتند. از آن پس همین سه رهبر از بشار الاسد علیه شورش توده‌ای در کشورش پشتیبانی و آن‌را به‌عنوان توطئه‌ای امپریالیستی محکوم کردند. چاوز تا آن‌جا پیش رفت که مستبد سوریه را یک سوسیالیست و انسان دوست توصیف کرد (سخت است گفتن این‌که در مورد اسد از این دو صفت کدامیک نامعقول‌تر است). همین سه رهبر پس از سرکوب اعتراضات توده‌ای در ایران در سال ۲۰۰۹ همبستگی خود با رژیم استبدادی ایران را اعلان کردند. بخش‌هایی از جنبش ضدامپریالیستی مخصوصاً در امریکای شمالی و جنوبی هم از این نظرات دفاع می‌کنند.

در این‌جا دو مساله متفاوت در معرض خطر قرار دارد. مساله نخست اخلاقی است. از مبارزه ضد امپریالیستی و حق مردم کدام یک تعیین‌کننده است؟ اگر کسی مخالف امپریالیسم است به این دلیل که، بنا به تعریف و به‌عنوان یک قانون عمومی، امپریالیسم حق مردم را برای تعیین سرنوشت خویش زیر پا می‌گذارد، آن شخص اولویت را به حق مردم خواهد داد، حتی در موارد استثنایی که امپریالیسم هم به دلایل اپورتونیستی صرف، از حق ملل معینی در اعمال آن حق دفاع کند. به رسمیت شناختن حق آزادانه مردم چکسلواکی، به هر طریقی، برای تصمیم‌گیری در مورد نوع رژیم سیاسی که می‌خواستند به‌وجود آورند، غیرقابل قبول بود. صد البته هم رد آن حق به بهانه این‌که ایالات متحده از آن حق دفاع می‌کرد (صرفاً به این دلیل که ضد مسکو تلقی می‌شد) نیز غیرقابل قبول بود.

از دیگر سو، اگر کسی ضد امپریالیسم را والاترین ارزش به‌شمار آورد، بی‌تردید از درهم کوبیدن مردمی که حق آزاد خود برای انتخاب آینده خویش را اعلام کرده‌اند، دفاع خواهد کرد. هنگامی که امپریالیسم فرصت‌طلبانه از آن‌ها حمایت کرده باشد یا

رژیم مستبدی را که آن‌ها را سرکوب می‌کند «ضد امپریالیسم» قلمداد شود. این منطق خطرناکی است، که «دشمن دشمن من، دوست من است» یا برعکس، «هرکس که از دوستی با دشمن من بهره می‌برد، دشمن من است». چنین منطقی خودشکن است. بهترین خدمتی که ضد امپریالیست‌ها می‌توانند به امپریالیسم بکنند، این است که نشان دهند که برای حقوق مردم بیش از اهمیتی که امپریالیسم برای آن‌ها قائل است، اهمیت قائل نیستند.

مساله دوم به مساله‌ی اول مرتبط است: موضوع انگیزه‌های موضع‌گیری قدرت‌های امپریالیستی. تنها کسانی که به لحاظ سیاسی بسیار ساده‌لوح اند واقعاً می‌توانند از درک این مثل که «دشمن دشمن من، دوست من است» ناتوان باشند. این مثل دقیقاً راهنمای مشی سیاسی امپریالیسم است. تنها «ارزش‌هایی» که محرک چنین سیاستی است، ارزش‌هایی است که در بورس اوراق بهادار مورد مذاکره قرار می‌گیرد. دلیل این امر کل تاریخ قدرت‌های امپریالیستی در صد و پنجاه سال گذشته است. در صفحات پیشین بر ریاکاری قدرت‌های غربی تأکید شد، این ریاکاری که از باور خود به دموکراسی، حقوق بشر به‌طور عام و حقوق زنان به‌طور ویژه، داد سخن سر می‌دهند در عین حال روابط تنگاتنگ با برابر نهاد دموکراسی یا حقوق بشر و حقوق زنان را بسط و گسترش می‌دهند: عربستان سعودی. نگرش آن‌ها نسبت به رویدادهای لیبی و سوریه استثنایی بر آن قاعده نبود.

با لیبی آغاز کنیم. نیاز بیش‌تری به توضیح نیست که چرا تصور این که رژیم معمر قذافی در سال ۲۰۱۱ «ضد امپریالیسم» بود و از این رو قدرت‌های غربی به آن حمله کردند، دروغی است که - در بهترین حالت - ناآگاهی عمیق طرفدان این نظر را از این وضعیت تأیید می‌کند. مدارک محرمانه‌ای که پس از آزادی طرابلس به دست آمده است، نشان می‌دهد که تبنانی بین قدرت‌های غربی که با ایالات متحده آغاز شد با رژیم قذافی حتی از آن‌چه شناخته شده بود یا مورد ظن قرار گرفته بود، جدی‌تر بود. (نگاه کنید به نخستین گفتاورد این فصل). هرکس که با سیاست در خاورمیانه آشنایی اندکی داشته باشد، از تغییر موضع «رهبر» در سال ۲۰۰۳ آگاه است. (۲۳)

در ماه دسامبر همان سال (۲۰۰۳) قذافی به نجات سیاسی بوش و بلر شتافت و اعلان کرد که تصمیم گرفته است برنامه‌های توسعه سلاح‌های کشتار جمعی (WMD) را کنار بگذارد. این اعلان نظر برای باوراندن این‌که به عراق به این دلیل حمله شده که جلوی افزایش سلاح‌های کشتار جمعی آن گرفته شود، شدیداً مورد نیاز بود. قذافی شبانه به رهبری قابل احترام تغییر یافت و به‌خاطر دست‌آورد‌هایش به او به گرمی تبریک گفته شد. کاندولیزا رایس از او به‌عنوان الگو نام برد. (۲۴) رهبران غربی یکی پس از دیگری در لیبی برای ملاقات قذافی در چادرش و بستن قراردادهای سودآور جمع شدند.

رهبر غربی که نزدیک‌ترین رابطه را با قذافی داشت، سیلیویو برلوسکونی، نخست‌وزیر نژادپرست و به شدت دست راستی ایتالیا بود. دوستی او با قذافی نه تنها به لحاظ اقتصادی ثمربخش بود: این دو مرد در سال ۲۰۰۸ یکی از کثیف‌ترین معاملات دوران اخیر را امضا و توافق کردند که ناوگان ایتالیا جلوی قایقرانان تهی‌دست قاره آفریقا را بگیرند که تلاش دارند به سواحل اروپا برسند و مستقیماً به لیبی تحویل دهند، به‌جای این‌که به سرزمین ایتالیا برده شوند و مساله پناهندگی آن‌ها بررسی شود. (۲۵) این توافق‌نامه آن‌چنان مؤثر بود که شمار پناهجویان در ایتالیا از ۳۶۰۰۰ نفر در سال ۲۰۰۸ به ۴۳۰۰ نفر در سال ۲۰۱۰ کاهش یافت. (۲۶) این معامله را کمیساریای عالی پناهندگی در سازمان ملل محکوم کرد، محکومیتی که هیچ ثمری در بر نداشت.

این نظر که قدرت‌های غربی در لیبی دخالت کردند زیرا می‌خواستند رژیم را سرنگون کنند که با منافع‌شان خصومت می‌ورزید، نظری صرفاً نامعقول و مضحک است. همین‌طور هم این ادعا نامعقول است که قدرت‌های غربی سعی می‌کردند نفت لیبی را به‌دست آورند. در حقیقت، کل طیف شرکت‌های نفت و گاز غربی در لیبی فعالیت داشتند: شرکت ENI، ایتالیا، شرکت وینتر شال (Wintershall) آلمان، شرکت BP، بریتانیا، شرکت Total، و GDF سوئز فرانسه، شرکت‌های کنوکوفیلیپس (ConocoPhillips)، هس (Hess) و آکسیدنتال (Occidental) ایالات متحده، رپسل

(Repsol) اسپانیا، سنکور (Sucor)، کانادا، استات اویل (Statoil) نروژ، بریتیش داچ شل (British – Dutch Shell) و امثال آن. (۲۷)

همان‌طوری که ایتن کارن (Ethan Chorin) در کتاب بسیار پُر محتوا و کامل خود که تا کنون در باره مناسبات ایالات متحده و شرکای غربی آن با قذافی به چاپ رسیده است، به خوبی از سال ۲۰۰۳ تا سرنگونی قذافی را شرح داده است:

«ایالات متحده در عین حالی که تحت دستگاه رهبری جورج دبلیو بوش، «حکمرانی خوب» را موعظه می‌کرد، هم‌زمان نقض‌کننده استثنایی همان اصول بود، به لیبی اسلحه می‌فروخت (یا کاری به همان اندازه بد، اجازه می‌داد به لیبی اسلحه فروخته شود) و از آن هم بدتر، عملاً افراد را دم در چادر قذافی بدون اختطاری علیه شکنجه [آن‌ها] - بدون این‌که واقعاً در مورد این افراد یا از انگیزه‌ی آن‌ها اطلاعات زیادی داشته باشد - تحویل می‌داد. این حقیقت که غرب در کشاکش رویدادهایی که به انقلاب منتهی می‌شد، با شور و علاقه در چنین ابعادی به قذافی اسلحه می‌فروخت و این که ایالات متحده، پادشاهی بریتانیا و دیگر کشورها در واقع در برنامه تحویل دودستی پاره‌ای از دشمنان قذافی به او برای [اعمال] شکنجه آن‌ها شرکت دارند، باید، به حق، بیش از پیش موجب خشم مردم آمریکا باشد. با برآمد انقلاب در لیبی، بسیاری چنین استدلال می‌کردند که ایالات متحده حق دخالت نظامی در لیبی را ندارد. تعدادی، اما، از دامنه مداخله «ما» غربی‌ها در دفاع از قذافی طی هفت سال گذشته، آگاه بودند. (۲۸)

چرا قدرت‌های غربی در لیبی دخالت کردند؟ حقیقت این است که به هیچ‌وجه این نخستین بار نبود که قدرت‌های غربی علیه کشوری که تا دیروز متحدشان بود وارد عمل شدند. آیا ایالات متحده و پادشاهی بریتانیا در گذشته نه چندان دور مجبور نشدند روابط خود را با رژیم آپارتاید افریقای جنوبی قطع و تحریم‌هایی را بر آن تحمیل کنند؟ آیا ایالات متحده مجبور نشد روابط خود با دیکتاتور فیلیپین، فردیناند مارکوس، یا دیکتاتور اندونزی، سوهارتو، را قطع و از شورش‌های ضد رژیم آن‌ها حمایت کند؟ اگر چنین است، پس نباید تعجب کرد که همان قدرت‌ها با قذافی مخالفت کرده باشند، و با کسانی متحد شدند که جدیدتر بودند؟ افزون بر این، آیا

ایالات متحده روابط خود را با بن علی و کمی پس از آن بدون سر و صدا با مبارک تنها چند هفته پیش از [سرنگونی] آن‌ها قطع نکرد؟  
یقیناً در لیبی دخالت نظامی صورت گرفت، اما نه در تونس یا مصر. با این همه، در این دو کشور جایی که سرکوب به طرز غیرقابل مقایسه‌ای از لیبی کمتر بود، هیچ کس درخواست نکرد که دخالت نظامی صورت گیرد. در مقایسه، قیام‌کنندگان لیبی پیوسته خواستار آن بودند که نیروهای بین‌المللی در شکل پوشش هوایی از آن‌ها حمایت کنند، در عین حالی که هر نوع دخالت نیروی زمینی را بی چون و چرا رد می‌کردند. این خواست را مخصوصاً مردم بنغازی طلب می‌کردند - و هرچه قشون قذافی به شهر نزدیک‌تر می‌شدند، این خواست جدی‌تر می‌شد. از این تقاضا «تحدایه کشورهای عربی» در روز ۱۲ مارس ۲۰۱۱ حمایت کرد: رهبران عرب و در راس آن‌ها «پادشاهی‌های شورای همکاری خلیج» فرصت تظاهر به این که نگران سرنوشت توده‌ها به هزینه [قربانی کردن] قذافی اند را از دست ندادند - اگر نه، از امیر قطر سرمشق می‌گرفتند تا تظاهر کنند که به اردوی انقلابی پیوسته‌اند. باید یادآوری شود که قذافی طی دوران حاکمیت طولانی خود بهانه‌ای را در اختیار داشت که زمانی با همه آن‌ها درگیر شود.

سخنرانی رهبر مستبد لیبی با روان بیمارگونه‌اش در روز ۲۲ فوریه، که مکمل قهر سبعانه گارد ویژه او، مخصوصاً قشون تحت فرماندهی فرزندش بود، وحشت از قتل عامی گسترده در دومین کلان شهر لیبی (با جمعیت بیش از ششصد هزار نفری که اخیراً با ازدحام مردم آواره‌ای که با نزدیک شدن قشون رژیم فرار کرده بودند) را تأیید کرد. قدرت‌های جهانی از جمله روسیه و چین نمی‌توانسته‌اند از این حقیقت اطلاع نداشته باشند که شهر حما در سال ۱۹۸۲ از سوی گارد ویژه حافظ الاسد و به فرماندهی برادرش ویران و نابود شده بود (جمعیت حما در آن زمان دویست هزار نفر بود). در اثر اقدام حافظ الاسد تعداد افرادی که طی سه هفته [در این شهر] به قتل رسیده بودند به ده هزار نفر رسید - طبق متداول‌ترین برآورد بیست و پنج هزار نفر یا به همان تعداد کشتار قشون آدولف تی‌یر (Adolfe Thier) زمان سرکوب کمون پاریس طی «هفته خونین» ماه مه ۱۸۷۱.

ترس از قصابی در چنین مقیاسی بود که قدرت‌های غربی را به عمل در شرایط بسیار وخیم [لیبی] ترغیب کرد. همان ترس و بیم بود که روسیه و چین ترجیح دادند به جای وتو کردن قطع‌نامه ۱۹۷۳ شورای امنیت سازمان ملل به آن رأی ممتنع دهند. این رویکرد روسیه و چین چراغ سبز مداخله را به نیروهای ناتو نشان داد. بدین ترتیب، این روسیه و چین بودند که تصویب این قطع‌نامه را در ۱۷ ماه مه ۲۰۱۱ ممکن ساختند. هیچ عضو شورای امنیت علیه این قطع‌نامه رأی نداد؛ هیچ یک از اعضا حاضر نبود مسئولیت اخلاقی حمام خون بسیار محتملی را به‌عهده بگیرد. (۲۹) نیروهای ناتو روز ۱۹ مارس زمانی که قشون قذافی به حومه بنغازی رسیده بودند، وارد عمل شدند. این نیروها آتش‌بس را را رعایت نکردند که سازمان ملل متحد دستور داده بود و دولت لیبی برای خریدن وقت وانمود کرده بود می‌پذیرد.

قدرت‌های غربی جلوی قتل‌عام‌های بی حد و حصر را نگرفتند. آن‌ها گذاشتند، مخصوصاً در جنوب آفریقا، سالانه صدها هزار، اگر نه میلیون‌ها نفر، هلاک شوند: کسانی که قربانیان جنگ و بیماری‌های همه‌گیر و قحطی بودند. پس دلیل بسیج برای نجات لیبی چه بود؟ نخستین پاسخی که بلافاصله به ذهن خطور می‌کند عبارت است از: به همان دلیلی که آن‌ها پس از تجاوز عراق به کویت در سال ۱۹۹۰، به جنب و جوش افتادند تا به دفاع از «حق حاکمیت» آن کشور بشتابند. آن دلیل البته نفت است. همان‌گونه که نوام چامسکی مایل است تکرار کند که اگر کویت چیزی جز خرما برای صدور نداشت، ایالات متحده هرگز برای «رهایی» آن اقدام نمی‌کرد. در مورد لیبی سه هدف «عامل نفت» را به‌وجود آورده‌اند: بازتوزیع سهم‌ها در استخراج نفت و گاز طبیعی کشور (قراردادها و امتیازهای حال و آینده)، به‌دست آوردن سهام در یک بازار پُر منفعت و بالقوه مهم (گسترش زیرساخت‌ها، اما هم‌چنین بازسازی‌های ضروری پس از ویرانی‌های جنگ) و دست آخر از حیث ترتیب، نه از لحاظ اهمیت، جذب میلیاردها دلار اندوخته ثروت مستقل لیبی از رهگذر نفت.

پیشتازی دولت نیکلاوس سارکوزی در مورد قضیه لیبی موجب شد که همه دولت‌های غربی - حتی بی‌علاقه‌ترین آن‌ها چون آلمان و ایتالیا - برای پی‌گیری هدف سارکوزی جمع شوند. هیچ‌کس نمی‌توانست درس عراق را نادیده بگیرد: ژاک شیراک،



رئیس‌جمهور، فرانسه در سال ۲۰۰۳ با ائتلافی به رهبری ایالات متحده و لندن مخالف بود، زیرا فرانسه پیوندهای اقتصادی اساسی با رژیم صدام حسین داشت. فرانسه سرانجام زبان‌های فاحشی از جمله به خاطر قراردادهای کشف و استخراج نفت که با صدام حسین منعقد کرده بود، متحمل شد.

افزون بر این، بی‌عملی قدرت‌های غربی دو پی‌آمد نامطلوب در وقوع قتل عام لیبی می‌توانست داشته باشد. نخستین پی‌آمد افکار عمومی مردم جهان بود که از منطقه عربی شروع می‌شد، افکاری که بی‌عملی قدرت‌های غربی را به تبانی واقعی با رژیم قذافی نسبت می‌دادند. قطع‌نظر از جزئیات، اعتبار ایدئولوژی «حق دخالت بشردوستانه» به طرز غیرقابل‌جبرانی از بین می‌رفت. دوم این‌که، رژیم قذافی دوباره به رژیم منفوری تبدیل می‌شد که قدرت‌های غربی گزینه‌ای جز اعمال تحریم بر آن نداشتند. در وضعیتی که گرایش ساختاری، در شرایط بحران اقتصادی، در راستای افزایش قیمت‌نفت بود، تحریم نفت لیبی می‌توانست پی‌آمدهای اقتصادی منفی داشته باشد. این وضعیت مخصوصاً برای اروپا که به نفت و گاز طبیعی لیبی نزدیک بود، امتیازی محسوب می‌شد. (۳۰)

دخالت کشورهای ناتو به همه این دلایل صورت گرفت. اما یک دلیل دیگر هم هست که به طرز بارزی دلایل دیگر را تقویت می‌کند: این ترس که هرج و مرج به وضع طبیعی تبدیل شود - این‌که وضعیت لیبی ممکن بود راهی را طی کند که سومالی طی کرد و القاعده و شرکا [در آن‌جا] رشد کنند. نتیجه نهایی اختلال در بازار بین‌المللی نفت بود، همانند اختلالی که تحریم به بار می‌آورد. دخالت غرب به نفع شورشیان، به معنی «ازدواجی مصلحتی» بین شرکایی بود که هر یک نسبت به دیگری آشکارا سوءظن داشت. سوءظن مردم لیبی در رد دخالت نیروی زمینی خارجی تجسم یافت. سوءظن ناتو به این طریق بروز پیدا کرد که کشورهای عضو مداخله خود را خود رهبری می‌کردند.

در این خصوص، بیابید نخست بارزترین اختلاف بین برتری مطلق ایالات متحده در دو جنگ عراق و افغانستان را از یک سو، و جایگاه نازل آن در بمباران نیروهای قذافی در لیبی از دیگر سو، مورد بررسی قرار دهیم. موانع پیش پای ایالات متحده در

منطقه و کاهش سلطه آن در سطح بین‌المللی به آن چیزی پا داده است که صاحب‌نظران آن را «دکترین اوباما» نامیده‌اند. این دکترین در یک عبارت خلاصه شده است که به یکی از مشاوران رئیس جمهور نسبت داده‌اند: «رهبری از پشت جبهه». این مشاور که در روزنامه نیویورک تایمز ناشناس ذکر شده بود، دلایلی را که زمینه‌ساز این دکترین جدید است به روشنی توضیح داده بود. گفتاورد او این‌گونه بود: «این تعریف متفاوتی از رهبری است که آمریکا را با آن می‌شناسند»، مثل این که می‌گفت، «و این از دو باور به زبان نیامده، نشأت گرفته است: این که قدرت نسبی ایالات متحده با عروج رقبایی چون چین فرو می‌کاهد و این که ایالات متحده در بسیاری از نقاط جهان مورد نقد و ناسزا است». (۳۱)

کشورهای عضو ناتو به‌سادگی نص و روح قطع‌نامه ۱۹۷۳ شورای امنیت سازمان ملل را در موردی نقض و در مورد دیگری از آن تبعیت کردند، گفتمانی قانونی الزام‌آور است. با آن که این قطع‌نامه صرفاً به کشورهای عضو سازمان ملل قدرت تام اعطا کرد «تا همه اقدام‌های لازم را انجام دهند... تا از شهروندان و مناطق مسکونی مدنی مورد تهدید حفاظت کنند، کشورهای عضو ناتو و متحدان عرب آن‌ها در جنگ داخلی تمام عیاری درگیر شدند و نیروی هوایی و نیروی ضربت گسترده خود را تا پیروزی نهایی در خدمت شورشیان قرار دادند. از دیگر سو، همین کشورها تحریمی را که شورای امنیت سازمان ملل بر فرستادن اسلحه به سرزمین لیبی تحمیل کرده بودند دست‌آویزی قرار دادند تا از فرستادن اسلحه به شورشیان خودداری کنند. شورشیان به مطالبه خود ادامه دادند و اعلان کردند که اگر فقط سلاح مناسب در اختیار آن‌ها قرار داده شود، خود برای در هم شکستن قشون قذافی دست به کار می‌شوند. به جز تحویل موردی اسلحه به شورشیان از سوی قطر و فرانسه، مخصوصاً به مبارزان غرب کشور، کل مجموعه سلاح شورشیان سلاح‌هایی بود که توانسته بودند ضبط یا در محل بسازند.

اظهارنظرهای ناگفته رهبران غربی سوءظن آن‌ها نسبت به شورشیان لیبی را تأیید می‌کند و همین‌طور وحشت آن‌ها از این که [مبادا] سلاح‌هایی که در لیبی پخش می‌شود در اختیار افرادی قرار گیرد که دولت‌های غربی آن‌ها را خطرناک می‌دانند.

دخالت ناتو در جنگ داخلی لیبی به موازات تلاش در هدایت آن از راه دور و به هزینه درگیری طولانی‌مدت، پیش رفت: ناتو خود را به بمبارانی با شدت کم در مقایسه با بمباران کوزوو (Kosovo) محدود کرد، اگر کلامی از بمباران عراق در سال ۱۹۹۱ و مجدداً در سال ۲۰۰۳ به میان نیاوریم. (۳۲) این درست است که ضربات هوایی نیروهای ناتو، کاهش تلفات «دوجانبه» غیرنظامیان را ممکن ساخت. (۳۳) (در عین حالی که شمار قربانیان در اثر جنگ داخلی پُر تلفات‌تر افزایش یافت). اما هدف واقعی مذاکره با افراد رژیم، مخصوصاً سیف، فرزند قذافی و عزیز دردانه محافل غربی تا پیش از قیام، «انتقال به سامان» قدرت بود. تلاش قدرت‌های غربی حفظ بخش مفید آپارات حکومت لیبی بدون وجود قذافی در راس آن بود و در عین حال سازمان‌دهی انتخاباتی که نهادهای سیاسی را به وجود آورد که بتوانند ادعا کنند که مشروعیت دموکراتیک دارند. به بیان دیگر، قدرت‌های غربی در پی «راه‌حل یمنی» بودند، پیش از آن که این عبارت وجود داشته باشد.

این برنامه را [راه‌حل یمنی] اندرو میچل (Andrew Mitchell)، مدیر بین‌المللی توسعه، روز ۲۸ ژوئن در پنجاه صفحه تحت عنوان «مدارک تثبیت» منتشر کرد: این مدارک را «تیم پاسخ‌گوی تثبیت» بین‌المللی (از جمله ترکیه) سرهم‌بندی کرد، تیمی که بریتانیا رهبر آن بود. این برنامه شامل سناریوی پس از قذافی بود. (۳۴) در این برنامه فرض اصلی این بود که شاه شاهان (عنوانی که قذافی مقرر کرده بود روسای قبایل آفریقایی به او اعطا کنند، روسایی که به خاطر چاکرماپی‌شان از قذافی پادشاهی مناسب دریافت می‌کردند) کناره‌گیری می‌کند یا برکنار می‌شود. هدف جامع این نقشه‌راه ناتو که ایالات متحده آن را رهبری می‌کرد، اجتناب از تکرار فاجعه بار وضعیت پس از حمله به عراق به رهبری ایالات متحده بود. در عراق دستگاه رهبری بوش با پذیرش همکاری بخش قابل قبول‌تر حکومت بعثی، یا انحلال کامل آن روبرو بود. دستگاه رهبری بوش گزینش دوم را پی گرفت که مورد حمایت احمد چلیپی و نومحافظه‌کاران بود. نقشه‌ی پوچ و احمقانه آن‌ها عبارت از انتخاب یک حکومت نیابتی حداقلی برای ایالات متحده بود. (۳۵)

بدین ترتیب، نقشه‌راه لیبی از سناریویی الهام گرفته بود که سیاحی آن بود و در عراق آن را رد کرده بودند. همان‌گونه که اندرو میچل توضیح می‌دهد، این نقشه بر مبنای «توصیه‌های بنا شده بود که عبارت از این بود که لیبی نباید سرمشق انحلال ارتش را در پیش بگیرد. پاره‌ای از ماموران تجربه عراق را اشتباه استراتژیکی دانسته بودند، اشتباهی که در شرایط حساس و بی‌ثبات پس از سرنگونی صدام به شورش دامن زد.» (۳۶)

این دقیقاً آن چیزی بود که پایتخت‌های غربی و در راس آن‌ها واشنگتن از همان آغاز قیام سوریه خواسته بودند. اولویت آن‌ها در اظهارنامه ماه اکتبر ۲۰۱۲ عبدالباسط سیدا، رئیس «شورای ملی سوریه»، انعکاس یافت. سیدا همانند اعضای «شورای ملی انتقالی» (NTC) بی‌تردید تحت فشار غرب عمل می‌کرد. اعضای شورای ملی انتقالی اظهارنظرهای مشابهی طی جنگ داخلی در کشور خود ارائه داده بودند:

«رهبر گروه اصلی اپوزیسیون سوریه روز دوشنبه گفت که در صورتی که اعضای حزب بعث رئیس‌جمهور، بشار اسد، در کشتارهای قیام دست نداشته باشند، مخالف این که نقشی در آینده سیاسی کشور داشته باشند، نیست... سیدا گفت که اپوزیسیون سوریه سیاستی را که سال‌های پیش در عراق پیش برده شد تکرار نخواهد کرد. این سیاست عبارت بود از وادار کردن اعضای حزب بعث به ترک شغل خود پس از سرنگونی دولت آن‌ها و به رهبری تهاجم نظامی ایالات متحده طی سال ۲۰۰۳ ... سیدا گفت: «ما تجربه شکست خورده‌ی بعث‌زدایی را تکرار نخواهیم کرد. ما فقط همه امتیازهای غیرمشروع (حزب بعث) را از بین خواهیم برد و مامورانی را که جنایت مرتکب شده‌اند محاکمه خواهیم کرد». سیدا اضافه کرد، «حزب بعث طبق فرایند دموکراتیک به فعالیت خواهد پرداخت. ما مشی انتقام‌جویی نخواهیم داشت و نهادهای حکومتی را حفظ خواهیم کرد.» (۳۷)

تفاوت اساسی در این‌جا این است که دلایل گفته شده در بالا در خصوص توضیح دخالت نظامی کشورهای [عضو] ناتو در لیبی، در مورد سوریه صادق نیست. در سوریه، بی‌شبهت به لیبی، منافع اقتصادی ناچیز است. قیام سوریه با ضرب‌آهنگی کندتر از قیام لیبی سرکوب و چندین ماه طول کشید تا به جنگ داخلی تبدیل شد. رژیم بشار

الاسد مواظب بود که مخالفان خود را با یک حمای دیگر تهدید نکنند و زمانی که دامنه کشتار بالا گرفت، چارچوب جنگی داخلی را پیدا کرد که در آن اردوی شورشیان، دست کم، تا حد معینی، قادر بودند متقابلاً بجنگند.

افزون براین، هزینه دخالت در سوریه - هزینه اقتصادی برای کشورهای غربی، با در نظر گرفتن وسائل بسیاری که جهت مداخله در این کشور ضروری بود و همچنین هزینه ویرانی‌ها و قربانیان مدنی، به طرز چشم‌گیری بالاتر از لیبی بود. در این مورد دلایل چندگانه‌ای وجود دارد: نوع سرزمین، این حقیقت که ارتش سوریه مجهزتر و تعلیم دیده‌تر از ارتش لیبی است، کمکی که رژیم سوریه از روسیه و ایران و حتی از عراق و حزب‌الله لبنان دریافت می‌کند. در مقایسه با آن، رژیم لیبی، به‌غیر از مزدورانی که با دلارهای خود می‌توانست بسیج کند، کاملاً منزوی بود.

به همهی این دلایل، قدرت‌های غربی به مداخله در سوریه بی‌علاقه‌اند. می‌توان تصور کرد که آن‌ها دقیقاً به همان دلایل به تحویل اسلحه به جنگ‌جویان سوریه که پیوسته خواستار آن بوده‌اند، علاقمندند. علاقه‌ی آن‌ها بیش‌تر هم هست زیرا روسیه و ایران در پُر کردن مجدد اندوخته سلاح و مهمات سوریه به خود تردید راه ندادند. آن‌چه تا نوشتن این کتاب مانع تحویل اسلحه به شورشیان شده است همان بیمی است که در مورد لیبی حاکم بود: این امکان که اسلحه به ایجاد وضعیت هرج و مرج در سوریه نه به شیوه‌ی سومالیایی، بلکه به شیوه‌ای که در عراق پیش آمد، کمک کند. نتیجه وضعیتی است که می‌تواند زمینه‌ی گسترش شبکه‌های القاعده و پیوند آن با عراق در جنگ فرقه‌ای منطقه‌ای را فراهم آورد، درگیری که برای اقتصاد جهان بی‌نهایت خطرناک خواهد بود. فرانسه، ترکیه و پادشاهی‌های شورای منطقه خلیج با حمایت واشنگتن، شورشیان سوریه را تشویق کرده‌اند تا نیروهای خود را تحت یک رهبری واحد متحد کنند، به این امید که در صورت سرنگونی رژیم وضعیت را تحت کنترل در آورند. گروه‌های سوری که در این ابتکارات شرکت می‌کنند، امید دارند بتوانند قدرت‌های غربی را به مسلح کردن آن‌ها تشویق کنند و به ترکیه اجازه دهند تسلیحات از مرز آن انتقال داده شود.

این امر در شرایط کنونی غیرممکن است. زیرا گذشته از همه دلایلی که در بالا آورده شد، ملاحظه عمده دیگری نیز در کار است که به اسراییل مربوط است. قدرت‌های غربی نمی‌خواهند گروه‌های سوری اسلحه‌ی زیادی داشته باشند، اسلحه‌ای که ممکن است علیه حکومت صهیونیستی به کار گرفته شود. این محتمل‌ترین چشم‌انداز است، به این دلیل که اسراییل از سال ۱۹۶۷ تاکنون بخشی از سرزمین سوریه، بلندی‌های جولان، را اشغال کرده و تا آن جا پیش رفته است که عملاً آن‌ها را در سال ۱۹۸۱ ضمیمه خاک خود کرده است. همین‌طور هم به دلیل عامل اسراییل، و از جمله همه دلایلی که قبلاً نام برده شد، خواست مداخله مستقیم بین‌المللی از نوعی که در لیبی صورت گرفت، از جانب شورشیان سوریه (در مقابل خواست سلاح که خواستی کاملاً مشروع است) اشتباه فاحشی بود و هم‌چنان هست.

مداخله در لیبی بیش‌ترین ذخائر نظامی این کشور را نابود کرد. تاجران غربی اسلحه از فروش سلاح به مقامات جدید لیبی به‌منظور جبران این ضررها در میان مدت خوشحال خواهند شد، مخصوصاً که مقامات لیبی فاقد ابزار لازم برای خرید آن‌ها نیستند. مداخله در سوریه ظرفیت نظامی این کشور را از بین می‌برد و دلیلی هم در کار نیست که غرب به بازسازی آن کمک کند. چشم‌انداز محتمل‌تر این است که به سوریه فشار آورده شود تا سرمشق مصر را درپیش بگیرد و معاهده‌ی صلحی را با اسرائیل با شرایط خفت‌بار امضا کند.

حتی اگر به دلایلی که ذکر شد، دخالت مستقیم نظامی وجود نداشته باشد، همان نتیجه را می‌توان با امتناع از تجهیز شورشیان به سلاح به دست آورد، سلاح‌هایی که شورشیان لازم دارند تا به سرعت به این درگیری پایان دهند - به بیان دیگر، از طریق طولانی کردن جنگ. این امر توضیح‌دهنده آن‌ست که چرا مبارزان قیام در سوریه، هم‌چون همتایان لیبیایی خود، هرچه بیش‌تر متقاعد می‌شوند که قربانیان «توطئه‌اند». مساله به عوض این‌که توطئه ایالات متحده علیه بشار اسد باشد، «توطئه‌ای» است که هدف آن نابودی منابع نظامی سوریه است، آن‌هم از طریق خودداری از کمک به شورشیان به هدف دستیابی به پیروزی سریع. توطئه علیه بشار اسد را کسانی محکوم می‌کنند که از نظرشان منفورترین دیکتاتورها فقط لازم است

اعلان کنند که «ضدامپریالیست اند» تا به فضایل بشردوستانه و سوسیالیستی آراسته شوند. عبدالقادر صالح، فرمانده «لشکر توحید» «ارتش آزاد سوریه» در حلب، این وضعیت را به روشن‌ترین بیان توضیح داده است:

«فکر می‌کنیم توطئه‌ای بین‌المللی علیه مردم سوریه در کار است. هر روزه اظهارات مربوط به استعفای اسد را بدون در کار بودن عمل مشخصی می‌شنویم و تعجب می‌کنیم: دلیل این که آن‌ها از پشتیبانی ما، مسلح کردن ما یا حفاظت از ما خودداری می‌کنند چیست؟ جهان ما را ارتش آزادی می‌داند که علیه ارتش رژیم اسد مبارزه می‌کنیم. اما ما یک ارتش نیستیم. ما گروه انقلابیونی هستیم که اسلحه‌های رژیم را ضبط و از آن برای جنگ علیه رژیم استفاده می‌کنیم. این طور به نظر می‌رسد که می‌خواهند جنگ را طولانی کنند تا زیرساخت‌های کشور ویران شود. این توطئه علیه مردم ما در تاریخ ثبت خواهد شد» (۳۸)

مردم منطقه هیچ قدردانی از قدرت‌های غربی به طور عام و ایالات متحده به طور خاص به‌خاطر تظاهر به «حمایت» از آرمان‌های‌شان نکرده‌اند. هیچ کس تحقیق نشده، حتی مردم لیبی کاملاً آگاهند که غرب [در لیبی] نه به‌خاطر عشق به لیبی، بلکه به‌خاطر نفت و دلارهای نفتی، دخالت نظامی کرد. اختلاف بین نگرش‌های غرب نسبت به بحرین، یمن، لیبی و سوریه شرم‌آور است. دشمنی با ایالات متحده در منطقه عربی به همان اندازه‌ای است که دهه‌ها چنین بوده است و دولت اسرائیل بر عهده گرفته است تا آتش این دشمنی را در صورتی که کاستی گیرد، شعله‌ور سازد. ترازنامه قیام عربی هم اکنون هم برای واشنگتن، علی‌رغم همه تلاش آن جهت محدود کردن زیان‌های آن، بسیار منفی بوده است.

این نظر که دخالت ناتو در لیبی به‌معنی این بود که این کشور همانند کوزوو یا افغانستان به کنترل ناتو در آید، فقط در فکر کسانی است که اسیر شکل افراطی «آرمان‌خواهی اند»، خواه ادعای «ماتریالیسم» داشته باشند یا نداشته باشند. چطور می‌توان حتی برای یک لحظه باور داشت که ناتو می‌توانست بدون ارتش زمینی لیبی را تحت کنترل در آورد، آن‌هم زمانی که ایالات متحده نتوانسته است عراق را پس از

استقرار ۱۷۰۰۰۰ هزار سرباز (اوج این رقم در ماه سپتامبر ۲۰۰۷ بود) کنترل کند، اگر نیروهای ائتلاف آمریکا را هم به حساب نیاوریم؟

حقیقت قضیه از این قرار است که پیوندهای لیبی با ایالات متحده امروزه آشکارا شکننده‌تر از سال‌های آخر حکومت قذافی است، اگر این امر فقط به این دلیل باشد که نهادهای نوپای لیبی به طرز غیرقابل باوری از نهادهای پیشینیان خود صادق‌تر و دموکراتیک‌تر اند، امری که نوع همکاری را که قبلاً بین آژانس‌های امنیتی دو کشور وجود داشت سخت‌تر می‌کند. این نوع همکاری، و این حقیقت را که نخبگان جدید قدرت در لیبی افرادی را شامل می‌شود که تحت رژیم پیشین شدیداً رنج برده‌اند، بیش‌تر هم غیرمحتمل می‌سازد. نمونه بسیار مشروح عبدالحکیم بلحاج، فرمانده نظامی پیشین طرابلس طی قیام است. سیا در سال ۲۰۰۴ او را به رژیم قذافی تحویل داد. استدلال سیا این بود که او یک رزمنده جهادی ست. لیبی جدید آن‌چنان «تحت کنترل ناتو» قرار دارد که روزنامه اکونومیست لندن اخیراً از آن‌چه «گرایش‌های زشت خارجی‌ستیزی» مردم لیبی نامید، اظهار تأسف کرد، در عین حالی که تلاش می‌کرد خود را متقاعد کند که عملیات در لیبی «علی‌رغم همه چیز» یک پیروزی بوده است: «شورای حاکم حکمی صادر کرد بر این مبنا که هیچ کاندیدای نخست‌وزیری نباید پاسپورت خارجی یا همسر خارجی داشته باشد و بدین ترتیب، مجموعه‌ای از نیروهای مسلحی را که بازگشته بودند وادار کرد یا داوطلبی خود را پس بگیرند یا از ملیت دوم خود صرف‌نظر کنند. صدور ویزا برای خارجیان در وزارت‌خانه‌های مربوطه‌ای انجام می‌گیرد که از انبوه اسلام‌گراهایی تشکیل شده است که مایل نیستند از غربی‌ها استقبال کنند». (۳۹)

آشکارترین نشانه کاهش نفوذ واشنگتن در این منطقه این است که باراک اوباما می‌پذیرد که مناسبات بین مصر و ایالات متحده «یک امر در حال پیشروی» است و این‌که برخی از مواضع جدید دولت مصر «ممکن است با منافع ما خوانایی نداشته باشد»، رئیس‌جمهور ایالات متحده حتی اضافه می‌کند: «فکر نمی‌کنم که ما آن‌ها را متحد قلمداد کنیم، اما آن‌ها را دشمن نیز نمی‌دانیم. آن‌ها دولت جدیدی هستند که سعی دارند راه خود را پیدا کنند». (۴۰) گفته‌های اوباما در عین حال گواه آنست که



آشتی بین واشنگتن و اخوان المسلمین نمی‌تواند این حقیقت را نادیده بگیرد که ایالات متحده، متحدان نسبتاً قابل اعتماد و مطیعی چون مبارک، بن علی یا صالح را از دست داده است - اگر نخواهیم از خطری که بی‌ثبات‌سازی این منطقه برای منافع غرب، به‌طور کلی، در بر دارد، سخنی به میان آوریم.

### «سونامی اسلامی» و تفاوت بین خمینی و مرسی

ماه سپتامبر ۲۰۱۲ بود که روزنامه اکونومیست رشد احساسات ضد ایالات متحده در کشورهای عربی را تأیید کرد. احساسات ضد ایالات متحده به‌خاطر یک فیلم تحریک آمیز ضد اسلامی به‌وجود آمده و موج حملات ضد نهادهایی را در پی داشت که ایالات متحده را در کشورهای عربی نمایندگی می‌کردند. این فیلم آن‌چنان بی‌محتوا بود که در تصور هم نمی‌گنجید. روزنامه اکونومیست تلاش کرد خود را متقاعد کند که شور و هیجان مربوط به «بهار عربی» که از ماه ژانویه ۲۰۱۱ به این سو به‌رشته تحریر در آورده بود - علی‌رغم همه چیز - مبنای درستی داشته است. بدین ترتیب، این گزارش قابل احترام، تأییدکننده نظر ۱۵۰ سال پیش کارل مارکس است. مارکس این پدیده را مشخصه «شعبده‌باز خوش‌بین نسبت به همه چیز» می‌داند که «افکار بی‌دغدغه جامعه بازرگانان را تهدید می‌کند». (۴۱)

علی‌رغم این خوش‌بینی‌ها، ما شاهد افزایش سریع سازهای ناساز هم بوده‌ایم که از اخبار خارجی ستیزی استفاده می‌کنند تا بگویند «بهار عربی» به دیکتاتوری‌های تمامیت‌خواه اسلامی منجر شده و همه را از سرنگونی این رژیم‌ها پشیمان کنند. (۴۲) در یکی از هم‌گرایی‌های نابه‌جا که قیام عربی به‌وجود آورده است، حتی برخی از چپ‌گرایانی که تا دیروز ایدئولوژی اسلام‌هراسی را به‌مثابه ایدئولوژی نژادپرستانه به باد انتقاد می‌گرفتند، به بدترین نوع استدلال‌های اسلام‌ستیزی پناه بردند تا قیام‌های لیبی و سوریه، اگر نه قیام عربی را به‌طور کلی، رد کنند. لیبرال‌های خاصی هم به سهم خود با شور و شوق دیوانه‌واری با انقلاب همراه و سپس به افسردگی مالی‌خولیایی گرفتار شدند. (۴۳)

ما - از منظر ارزش‌های دموکراتیک سکولاری که کارپایه این کتاب را تشکیل می‌دهد - درباره ظهور غیرقابل انکار نیروهای بنیادگرای اسلامی در سراسر منطقه عربی چه خواهیم گفت؟ نخستین نکته‌ای که در این جا باید اشاره کرد این است که هیچ اتفاق عجیب و غریبی نیفتاده، به کسانی که فکر می‌کنند با «پیش‌گویی» این که نیروهای اسلامی سودبرندگان اصلی قیام عربی اند و این پیش‌گویی را استعداد ویژه می‌دانند باید خاطر نشان کرد که آن‌ها فقط مطالب پیش‌گویی شده را تکرار کرده‌اند. دهه‌ها است که اکثریت کسانی که شاهد [رویدادهای] منطقه اند، پیش‌بینی کرده‌اند که نیروهای مبارز اسلامی، در صورت وقوع یک برآمد سیاسی، دست بالا را خواهند داشت. این پیش‌گویی اصلی‌ترین استدلالی است که دولت‌های غربی، در درجه‌ی نخست ایالات متحده، از آن جهت توجیه تبانی خود با دولت‌های استبدادی منطقه، همان‌گونه که پیش‌تر هم اشاره رفت، بهره‌برداری کرده‌اند.

در پی اوضاع و احوال پس از «انقلاب اسلامی» ایران در سال ۱۹۷۹، دلیل وحشت از سناریویی را توضیح دادم که در سال ۱۹۸۱ آن را «انقلاب مداوم روبه قهقرا» نام نهادم، و [گفتم که] امکان تکرار آن در دیگر کشورهای منطقه وجود دارد. اشاره‌ام به فرضیه‌ای بود که مارکس و انگلس در سال ۱۸۵۰ ارائه داده بودند، مبنی بر این که یک انقلاب دموکراتیک بورژوایی یا خرده بورژوایی نمی‌تواند به یک انقلاب سوسیالیستی به رهبری پرولتاریا تغییر پیدا کند. (۴۴) از این رو در باره انقلاب ایران گفتم این انقلاب که بر بستر یک انقلاب ملی دموکراتیک شروع شد «عقب‌گردی ارتجاعی» را به رهبری بنیادگرایی اسلامی تجربه کرد، عقب‌گردی که در شخص آیت الله خمینی تجسم یافت. (۴۵) اگر چه آروزهای مردمی انقلاب فوریه سال ۱۹۷۹ در آغاز عمیقاً دموکراتیک بود، انقلاب از مسیر خود منحرف و به برقراری دیکتاتوری منتهی شد. این دیکتاتوری به لحاظ اجتماعی یک دیکتاتوری مذهبی ارتجاعی بود که در اثر هژمونی روح الله خمینی که شخصیتی کاریزماتیک داشت و اکثریت روحانیون شیعه گرد او جمع شدند موفق شد بر جنبش توده‌ای سلطه پیدا کند.

اما از دهه نود به این سو، جریان بنیادگرایی سنی اسلامی در منطقه رهبری کاریزماتیک توده‌ای رادیکالی به وجود نیآورده است، جریانی که بتواند جنبشی توده‌ای

را جهت سرنگونی انقلابی نظم حاکم رهبری کند. «جبهه نجات اسلامی» الجزایر آخرین تجلی بالقوه یک چنین رهبری بود. این جبهه با کودتای سال ۱۹۹۲ سرکوب شد. این سرکوب و جنگ داخلی متعاقب آن کابوس ماندگاری را به وجود آورد. این کابوس، کابوس اخوان المسلمین را جانی تازه بخشید، کابوسی که گریبان‌گیر آن‌ها از سرکوب سال ۱۹۵۴ به بعد بوده است، و علت آن بزدلی اخوان المسلمین در رویارویی با دولت‌های حاکم اغلب کشورهای منطقه عربی را به خوبی توضیح می‌دهند. پوپولیسیم حسن البنا و رادیکالیسم سید قطب که به افراط کشیده شده بود، پس از اتحاد کوتاه مدت در یک جنبش، سرانجام مسیرهای مجزای خود را طی کرد. آنچه امروزه سلفیسم جهادی نام گرفته است، جنبشی که در آغاز به گروه‌های کوچکی در حاشیه جامعه محدود بود، با شبکه‌ی بن لادن و القاعده بازتاب گسترده یافت. با این همه، القاعده به خاطر ماهیت تروریستی‌اش نتوانسته است از پشتیبانی مردمی برخوردار باشد و جنبشی توده‌ای را سازمان دهد.

بن‌بستی که سرانجام مسیر انقلابی بنیادگرایی سنی به آن رسید، توضیح می‌دهد که چرا نخستین مرحله‌ی قیام عربی به دست بازی‌گران جدید، شبکه کاربران جوان اینترنت که در فصل چهارم مورد بحث قرار گرفت، آغاز و سازماندهی شد. این با فرایند [انقلاب] ۱۹۷۹ ایران تفاوت اساسی دارد. جنبش‌های بنیادگرایی که در اثر قیام‌های منطقه اهمیت پیدا کردند، همگی به جنبشی پیوستند که دیگران شروع کرده بودند.

نقشی که شبکه‌ی جوانان و فعالان چپ‌گرا، مخصوصاً فعالان اتحادیه سراسری (UGTT) در قیام تونس تا سرنگونی بن علی ایفا کردند، از النهضه بسیار مهم‌تر بود و اهمیت آن با سرکوب شدید این جنبش اسلامی در اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰ بیش‌تر هم شد. با این وجود، این جنبش موفق شد نفوذ خود را با قوی‌ترین ابزار تبلیغاتی موجود گسترش دهد: تلویزیون. النهضه و رهبر اصلی آن راشد الغنوشی از شبکه تلویزیونی الجزیره بسیار استفاده کردند. این شبکه فقط چند سال پس از آغاز سرکوبی تالیسیس شد که الغنوشی و جنبش او قربانیان آن بودند. به این دلیل است که گرچه النهضه

به خاطر سرکوب عملاً در صحنه محلی حضور نداشت، توانست اعتبار و نفوذ بیشتری از دیگر بخش‌های اپوزیسیون سیاسی تونس کسب کند.

این در عین حال نشان می‌دهد که چرا این جنبش با استفاده از آزادی‌هایی که در اثر قیام به وجود آمد، توانست خود را به سرعت بازسازی کند و طیف وسیعی از گرایش‌های اسلامی از طرفداران محافظه‌کار نوع AKP ترکیه تا بنیادگرایان طرفدار سنت اخوان‌المسلمین (دقیقاً بگوییم به این یا آن جریان‌های میانه‌رو یا رادیکال) را باهم متحد کند. در این مورد حمایت‌های مالی قطر هم یاری‌رساننده بود. نتیجه این حمایت مالی از همان آغاز چنان مشهود بود که شک ماموران مالیاتی حوزه‌های دیگر را نسبت به «نشانه‌های خارجی ثروت» برمی‌انگیخت، مامورانی که «ثروت غیرقابل توضیح» را بازرسی می‌کنند. دفترهای مرکزی النهضه، ساختمان جدیدی در تونس، طوری طرح‌ریزی شده‌اند که تأثیرگذار باشند و در عین حال نماد آشکاری از قدرت و احترام این جنبش را نیز به نمایش بگذارند. این استراتژی، مادام که نپرسیم پول آن از کجا تأمین شده است، مؤثر است. طبق گزارش وزیر خارجه سوریه، امیر قطر در حضور او و الغنوشی، دستور داد صدو پنجاه میلیون دلار در اختیار جنبش النهضه گذاشته شود تا کارزار خود در انتخابات مجلس موسسان را تأمین مالی کند. (۴۶)

بدین ترتیب، جای تعجب نیست که جنبش اسلامی النهضه پیش‌برنده‌ی این انتخابات باشد، مخصوصاً به این دلیل که رقابت با آن عمدتاً سطحی و پراکنده بود. افزون بر این، تصادفی هم نیست که یکی از اتفاقات تعجب‌آور انتخابات تونس فهرستی بود که در راس آن تاجری با پیشینه مشکوک قرار گرفته بود، تاجری که از کمک مالی سعودی برخوردار بود و مالک یک کانال تلویزیونی با بینندگانی در تونس. او پس از سرنگونی بن علی، کسی که با او تباری می‌کرد، «دادخواست همگانی» را به وجود آورد (شکل مختصر نام این سازمان و نامی که به آن مشهور است). «دادخواست همگانی» معرف یکی از مهم‌ترین تلاش‌ها جهت جبران آسیب‌هایی است که به شبکه حزب حاکم (RCD) وارد شده بود. این حزب در انتخابات عمومی چهارم، و در کسب کرسی‌های پارلمانی سوم شد. علیه مجموعه‌ای از احزاب و گروه‌های گوناگون نامزد

انتخاباتی تعیین کرد. از میان احزاب و گروه‌ها فقط چهار حزب و گروه پنج درصد آرا را کسب کردند.

حزب النهضه بیش از ده درصد آرا را داشت: سی هفت درصد آرا و چهل و یک درصد کرسی‌های مجلس پارلمانی را برای خود ذخیره کرد. با این وجود، باید به این حقیقت توجه ویژه داشت که کم‌تر از نیمی از رأی‌دهندگان واجد شرایط، واقعاً به پای صندوق‌های رأی رفتند. به بیان دیگر، نتیجه‌ای که همه احزاب به دست آوردند حتی از آن در صدی هم که کسب کردند، کم اهمیت‌تر بود. بدین ترتیب، کم‌تر از نوزده درصد رأی‌دهندگان واجد شرایط آراء خود را به صندوق‌های النهضه ریختند. این نشان‌دهنده آن است که دیکتاتوری بن علی چگونه میدان عمل سیاست تونس را به میدانی بی‌حاصل تبدیل کرده بود. (۴۷)

در مورد اخوان المسلمین مصر [باید اشاره کرد که] آن‌ها طی سال‌ها پیوسته سیاستی متفاوت از اپوزیسیون مبارک را در پیش گرفته بودند. این رفتار آن‌ها در رودررویی با دولت‌ها سنت تعظیم و تکریم پیدا کرد. اخوان المسلمین از زمان سادات به این سو، تحت نظارت مداوم دولت، فقط آزادی مشروط داشتند و هر زمان که از رواداری دولت پا فراتر می‌گذاشتند، زندانی می‌شدند. تاریخ تسلیم اخیر آن‌ها فقط به دو ماه پیش از برآمد قیام بر می‌گردد. اخوان المسلمین اگرچه در «مجمع ملی تغییر» نمایندگی داشتند - ائتلافی که لیبرال دموکرات‌ها در آن دست بالا را داشتند و در فوریه ۲۰۱۰ با مقام تشریفاتی محمد البرادای، رئیس پیشین آژانس بین‌المللی اتمی و برنده جایزه صلح به‌وجود آمد - فراخوان اپوزیسیون لیبرال و رادیکال را نادیده گرفتند. این فراخوان انتخابات پارلمانی نوامبر - دسامبر ۲۰۱۰ را غیردموکراتیک خوانده آن‌را بایکوت کرده بود.

اخوان المسلمین در ۲۸ نوامبر در دور اول انتخابات شرکت کرد، به این امید که به‌خاطر موضع سازش‌کارانه‌ای که داشت، دولت در خصوص ۸۸ کرسی که در سال ۲۰۰۵ کسب کرده بود، تجدیدنظر کند. این انتخابات در شرایطی برگزار شد که لیبرالیزه شدن آن‌را واشنگتن به مبارک تحمیل کرده بود. (۴۸) طبق معمول، آن‌ها به رژیم اطمینان داده بودند که فقط برای سی درصد کرسی‌های پارلمانی کاندیدا تعیین

می‌کنند. اما رژیم آرا را چنان ناشایست و کینه‌توزانه دستکاری کرد که اخوان‌المسلمین جز بایکوت دور دوم انتخابات گزینش دیگری نداشتند. آن‌ها در مجلس منتخب جدید فاقد حتی یک نماینده بودند.

زمانی که شبکه جوانان در روز ۲۵ ژانویه ۲۰۱۱ فراخوان تظاهرات داد، احزاب و گروه‌های اپوزیسیون رژیم از آن حمایت کردند. اخوان‌المسلمین اگر چه به جوانان رده‌های حزبی خود اجازه داد که در این تظاهرات شرکت کنند، تصمیم گرفت که با فراخوان آن‌ها همکاری نکند و خود نیز تظاهرات برپا نکند. فقط روز چهارم یعنی ۲۸ ژانویه یا «جمعه خشم» بود که اخوان‌المسلمین به قیام پیوست و با قدرت سازمان‌یافته خود در اعتراضات شرکت کرد. هم‌زمان رهبران آن از ارتش بسیار قدردانی کردند، در حالی که آگاه بودند که ارتش ممکن است وظیفه خود بداند که به این وضعیت خاتمه دهد. سپس زمانی که مبارک رئیس آژانس امنیتی خود، عمر سلیمان، را به معاونت خود برگزید و سلیمان فراخوان به «گفتگو» با اپوزیسیون داد، رهبری اخوان‌المسلمین موافقت کرد که با او ملاقات کند. تصمیم رهبری با موج گسترده محکومیت از سوی معترضان روبرو شد.

اخوان‌المسلمین تا آستانه‌ی ژوئن ۲۰۱۲، دور دوم انتخابات، رویکرد محترمانه‌ای نسبت به دادگاه عالی نیروهای مسلح داشت، در آن زمان بود که ارتش خود قوانین بازی را زیر پا گذاشت و تلاش کرد قدرت را به‌جای واگذاری به رئیس جمهور منتخب، به دست بگیرد. اخوان‌المسلمین و واشنگتن به ارتش اطمینان دادند که فقط برای نیمی از کرسی‌های انتخابات پارلمان کاندیدا تعیین می‌کنند و کاندیدی برای ریاست جمهوری معرفی نمی‌کنند. آن‌ها هم‌چنین فرایند ضددموکراتیک تجدیدنظر در قانون اساسی از سوی یک کمیته موردی را تأیید کردند که دادگاه عالی نیروهای مسلح آن را منسوب کند. یکی از اعضاء برجسته اخوان‌المسلمین در این کمیته شرکت کرد.

اخوان‌المسلمین در مرحله بعد کارزار پُرشوری را به هدف دادن رأی مثبت به رفراندوم تجدیدنظر قانون اساسی ۱۹ مارس ۲۰۱۱ سازمان داد، در حالی که اپوزیسیون لیبرال و چپ‌گرا از مردم مصر خواسته بود که آن‌را بایکوت کنند. تجدیدنظر قانون اساسی با ۷۷ درصد اکثریت آراء در پی کارزار مردم‌فریبی مذهبی افراطی همه احزاب

اسلامی و تدارک گسترده‌ای که فراهم کرده بودند به تصویب رسید. بدین ترتیب آن‌ها تردیدی به خود راه ندادند که اعلان کنند که رأی علیه فراندنم رأی علیه خدا و اسلام است و در عین حال این دروغ را اشاعه دادند که سابقه‌ی فراندنم به اصل دوم قانون اساسی موجود، برمی‌گردد. این اصل تصریح می‌کند که «اصول شریعه» باید «منبع اصلی قانون‌گذاری» باشد. (۵۰) با در نظر گرفتن ماهیت این کارزار مربوط به رأی مثبت، تنها قضیه‌ای که موجب شگفتی است، این‌که، علی‌رغم همه این ترفندها، نزدیک به یک چهارم رأی‌دهندگان (۲۳ درصد) قانون اساسی را رد کردند.

اخوان‌المسلمین مصر همانند تشکیلات مشابه خود در تونس، از دست و دلبازی امیر قطر و نفوذ شبکه‌ی تلویزیونی آن، الجزیره، استفاده کردند. نفوذ این شبکه پس از سرنگونی مبارک، با تاسیس یک الجزیره محلی همکار، الجزیره مبشر مصر (الجزیره مصر را هدایت می‌کند)، افزایش یافت. این شعبه‌ی محلی را طنزپردازان مصری «الجزیره مبشر الاخوان» (الجزیره اخوان را هدایت می‌کند) نام‌گذاری کردند. (۵۱) در عین حال انکار نمی‌توان کرد که شبکه الجزیره در پوشش دادن به اخبار مربوط به قیام عربی، مخصوصاً دو فاز نخست آن در مصر و تونس و دامنه پیدا کردن شورش نقشی محوری ایفا کرد. همان اندازه هم برای کسی که گزارش‌های این شبکه ماهواره‌ای را دنبال می‌کرد، روشن بود که این شبکه در همه اوقات برای اخوان‌المسلمین و نظر آن‌ها پیرامون امور در پوشش دادن به رویدادها امتیاز قایل می‌شد.

با این وجود، اخوان‌المسلمین، بی‌شبهت به النهضه که در تونس تا قبل از قیام غیرقانونی بود، از زمان سادات به بعد توانست شبکه‌ی خود را طی چهل سال در مصر، گیرم که تحت مراقبت دقیق، بازسازی کند و گسترش دهد. استراتژی اخوان‌المسلمین در ایجاد جنبشی از نوع یک «ضد جامعه»، شبیه آنچه احزاب توده‌ای بزرگ، مخصوصاً احزاب کارگری، در سیر تاریخ اروپا (۵۲) انجام داده‌اند، پایه‌گذاری شده بود، جنبشی که تا حدی بر اساس تدارک خدمات اجتماعی، [یعنی] روشی جهت جبران کمبود شدید خدمات دولتی در مصر، پایه‌گذاری شده است. (۵۳) استراتژی اخوان‌المسلمین در عین حال با تدارک پناهگاهی روحی (مذهب به گفته معروف

مارکس به مثابه «افیون توده‌ها» برای قربانیان ستم اجتماعی - اقتصادی و دیگر دردمندی‌های ناشی از لیبرالیزه شدن اقتصاد همراه با آشوب‌های سیاسی محلی و بین‌المللی همراه بود. (۵۴)

اخوان‌المسلمین با استفاده از آزادی‌هایی که در اثر قیام ۲۵ ژانویه ۲۰۱۱ به وجود آمده بود و امتیازاتی که در بالا اشاره شد، به سرعت به‌عنوان ماشین سیاسی هولناکی به صحنه آمد، با سروصدای بسیار دفاتر مرکزی جدیدی در گوشه و کنار مصر افتتاح کرد، در عین حالی که در هتل‌های پنج ستاره کنگره سازمان می‌داد. علاوه بر پایگاه اجتماعی و سیاسی که طی چهار دهه برای خود به‌وجود آورده بود، از زمان قیام به‌عنوان نیروی سیاسی اصلی کشور، حتی پیش از آن که حزب دولت جدید و حزب حاکم جدید شود، جمعیتی از فرصت‌طلبان را به خود جذب کرد. هم‌آیندی بین منافع اخوان‌المسلمین و ارتش طی نخستین مرحله انتخابات پارلمانی که برای ۲۸ نوامبر ۲۰۱۱ تعیین شده بود - یک سال و یک روز پس از انتخابات پیشین که تحت حاکمیت مبارک برگزار شد - دیگر بار نمایان شد.

اخوان‌المسلمین با روشی که در رأی‌گیری‌ها پیش گرفته بود، به خیانت به بقیه اپوزیسیون رژیم سرنگون شده پرداخت. کشور «انقلاب دومی» را تجربه می‌کرد، انقلابی که پس از فوریه ۲۰۱۱ با بزرگ‌ترین بسیج مواجه بود. این بار بسیج علیه دادگاه عالی نیروهای مسلح سازمان‌دهی شده بود که ارتش آن‌را شدیداً سرکوب کرد. اپوزیسیون لیبرال و چپ‌گرا فراخوان به تعویق انداختن رأی‌گیری داد و پیش از انجام انتخابات، خواستار انتخاب قانون اساسی شد که با «اعلان قانون اساسی» که قرار بود بر فرایند انتخاباتی سلطه داشته باشد، تفاوت داشت. در مقابل، اخوان‌المسلمین در سطح گسترده‌ای روز ۲۸ نوامبر به پای صندوق‌های رأی رفتند. فمینیست معروف مصری، نوال السعداوی، در مقاله‌ای که روز قبل از ۲۸ نوامبر نوشت، با شور و حرارت تلخ‌کامی انقلابیون را بیان می‌کند:

«در این انقلاب دوم مصر، نیروهایی که با انقلاب اول مخالف بودند، نیت خود را به‌طور غیر عمد آشکار کردند: دولت انتقالی به ریاست وزیرری از دوره مبارک، وزیرری که همانند جریان مذهبی سلفیست، خود را به صحنه انقلاب انداخت. دادگاه عالی



نیروهای مسلح، اخوان‌المسلمین و بقایای [رژیم] همه‌ی این نیروها پنهان و آشکار با یکدیگر هم‌کاری کرده‌اند. در خیابان‌ها خون جاری است، در عین حالی که آن‌ها به نوبه خود اصرار دارند که انتخابات در تاریخ مقرر برگزار شود. این پافشاری لجوجانه در تاریخ ۲۸ نوامبر برای انتخابات برای چیست؟ آیا توضیح می‌تواند توافق محرمانه‌ای باشد بین بقایای [رژیم]، ارتش و اخوان‌المسلمین برای تقسیم کرسی‌ها بین خود در پارلمان؟ ... این انقلاب دوم موفق شده است نقاب را از چهره‌ی نیروهایی کنار بزند که از مذهب سوءاستفاده می‌کنند و بین آن‌ها با ارتش و بقایای [رژیم] مبارک پیوند وجود داشته است. هم‌چنین هم اپورتونیسیم و ریاکاری احزاب قدیم و جدیدی را که بار دیگر تلاش کردند انقلاب ژانویه را بپذیرند و با افراد در قدرت معامله کنند، در حالی که خون جوانان در خیابان‌ها جاری بود، آشکار کرد. آن‌ها، امروز، بر برگزاری انتخابات ساختگی پیش از انتخاب قانون اساسی جدید، اصرار می‌ورزند. همه آن‌چه آن‌ها می‌خواهند به دست گرفتن زمام امور دولت است، حتی اگر مردم قتل عام و کشور ویران شود». (۵۵)

در مصر هم مانند تونس، مشخصه‌ی اپوزیسیون رژیم سابق، به استثنای اخوان‌المسلمین، علی‌رغم آزادی بیش‌تری که نسبت به تونس بن علی در دوره مبارک برای فعالیت سیاسی وجود داشت، عبارت بود از تجزیه و ضعف تشکیلاتی. تحت چنین شرایطی، اخوان‌المسلمین به آسانی از نخستین انتخاباتی که در دوره پسامبارک صورت گرفت، به‌عنوان برنده بزرگ ظاهر شد. آن‌ها به آسانی اکثریت نسبی کرسی‌های «مجلس مردم» را که طی سه مرحله بین نوامبر ۲۰۱۱ و ژانویه ۲۰۱۲ انتخاب شده بودند به دست آوردند. ائتلافی که آن‌ها رهبری می‌کردند شامل احزاب لیبرال و متمایل به اسلام‌گراها و حتی حزب حمدین صباحی ناصریست، [موسوم به] کرامه (کرامت)، حزبی که از سر اپورتونیسیم محض انتخاباتی، خود را به درون این بخت بد پرتاب کرد. این ائتلاف سی و هفت و نیم درصد از بیست و هفت میلیون رأی را به دست آورد، آن‌هم در کشوری که بر آورد شده است که پنجاه میلیون رأی‌دهنده واجد شرایط دارد. (۵۶) «حزب آزادی و عدالت»، یک تشکیلات سیاسی که اخوان‌المسلمین به‌وجود آورد تا خصلت یک جنبش مذهبی خالص را حفظ کند،

تقریباً چهل و دو درصد کرسی‌های «مجلس مردم» را کسب کرد. تنها قضیه تعجب‌آور انتخابات پارلمانی که قضیه مهمی هم بود، نتیجه آرای سلفیست‌ها در بلوک اسلامی بود. این بلوک را حزب نور رهبری می‌کرد. این حزب در رأی‌گیری جایگاه دوم را کسب کرد و ۸، ۲۷٪ آرا را در مجلس مردم به دست آورد.

از دهه‌ی نود به بعد رژیم مبارک پیوندهای تنگاتنگی با خان‌های بزرگ سلفی داشت. وهابی‌ها حامیان مالی این خان‌ها بودند که رشد سلفی‌ها را به‌مثابه‌ی بدیلی در مقابل اخوان‌المسلمین تسهیل کردند. سلفی‌ها از نابسامانی حاکم جهت اغوای انسان‌های آشفته فکر به‌سمت نوعی کناره‌گیری دینی از دنیایی که جنبه‌های بیرونی آن شنیع و وحشتناک است، استفاده کردند. آن‌ها رضا و توکلی سیاسی را موعظه می‌کردند، رضا و توکلی که مبتنی بر فرمان‌برداری از طبقه حاکمه بود. آن‌ها به محض این‌که مبارک سرنگون شد، به کنش‌گران سیاسی تبدیل شدند. (۵۷) این تغییر عقیده را سعودی‌ها با دست و دل بازی تأمین مالی کردند: سلفیست‌ها که شریک مصری خود را از دست داده بودند، خواهان جایگاهی در مانور سیاسی در رابطه با اخوان‌المسلمین شدند که متحد با همسایه و رقیب آن‌ها قطر بود. کشور قطر آن‌ها را تأمین می‌کرد. زمانی‌که جنبش‌های اسلامی بنیادگرای گوناگون تظاهرات ضد جنبش سکولار در روز جمعه ۲۹ جولای ۲۰۱۱، معروف به «جمعه اجرای شریعه» را سازمان دادند، پرچم‌های سعودی در صفوف سلفیست‌ها بر افراشته شد. این حرکت برای بسیاری شوک‌آور بود. (۵۸)

زمانی‌که احزاب بنیادگرا شصت درصد آرا را کسب کردند، انتخابات پارلمانی مصر بیش‌تر شکل یک «سونامی اسلامی» پیدا کرد که بیش‌تر از انتخابات مجلس موسسان تونس بود. با این همه، مسامحه و رویکرد سازش‌کارانه اخوان‌المسلمین نسبت به دادگاه عالی نیروهای مسلح (رویکرد خاص سایر جریان‌های بنیادگرای مسلط بر مجلس مردم)، ناتوانی آن‌ها در تحقق بخشیدن مطالبات انقلاب مصر، شکست مکرر آن‌ها در احترام قایل شدن برای تعهدات‌شان، مخصوصاً وعده‌های آن‌ها برای محدود کردن نقش خود در انتخابات که به تعیین یک کاندیدا برای ریاست جمهوری منجر شد - همه این‌ها «آرای اسلامی»ها را به‌شدت کاهش داد.

در دور نخست انتخابات ریاست جمهوری در روزهای ۲۳ و ۲۴ مه ۲۰۱۲ که ۲۳.۷ میلیون رأی به صندوق‌ها ریخته شد، نامزد اخوان المسلمین، محمد مرسی، ۲۴٪ آرا را کسب کرد، یعنی پنج میلیون و هشتصد هزار رأی در مقابل بیش از ده میلیون و صد هزار نفری که به ائتلافی پیوسته بودند که حزب او در انتخابات پارلمانی رهبری کرده بود. تنها کاندیدای اسلامی دیگری که از این گروه به صحنه آمد، عبدالمنعم ابو الفتوح بود که به گرایش «مدرنیست» اخوان المسلمین تعلق داشت. ابو الفتوح که سال‌ها عضو برجسته‌ی هیات رهبری اخوان المسلمین بود، پس از قیام این حزب را ترک کرد و اظهار داشت که می‌خواهد برای ریاست جمهوری کاندید شود. این اقدام او زمانی بود که اخوان المسلمین قول داده بود در این مبارزه شرکت نمی‌کند. ابو الفتوح که سعی داشت همه را راضی نگهدارد، مورد پشتیبانی طیف وسیعی از گرایشاتی قرار گرفت که از نیروی اصلی درون جریان سلفیستی، حزب نور، به اقلیتی از چپ رادیکال مصر پیوسته بودند. این‌ها متقاعد بودند که مردم مصر ناتوان از تجمع گسترده حول جریان غیر اسلامی اند (گونه‌ای از شرق باوری معکوس). (۵۹)

ابو الفتوح ۵، ۱۷٪ یا کمی بیش از چهار میلیون رأی به دست آورد. حتی اگر کسی همه این آرا را در اردوی «اسلامی» قرار دهد که ناموجه است، کل کم‌تر از ده میلیونی آرای که مرسی و ابو الفتوح روی هم‌رفته کسب کردند، بسیار کمتر از ۱۷.۷ میلیون آرای بود که در انتخابات پارلمانی دو بلوک اسلامی به دست آورده بودند. در دور دوم انتخابات پارلمانی که در ۱۶ و ۱۷ ژوئن برگزار شده بود، مرسی تنها کاندیدایی بود که علیه احمد شفیق، کاندیدای طرفداران رژیم مبارک، به این رقابت پیوسته بود. از این رو، او آراء اکثریت کسانی را از آن خود کرد که نمی‌خواستند شاهد آن باشند که عقبه زمان به عقب برگردد، از جمله آن‌ها گروه چپ‌گرای رادیکالی بود که طرفدار سیاست «شر کم‌تر» بود. با وجود این، مرسی فقط ۷، ۵۱٪ آرا (۱۳.۲ میلیون رأی)، کم‌تر از یک میلیون بیش‌تر از رقیبش را کسب کرد.

دور سوم انتخابات در لیبی روز ۷ جولای ۲۰۱۲ برگزار شد، در کشوری که قیام عربی آن‌را زیر و رو کرده بود. انتخابات برای ۱۲۰ کرسی «کنگره ملی سراسری» (GNC) برگزار شد. این گروه قرار بود جای شورای ملی انتقالی (NTC) را بگیرد که

ریاست قیام را در اختیار داشت. هشتاد درصد رأی دهندگان واجد شرایط یا دو میلیون و نهصد هزار نفر برای رأی دادن ثبت نام کردند. بیست و دو ائتلاف یا حزب وارد این فهرست شدند و یک میلیون و هشتصد هزار رأی در صندوق‌ها ریخته شد که نشان‌دهنده‌ی ۶۲٪ همه رأی‌دهندگان ثبت نام شده بود. شاخه‌ی اخوان‌المسلمین در لیبی، «حزب عدالت و بنا» (PJC)، به دلیل وجهه‌ی منفی اخوان‌المسلمین در وضعیت بسیار نامساعدی قرار داشت. این وضعیت از عوامل چندی ناشی می‌شد: روابط سازش‌کارانه با سیف قذافی پیش از قیام، این حقیقت که این حزب در مدار اخوان‌المسلمین و بنابراین به نظر می‌آمد که دنبال‌چه برادر بزرگ در شرق باشد، و پیوندش به همراه بقیه اخوان، با امیر قطر که به‌خاطر دخالتش در سیاست لیبی شدیداً مورد نفرت بود.

«حزب عدالت و بنا» آرای ۳، ۱۰٪ یعنی کم‌تر از یک چهارم ۱، ۴۸٪ آرای را که به «اتحاد نیروهای ملی» متعلق بود به دست آورد. «اتحاد نیروهای ملی» ائتلافی بود که لیبرال‌هایی در آن دست بالا را داشتند و با کارت استقلال لیبی بازی می‌کردند. مقام تشریفاتی این ائتلاف محمود جبریل بود، نخستین شخصی که به‌عنوان نخست‌وزیر از سوی شورای انتقالی ملی در مارس ۲۰۱۱ منصوب شد. این مقام را محمود جبریل تا ماه اکتبر همان سال (فقط ۸۰ نفر از ۲۰۰ عضو کنگره‌ی ملی سراسری از طریق فهرست حزبی، سیستم رأی‌گیری نسبی، انتخاب می‌شوند، انتخاب ۱۲۰ نفر دیگر بر مبنای سیستم رأی‌گیری اکثریتی در نواحی انتخاباتی آن‌ها انجام می‌شود) در اختیار داشت.

طبق نظر موسا گریفا، دانشمندی که در دانشگاه طرابلس فعالیت دارد، علت دست‌آوردهای کم اهمیت احزاب اسلامی در انتخابات لیبی عوامل زیر است: ماهیت میانه‌روانه و سیاست‌گریز گرایش غالب اسلام نوع لیبی و وحشتی که از حملات سلفیست‌ها به سایت‌های «اسلام مردمی» می‌شود، واکنش مردم نسبت به نخوت احزاب اسلامی و تلاش آن‌ها برای کنترل نهادهای جدید در رویدادهای پس از انقلاب، برداشت از احزاب اسلامی به‌منابۀ ابزاری برای نفوذ اشخاص خارجی (یعنی، نفوذ سلاطین نفت)، مخصوصاً به‌خاطر ابزار مالی که در اختیار دارند، و بسیج زنان در

واکنش به گفتمان بنیادگرایانه احزاب اسلامی، بسیجی که در انتخاب ۳۱ زن به نمایندگی از سوی کنگره ملی سراسری انعکاس یافت. (۶۰)

در بحرین، سوریه و یمن نیروهای قیام به هیچ‌وجه منحصر اسلامی نیستند. در همه این سه کشور نیروهای چپ‌گرا نقش برجسته‌ای در جنبش ایفا می‌کنند. در یمن، باستانی‌ترین این شش کشور قیام عربی که در این صفحات بررسی شد، واعظ جهادی سلفیست معروف، عبدالمجید الزندانی، بنیان‌گذار شاخه اخوان المسلمین و رئیس «شورای مشورتی اصلاح» با دیگر عالمان فتوایی صادر کردند که در آن مفهوم «حکومت مدنی» و دموکراسی را به‌عنوان اموری غربی محکوم و از ایجاد یک «حکومت اسلامی» حمایت کردند. در واکنش به آن‌ها، جوانان انقلابی که قیام را سازمان داده بودند، تصمیم گرفتند روز ۱۵ ژوئیه ۲۰۱۱ را روز «جمعه حکومت مدنی و دموکراتیک» اعلان کنند.

روز ۱۵ ژوئیه گروه‌های عظیم تظاهرکنندگان در میدان‌های صنعا و چندین شهر دیگر یمن زیر تابلوی اعلانات و آگهی‌هایی که نام سازمان‌دهندگان بر روی آن‌ها واضح و روشن نوشته شده بود، ایستاده بودند. در همان زمان هم، ده‌ها روشنفکر، روزنامه‌نگار و فعال سیاسی و حقوق بشر طی بیانیه‌ای از الزدانی شدیداً انتقاد کردند. آن‌ها گرایش او را «جهادی افراطی» نامیدند. گفتند که این گرایش «گرایشی تاریک‌اندیش است که وحشت از طالبان یمن را در دل هرکس می‌افکند». آن‌ها از حزب اصلاح خواستند که «در مورد الزدانی و مواضع و فعالیت‌های گروه او موضعی روشن و بدون ابهام اتخاذ کند». آن‌ها مَهر «گروهی که انقلاب را به خطر می‌اندازد و بر سر راه پیروزی آن مانع ایجاد می‌کند، بر پیشانی گروه الزدانی کوبیدند» (۶۱)

آن‌چه این شرح مختصر نشان می‌دهد این است که در عین حالی که زمین لرزه قیام عربی یقیناً «یک سونامی اسلامی» را به بار آورده است، همان‌طوری که انتظار می‌رفت، وسعت و دامنه‌ی آن، در مجموع، محدود بود. افزون بر این، بهتر است که این استعاره را تا آخر بررسی کنیم. سونامی پدیده‌ای گذرا است و به‌ندرت قطعه زمینی را برای همیشه فرا می‌گیرد. ممکن است به موقع پی ببریم که «سونامی اسلامی» هم نقطه اوج احیای بنیادگرایی اسلامی بود که از دهه‌ی هفتاد به این سو در راه بوده

## واکاوی ریشه‌ای خیزش‌های عربی / ژیلبر آشکار

است، و هم نقطه عزیمت به دوره سیاسی جدید در منطقه عربی، دوره‌ای که فرایند درازمدت انقلابی تعیین‌کننده آنست و در ۱۷ دسامبر ۲۰۱۰ در تونس با آتش زدن سیدی بوزید شروع شد.

## نتیجه‌گیری

### آینده خیزش عربی

النهضة یک واژه‌ی عربی است به معنای «بیداری». این واژه که در مفهوم «نوزایی» (رنسانس) مورد استفاده قرار می‌گیرد، هم نام جنبشی است که در سال ۲۰۱۱ در تونس به قدرت رسید، و هم عنوان پلاتفرم انتخاباتی اخوان المسلمین. محمد مرسی، رئیس‌جمهور جدید مصر، بر پایه این پلاتفرم کاندید ریاست‌جمهوری شد. بنیادگرایی اسلامی نه چندان خشن، یعنی بنیادگرایی نسبتاً متعادلی که تلاش می‌کند سیمای حکومتی نوگرا را از خود به نمایش بگذارد در دو کشوری که آغازگر قیام عربی بودند، قدرت را به دست گرفته است. آیا این بنیادگرایی واقعاً می‌تواند «نوزایی» منطقه‌ای را به عهده بگیرد؟

### تفاوت بین اردوغان و الغنوشی

هر دو جنبش تونس و مصر می‌خواهند تجربه «حزب عدالت و توسعه» (AKP) ترکیه را فرا بخوانند. «حزب عدالت و توسعه» که در سال ۲۰۰۱ بنیان‌گذاری شد، یک سال بعد با پیروزی پُر سر و صدا در انتخابات سراسری کشور به قدرت رسید. از آن پس در زمینه‌های گوناگون پیروزی پس از پیروزی را نصیب خود کرد: پیروزی‌های انتخاباتی، زیرا دو بار در سال‌های ۲۰۰۷ و ۲۰۱۱ انتخاب شد و هر بار هم آرای بیش‌تر و هم درصد بالاتری از آرا را کسب کرد. «حزب عدالت و توسعه» به‌عنوان حزب حاکم کشوری که هم عضو ناتو و هم عضو OECD (سازمان همکاری اقتصادی و توسعه، باشگاه کشورهای به لحاظ اقتصادی توسعه‌یافته) است، در غرب از احترام

برخوردار است، همین‌طور هم اصلاح‌نهادهای ترکیه، به‌ویژه با پایان گرفتن تسلط نیروهای مسلح بر سیاست و مخصوصاً فعالیت اقتصادی ترکیه تحت رهبری این حزب که مشخصه آن رشد چشم‌گیر و نرخ بدهکاری دولتی متوسطی است از جمله پیروزی‌های این حزب به‌شمار می‌رود؛ رشدی که در مقایسه با اغلب کشورهای اروپایی که شدیداً از رکود آسیب دیده‌اند، متفاوت است. این پیروزی‌ها جنبه‌های اصلی «معجزه ترکیه» را تشکیل می‌دهند. پاره‌ای آن‌را به‌معنی واقعی تبلوری معجزه‌آسا می‌دانند.

احزاب اسلامی عربی، مخصوصاً احزابی که به خانواده اخوان‌المسلمین تعلق دارند، علاقه‌مند اند پیروزی «حزب عدالت و توسعه» را مستقیماً به این حقیقت مربوط بدانند که بنیان‌گذاران این احزاب نیز از جنبش اسلامی برخاسته‌اند. این برداشت سحرآمیز واقعیت‌های اجتماعی - اقتصادی را نادیده می‌گیرد، واقعیت‌هایی که بسیار بیش از پیوندهای مذهبی این حزب ترکی اهمیت دارند. ماهیت سیاسی یک حزب را در درجه نخست منابع عام ایدئولوژیک یا نوع «ارزش‌های» اخلاقی که تبلیغ می‌کند، تشکیل نمی‌دهد. تعیین‌کننده‌ی چنین ماهیتی در درجه نخست مقولات اجتماعی هستند که رهبری آن حزب با آن پیوند ارگانیک دارد و شیوه‌ای که برنامه واقعی دولت به نظرات، منافع و مطالبات آن مقولات پیکر معینی می‌بخشد.

«حزب عدالت و توسعه» ثمره‌ی دگرگونی نئولیبرالی ترکیه است که تحت مدیریت تورگوت اوزال جامع عمل پوشید. تورگوت اوزال ابتدا نخست‌وزیر و سپس در دهه‌ی هشتاد تا مرگ ناگهانی‌اش در سال ۱۹۹۳ رئیس جمهور بود. یکی از پی‌آمدهای اصلی این دوره، ثروتمندتر شدن بورژوازی متوسط (شرکت‌های خرد و متوسط) مناطق پیرامونی بود. این بورژوازی در «انجمن کارخانه‌داران و تجار مستقل» (MÜSIAD) تجلی سازمان‌یافته پیدا کرد. این انجمن در سال ۱۹۹۰ پایه‌گذاری شد. «حزب عدالت و توسعه» اساساً پی‌آمد سیاسی «انجمن کارخانه‌داران و تجار مستقل» است، و کم‌تر وارث یک سنت اسلامی شبیه اخوان‌المسلمین که در ترکیه از سوی نجم‌الدین اربکان نمایندگی می‌شد تا از سوی «حزب سرزمین مادری» (ANAP)



اوزال. در حقیقت، بنیان‌گذاران «حزب عدالت و توسعه» از اربکان جدا شدند تا حزب خود را تشکیل دهند. (۱)

«حزب عدالت و توسعه» بین این سرمایه‌داری پیرامونی - «بورژوازی متدین»، با استفاده از عبارت شبنم گوموشچی (۲) - و فراکسیون اکثریت سرمایه کلان ترکیه در عالی‌ترین سطح، یک‌پارچگی به‌وجود آورد. بافت آن یکپارچگی را اشتراک منافعی تشکیل می‌داد که نئولیبرالیسم و سمت‌گیری اروپایی را با هم ترکیب کرده بود. این اشتراک قدرت سرمایه‌داری که پوپولیسم سنت‌پرست را بسیج کرد تا هژمونی پُر قدرتی را در جامعه ترکیه تضمین کند، کنترل بنیادین نظامی بر مقامات مدنی را زائد و غیرضرور ساخت. چنین کنترلی دهه‌هاست در ترکیه در واکنش به بی‌ثباتی اجتماعی - سیاسی به‌وجود آمده و حفظ شده است. «حزب عدالت و توسعه» توانست بی‌ثباتی را به قیمت تغییر ایدئولوژیک از میان ببرد: با گسست از اربکان، بنیان‌گذاران اصلاح‌طلب حزب از اصل جدایی دین از دولت حمایت کردند تا برداشتی اسلامی از دموکراسی مسیحی اروپایی را جعل کنند. و در حقیقت، «حزب عدالت و توسعه» جزء خانواده حزب مردم اروپاست که به دست احزاب دموکرات مسیحی این قاره پایه‌گذاری شده است.

مشخصه‌ی بارز اقتصاد ترکیه پویایی آن است. این پویایی از سال ۲۰۰۲ به بعد بر متن بازسازی نئولیبرالی رادیکال به‌وجود آمد و تحت نظارت صندوق بین‌المللی پول، پس از بحران شدیدی که در سال ۲۰۰۱ بر اقتصاد ترکیه شدیداً اثر گذاشت، پیش برده شد. توضیح این پویایی را که به تازگی به‌وجود آمده بود باید در ترکیب شالوده صنعتی (زیر ساخت و مهارت فنی آن) با امتیازاتی که صادرات را تسهیل می‌کند (کار ارزان، کاهش شدید ارزش پول و دسترسی به بازار اروپا) جستجو کرد. چنین ترکیبی برای مدل نئولیبرالی صنعتی کردن معطوف به صادرات بسیار مناسب است. در سال ۲۰۰۰ ترکیه در این مسیر راه درازی را طی کرده بود: صنعت تولیدی آن کشور ۲۸،۱٪ کل صادرات را تشکیل می‌داد، در مقابل ۴،۳۸٪ صادرات مصر و ۸،۹٪ در کل کشورهای عربی. (۳)

تونس هم مسیر مشابهی را تحت حاکمیت دیکتاتوری بن علی پیمود: صنعت تولیدی آن ۷۷٪ کل صادرات کالاها را در آن کشور در سال ۲۰۰۰ بود. تفاوت اساسی بین این دو کشور در سطوح رشد و اشتغال آن‌ها در همان سال آشکار می‌شود: درصد رشد سرانه تونس فقط ۱، ۳٪ افزایش داشت با نرخ بیکاری ۷، ۱۵٪، در حالی که ترکیه به رشد ۲، ۵٪ و نرخ بیکاری ۵، ۶٪ کشور خود می‌بالید. ده سال بعد، در تونس درصد نرخ رشد سرانه به ۹، ۱٪ کاهش یافت، در حالی که نرخ رشد سرانه در ترکیه به ۸، ۷٪ افزایش پیدا کرد. در مصر، نرخ رشد سرانه در همان دوره را کم ماند: ۵، ۳٪ در سال ۲۰۰۰ و ۳، ۳٪ در سال ۲۰۱۰ بسیار پایین‌تر از معادل آن در ترکیه بود، (۴)

مشکل النهضه و اخوان المسلمین این است که، به رغم ظواهر امر، وجه اشتراک آن‌ها با «حزب عدالت و توسعه» ترکیه بسیار اندک است. در تونس صنعتی کردن تحت سرپرستی دیکتاتوری نو پدر میراثی بن علی پیش برده شد. بخش اعظم سرمایه‌داری تونس خود را با دیکتاتوری به بهترین وجه انطباق داد. اگر قرار باشد «گزارش رقابت سراسری» فوروم اقتصادی جهان (Global Competitiveness Report) (فوروم داووس) خاویر سالایی مارتین (Xavier- Sala- i- Martin) در دانشگاه کلمبیا را باور کنیم، گزارشی که بر اساس مصاحبه با مدیران تجاری در سال ۲۰۱۰ انجام شده است و نظر صد شرکت‌کننده پیرامون میزان رضایت مدیران با نهادهای کشورشان را نشان می‌دهد، (۵) تونس در این مقوله در ردیف بیستم، جلوتر از فرانسه (بیست و نهم) و بسیار پیش‌تر از ایتالیا (هشتاد و هشتم) قرار می‌گیرد. تعجب‌آورترین رده‌بندی به اخلاق و فساد در نهادهای دولتی مربوط می‌شد (تونس در رده‌ی ۱۸ و فرانسه ۲۹)، اختلاس سرمایه‌های دولتی (تونس بیستم، فرانسه ۲۵)، اعتماد مردم به دولتمردان (تونس پانزدهم، فرانسه ۳۱)، شفافیت پیرامون تصمیمات دولت (تونس بیستم، فرانسه بیست و هشتم) و حتی تبعیض و جانبداری در تصمیمات مامورین دولتی (تونس دوازدهم، فرانسه ۳۲)! تا آن‌جا که به نهادهای دولتی مربوط می‌شود، فرانسه فقط در یک مقوله از تونس بهتر است: پرداخت نامنظم [حقوق‌ها] و رشوه‌خواری (تونس سی سوم، فرانسه ۲۹). (۶)

در سال ۲۰۱۱ نهادهای دولتی تونس به عقیده مدیران تجاری کشور به رتبه چهارم سقوط کرده بودند. در سال ۲۰۱۲ «فوروم اقتصادی جهان» تصمیم گرفت تونس را که در دولت آن النهضه دست بالا داشت از گزارش خود موقتاً حذف کند، «زیرا گسستی ساختاری در داده‌ها، مقایسه با گذشته را دشوار کرده بود». (۷)

النهضه در هم‌گرایی با وجهه عمومی اخوان‌المسلمین منبع اصلی حمایت خود را در خرده بورژوازی، کارگران آزاد کار و کارسالارهای خرد سنتی شهری و روستایی و هم‌چنین در بخشی از طبقات متوسط مدرن، مخصوصاً در حرفه‌های لیبرال و کارمندان می‌یابد. اشخاصی که در این مقولات قرار دارند، جذب پوپولیسم مذهبی سنتی النهضه می‌شوند و هم‌چنین وجهه‌ای که النهضه از خود ارائه می‌کند، وجهه‌ای که با معرفی خود به‌عنوان جنبش «میان‌رویی» که معرف «راه میانه» است، زمینه‌سازی می‌کند.

دولت النهضه پس از رد فساد و استبداد رژیم، همان لحن پیشینیان خود را به کار گرفت، مزدکاران و جوانان بیکاری را شدیداً سرزنش کرد که به مبارزه خود برای مطالبات اجتماعی و اقتصادی ادامه می‌دادند، و گرفتاری‌های اقتصادی کشور را به گردن آن‌ها گذاشت. (۸) همین‌طور هم موضعی بین مدرنیست‌هایی که آزادی فرهنگی و هنری را مطالبه می‌کردند و سلفیست‌های تونسی که چنین آزادی‌هایی را مترسک اصلی خود می‌دانستند، پیشه کرد. مدرنیست‌ها رویکرد انعطاف‌پذیر النهضه نسبت به سلفیست‌ها را محکوم و آن‌ها را متهم می‌کنند که نمی‌تواند توطئه‌چینی‌های سلفیست‌ها را خنثی کند و جلوی تلاش آن‌ها را بگیرند، تلاش‌هایی که در راستای ترساندن دیگران به‌منظور ایجاد وضعیتی است که بتوانند اقدام‌های واپس‌گرایانه خود را به‌عنوان سازش قالب کنند.

النهضه در گذشته چندان از حمایت سرمایه‌داران تونس برخوردار نبود. این امر پی‌آمد طبیعی این حقیقت بود که این جنبش تحت حاکمیت دیکتاتوری اکیدا ممنوع بود و سرکوب می‌شد. النهضه به مجردی که قدرت دولتی را در دست گرفت، تلاش کرد اعتماد کارفرمایان را به‌دست آورد. در این مورد آمنه الحامی، بلوگر، اشاره می‌کند که:

«النهضة به بینش لیبرال سیاسی خود وفادار ماند، بدین‌سان که به مجردی که پیروزی‌اش [در انتخابات مجلس موسسان] اعلان شد، با جماعت بازرگانان دیدار کرد. یک دیدار در دفتر مرکزی «اتحادیه صنعت، تجارت و صنایع دستی تونس» (UTICA) صورت گرفت. دیدار دیگری در بورس اوراق بهادار تونس به هدف جلب اعتماد سرمایه‌گذاران در بازار سرمایه‌ی تونس. النهضة در عین حال گفتگو با شرکت‌های فعال در صنعت گردش‌گری به منظور گسترش این بخش کلیدی اقتصاد تونس را پیش برد.» (۹)

النهضة برداشت اسلامی از اصول عقاید نئولیبرالی را در پیش گرفته است. این اصول در مورد رشد اقتصادی، ابتکار خصوصی را در نظر دارد. النهضة هم‌چنین فعالیت سازمان‌های خیریه مذهبی را جایگزین کمک‌های دولتی می‌کند، با این وجود، حقیقت این است که سرمایه‌داری واقعاً موجود تونس که افق مطلوب برداشت النهضة را تشکیل می‌دهد، قادر به حل مسائل اقتصادی و اجتماعی نیست که هدف قیام تونس را تشکیل می‌داد.

سرمایه‌داری تونس زمانی که از کنترل نفس‌گیر طایفه بن علی آزاد شد، نفس راحتی کشید. تحت حاکمیت این دیکتاتور، رئیس الروسا، مدیر «اتحادیه صنعت، تجارت و صنایع دستی تونس» تجسم بارزی از ماهیت رژیم را در شخص خود ارائه می‌دهد: الهادی الجیلانی در سال ۱۹۸۷، سال به قدرت رسیدن بن علی، به ریاست این تشکیلات (UTICA) برگزیده شد. الجیلانی عضو حزب حاکم تونس (RCD) و نماینده پارلمان بود. یکی از دو دختر او همسر پسر برادر دیکتاتور سرنگون شده است و دختر دیگر او با برادر زن بن علی، بلحسن الطرابلسی یک مافیائی درجه یک، ازدواج کرده است. الجیلانی کمی پس از فرار بن علی مجبور به کناره‌گیری شد. این حقیقت به‌قوت خود باقی است که صنعت صادرات و گردش‌گری که منبع اصلی ارز خارجی اقتصاد تونس است، از سوی استبداد و آشناپروری رژیم قدیم «هزینه‌های داد و ستد» معرفی می‌شد (با عاریت از اظهارنظر اقتصاددانان نهادباور)، امری که به‌خاطر ثبات ظاهری و تصویر مثبت دیکتاتور در غرب، در مجموع، پذیرفتنی بود و کسب سودهای کلان را برای آن صنایع ممکن می‌ساخت.

دلایلی وجود دارد گواه بر این که عمل کرد اقتصاد تونس تحت دولت النهضه در مقایسه با دوران دیکتاتوری [بن علی] وخیم‌تر خواهد بود. این قضیه به عوامل چندی مربوط است: بی‌ثباتی تونس پسادیکتاتوری، ناتوانی النهضه در مدیریت سرمایه‌داری، بی‌اعتمادی سرمایه‌داری تونس نسبت به یک جنبش خرده بورژوازی پوپولیست با الهامات مذهبی، الهاماتی با درون‌مایه بنیادگرایی که موضعی سازش‌کارانه نسبت به سلفیست‌ها دارد، و مخصوصاً ناتوانی این جنبش در جلوگیری از شدت‌یابی مبارزات اجتماعی، مبارزاتی که پیش‌گامان آن با پیروزی قیام نیرو گرفته‌اند.

به بیان دیگر، کاهش رشدی که باعث افزایش مداوم نرخ بیکاری، مخصوصاً در بین جوانان، تحت حاکمیت بن علی همواره افزایش یافته بود، [تحت حاکمیت النهضه] حتی وخیم‌تر هم خواهد شد و مشکلات اجتماعی کشور کماکان باقی خواهد ماند. در حالی که بیکاری هم اکنون از سال ۲۰۱۰ بسیار بالاتر است، کارفرمایان تونس از "وخامت اوضاع سرمایه‌گذاری" خبر می‌دهند. (۱۰) «استراتژی کارسالارانه خود محدودگری» که وحشت از استبداد مطلق دوره بن علی دیکته کرده بود، تحت حاکمیت النهضه فقط تشدید می‌شود. (۱۱)

النهضه با بینش نمونه‌وار نئولیبرالی و اجاره‌گیر خود نه تنها منابع داخلی کشور را با چشم‌اندازی معطوف به توسعه و دخالت قاطعانه دولت، بسیج نمی‌کند، بلکه چشم به فراسوی مرزهای کشور جهت یافتن راه‌هایی برای حل این بحران دارد. از این رو، از قطر و پادشاهی‌های شورای همکاری خلیج تقاضای کمک مالی و سرمایه‌گذاری کرده است، در عین حال امیدوار است [وضعیت] همسایه‌اش، لیبی، بهبود پیدا کند و بار دیگر سطح بیکاری در تونس را کاهش دهد. تونس هم‌چنین از کشورهای اروپایی و ایالات متحده خواهان کمک بوده و از بانک جهانی وام جدیدی گرفته است. همه این قضایا زمانی پیش آمده است که دولت زیر بار وامی که در زمان حاکمیت بن علی قرارداد آن‌را بسته، سرگیجه گرفته است. (۱۲) این استراتژی اقتصادی شانس اندکی برای بیرون آوردن کشور از این باتلاق دارد. (۱۳)

این خود از جمله دلائلی است که دولتی که از سوی مجلس موسسان تونس در اکتبر سال ۲۰۱۱ منصوب شد، چنان موضع سازش‌کارانه‌ای نسبت به دم و دستگاه

سرکوب گرفته که از دیکتاتور [بن علی] به ارث برده است. این مدارا [با دستگاه سرکوب] به اضافه بزدلی فراوان به حدی رسیده است که حتی سازمان‌های بین‌المللی حقوق بشر ضروری دیدند آن‌را محکوم کنند. فرصت بسیار افشاگرانه‌ای که این سازمان‌ها برای محکوم کردن آن پیدا کردند، محاکمه بیست و سه نفر از بالاترین مقام‌های امنیتی (از جمله خود دیکتاتور به‌طور غیابی) بود که در شهر کف برگزار شد. آن‌ها متهم بودند که به افراد تحت فرمان خود دستور گشودن آتش به روی تظاهرکنندگان طی قیام ماه دسامبر ۲۰۱۰ تا ژانویه ۲۰۱۱ داده بودند. از ۱۳۲ نفری که در اثر سرکوب کشته شده بودند، ۲۳ نفرشان طبق گزارش رسمی که در ماه مه ۲۰۱۲ منتشر شد، در شهرهای تاله و قصرین در روزهای ۸ و ۹ ژانویه سال ۲۰۱۱ به خاک افتادند:

«سازمان عفو بین‌الملل از این‌که چندین مامور متهم به کشتار تظاهرکنندگان از خدمت اخراج نشده‌اند، اظهار تأسف کرد، زیرا این متهمان هم‌چنان به کار خود ادامه می‌دادند و خانواده‌های قربانیان را بیش‌تر به وحشت می‌انداختند. از این رو که مسئول اعمال خود نخواهند بود. منصف العجیمی، یکی از متهمان، طی قیام رئیس پلیس شورش (قوت التداخل) در منطقه شمالی کشور از جمله در شهرهای تاله و قصرین بود. اتهام او دستور گشودن آتش به روی تظاهرکنندگان در این منطقه بوده است. خانواده‌های قربانیان از این‌که او آزاد است و پس از قیام حتی به ریاست کل نیروهای پلیس ارتقا پیدا کرده ابراز انزجار کردند. روز ۲۸ دسامبر در تنها جلسه دادگاه که او تاکنون برای بازجویی حضور داشت، تعداد زیادی از ماموران امنیتی او را اسکورت کردند، ماموران که تهدید کردند اگر منصف العجیمی در بازداشت نگه‌داشته شود، به دادگاه حمله می‌کنند. (۱۴)

دولت انتقالی دوم - بین مارس و اکتبر سال ۲۰۱۱ - در ماه مارس یکی از متهمان، منصف کریفه را که به ریاست پلیس ضد شورش در شهر قصرین [که به سرواژه فرانسوی (BOP) معروف بودند] منصوب کرده بود به ریاست گارد ریاست جمهوری گماشت. همان‌گونه هم، پس از اعلام جرم او، همان دولت، منصف العجیمی، متهمی را که رئیس پلیس ضد شورش شهر تاله شده بود به ریاست کل پلیس ضد شورش ترفیع

درجه داد. روز ۱۰ ژانویه ۲۰۱۲ علی العریض، وزیر داخله‌ی جدید، منصف العجیمی را برکنار کرد. اما علی العریض بعداً تحت فشار اتحادیه پلیس ضد شورش که تهدید به اعتصاب عمومی کرده بود، تصمیم خود را پس گرفت و بعداً العجیمی را به معاونت رئیس کابینه در وزارت داخله منصوب کرد». (۱۵)

ارتش تونس هم با تظاهر به این‌که نهادی دولتی است و رای همه نهادهای دیگر، سیمای داور و حکم اوضاع و احوال را به خود می‌گیرد. ریاست این ارتش را ژنرال رشید عمار به‌عهده دارد. او رئیس کل ستاد ارتش زمینی است که در آوریل ۲۰۱۱ به ریاست کل ستاد مشترک ارتش ارتقا یافت. او پس از نشان دادن سیمایی از خود به‌عنوان نجات‌دهنده ملت، ژست ناظر عالی‌رتبه دولت را به‌خود گرفته و در صدور هشدارهای گهگاهی تردیدی به‌خود راه نداده است. افزون بر این، محاکمه‌های کف را دادگاه‌های نظامی اداره می‌کنند [یعنی] وضعیتی که تضمین‌کننده‌ی آنست که هیچ تحقیقی در مورد مسئولیت و نقش واقعی ارتش در سرکوب قیام در کار نباشد. (۱۶)

زمانی که ایوب مسعودی، مشاور جوان رئیس جمهور تونس، منصف مرزوقی، در اعتراض به شیوه عمار در دور زدن مرزوقی جهت تحویل نخست‌وزیر پیشین لیبی در ماه ژوئن ۲۰۱۲، استعفا داد و به‌طور رسمی این نقض اصل دموکراتیک را محکوم کرد، رئیس کل ستاد ارتش او را به دادگاه نظامی کشاند. مسعودی این وضعیت را به‌گونه‌ای توضیح داده است که خلاصه‌ی مطلوبی از وضعیت تونس را ارائه می‌دهد:

«حزب النهضه آشکارا با حکومت اشتباه گرفته می‌شود، همان‌گونه که حزب حاکم تونس (RCD) پیش از سرنگونی بن علی با حکومت اشتباه گرفته می‌شد. به این علت، من آنچه را روی می‌داد به‌طور رسمی توضیح دادم. فرمانده ارتش، رشید عمار و وزیر دفاع، عبدالکریم زبیدی را نام بردم و این تحویل دادن را خیانت دولتی نامیدم. روز ۲۰ ژوئیه دولت قطع‌نامه‌ای صادر کرد و در آن اظهارنظم را محکوم و به پی‌گرد قانونی تهدید کرد. دوستانم شروع کردند به تلفن و اخطار به من که از فرانسه به کشور باز نگردم. در فرانسه مدت کوتاهی را با زن و فرزندانم که در آن‌جا زندگی می‌کنند، می‌گذراندم. اما، جای من در تونس بود و روز نهم اوت، روزی که جنبش‌های اجتماعی در سیدی بوزید شروع شد، به کشور بازگشتم. روز یازدهم به آن‌جا (سیدی بوزید)

رفتم تا سعی کنم بفهمم چه اتفاقی افتاده است و روز دوازدهم مقاله‌ای منتشر کردم تحت عنوان: «سیدی بوزید و مافیا». در این مقاله توضیح دادم که دولت ائتلافی ضد دموکراتیک در روز ۱۴ ژانویه ۲۰۱۱ سرنگون نشده زیرا ریشه‌های نظام حفظ شده بود. فقط سر رژیم - بن علی - قربانی شده بود. فکر می‌کنم این حقیقت که من از این نظامم به این ترس دامن می‌زند که سخن من بر مردم بیش‌تر اثر بگذارد. روز ۱۵ اوت دفتر سیاسی حزبی که من به آن تعلق دارم، CPR [کنگره جمهوری، حزب رئیس جمهور موقت، منصف مرزوقی]، تشکیل جلسه داد تا عضویت مرا لغو کند. رشید عمار در دادگاه نظامی شهادت داد و همان روز قاضی تصمیم گرفت مسافرت من به خارج را ممنوع اعلام کند». (۱۷)

### ... و تفاوت بین اردوغان و مرسی

محمد مرسی ظاهراً بهتر عمل کرده است. روز ۱۲ اوت ۲۰۱۲ رئیس‌جمهور جدید مصر دو نفر از برجسته‌ترین اعضای دادگاه عالی نیروهای نظامی را بازنشسته کرد. هر دو فرد نظامی و از هم‌دستان نزدیک حسنی مبارک بودند: حسین طنطاوی، فرماندهی کل نیروهای مسلح و از سال ۱۹۹۱ بدون وقفه وزیر دفاع، و سمی عنان، رئیس ستاد ارتش از سال ۲۰۰۵ به بعد. این حرکت با سرو صدای فراوان سازماندهی شد تا مرسی بی‌بو و خاصیت را رئیس‌جمهوری نیرومند و «انقلابی» جلوه دهند، زیرا ظاهراً بنا بود او به خواست اصلی جنبش مردمی در سال پیش از انتخابش تحقق بیخشد: این‌که ارتش به سربازخانه‌ها بازگردد.

اخوان‌المسلمین به‌سرعت خود را به هدف تمجید از ریاست‌جمهور سازمان‌دهی کرد - پیرو وفادار رهبر اخوان‌المسلمین، درست همانند نخست‌وزیر تونس که پیرو وفادار رئیس‌النهضه و رئیس‌جمهور حقیقی، راشد الغنوشی است. معرفی مرسی به‌مثابه مردی که خواست‌های «انقلاب» را تحقق بخشیده، بیش‌تر هم مضحک است به دلیل این واقعیت که او رئیس اطلاعات ارتش، عبدالفتاح السیسی را جایگزین طنطاوی کرد. سیسی در ماه ژوئن ۲۰۱۱ با توجیه «آزمون باکرگی» که دادگاه عالی نیروهای مسلح از جمله تحقیرهای دیگر، آن‌را اعمال کرده بود، خود را از دیگران



متمایز کرد. این آزمون باکرگی بر ۱۷ تظاهرکننده‌ای که در ماه مارس در میدان تحریر دستگیر شده بودند، به‌کار گرفته شده بود. (اظهارات سیسی چنان خفت‌بار بود که دادگاه عالی نیروهای مسلح مجبور به تکذیب آن شد).

در واقع، از همه اخراج‌های رهبران نظامی که در تاریخ جمهوری مصر رقم خورده است، مسئولیت مرسی از همه کم‌تر هیجان‌انگیز است. برکناری طنطاوی و عنان (Anan) از سوی مرسی در مقایسه با اخراج عامر، شازلی یا ابوغزاله که به دست سه متصدی پیشین ریاست جمهوری صورت گرفت، هم‌چون وفاق آشکار به‌نظر می‌رسد، در واقع، چنان آشکار که حتی کسانی که از کار برکنار شدند، آن‌را تأیید می‌کنند. (۱۸) بی‌تردید آنچه تازگی دارد این است که مرسی نخستین رئیس جمهور مصر است که از رده‌های ارتش نیست. این حقیقت را مفسران بی‌شماری به‌خوبی برجسته کرده‌اند. ظاهراً آن‌ها فراموش کرده‌اند که قیام مصر جلوی فرد غیرنظامی دیگری را که داوطلب ریاست جمهوری بود به‌شیوه‌ای غیر عادلانه گرفت: جمال مبارک، فرزند حسنی مبارک. اما آشکارا به دلیل این‌که مرسی یک غیرنظامی فاقد اعتبار و اقتدار حرفه‌ای از دید نظامیان است که با رده‌های بالای نیروهای مسلح به تبادل نظر پرداخت تا پیش از آن‌که در مورد اخراج‌ها، ترفیع‌ها و انتصاب‌ها از بین رده‌های ارتش تصمیم بگیرد، پشتیبانی کامل آن‌ها را تضمین کند. این را هم خود نظامیان و هم تعداد زیادی از ناظران تأیید کرده‌اند.

طنطاوی و عنان، در هر حال، باید می‌رفتند. طنطاوی، رئیس پیشین دادگاه عالی نیروهای مسلح، در سال ۱۹۳۵ متولد شد و زمان طولانی بود که دیگر در سنی نبود که وظائف بالای نظامی را به‌عهده بگیرد. عنان هم که متولد سال ۱۹۴۸ است، در آن زمان هفت سال بود که در پُست رئیس ستاد ارتش جا خوش کرده بود. این پُست به‌طور سنتی هر چهار سال در مصر تغییر می‌کند. عنان رابطه تنگاتنگی با مبارک داشت. حتی پیش از سرنگونی رئیس‌جمهور، یک متخصص دارای آگاهی دقیق از هرم نظامی مصر، پیش‌بینی کرده بود که عنان در صورتی که رئیس‌جمهور مجبور به کناره‌گیری شود «بیش از آن به او نزدیک است که باقی بماند». (۱۹)

افسران ارتش از مبارک و طنطاوی بسیار متنفر بودند. این امر در گزارش محرمانه ۲۳ سپتامبر سال ۲۰۰۸ سفارت ایالات متحده در قاهره تأیید و در ویکی لیکس افشا شده است.

«اخیراً مفسران دانشگاهی و مدنی تصویری از ارتش مصر به دست داده‌اند که به لحاظ اجتماعی و فکری رو به زوال است و افسران آن عمدتاً از رده‌های نخبگان اجتماعی خارج شده‌اند. مفسران وضعیت افسران ناراضی ارتشی را توصیف می‌کنند که شدیداً نسبت به وزیر دفاع موضعی انتقادی دارند، و او را را وزیری نالایق می‌دانند که در رابطه با زیردستان خود وفاداری را بر مهارت ترجیح می‌دهد. با این وجود، مفسران نظامیان را نیرویی تلقی می‌کنند که به خاطر نقش خود در تضمین ثبات رژیم و اداره شبکه گسترده‌ای از شرکت‌های بازرگانی، دارای نفوذ بسیار است... ایکس (X) اشاره کرد که از زمان ابوغزاله، رژیم به هیچ‌چهره کاریزماتیکی اجازه نداده است به مقام ارشد ارتقا پیدا کند. ایکس به شوخی می‌گوید «(وزیر دفاع) طنطاوی شبیه یک بوروکرات است»، ایکس گروه افسران سطح متوسط را گروهی ناراضی توصیف می‌کند، گروهی که در باشگاه‌های (MOD) اطراف قاهره دیده می‌شوند، گروهی که بیزاری خود از طنطاوی را آشکارا به زبان می‌آورند. ایکس می‌گوید این افسران به طنطاوی به‌عنوان «توله سگ مبارک» اشاره می‌کنند و شکوه می‌کنند که «این وزیر دفاع نالایق» که فقط به دلیل وفاداری بی‌چون و چرا نسبت به مبارک به مقام خود رسید، ارتش را به قهقرای کامل می‌کشانند» (۲۰).

بدین ترتیب، روشن بود که طنطاوی و عنان پس از واگذاری ریاست جمهوری مدت زیادی نمی‌توانند به پُست‌های خود بچسبند. این امر را مصطفی حجازی، یک متخصص دیگر مسائل نظامی تأیید کرده است:

«حجازی در مصاحبه‌ای با شبکه الجزیره تصمیمات مرسی در باره رهبران دادگاه عالی نیروهای مسلح را به نوعی تغییر نسل‌ها توصیف کرد. حجازی گفت که این تغییر زمان طولانی در محافل نظامی مصر مورد بحث قرار گرفته بود و نام وزیر دفاع وقت مصر، ژنرال عبدالفتاح السیسی [متولد سال ۱۹۵۴]، به طور جدی مطرح شده بود...»

طبق این تحلیل، حجازی معتقد است که ارتش، علی‌رغم تغییرات، همان قدرتی را دارد که همیشه داشته است، با این تفاوت که رهبری جدید این قدرت را مانند رهبری‌های پیشین که گاه ناشیانه آن‌را موکد می‌سازد، تأیید می‌کند. حجازی برای توضیح تحلیل خود به شیوه‌ای که به طنطاوی و عنان احترام گذاشته می‌شود، اشاره می‌کند، از جمله این شیوه‌ها، گذشته از درجات عالی که به آن‌ها داده می‌شود، یکی هم دادن نام مشاور [اریاست جمهوری] است. او هم‌چنین به انتصاب رئیس پلیس نظامی پیشین به مقام وابسته نظامی در چین اشاره می‌کند و این حقیقت را مثال می‌آورد که ارتش منافع اقتصادی خود را حفظ کرده و کنترل بر امور خود را در دست دارد». (۲۱)

بدین ترتیب، خروج طنطاوی و عنان تحت شرایط بسیار مناسب برای آن‌ها صورت گرفت: آن‌ها به جای این‌که به خاطر جنایاتی که قوای سرکوب‌گر در زمان نظارت دادگاه عالی نیروهای مسلح بر دولت، مرتکب شده بودند، مورد داوری قرار بگیرند، [یعنی] خواست مکرر انقلابیون میدان تحریر و دیگر سنگرهای قیام (اما در آن زمان هر یک از اعضای دادگاه عالی، از جمله فرمانده جدید کل قوای مسلح و وزیر دفاعی که مرسو منصوب کرده بود، باید با مجازات خود روبرو می‌شدند)، در عمل از تعقیب اعمال گذشته خود مصونیت پیدا کردند. در واقع، رئیس‌جمهور از آن‌ها تشکر کرد، نشان افتخار و حتی پیشنهاد موجب به آن‌ها داد! توضیح این کار به‌مثابه عملی «انقلابی» اگر «کودتا» نباشد، نشانه یک مورد پیشرفته نزدیک‌بینی سیاسی است - اگر مساله صرفاً نیت بدی به هدف فریب مردم نباشد.

قدرت ارتش و مزایای آن در مقایسه با آنچه تحت حاکمیت مبارک بود، به هیچ‌وجه کم‌تر نشده است. رویدادهای مصر حتی کم‌ترین شباهتی به رویدادهای ترکیه ندارد. در ترکیه سران هرم ارتش یکی پس از دیگری ساقط شدند، ده‌ها افسر عالی‌رتبه به محاکمه کشیده شدند و اعضای ستاد مشترک نیروهای مسلح «داوطلبانه» بازنشست شدند و پُست‌های خود را به جانشینانی که دولت «حزب عدالت و توسعه» تعیین کرد، واگذاشتند - تحولاتی که به قیمومت ارتش بر مقامات سیاسی

ترکیه واقعاً پایان داد. در این خصوص، تفاوت بین مرسی و اردوغان، هم‌چون تفاوت بین اخوان‌المسلمین و حزب عدالت و توسعه، بسیار زیاد است.

اخوان‌المسلمین مصر همانند شاخه تونس‌ی خود فراغت داشتند تا با فراكسیون‌ی از سرمایه‌داری مصر، به دلایلی که در فصل سوم آمد، پیوند برقرار کنند. افرادی از اخوان‌المسلمین که از زندان سادات آزاد شده بودند تا به‌مثابه بدیلی هم در مقابل هواداران سنت ناصری و هم چپ جدید دانشجویی پسا ۱۹۶۷ فعالیت کنند، از حاشیه گسترده‌ای از مانور در حوزه‌های اخلاق و فرهنگ عمومی به‌عنوان کمک‌کنندگان به اسلامیزه کردن مصر - ترفند ایدئولوژیک جانشین ناصر - برخوردار بودند. اخوان‌المسلمین که در خصوص فعالیت سیاسی خود و تحت نظارت دقیق تحمل می‌شدند، زمانی که مساله بر سر ارتقاء نظم جدید اخلاق اسلامی بود که رژیم مفید می‌دانست، کم‌تر تحت محدودیت قرار می‌گرفتند. بدین ترتیب، سادات همانند مبارک پس از او، کاملاً در چارچوب عصر سعودی که با افزایش درآمد نفت بعد از ناصر آغاز شد، جا می‌گیرد.

انفتاح در مصر، در پیوند با مهاجران قدیم و جدید مصری در پادشاهی سعودی، برآمد یک «بورژوازی متدین» را آسان کرد. اعضای این بورژوازی به سرعت پُست‌های رهبری در اخوان‌المسلمین را به‌عهده گرفتند. نماینده آن‌ها نفر دوم در این تشکیلات، محمد خیرت الشاطر، است. او تاجر بسیار ثروتمندی است. (۲۲) پاره‌ای حتی محاکمه سال ۲۰۰۷ چندین تاجر متهم به تعلق داشتن به اخوان را به‌عنوان امری می‌دانند که ناشی از «رقابت بین دو گروه از مردمی است که سرمایه را در مصر کنترل می‌کردند: گروه جمال مبارک و گروه اخوان‌المسلمین. همه متهمان تاجران ثروتمند وابسته به اخوان‌المسلمین بودند که با خیرت الشاطر آغاز می‌شد... این که چه شرکت‌هایی در مالکیت اخوان‌المسلمین است و تا چه اندازه در ساختار اقتصادی مصر نفوذ کرده‌اند، سرّی باقی می‌ماند، همانند همه قضایای دیگری که اخوان در آن‌ها درگیر است. تعیین تعداد شرکت‌هایی که به آن‌ها تعلق دارد یا چند میلیون یا میلیارد پوند مصری به دست می‌آورند، ناممکن است. با این همه، دست‌کم، فهرستی عمومی از شرکت‌هایی که از آن‌ها طی دادگاه نظامی سال ۲۰۰۷ صادره شده در اختیار داریم - ۷۲ شرکتی

که به فعالیت بازرگانی یا تولید رانت و فروش کالاهای مصرفی به طبقات بالایی و میانی مشغول اند ... فروشگاه‌های لباس الفریده، شرکت تجاری السنابل، شرکت الشهاب در فروش اتومبیل، شرکت ویرجینیا (Virginia) در گردش‌گری، شرکت مصر در ساختمان و امثال آن». (۲۳)

این شرح مختصر بخشی از «بورژوازی متدین» مصر را که به اخوان پیوستند، نشان می‌دهد که با بقیه بورژوازی مصر یا بورژوازی افتتاح عرب که عمدتاً به کار تجارت، ساختمان یا سفته‌بازی مشغول اند، تفاوت کیفی ندارد. در رده‌ها یا همراهان اخوان المسلمین کارخانه‌دارانی هم هستند که در بخش کالاهای مصرفی داخلی فعالیت دارند. بدین ترتیب، آن‌ها بازتاب‌دهنده کلی ساختار سرمایه‌داری بازار مصر اند. این تفاوت اساسی بین سرمایه‌داری مصر و همتای ترکی آن که سرمایه صنعتی معطوف به صادرات در آن دست بالا را دارد، در مقایسه شب‌نم گوموشچی به اندازه‌ی کافی مورد بررسی قرار نگرفته، هرچند مقایسه‌ای که بین جنبش‌های سیاسی اسلامی ترکیه و مصر انجام داده جالب است:

«خط مشی اقتصادی در مصر دولت را قادر ساخت که محفل برندگان جدیدی را به‌وجود آورد که بورژوازی دولتی و کسب و کار بزرگ را شامل می‌شود. این بورژوازی کارفرمایان خُرد و متوسط و طبقات میانی و زیرین را به حاشیه رانده است. در نتیجه بورژوازی متدین برآمدی پراکنده و ناکارا داشت. با در نظر گرفتن محیط اقتصادی نامساعد برای تولیدکنندگان خُرد، تاجران متدین خُرد هرگز مجال رشد پیدا نکردند. در این محیط اقتصادی فقط کسب و کار بزرگ خانواده‌های متدین می‌توانست با وابستگی شدید به دولت رشد کند...» (۲۴)

دوم این‌که کنترل مداوم دولت بر اقتصاد در پیوند با درگیری‌های جاری با اسلام‌گرایان، پی‌آمدهای مهمی برای فعالیت بورژوازی متدین در جنبش‌های سیاسی داشت. به‌دلیل هزینه بالای مرتبط با فعالیت سیاسی اسلامی، بسیاری از کاسب‌کاران متدین غیرسیاسی باقی ماندند، در حالی‌که بخش‌هایی از بورژوازی متدین با خط اعتدال و کم‌تر مخاصمه‌جویانه «حزب وسط» نزدیکی بیش‌تری داشتند. این امر سرانجام موجب شد که خط فکری اصلی اسلام سیاسی که تحت سلطه طبقات میانی

فرو دست بود و منافع‌اش در اثر اصلاحات اقتصادی آسیب‌دیده و خواهان دولتی اسلامی بود، جایگزین رژیم فاسد انحصارطلب شود». (۲۵)

گوموشچی بی‌تردید حق دارد تأکید کند که خرده بورژوازی و لایه‌های میانی در اخوان المسلمین مصر بیش از خرده بورژوازی و لایه میانی در حزب عدالت و توسعه وزن و اهمیت دارند. با این وجود، این حزب در ترکیه - پس از فاصله گرفتن با سنت ارتجاعی پوپولیستی اربکان خود را تثبیت کرد - موفق شده هژمونی به دست آورد. نزدیک‌ترین هم پایه‌اش در مصر، «حزب وسط»، که به دست ناراضیان اخوان به وجود آمد، در حاشیه باقی‌مانده است و حتی به قشر مدرن میانی، مخصوصاً حرفه‌های لیبرال بیش‌تر محدود است تا به خود اخوان المسلمین. از دیگر سو، در بین اعضای و حتی رهبری اخوان المسلمین نمایندگان سرمایه کلان وجود دارند و به‌عنوان نماینده منافع بورژوازی بازار در مقابل بورژوازی دولتی فاسد عرض اندام می‌کنند.

شعار اقتصادی کسب و کار آزاد اخوان المسلمین که دولت در جریان آن مانعی به وجود نمی‌آورد، به‌نوعی، بیش‌تر با مکتب نئولیبرال خوانایی دارد تا با نوع سرمایه‌داری مسلط تحت حاکمیت مبارک. این امر، مخصوصاً در مورد نوع برداشت خیرت الشاطر از آن شعار که با صراحت اظهار کرده یا مرشد یا حسن مالک صادق است. خیرت الشاطر سرمایه‌دار شماره دوی اخوان المسلمین پس از مرشد (راهنما)، است. مرشد یکی از نمایندگان محافظه‌کارترین جناح اخوان المسلمین است و حسن مالک عضو برجسته و بسیار ثروتمند اخوان المسلمین که پس از نخستین تجربه‌اش در دنیای کسب و کار در مشارکت با الشاطر امروزه با پسرش مجموعه‌ای از شرکت‌های نساجی، وسائل خانه و تجارت را اداره می‌کند و چهارصد نفر را استخدام کرده است. تصویری که مجله بلومبرگ بیزنس ویک ارائه کرده است، می‌توانست به‌خوبی عنوان «اخلاق و روح سرمایه‌داری اخوان المسلمین» را داشته باشد، تصویری که وفادارانه تفسیر کلاسیک وبری را نشان می‌دهد:

«[مالک‌ها] بخشی از نسل محافظه‌کار مذهبی رو به عروج در دنیای اسلام اند. ایمان آن‌ها به خدا به عزم راسخ‌شان برای موفقیت در کسب و کار و سیاست نیرو می‌بخشد. همان‌گونه که مالک می‌گوید، «جز کار و خانواده در زندگی چیز دیگری ندارم». این

اسلام‌گرایان چالش سرسختانه‌ای را پیش پای حکومت سکولار در کشورهایی چون مصر قرار می‌دهند - نه فقط به دلیل محافظه‌کاری‌شان، بلکه به دلیل اخلاق کاری و کانون توجه بی‌تزویرشان و پرهیز آشکار از تنبلی و گناه. آن‌ها حاضر به پیروزی در هر مسابقه‌ای هستند...

سامح البرقی، یکی از اعضای پیشین اخوان می‌گوید، «جان‌مایه دیدگاه اقتصادی اخوان، اگر بناست آن‌را به شیوه کلاسیک طبقه‌بندی کنیم، عبارت است از سرمایه‌دار در حد اعلای آن». (۲۶)

این «سرمایه‌داری افراطی» خود را در گزینش متخصصان در مجلسی که مسئول تهیه پیش‌نویس قانون اساسی مصر است، نشان می‌دهد. در این مجلس اخوان‌المسلمین و سلفیست‌ها چیرگی کامل دارند و به‌همان خاطر از سوی اپوزیسیون لیبرال و چپ بایکوت شده‌اند:

«طارق الدسوقی یک تاجر و هم‌اکنون عضو پارلمان از «حزب نور [سلفیست]» است. او رئیس کمیته اقتصادی در پارلمان جدید مصر بوده و از جمله وظائفش یکی هم حل و فصل مشاجرات با سرمایه‌گذاران سعودی در مصر است.

حسین حامد حسن هشتاد ساله متخصص امور مالی اسلامی است که پُست‌های اجرایی در «بانک بین‌المللی اسلامی»، «بانک اسلامی دوبی»، «اتحاد بانک‌های بین‌المللی اسلامی» و «بانک‌های ملی اسلامی الشارجه» را در دست دارد.

محمد علی الجرحی رئیس [انجمن بین‌المللی اقتصاد اسلامی] و متحد شیخ محمد حسن سلفیست است. [او هم‌چنین مقام بالایی در «بانک اسلامی امارات» و «بورس اوراق بهادار دوبی» دارد] ابراهیم العربی تاجری نزدیک به اخوان‌المسلمین و عضو «اتاق بازرگانی قاهره» است.

حسین الغزاز مدیر رایزنی شغلی و دوست خیرت الشاطر است که اخیراً از سوی اخوان برای ریاست جمهوری کاندید شده است. از کل صد عضو مجلس موسسان که از سوی «حزب آزادی و عدالت» (FJP) [حزبی که اخوان به‌وجود آورد] پیشنهاد شد، در مقایسه با گروه طرفدار تجارت که متصدی تدوین خط مشی اقتصادی اند فقط شامل سه نماینده کارگری می‌شود:

«عبدالفتاح خطاب [رئیس اتحادیه گردش‌گری و کارگران هتل] تحت حاکمیت مبارک. خالد الاظهري عضو حزب آزادی و عدالت و عضو پیشین «فدراسیون» منحل»  
«اتحادیه کارگری». ماهر خزما نیز عضو حزب آزادی و عدالت و عضو پیشین «فدراسیون اتحادیه کارگری». (۲۷)

عضو پیشین اخوان المسلمین که مجله «بلوم برگ بیزنس ویک» با او مصاحبه کرد، پرسش درست را مطرح کرد. آن‌چه مورد شک است، آشکارا نه وفاداری اخوان به سرمایه‌داری نئولیبرال دوره مبارک، بلکه ظرفیت آن برای کنار گذاشتن بدترین خصوصیات خود است:

«آنچه باید ملاحظه کرد این است که آیا مشخصه‌ی سرمایه‌داری خویشاوندی رژیم مبارک با رهبران اخوان المسلمین که طرفدار تجارت اند [یعنی] اشخاصی چون مالک و الشاطر تغییر خواهد کرد. اگرچه اخوان المسلمین به‌طور سنتی برای بهبود شرایط [زندگی] مستمندان فعالیت کرده‌اند، البرقی می‌گوید «مردم زحمتکش و کشاورزان از دست این طبقه جدید تجار رنج خواهند برد. اکنون یکی از مسائل اساسی اخوان المسلمین - مساله‌ای که بین آن‌ها و حزب سیاسی قدیم مبارک مشترک است - عبارت است از پیوند بین قدرت و سرمایه». (۲۸)

به هررو، پیوند بین قدرت دولتی و سرمایه‌مانع اصلی همکاری سرمایه‌داری مصر با اخوان المسلمین را که گوموشچی خاطر نشان می‌کند از میان می‌برد: ایذاء سرکوب‌گرانه‌ی اخوان تحت حاکمیت مبارک. امروزه اخوان المسلمین از تجربه ترکیه با ایجاد انجمن تجار (EBDA) (انجمن توسعه تجاری مصر)، که مورد خطابش، مخصوصاً شرکت‌های کوچک و متوسط است با جدیت تقلید می‌کند. این انجمن بر اساس مدل (انجمن کارخانه‌داران و تجار مستقل) بنا شده است و با کمک مستقیم آن انجمن ترکی. (۲۹) با این وجود، اخوان المسلمین و محمد مرسی خود را، همانند حزب عدالت و توسعه و دولت اردوغان، به‌عنوان نمایندگان منافع مشترک همه مقولات سرمایه‌داری مصر، سرمایه‌داری بزرگ و کوچک، مطرح می‌کنند و آن بخشی را که با رژیم قدیم همکاری کرد - مخصوصاً بخش قابل توجهی از بالاترین سطوح، همان‌طوری که انتظار می‌رفت - هم استثناء نمی‌کنند. فقط گروه سرمایه‌داری فاسدی که نزدیک‌ترین رابطه



را با خاندان مبارک داشت، از این تصویر خانوادگی غایب است، زیرا در سرنگونی مبارک از قدرت با او همراه بود و به دادگاه کشیده شد. پاره‌ای از اعضای آن حتی به زندان افتادند.

افزون بر این، دولت مرسی فرمان شماره ۴ سال ۲۰۱۲ را حفظ کرد. این فرمان را آخرین دولت دادگاه عالی نیروهای مسلح صادر کرد و به تصویب اکثریت پارلمانی رساند. اخوان‌المسئین در این اکثریت پیش از آن که پارلمان منحل شود دست بالا را داشت. این فرمان کارفرمایان مجرم به فساد یا عمل انحرافی انتقال سرمایه‌های دولتی به حوزه منافع خصوصی یا [اشخاص] تحت پیگرد اجرایی را تبرئه کرد، بدین طریق که به آن‌ها فرصت داد تا چنین مسائلی را از طریق کمیسیون‌های دولتی دوستانه حل و فصل کنند. (۳۰)

ساختار هیات ۸۰ نفری تجاری که در اوت سال ۲۰۱۲ در سفر به چین به مرسی پیوست، درهم‌آمیزی سرمایه‌داری اخوان را به خوبی نشان می‌دهد. رئیس‌جمهور جدید می‌خواهد به شیوهی روسای دولت‌های غربی نقش فروشنده دوره‌گرد را برای سرمایه‌داری مصر ایفا کند. اعضای این هیات [۸۰ نفری] را حسن مالک انتخاب کرد. او کمیته‌ای شکل داد که مسئولیتش سازمان دادن ارتباطات بین محافل تجاری و دفتر ریاست‌جمهوری است. چندین مامور اجرایی تجاری به شرکت در این سفر دعوت شدند. آن‌ها به حزب حاکم قدیم، NDP (حزب دموکراتیک ملی)، تعلق داشتند و با رژیم قدیم همکاری می‌کردند. از جملهی آن‌ها یکی هم محمد فرید خمیس، رئیس بافندگی آرینتال بود که بر خود می‌بالد که بزرگ‌ترین تولیدکننده فرش و قالی جهان است. خمیس عضو دفتر سیاسی حزب دموکراتیک ملی و پارلمان بود. شریف القبلی یکی دیگر از اعضای دفتر سیاسی حزب حاکم پیشین جزء این هیات بود. چنان‌که گفته می‌شد، او از همکاران نزدیک خانواده جمال مبارک بود. القبلی جزء هیات فدراسیون صنعت مصر و رئیس پولی سرو است. پولی سرو گروه صنعتی است که کود شیمیایی تولید می‌کند. (۳۱)

مرسی در مقطعی که بخش‌های گوناگون سرمایه‌داری یکپارچه شده و مسیری را طی می‌کرد که سرمایه‌داری مصر کلا در پیش گرفته بود، اساساً موضعی شبیه

اردوغان اتخاذ کرد. اما تفاوتی اساسی بین اخوان‌المسلمین و حزب عدالت و توسعه - و بنابراین بین مرسی و اردوغان وجود دارد. همان‌گونه که پیش‌تر گفته شد، این تفاوت کم‌تر در اهمیت نسبی خُرده بورژوازی و قشر میانه در این دو تشکیلات بود تا در ماهیت صرف سرمایه‌داری که هر یک منافع آن‌را نمایندگی می‌کنند: در مورد ترکیه نوع سرمایه‌داری صنعتی معطوف به صادرات بر کشوری «نوخاسته» غلبه داشت. در مورد مصر، حکومتی اجاره‌گیر و سرمایه‌داری که منافع تجاری و سفته‌بازی در آن غلبه دارد و مشخصه آن دهه‌ها نو پدر میراثی و حامی پروری است. گوموشچی متوجه این تفاوت بوده است اما تا آنجا که به مصر مربوط می‌شود به همه نتایج دست پیدا نکرده است. (۳۲)

هدف سفر به چین به یقین بهبود تجارت مصر و کاهش بیش از هفت میلیارد دلار کسری تجاری در مبادلات بین دو کشور بود. مصری‌ها در عین حال تلاش کردند رهبران چین را، هرچند با موفقیت اندک، به سرمایه‌گذاری در کشورشان متقاعد کنند. با این وجود، پیوستگی اساسی مرسی و مبارک در وابستگی آشکار به سرمایه کشورهای شورای همکاری خلیج است - با این تفاوت که قطر به‌عنوان منبع تأمین بودجه رژیم جدید جایگزین پادشاهی سعودی شده است. این جایگزینی در پرتو رابطه اخوان‌المسلمین با این امیرنشین امری طبیعی است. قطر وامی دو میلیارد دلاری به مصر اعطا کرده و قول داده است هیجده میلیارد دلار طی بازه‌ی زمانی پنج‌ساله در پروژه‌های صنعتی و پتروشیمی و همین‌طور در گردش‌گری و دارایی غیرمنقول مصر سرمایه‌گذاری کند. قطر همچنین تملک بر بانک‌های مصر را مورد بررسی قرار می‌دهد. افزون بر این، دولت مرسی از صندوق بین‌المللی پول وامی معادل چهار میلیارد و هشتصد میلیون دلار درخواست کرده و توضیح داده است که کاملاً علاقمند است شرایط صندوق بین‌المللی پول پیرامون اصلاحاتی که به ریاضت بودجه‌ای و دیگر رفورم‌های نئولیبرالی مربوط است، پیروی کند.

یادداشتی که صندوق بین‌المللی پول برای نشست جی هشت (G8) در ماه مه ۲۰۱۱ درباره منطقه خاورمیانه و شمال آفریقا تدوین کرده، تصویری از این شرایط ارائه می‌دهد:

«هر سال ۷۰۰۰۰۰ نفر به بازار کار مصر وارد می‌شوند. جذب آنان و کاهش شمار بیکاران نیاز به اقتصادی پویاتر دارد. نیل به این هدف لازمه‌اش فعالیت‌های جسورانه است. بسیاری از این فعالیت‌ها باید به دست دولتی به انجام رسد که بعدتر در این سال از درون انتخابات عمومی برکشیده می‌شود. چالش‌های اصلی مربوط به اصلاحات، تشدید رقابت را باعث می‌شود به طوری که بازارها برای سرمایه‌گذاران داخلی و خارجی رقابت‌آمیزتر شود و محیط تجاری به وجود آورد که جذابیت داشته باشد و سرمایه خصوصی را حفظ کرده، از کسب و کار خرد حمایت کند، بازارهای کار را اصلاح و کسری مالی از جمله با فروکاستن کسری بودجه از طریق یارانه‌های عمومی را کاهش دهد...»

به منظور اجتناب از اعتماد بیش از حد به وام داخلی و ایجاد فضا برای رشد موجودی بخش خصوصی، تأمین مالی مداوم خارجی برای چندین سال دیگر، از جمله از سوی بخش خصوصی، لازم است.» (۳۳)

این وام‌های جدید بار وام‌های بسیار سنگین کنونی مصر را سنگین‌تر خواهد کرد: یک چهارم هزینه بودجه‌ای دولت که از دریافتی‌های سی و پنج درصد بیش‌تر است، هم اکنون صرف بدهی‌های آن می‌شود. تصمیم به گرفتن وام بیش‌تر که با منطق نئولیبرالی خوانایی دارد، به معنی آنست که دولت چاره‌ای ندارد جز کم کردن حقوق‌های بخش دولتی، کمک‌های مالی دولت و حقوق بازنشستگی که به جیب محتاج‌ترین‌ها واریز می‌شود. افزون بر این، مرسی به هیات بازرگانی که در ماه سپتامبر ۲۰۱۲ از سوی اتاق بازرگانی ایالات متحده برای سفر به مصر سازمان داده شده بود، قول داد که بدون این‌که تردیدی به خود راه دهد اصلاحات ساختاری اساسی را برای بهبود اقتصاد کشور انجام دهد. (۳۴) با توجه به این جهت‌گیری‌ها، رژیم به‌ناچار مجبور است برای سرکوب مبارزات اجتماعی و مبارزات طبقه کارگر آمادگی داشته باشد. تلاش‌های دولت جدید در سرکوب آزادی‌های اتحادیه کارگری که در نتیجه قیام حاصل شد، هم‌چون اخراج‌های رو به افزایش فعالان اتحادیه کارگری منادی مسائل آینده‌اند.

مرسی، دولت او و حامی آن‌ها، اخوان‌المسلمین، مصر را به سرازیری فاجعه اقتصادی و اجتماعی سوق می‌دهند. نسخه‌پیچی‌های نئولیبرالی که در محیط اجتماعی - اقتصادی کنونی کشور به کار گرفته می‌شوند هم اکنون ادله کافی به دست داده است که نمی‌توانند مصر را از این دایره‌ی شیطانی توسعه‌نیافتگی و وابستگی بیرون کنند. کاملاً برعکس: آن‌ها کشور را حتی عمیق‌تر در این باتلاق فروبرده‌اند. بی‌ثباتی گسترده سیاسی و اجتماعی که با قیام به وجود آمد، تنها چشم‌انداز رشدی را غیرمحتمل‌تر کرده است که سرمایه‌گذاری خصوصی مدیریت می‌کند. و آدمی باید اعتماد زیادی داشته باشد که باور کند [کشور] قطر فقر سرمایه‌گذاری دولتی در مصر را، مخصوصاً در فضای تردید نسبت به آینده کشور، جبران کند.

در دوران مبارک، تنها رویکردی که در پیوند با مستمندان وجود داشت، صدقه بود، که با «افیون توده‌ها» ترکیب شده بود. اخوان‌المسلمین دهه‌ها به مردم قول داده بودند که «راه‌حل اسلام است». و با این شعار توخالی بر ناتوانی‌شان در تدوین یک برنامه اقتصادی که تفاوت اساسی با برنامه دولت داشته باشد، سرپوش گذاشته بودند، «در دوره‌ای که در پیش داریم این دو پرسش یا منطقی - شعار «راه‌حل اسلام است» و گفتمانی به نام مذهب - با بار ایدئولوژیک‌شان، با آزمون مردم رودررو قرار می‌گیرند، با تجربه توده‌ای که در آزمایشگاه خودآگاهی توده‌ای صورت می‌گیرد. این آزمون ممکن است زمان طولانی ادامه پیدا کند، و زندگی یک نسل را نابود کند. اما چنین به نظر می‌رسد که ملت‌های عرب به‌ناچار می‌باید از این دوره تاریخی عبور کنند، به طوری که خودآگاهی آن‌ها بتواند از مشغله‌ی فکری افراطی مربوط به هویت تدریجاً گذر کرده، به آگاهی از واقعیت سیاسی، اجتماعی و اقتصادی دست پیدا کند - به سخن دیگر، به طوری که خودآگاهی این ملت‌ها و افکار عمومی بتواند از آرمان شهری که به شعارهای ایدئولوژیک‌واهی دل بسته است با موفقیت عبور کرده به رودرویی با واقعیت و ارزیابی از احزاب و جنبش‌ها به مثابه کارکرد برنامه‌های واقعی و مشخصی درگیر شوند که به مردم عادی ارائه می‌دهند. (۳۵)

آن‌هایی که به کار نامشروع «افیون توده‌ها» مشغول اند، اکنون به دولت تبدیل شده‌اند. در نتیجه، قدرت تخدیرکننده قول و قرارهای آن‌ها به‌ناچار رنگ باخته است،

مخصوصاً که - این تفاوت دیگری است بین خمینی از یک سو، و الغنوشی و مرسی از دیگر سو - آن‌ها امتیاز رانت کلان نفتی را ندارند، رانتی که با آن وفاق و تسلیم بخش بزرگی از جمعیت را خریداری کنند. ماکسیم رودنسون این مساله را بیش از ربع قرن پیش بسیار خوب مطرح کرد:

«بنیادگرایی اسلامی جنبشی موقت و گذراست، اما ممکن است سی تا پنجاه سال دیگر دوام بیاورد - نمی‌دانم چه مدت. آن‌جا که بنیادگرایی در قدرت نباشد، به عنوان یک ایده‌آل - مادام که سرخوردگی و ناراضی‌تی عمیق ادامه داشته باشد، به طوری که مردم را به موضع‌گیری‌های افراطی سوق دهد - به حیات خود ادامه خواهد داد. لازم است تجربه درازمدتی با کشیش‌سالاری داشت تا سرانجام از آن به تنگ آمد - ببینید در اروپا چقدر زمان برد! بنیادگرایان اسلامی در این دوره زمان معینی غلبه خواهند داشت. اگر یک رژیم بنیادگرای اسلامی با شکست فاحشی روبه‌رو شود، استبدادی آشکار و جامعه هرمی نکبت‌بار، جامعه‌ای را که در مفهوم ناسیونالیستی با موانعی روبرو شده است به وجود آورد [چنین وضعیتی] می‌تواند بسیاری از مردم را به بدیلی سوق دهد که چنین شکست‌هایی را رد کنند. اما لازمه این امر بدیل معتبری است که تشویق‌کننده باشد و مردم را بسیج کند. این کار ساده‌ای نیست». (۳۶)

### شرایط راه‌حل واقعی

نقص اساسی برنامه اخوان‌المسلمین در شعار اصلی آن‌ها نهفته است: «راه‌حل اسلام است». دلیل این مدعا را می‌توان در «پروژه‌ی النهضه (مشروع النهضه) مشاهده کرد. عنوان فرعی این پروژه «النهضه مصری بر پایه‌ی اسلام (النهضه المصریه) بالمرجعیه الاسلامیه» است که اخوان‌المسلمین در ماه آوریل ۲۰۱۲، زمانی که کارزار انتخابات ریاست جمهوری را تدارک می‌دیدند، با سر و صدای بسیار منتشر کردند. فصل اجتماعی - اقتصادی این «برنامه» که در مقدمه هم اشاره شده، حاصل پانزده سال تلاش است. این فصل مجموعه‌ای از شعارهای توخالی را در بر می‌گیرد که با آیه‌هایی از قرآن مزین شده‌اند. رهبر جامع اخوان‌المسلمین هم که به همین شیوه الهام گرفته بود، در بحثی پیرامون کشاورزی اعلان کرد که سوره یوسف (سوره‌ای در

قرآن موسوم به نام پیغمبر یوسف) «شیوه حیرت‌انگیزی برای پیش‌برد اقتصاد مصر و اجتناب از خشک‌سالی را در اختیار گذاشته است». (۳۷)

این نوع بی‌شرمانه «اندیشه جادویی» خود بیان‌گر شعار اصلی است که بیش‌تر افسون و ورد است تا استدلال خردمندانه. با قبول این که اکثر کشورهای مسلمان در بحران به‌سر می‌برند، ممکن است این فرض که «راه‌حل اسلام است» معقول‌تر به نظر برسد. بی‌تردید این اندیشه‌ای پیش‌پا افتاده است و ویژه تفکر «شرق‌شناسانه» که مسائل کشورهای مسلمان را می‌توان به اعتبار ایمان اسلامی [حل] کرد. در حقیقت، اسلام نه مساله است نه راه‌حل. ممکن است چنین به نظر برسد که مذهب در کشورهایی که اکثر جمعیت آن مسلمانند بیش از جاهای دیگر نقش ایفا کند. با این همه، در این جا مساله نه بر سر علت، بلکه بر سر معلول شرایط اجتماعی - اقتصادی آن کشورهاست. عواملی نظیر آنچه در فصل‌های ابتدایی این کتاب مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفت، بسیار بیش از مذهب تعیین‌کننده‌اند.

برنامه ریاست جمهوری محمد مرسی که در ماه مه ۲۰۱۲ منتشر شد، بر اساس «پروژه‌ی النهضه» سرهم‌بندی شده بود، پروژه‌ای که نه تنها شامل ارجاعاتی به قرآن که در برگیرنده تعداد زیادی دعا و توسل به اراده الهی هم بود. مجموعه کلیشه‌ها و بدیهاتی را که با این پروژه درهم آمیخته است می‌توان در «برنامه [آخوان]» هم یافت. در عین حالی که بخش خصوصی به‌عنوان «پیش‌برنده‌ی واقعی توسعه انسانی قابل دوام» توصیف می‌شود، «نقش اقتصادی دولت» به چهار بخش تقلیل پیدا می‌کند. در راس این فهرست مبارزه علیه فساد قرار دارد. به دنبال آن تعیین خط مشی مالی، پولی و تجاری آورده می‌شود. استفاده از منابع طبیعی به عالی‌ترین شیوه و سرانجام هم ادغام اقتصاد موازی (غیررسمی) در اقتصاد رسمی. این تعریف تقلیل‌گرایانه از نقش اقتصاد دولتی در هماهنگی با اصول جزمی نئولیبرالی، دقیقاً متضاد آن چیزی است که مصر و دیگر کشورهای منطقه عربی برای نجات خود از باتلاقی که در آن گرفتارند، نیاز دارند.

خواننده احتمالاً مرا می‌بخشد که سخنی را نقل می‌کنم که در ۱۸ دسامبر سال ۲۰۱۱ در سیدی بوزید به دعوت کمیته‌ی بزرگداشت نخستین سالگرد انقلاب ۱۷ دسامبر ۲۰۱۰ ایراد کردم:

«نیروهایی که بر صحنه انتخاباتی غلبه دارند همگی اصول نئولیبرال را تقویت می‌کنند، اصولی که اولویت را به بازار، بخش خصوصی و تجارت آزاد می‌دهد، [یعنی] همان اصولی که کشورهای ما را به این باتلاق فرو برده که امروزه در آن گرفتارند. مساله حاد توسعه که جوامع ما با آن درگیر اند، ریشه در نوع سرمایه‌داری دارد که بر کشورهای مان حاکم است. به همراه سلطه این سرمایه‌داری، رانت نفتی غلبه دارد که بر اقتصاد ما اعمال می‌شود. این سرمایه‌داری در پی سود سریع است بدون این که به سرمایه‌گذاری مولد درازمدت علاقه داشته باشد به طوری که بتواند در سطحی گسترده کار ایجاد کند، این وضعیت به این دلیل وخیم است که سرمایه‌داران از بی‌ثباتی که مشخصه منطقه عربی است، بیم دارند. حقیقت این است که شرایط انقلابی که منطقه ما را فرا گرفته متناسب با افزایش مطالبات اجتماعی، فقط بی‌میلی شکل غالب سرمایه‌داری به سرمایه‌گذاری کارآفرین را افزایش می‌دهد. بنابر این، حقیقت غیر قابل انکار این است که انکا به سرمایه خصوصی برای ما توسعه اقتصادی به وجود نمی‌آورد. اگر بناست کشورهای مان توسعه یابند، باید با مدل نئولیبرال قاطعانه فاصله بگیریم تا بتوانیم دولت و بخش دولتی را در جایگاه نظارت بر توسعه بازگردانیم. بر پایه‌ی این اولویت حیاتی باید بر منابع کشور از طریق مالیات تصاعدی و ملی کردن‌ها متمرکز شویم.

خط مشی عمرانی که از دهه پنجاه تا دهه هفتاد در منطقه ما به اجرا گذاشته شد، علی‌رغم همه اشکالات آن، تأثیر مثبت بیش‌تر و اثرات اجتماعی مثبت‌تری داشتند تا خط‌مشی نئولیبرالی که در پی آن اجرا شد. امروزه آنچه لازم است عبارت است از بازگشت به خط‌مشی عمرانی آن دوره، بدون در کار بودن استبداد و فساد که با آن همراه بود. رژیم‌ی که جایگزین آن [دوره] شد، توسعه‌مداری را صرفاً از میان برد در حالی که استبداد را حفظ کرد و فساد را به سطحی بسیار بالاتر گسترش داد. این حقیقت که توده‌ها عادت کرده‌اند صدای خود را در خیابان‌ها و میدان‌های عمومی، از

زمان آغاز انقلاب با سیدی بوزید، به گوش مردم برسانند، شرط حیاتی جهت کنترل دموکراتیک مردم در تمرکز بر توانمندی ملت در دست دولت است. این شرط گریزناپذیر است اگر قرار است جهان عرب سرانجام مسیر توسعه بدون فساد را در پیش بگیرد [یعنی] پس از تجربه‌ای که از دهه‌ی پنجاه به بعد داشت، ابتدا [تجربه] توسعه با فساد و سپس فساد بدون توسعه». (۳۸)

برای چنین پروژه‌ای شالوده اجتماعی - سیاسی استوارتری در منطقه عربی وجود دارد از آن چه نتایج انتخابات پارلمانی گوناگون از تحول تاریخی ۲۰۱۰ به این سو در برداشته است. حقیقت ساده این است که شالوده‌ی تشکیل‌دهنده این نیروها، یعنی کسانی که بار اصلی قیام عربی بر دوش‌شان بود، طی انتخابات [از صحنه] غایب بودند یا به حاشیه عرصه انتخابات رانده شدند. این امر حتی در مورد دو کشوری که پیشاهنگ قیام بودند نیز صدق می‌کرد. در این دو کشور انتخابات واقعاً آزاد صورت گرفت. همان‌گونه که رشید خلیدی مشاهده کرده است:

«موضوع روشن این است که نیروهایی که انقلاب را سازمان دادند خود توانایی راه انداختن انتخابات را نداشتند... از جمله دلایل پیروزی انقلاب این بود که به شیوه هرمی سازمان‌دهی نشده بود - به شیوه‌ی شبکه‌ای سازماندهی شده بود و هیچ تشکیلات ساختاری رسمی واقعی نداشت. این امر آن‌ها را قادر ساخت از دست مخابرات (اداره اطلاعات) نجات پیدا کنند. و این دلیل پیروزی شگرف انقلاب بود. به همین دلیل بود که در کشورهای مختلف عربی مردم از چنگ پلیس مخفی گریختند. اما انتخابات را نمی‌شود با شور و هیجان یا شبکه‌ها به پیروزی رساند... در انتخابات می‌توان با ساختارهای هرمی و پول و تشکیلات به پیروزی دست یافت. انتخابات با دستگاه‌های رهبری به پیروزی می‌رسد. کسی فکر نمی‌کرد اخوان المسلمین در این انتخابات موفق شود، مخصوصاً زمانی که «حزب دموکراتیک ملی» رد صلاحیت شد، به واقعیت چشم ندوخته بود». (۳۹)

پیش‌تر بر این امر مسلم تأکید کرده‌ام که اثربخشی شبکه‌های «مجازی» که با منابع اینترنتی به وجود آمده، تا حد زیادی به گستره پیوند بین آن «شبکه‌ها» و شبکه‌های واقعی بستگی دارد که از طریق کنش‌گری سیاسی و اجتماعی در کشورهای



درگیر به‌وجود می‌آیند (فصل چهارم). جوانانی که مسئول پیشرفت سریع قیام در تونس و مصر بودند، نه از ابزار مادی و نه از منابع تشکیلاتی لازم جهت شرکت مؤثر در کارزارهای انتخاباتی برخوردار بودند. ویژگی پلورالیسم افقی و هرج و مرجی شیوهی عملکردهای شبکه اجتماعی مجازی را به‌سختی می‌توان به نوع سازوکار تشکیلاتی منتقل کرد که برای تحقق یک کارزار انتخاباتی واقعی لازم است، آن‌هم در کشوری که در آن هیچ چیز جای مبارزه انتخاباتی خانه به‌خانه را - اگر فقط به دلیل جانبدار بودن کامل نفوذ اینترنت باشد - نمی‌گیرد، مگر این‌که شخص ایستگاه تلویزیونی داشته باشد.

پروژه‌ای که در پی دگرگونی ترقی‌خواهانه باشد، فقط در صورتی می‌تواند در انتخابات پیروز شود که در جنبش کارگری و نیروهای سیاسی مرتبط با آن پایگاه حمایتی به‌وجود آورد. هرکس که با [وضعیت] تونس آشنا باشد، می‌داند که نیروی سازمان‌یافته اصلی در آن‌جا، پس از فروپاشی حزب دیکتاتور، «مرکز اتحادیه ملی کارگری» بود و باقی می‌ماند. UGTT، طی سال‌ها، بر زمینه‌ای که مشخصه‌ی آن تلاشی و پراکندگی نیروهای سیاسی چپ است، چارچوب یگانه‌ای از کنش‌گران نیروهای چپ را تدارک دید، نیروهایی که در مبارزات اجتماعی شرکت دارند. در این‌که اگر UGTT با همین مشخصه در انتخابات پارلمانی شرکت کرده بود، پیروز شده و النهمه را با تفاوت بسیار شکست می‌داد، شک چندانی نباید داشت.

این چشم‌انداز بدیع یا بی‌سابقه نیست. UGTT که همواره ظرفیت سیاسی ورای هویت پایه‌ای خود به‌مثابه یک کنفدراسیون کارگری داشته است، در سه نوبت در انتخابات پارلمانی تونس در سال ۱۹۵۶، ۱۹۸۱ و ۱۹۸۶ شرکت کرد. بی‌تردید شرکت آن در انتخابات هر بار در اتحاد با حزب بورقیه بود. حزب بورقیه، پس از این‌که تونس در سال ۱۹۵۶ به استقلال دست یافت، حزب حاکم بود. با وجود این UGTT خودمختاری واقعی داشت. در سال ۱۹۵۶ رابطه بین UGTT و نودستور (Neo Destour) - حزب بورقیه در آن زمان چنین نامیده می‌شد - به رابطه‌ای بر پایه‌ی رقابت تبدیل شد. (۴۰) «مرکز اتحادیه ملی کارگری» کمی پیش از دو دوره انتخاباتی دیگر که در آن با حزب حاکم متحد شود، در سال ۱۹۷۸ و بار دیگر در سال ۱۹۸۳ -

۸۴ در موضع رودرویی با دولت قرار گرفت. باید امیدوار بود که نیروهای چپ تونس بتوانند به اتحادی پایدار دست پیدا کنند و با هم برای اقنای UGTT به‌منظور ورود به صحنه انتخابات، این بار به‌عنوان یک نیروی طبقاتی مستقل، فعالیت کنند.

در مصر هیچ نیروی از پیش موجود، قادر نبود علیه «سونامی اسلامی» در انتخابات پارلمانی با موفقیت مبارزه کند. تنها پس از سقوط مبارک بود که فدراسیون مستقل اتحادیه‌ی کارگری برای نخستین‌بار - پس از ایجاد کنفدراسیون دولتی اتحادیه کارگری تحت حاکمیت ناصر از سال ۱۹۵۷ به بعد - به‌وجود آمد. نخستین اتحادیه مستقل مصری، اتحادیه دولتی مالیات مستغلات (RETA) (۴۱)، که در سال ۲۰۰۸ تاسیس شد، در سازمان‌دهی فدراسیون اتحادیه کارگری مستقل (EFTU) نقش کلیدی ایفا کرد. این اتحادیه امروزه ادعا می‌کند که دو میلیون عضو دارد که سه چهارم آن‌ها در نخستین مرحله‌ی ایجاد آن بدان پیوستند. فعالان چپ‌گرا در رهبری RETA و EFTU نقش برجسته دارند. در بین اعضای آن‌ها، اعضای حزب ناصری کرامه (کرامت) هستند که فرهمندترین نماینده آن حمدین صباحی است. او از سال ۲۰۰۰ تا ۲۰۱۰ نماینده پارلمان بود. کمال ابوآیتا، یکی از رهبران «حزب کرامه»، که رئیس RETA بود، در حال حاضر رئیس EFITU است.

صباحی پُست خود را در هر مبارزه‌ای علیه رژیم سادات و مبارک حفظ کرده است. او در جنبش دانشجویی دهه‌ی هفتاد شرکت فعال داشت و در سال ۱۹۷۷ به‌عنوان یکی از چهره‌های رهبری‌کننده بالا آمد. او دهه‌ها بعد در جنبش کفایه نقشی برجسته ایفا کرد و در تاسیس آن دست داشت. از آن‌جا که او مکرراً به زندان افتاده است، رابطه صمیمانه‌ای با زندانیان مصری دارد. صباحی در دور نخست انتخابات ریاست جمهوری در ۲۳ و ۲۴ ماه مه ۲۰۱۲ شگفتی بزرگی آفرید. او در نظرسنجی‌های پیشا انتخاباتی تقریباً رد شد. اما در حوزه‌ای که تعیین‌کننده آن دو کاندیدای اسلامی (مرسی و ابو الفتوح) و دو کاندید از رژیم قدیم (شفیق و امر موسی) بودند، پس از مرسی و شفیق نفر سوم شد و بیست درصد آراء ریخته شده (بیش از چهار میلیون و هشتصد هزار رأی) را از آن خود کرد. مرسی و ابو الفتوح و دو کاندید رژیم قدیم، همگی به‌طور غیرقابل مقایسه‌ای منابع بیش‌تر و پوشش رسانه‌ای بهتری

در کارزار انتخاباتی داشتند. امتیازهای صبحی در دو مرکز و شهر اصلی قیام حتی شگفتی بیش‌تری در پی داشت: در آن جاها از دیگر کاندیداها پیشی گرفت و در قاهره ۸، ۲۷٪ آرا، در اسکندریه ۶، ۳۱٪ و در پورت سعید، پنجمین شهر بزرگ، ۴، ۴۰٪ آرا را کسب کرد!

صبحی وفاداری خود را به آرمان‌های ناصریسم بدون دفاع از ماهیت دیکتاتوری آن اعلان کرد. برنامه انتخاباتی او اقداماتی جهت تحکیم دموکراسی را شامل می‌شد، اقداماتی که بسیار رادیکال‌تر از اقدام‌های رقبایش بود، مخصوصاً تا آن جا که به نیروهای امنیتی، دموکراسی محلی و آزادی‌های اتحادیه کارگری مربوط می‌شد. او هم‌زمان از «برنامه‌ریزی استراتژیک توسعه»، «احیای نقش دولت در توسعه و هزینه‌های فزاینده برای سرمایه‌گذاری عمرانی» که باید با افزایش مالیات بر سودها تأمین شود، حمایت کرد. (۴۲)

نتایج انتخاباتی که صبحی براه انداخت، پتانسیل موجود چپ را حتی در یک کشور عمیقاً «اسلامی شده» چون مصر پسا ناصر و حتی در شهری چون اسکندریه که ظاهراً دژ تسخیرناپذیر اخوان‌المسلمین است نشان می‌دهد. او این دروغ را به آشکارترین شیوهی ممکن به همه کسانی که آن‌را بدیهی می‌دانستند گفت که: چپ‌ی که از سوسیالیسم دفاع می‌کند به کمیت ناچیزی تبدیل شده است اگر نه [کمیتی] مشمنزکننده در افکار عمومی عرب. از زمان انتخابات به این سو، حمدین صبحی جنبش گسترده‌ای را پایه‌ریزی کرده است، «جریان همگانی مصری» (التیار الشعبی المصریه). این گروه شخصیت‌ها و گروه‌های دیگر چپ مصر را گرد هم می‌آورد. ایجاد این جنبش جدید در ۲۲ سپتامبر سال ۲۰۱۲ اعلان شد.

مطالبات اساسی قیام عربی در همان نخستین شعارهایی تجلی یافت که در تظاهرات تونس و مصر اعلان شد: در تونس، «اشغال حق است، باند دزدان!»، در مصر، «نان، آزادی، عدالت اجتماعی!» و «نان، آزادی، کرامت انسانی!»، در جایی که ایده‌ی کرامت، مخصوصاً به شرایط اجتماعی اشاره دارد که بیکاران و دست‌فروشان خرد احساس می‌کنند که کرامت‌شان زیر پا گذاشته شده است. اگر قرار است مسیری را یافت که به تحقق این مطالبات اولیه منتهی شود، نیروهای چپ از قبیل UGTT در

تونس یا ترکیب جریان همگانی EFITU در مصر مجبور خواهند بود رشد کنند و پیروز شوند. زیرا مادام که مطالبات اساسی شغل و شرایط زیست بهتر، و همچنین فتح و تحکیم آزادی‌هایی که پیوسته مورد تهدیدند، حتی در کشورهای که قبلاً به آن دست یافته‌اند - پاسخ نگیرند، پایانی بر فرایند انقلابی در بین نخواهد بود، فرایند انقلابی که سیدی بوزید جرقه آن را روشن کرد و کل دشت عرب زبان را به آتش کشید. این فرایند انقلابی ممکن است حتی سال‌ها به طول انجامد.

خطر فرو غلتیدن کل منطقه به بربریت وجود دارد، مگر این که تحولی اساسی در مسیر توسعه سیاسی منطقه به وجود آید، تحولی که قادر باشد دگرگونی‌های ارتجاعی چند دهه گذشته را از بین ببرد و پروژه‌های اجتماعی مترقی مبتنی بر بنیانی عمیقاً دموکراتیک را احیا کند. (۴۳) سلفیست‌هایی که در قیام عربی عروج کردند، دقیقاً نقطه مقابل ارزش‌هایی هستند که قیام مظهر آن بود، اتحاد آن‌ها با اخوان المسلمین می‌تواند دیکتاتوری‌های بنیادگرایی را به وجود آورد که بدترین جنبه‌های رژیم‌های پاکستان، سعودی و سودان را تعمیم دهند. سیر رویدادها در مصر توهمات واهی حامیان تز «پاساسلام‌گرایی» را از میان برده است، حامیانی که باور داشتند که اخوان المسلمین مدل «حزب عدالت و توسعه» ترکیه را در منطقه عربی بازتولید می‌کند. (۴۴) سمیر امین به درستی این برداشت از مسائل را به نقد کشیده است:

«افکار عمومی «غربی» (اگر چنین اصطلاحی معنایی داشته باشد) با سادگی بیش از اندازه باور دارند که بدیلی در مقابل اسلام سیاسی در کشورهای مربوطه وجود ندارد. وحشت از افتادن به دام اسلام‌هراسی «پذیرش» این بدیل اسفبار را - در حالی که بدیل نیست - بیش از اندازه آسان می‌کند. شماری از آثاری که در بریتانیای کبیر و ایالات متحد منتشر شده است... این استدلال را ارائه می‌کنند که «اسلامی کردن قدرت و جامعه» - در این مورد، ایران - با «پیشرفت» ناسازگار نیست. پیوسته تکرار می‌شود که در ایران اسلامی سن ازدواج دختران بالا رفته است، همان‌طور هم شمار زنان شاغل افزایش داشته، بی‌سوادی و مرگ و میر کودکان کاهش پیدا کرده در عین حالی که شمار دانشجویان افزایش داشته است و غیره. با این وجود، این آمار که، البته بی‌اهمیت هم نیستند، تقریباً همه جا مورد استفاده قرار می‌گیرند (برای مثال در مصر)

و این فقط به معنی آنست که هیچ جامعه‌ای نمی‌تواند از حداقل معینی از الزامات «تکامل دنیای مدرن» برکنار بماند. اما این آمار به معنی آن نیست که تکامل عمومی منظمی وجود داشته است که با این چالش برابری کند. شکست ایران در تحمیل خود به عنوان یک قدرت «بالنده» بی‌ارتباط با ایدئولوژی اسلام‌گرایانه نیست، ایدئولوژی که نمی‌تواند نظام اقتصادی جز بازار موجود را تصور کند - برداشت بی‌اهمیتی از «bazaar» ... این برداشت تفاوت چندانی با برداشت اخوان‌المسلمین در مصر ندارد. این «اقتصاد بازار که اسفبار و وابسته است» کاملاً با تفسیری به همان اندازه غم‌انگیز از شریعه خوانایی دارد، تفسیری که به هدف تحمیل شکل‌های بی‌رحمانه اطاعت اجباری بر زنان و به کارگیری قانون کیفری تنزل داده شده است. مبارزه برای سکولاریسم در جهان اسلام و دیگر مکان‌ها، امکانات پیشرفت اجتماعی و دموکراتیک را مشروط می‌کند، امکاناتی که خود شرط برآمد قابل دوام کشورها و ملت‌های مربوطه است». (۴۵)

وجود جنبش کارگری قوی مستقل از دولت، خود پیش‌فرض تحکیم دموکراسی است. این معیار در علم سیاسی سنتی غالباً فراموش شده است. جنبش کارگری، به لحاظ تاریخی، بسیار پیش از «طبقه متوسط» مبارزه برای دموکراسی برابری خواهانه را در مقابل حق رأی مبتنی بر مشخصات مالیاتی هدایت کرده است، از «جنبش چارتیستی» در قرن نوزدهم بریتانیا گرفته، تا «سولیدارنوش» در لهستان، «شورای ملی اتحادیه کارگری» در کره جنوبی، تا «کنگره ملی آفریقا» در اواخر قرن بیستم. سنگ محک واقعی تعیین‌کننده حد و اندازه دموکراتیزه بودن یک کشور عبارت است از آزادی واقعی که اتحادیه‌های کارگری از آن برخوردارند. منطقه عربی مثال خوبی از این قانون است.

درست همان‌گونه که قیام عربی منبع الهام برای مبارزات جوانان و کارگران در اروپا و ایالات متحد بوده است، سرنوشت مبارزات رشدیابنده در همسایه آن، اروپا، بر تکامل آن در مقابل همه تلاش‌ها جهت حل بحران حاد نئولیبرالیسم به هزینه مردم زحمتکش - از طریق تحمیل اصلاحات نئولیبرالی بیشتر به آن‌ها - اثر می‌گذارد. در دهه‌ی پنجاه و شصت توسعه‌باوری (Developmentalism) معطوف به سوسیالیسم در

پیوند با مدل کینزی در مرکز اقتصاد بین‌المللی سرمایه‌داری برآمد داشت. عکس فرایند تمدن‌بخشی که پیروزی ارتجاعی‌ترین نئولیبرالیسم به‌وجود می‌آورد - سیر قهقروایی بارز و در خور توجهی که در ایالات متحده تحت حاکمیت جرج دبلیو بوش پیش‌درآمدی از آن‌را در اختیار داریم - به ناچار در منطقه عربی کوشش‌های موازی را به‌منظور تحمیل خشن‌ترین نسخه‌های نئولیبرالی برزمینه دیکتاتوری‌هایی «با مرجعی اسلامی» را موجب می‌شود. برعکس، پیروزی در یک منطقه در تأثیرگذاری بر مبارزات در دیگر مناطق، همان‌گونه که بیش از یک بار در عصر اطلاعات و ارتباطات ما اتفاق افتاده است، با شکست روبرو نخواهد شد. (۴۶)

تاکنون دست‌آورد اصلی قیام عربی این بوده است که ملت‌های این منطقه یاد گرفته‌اند که خواست‌های خود را طلب کنند. این خود تا این‌جا [دستاورد] بزرگی است. یاد گرفته‌اند که خواست دموکراتیک خود را به رادیکال‌ترین وجه بیان کنند: نه فقط اراده‌ای که گاه‌گاه در فاصله‌های تعیین شده از سوی قدرت‌های حاکم در برهه‌های رأی تجلی پیدا می‌کند، بلکه اراده‌ای که، هر زمان که مردم بخواهند، در خیابان‌ها بیان می‌شود. کارگران، بیکاران و دانشجویان منطقه عربی یاد گرفته‌اند که «قدرت در خیابان‌ها نشان داده می‌شود» و این‌که این قدرت، حتی اگر در آرای دست‌کاری نشده باشد، مکمل ضروری و اصلاحی است بر قدرتی که از صندوق رأی بیرون می‌آید. منا القباشی این قضیه را در مورد مصر به‌درستی بیان کرده است:

«تظاهرات خیابانی سیاست مشارکتی با ابزار دیگر است و با معیار فرایندهای دموکراتیک نه رقابت و نه آن‌ها را تضعیف می‌کند. آن‌ها با به‌وجود آوردن شکل‌های بیش‌تر مشارکت به تعمیق دموکراسی یاری می‌رسانند و مؤثر بودن شکل‌های عامه‌پسند بیش‌تر مشارکت را تضمین می‌کنند. اکنون که قیام به پایان رسیده است، مصری‌ها دیگر خود را به صندوق‌های رأی محدود نمی‌کنند. آن‌ها در صورتی که انتخابات آزاد و عادلانه باشد، با شور و شوق رأی می‌دهند، اما برای کنترل حاکمان جدید خود، به تظاهرات در خیابان‌ها ادامه خواهند داد.» (۴۷)

مردم مصر، علی‌رغم انتخابات، به مبارزه برای مطالبات خود در خیابان‌ها ادامه می‌دهند و همین‌طور هم مردم تونس و لیبی. «مرکز مصر برای حقوق اقتصادی و

اجتماعی» (ECESR) ترازنامه‌ای از مبارزاتی که طی نخستین صد روز ریاست جمهوری محمد مرسی صورت گرفته تهیه کرده و مشاهده کرده است که شمار اعتراضات و اعتصابات افزایش داشته است. در آن دوره «مرکز مصر برای حقوق اقتصادی و اجتماعی» (ECESR) هزار و پانصد و نود و یک کنش از هر نوع را برشمرد (میتینگ‌های توده‌ای، تظاهرات، اعتصاب‌ها، راه‌بندی‌ها و امثال آن) که مردم در گستره وسیعی از خواست‌های حرفه‌ای - اجتماعی بخش‌های گوناگون اقتصادی در آن‌ها شرکت کرده‌اند. (۴۸) مقامات دولتی و کارفرمایی به این احیای مبارزات با اقدام‌های سرکوب‌گرانه از جمله اخراج‌های فردی و جمعی گسترده واکنش نشان داده‌اند.

اما هیچ‌یک از این واکنش‌ها تأثیری ندارد و نخواهد داشت به دلیل ساده‌ای که مها عبدالرحمان به خوبی خلاصه کرده است:

«به‌هرحال، میلیون‌ها مصری که بیش از یک دهه در تظاهرات خیابانی شرکت کرده، طی قیام توده‌ای ژانویه ۲۰۱۱ و در رویدادهای مداوم پس از آن اعتراض کرده، مخاطرات عظیمی را به جان خریده‌اند و زندگی خود را فدا کرده‌اند، برای این هدف نبود که یک نوع سرمایه‌داری خویشاوندپروری جایگزین سرمایه‌داری لجام‌گسیخته نئولیبرالی شود تا نخبگان ملی در توافق با دولت‌های غربی و نهادهای مالی بین‌المللی تصمیم‌گیرندگان آن باشند. در عین حالی که هیچ اقدامی برای جبران بی‌عدالتی‌هایی که تحمل کرده‌اند انجام نشده، مطالبات‌شان همواره نادیده گرفته شده و شرایط زندگی‌شان همواره وخیم‌تر و وخیم‌تر شده است، تصور این که آن میلیون‌ها انسان قانع شوند به خانه‌های خود بازگردند و از مبارزه خود برای عدالت سیاسی و اقتصادی دست بردارند، مشکل است.» (۴۹)

قیام عربی تازه شروع شده است. «آینده زمان زیادی طول می‌کشد»، همان‌طور که شارل دوگل در خاطرات خود نوشت. (۵۰) این صورت‌بندی مناسبی برای امیدواری است.

پایان

واکاوی ریشه‌ای خیزش‌های عربی / ژیلبر آشکار



## زیر نویس‌ها:

### پیش‌گفتار: قیام‌ها و انقلاب‌ها

۱ - ترجمه ام از عربی به کمک مترجم کتاب.  
۲ - پیرامون ریشه‌شناسی تطبیقی ثورا (thawra) و انقلاب (inqilab)، نگاه کنید به نوشته‌ی برنارد لوپس تحت عنوان: «اسلام در تاریخ»، شیکاگو: «دادگاه علنی»، ۱۹۹۳، صص ۳۱۹ - ۳۲۰ و ۳۴۳. نگاه کنید به نوشته‌ی عظمی بشارا، تحت عنوان: «Fi al-Thawra wa al-Qabiliyyalil-Thawra»

دوحه:

«al-Markaz al-Arabi lil-Abharth wa Dirasat-al-Siyasat ۲۰۱۲»

صص ۲۵ - ۳۰.

۳ - «ریشه‌های فرانسه‌ی معاصر» اثر: Hyppolite - Adolphe Taine جلد دوم، انقلاب فرانسه، جلد اول بخش اول، ترجمه جان دوران، نیویورک: Henry Holt. هزار و هشتصد و نود - کتاب اول فصل یکم، 1 نشر کیندل  
[www.amazon.com/French-Revolution-1-ebook/dp/Boo82XLEIY/ref=sr\\_l\\_I?s=books&ie=UTF8&qid=1351938648&sr=I-I&keyword=taine-reader-Boo82XLEIY](http://www.amazon.com/French-Revolution-1-ebook/dp/Boo82XLEIY/ref=sr_l_I?s=books&ie=UTF8&qid=1351938648&sr=I-I&keyword=taine-reader-Boo82XLEIY) >

۴ - در همان راستا، فرانسوا رنه دو شاتوبریان (Francoi-Rene de Chateaubriand)، در اثر او تحت عنوان: «خاطرات آرامگاه باز» جلد ۳، بخش ۳۱، فصل ۸ شرح اندیشه‌های مربوط به آغاز سه روز ژوئیه ۱۸۳۰ معروف به «Trois Glorieuses» که به او الهام شده: «سه پرچم رنگی انقلاب را دیدم که در باد به اهتزاز در آمده بود و آنچه در راه بود نه شورش بلکه انقلاب بود».

۵ - «ریشه‌ها» اثر تین مانند زیرنویس بالا (تأکید در متن اصلی فرانسوی است).

۱ - لئون تروتسکی در اثر خود: «انقلاب خیانت شده» توانمندی رژیم شوروی را برای توسعه و هم‌چنین محدودیت‌های تاریخی آن را به زیرکی مورد داوری قرار می‌دهد: «رژیم شوروی مرحله تدارکاتی را پشت سر می‌گذارد و دست‌آوردهای فنی و فرهنگی غرب را به وام گرفته، وارد کرده و از آن خود می‌کند. ضریب‌های مقایسه‌ای تولید و مصرف تأییدکننده‌ی آنست که این مرحله تدارکاتی با پایان فاصله زیادی دارد. حتی تحت شرایط غیرمحمتمل تداوم توقف کامل سرمایه‌داری، این وضعیت باید یک دوره تاریخی کامل را در بر بگیرد.» «تاکنون بر سر حوزه فن، علم یا هنر تردیدی در کار نبود. امکان ساخت کارخانه‌های عظیم طبق الگوی حاضر و آماده غربی از طریق فرمان دیوان سالارانه وجود دارد - اگر چه، بی تردید، سه برابر هزینه معمول. اما هر چه بیش تر پیش روید، اقتصاد بیش تر دچار مسأله کیفیت می‌شود، امری که بوروکراسی هیچ قدرت کنترلی بر آن ندارد.» از کتاب «انقلاب خیانت شده: اتحاد جماهیر شوروی چیست و به کجا می رود؟» اثر: لئون تروتسکی، ترجمه‌ی ماکس ایستمن، نیویورک: پات فیندر، ۱۹۸۰، ص ص، ۲۷۶، ۲۰.

۲ - پیش‌گفتاری بر «نقد اقتصاد سیاسی» در منتخب آثار مارکس و انگلس، لندن: لارنس و ویشارد، ۱۹۹۱، ص ۱۷۴.

۳ - «تمدن و انقلاب فرانسه» اثر: آلبر سوبول، پاریس، آرت هود، ۱۹۸۸، ص، ۴۳.

۴ - یک پیش‌گفتار انتقادی خوب پیرامون ابعاد گوناگون مسأله‌ی نئولیبرالیسم را می‌توان در «نئولیبرالیسم: یک خواننده‌ی منقد» اثر آلفردو ساد فیلهو و دوبرا جانستون (Alfredo Saad - Filho) و (Deborah Johnston) یافت. لندن: پلوتو، ۲۰۰۵.

۵ - این داده‌ها از UNICEF گرفته شده، «وضعیت کودکان جهان در سال ۲۰۱۲: کودکان در جهان شهری»، نیویورک: UNICEF سال ۲۰۱۲.

۶ - نگاه کنید به اثر یوسف کرباج و امانوئل تد (Joussef Courbage) و (Emanuel Todd) تحت عنوان: «تلاقی تمدن‌ها: دگرگونی جوامع مسلمان در سرتاسر جهان»، نیویورک: مطبوعات دانشگاه کلمبیا، ۲۰۱۱، مخصوصاً فصل ۵. این کتاب به خوبی توضیح مذهبی

جمعیت‌شناسی را رد می‌کند، اما در عین حال هم محدودیت‌های توضیح تاریخ از طریق جمعیت‌شناسی را نشان می‌دهد.

۷ - بیابید با نظر به تفاوت در نرخ رشد جمعیت توجه کنیم که همین امر نیز در مورد شهری‌سازی صادق است. به همین دلیل است که شهری‌سازی به خودی خود توضیح دهنده‌ی قیام عربی نیست. برای این‌که دلیل آن‌را بدانیم فقط کافی است آمار شش کشوری را با یکدیگر مقایسه کنیم که گسترده‌ترین شورش‌ها را (تا تاریخ این نوشته) شاهد بوده‌اند. نرخ شهری‌سازی در سال ۲۰۱۰ و نرخ‌های رشد جمعیت شهری در سال‌های ۲۰۰۵ تا ۲۰۱۰ (نرخ‌های اخیر در پراوتز گذاشته شده) در پراوتز توضیح داده شده است: بحرین ۸۸.۶ (۲.۱۲)، لیبی ۷۷.۹ (۲.۲)، تونس، ۶۷.۳ (۱.۶)، سوریه ۵۵.۷ (۳.۳)، مصر ۴۳.۴ (۱.۸) و یمن ۳۱.۸ (۴.۷) محل سازمان ملل، «وضعیت شهرهای عربی در سال ۲۰۱۲: چالش دگرگونی شهری، نایروبی: محل سازمان ملل، ۲۰۱۲».

۸ - در سال ۱۹۹۰ قیمت واقعی نفت خام (پایه ۱۹۷۳) سه برابر بیش‌تر از سال ۱۹۷۰ - بشکه‌ای هفت دلار و پنج سنت در مقابل بشکه‌ای دو دلار و سی شش سنت (به قیمتی که با تورم و نرخ مبادله تنظیم شده) بود. این قیمت در سال ۲۰۰۸ (شانزده دلار و چهل سنت) بیش از دو برابر قیمت در سال ۱۹۹۰ بود. در سال ۲۰۰۹ قیمت واقعی (ده دلار و نود و پنج سنت) هنوز یک و نیم برابر قیمت سال ۱۹۹۰ بود - بولتن آماری سالانه‌ی OPEC ۱۹۹۹، «وین، ۲۰۰۰ و بولتن آماری سال ۲۰۰۹، وین: OPEC ۲۰۱۰».

۹ - OPEC، بولتن آماری سالانه، ۲۰۰۹.

۱۰ - نگاه کنید به مقاله‌ی «آیا GDP یک مقیاس رشد قانع‌کننده است؟» اثر: فرانسوا لکیلر (Francois Lequiller)، OECD روزنامه آبرزور، شماره‌های ۲۴۶ - ۲۴۷، دسامبر ۲۰۰۴ - ژانویه ۲۰۰۵،

[www.oecdobserver.org/news/phpfullstory/aid/1518](http://www.oecdobserver.org/news/phpfullstory/aid/1518).

Is GDP -asatisfactory-measure-of growth.html>

۱۱ - UNDP «گزارش توسعه انسانی سال ۲۰۱۱»، New York : UNDP، ۲۰۱۱، صص ۱۳۰، ۱۶۹-۱۶۸، همان‌جا.

۱۲ - همان‌جا.

۱۳ - برای سال ۲۰۰۵: بنگلادش ۴۷٪، فیلیپین ۴۱٪، چین ۳۹٪، هند ۳۷٪. و به‌همین ترتیب. مکزیک ۱۰٪+، نیجریه ۲۷٪+ و به‌همین ترتیب. نگاه کنید به «نابرابری جهانی باز محاسبه شده: تأثیر برآوردهای جدید برابری قدرت خرید (PPP) در سال ۲۰۰۵» «بررسی سیاسی کارنامه کاری ۵۰۶۱» اثر: برانکو میلانوویچ (Branko Milanovic) واشنگتن دی. سی: بانک جهانی، ۲۰۰۹، ص. ۶.

۱۴ - نمونه‌ای از جمله نمونه‌های دیگر، نگاه کنید به «شورش در مصر: یک پایان یا یک آغاز؟» از روزنامه‌ی اکونومیست، ۳ فوریه ۲۰۱۱.

۱۵ - «شاخص‌های توسعه‌ی جهانی ۲۰۱۲»، واشنگتن، دی. سی: بانک جهانی. سال ۲۰۱۲.

۱۶ - همان‌جا.

۱۷ - UNDP, AFESD, A- «گزارش توسعه‌ی انسانی عربی سال ۲۰۰۳: پایه‌ریزی یک جامعه‌ی آگاه»، نیویورک: UNDP، دفتر منطقه‌ای کشورهای عربی، ۲۰۰۳، ص. ۱۳۹. نگاه کنید به «فقر و نابرابری: پایداری و بازتولید در South Global، لندن: پلوتو، ۲۰۰۷.

۱۸ - UNDP «گزارش توسعه انسانی عرب سال ۲۰۰۹: چالش‌هایی در برابر جامعه‌ی انسانی در کشورهای عربی» نیویورک: UNDP دفتر منطقه‌ای کشورهای عربی، ۲۰۰۹، صص، ۱۱۲-۱۱۳.

۱۹ - UNDP، «گزارش توسعه‌ی انسانی عربی سال ۲۰۰۹، ص. ۱۱۴. در مورد بحث مربوط به برآوردهای مربوط به تونس، نگاه کنید به بررسی که قاضی بولبلا، چاکر قبضی (Chaker Gabsi)، و محمد هادر (Mohamed Hadder) تحت عنوان: «تهی‌دستی منطقه‌ای مربوط به تونس» ارائه داده‌اند، GRI DREEM، مه سال ۲۰۰۹.

<http://gdri.Dreem.freewp-content/dr-2boulila-chaker-haddar-la-pauverte-regionale-istalbul-2.pdf>

طبق نظر بولبلا، قبضی و هادر نرخ تهیدستی در تونس ۲۲.۴٪ و ۲۶٪. بسته به رویکردی که به آن می‌شود، در تغییر است.

۲۰ - «مرزهای فقر در قاهره‌ی بزرگ: کم برآورد کردن و اشتباه نشان دادن فقر»، اثر: سارا صبری لندن : IIED، برنامه‌ی اسکان انسانی، برنامه کاری ۲۱، ۲۰۰۹، ص. ۱۰. نگاه کنید به «حاشیه‌ای بودن و طرد شدگی در مصر» اثر: ری بوش (Ray Bush) و حبیب ایوب، لندن: Zed، ۲۰۱۲.

- ۲۱

Al-Jihaz lil-Ta`bi àl-Ama wa al-Islah, A Mu`ashshirat al-Faqr Tibqan li  
Bayanat Bahth al-Dakhl wal-Infaq wal- Istihkak  
<[campas.www/http.gov.eg/pdf/studies/enfi.pdf](http://campas.www/http.gov.eg/pdf/studies/enfi.pdf)>/

۲۲ - UNDP, AFESD «گزارش توسعه‌ی انسانی سال ۲۰۰۳، ص.ص. ۱۳۹-۴۰. در مورد تحقیقات منطقه‌ای در مصر، نگاه کنید به MNSPR «جمهوری عربی مصر - شکل‌بخشی مجدد به جغرافیای اقتصادی مصر: ادغام داخلی به‌مثابه پلاتفرم توسعه»، ۲ جلد، واشنگتن، دی. سی. بانک جهانی، ژوئن ۲۰۱۲.

۲۳ - بانک جهانی، «شاخص‌های توسعه‌ی جهانی، ژوئن سال ۲۰۱۲.

۲۴ - UNDP، «گزارش توسعه‌ی انسانی عرب ۲۰۰۹» ص. ۱۱۶.

۲۵ - نرخ تبدیل یک دلار آمریکا به پوند مصری در برابر برابری قدرت خرید و در بازار نرخ مبادله ۵.۵۴ در سال ۲۰۰۸ بود (بانک جهانی، «شاخص‌های توسعه در سال ۲۰۱۰، ص. ۲۷۸)

۲۶ - «راز بازار آزاد انقلابات عربی»، اثر: هرناندو دو سوتو روزنامه فاینانشل تایمز، ۸ نوامبر ۲۰۱۱.

۲۷ - «تلاش به هدف [دستیابی به] شغل بهتر: چالش عدم رعایت تشریفات در منطقه‌ی خاورمیانه و شمال افریقا» اثر: روبرتا گاتی، دیگو انجل - اوردینولا. واشنگتن دی. سی: بانک جهانی ۲۰۱۱، ص. ۶.

۲۸ - همان‌جا، ص ۸.

۲۹ - همان‌جا، ص ۱۲.

۳۰ - همان‌جا، ص ۱۸.

۳۱ - ILO, LABORSTA، رایانه،

<<http://laborsta.ilo.org / applv8/ data/ c2e.html>>

آشکارا گفته می‌شود که «به‌منظور مقاصد اجرایی ایده‌ی «کمی کار» ممکن است به‌مثابه کار برای دست‌کم یک ساعت تفسیر شود».

۳۲- همان‌جا،

<<http://laborta.ilo.org/applv8 /.8applv/data/3fc.html>>

صص ۲۴۵ - ۵۰.

۳۳ - ILO ، «گزارش امنیت اجتماعی جهانی، سال ۲۰۱۰، II: تدارک پوشش در ایام بحران و پس از آن». ژنو: ILO، ۲۰۱۰ جدول ۲۲a ، صص ۲۴۵ - ۵۰.

۳۴ - «مهاجرت شغلی در خاور میانه و شمال آفریقا: نگاهی از این منطقه» اثر: جورج کرم (George Corm)، واشنگتن دی. سی: بانک جهانی، حدود سال ۲۰۰۶، ص. ۸. در مورد مهاجرت از این منطقه، نگاه کنید به «مهاجرت از مصر، مراکش و تونس: سنتز سه نمونه‌پژوهی» اثر: کریستف شرم (Christophe Shramm)، واشنگتن، دی. سی: بانک جهانی حدود ۲۰۰۶. این دو پژوهش از جمله نوشته‌هایی است که به گزارش جالب بانک جهانی کمک کرد، «شکل‌بخشی به آینده: یک چشم‌انداز درازمدت برای مردم و تحرک شغلی برای خاورمیانه و شمال آفریقا» واشنگتن، دی، سی، بانک جهانی، ۲۰۰۹.

۳۵ - نشر صندوق پول عرب «تحویل عاملین فی الخارج والتنمیه الاقتصادیه فی الدول العربیه التقرير الاقتصادی العربی الموحد ۲۰۰۶» ابوذبی: صندوق النقد العربی، ۲۰۰۶.

۳۶ - ابتکار جهان عرب، «پژوهش: به برنامه‌های با پایگاه گسترده در جوانان احتیاج هست»، ۱۵ ژانویه ۲۰۱۱، بانک جهانی،

<<http://arabworld.worldbank.org/ content/awi/en/ home/ featured/ youth- programs.htm>>

۳۷ - ILO ، «گرایش‌ات شغلی جهانی برای جوانان: ۲۰۱۱ بروز، ژنو: ILO ، 2011.

۳۸ - UNICEF ، «وضعیت کودکان جهان، ۲۰۱۲».

۳۹ - برای خواندن یک نقد خوب در باره تئوری یوت بلج (Youth Bulge) نگاه کنید به «جوانان خشمگین، زنان با روبند جوان: به‌وجود آورنده‌ی یک تهدید جمعیتی»، اثر:

- آن هندریکسن (Anne Hendrixson) Briefing شماره ۳۴، دورست (Dorset)، بریتانیای کبیر: The Corner House، دسامبر ۲۰۰۴.
- ۴۰ - «پیش‌زمینه جمعیت‌شناسی در مورد درگیری اخلاقی: یک شرح مختصر» در CIA، «چالش درگیری اخلاقی در خصوص نظم ملی و بین‌المللی در دهه‌ی ۱۹۹۰، چشم‌اندازهای جغرافیایی: گزارش کنفرانس، واشنگتن، دی. سی: ۱۹۹۵، CIA، ص ص ۱۵۱ - ۱۵۴. فولر (Fuller) بین سال‌های ۱۹۸۲ و ۱۹۸۶ افسر ملی دستگاه اطلاعاتی در خاورمیانه و جنوب آسیا بود، پیش از آن که معاون شورای اطلاعاتی ملی سیا (CIA) تا سال ۱۹۸۸ شود. از سال ۱۹۸۸ تا ۲۰۰۰ برای شرکت رند (Rand) کار می‌کرد. این شرکت در حد فاصل بین صنعت نظامی و دولت ایالات متحده قرار دارد.
- ۴۱ - «برخورد تمدن‌ها و بازسازی نظم جهانی» اثر: ساموئل هانتینگتون، نیویورک: تچ استون، ۱۹۹۷، ص. ۲۵۹.
- ۴۲ - «پسران و قدرت جهانی، ترور رو به عروج و سقوط ملت‌ها» اثر: گنر هاینسن، زوریخ: انتشارات اورل فوسلی، ۲۰۰۳. نگاه کنید به نقد گوران تربورن (Göran Therborn) تحت عنوان: «جمعیت‌شناس ناتو» مجله نیو لغت رویو II شماره ۵۶ مارس و آپریل ۲۰۰۹، ص ص ۱۳۶ - ۱۴۴.
- ۴۳ - «عامل جوانی: جمعیت‌شناسی خاورمیانه و شاخص‌هایی برای سیاست ایالات متحده» اثر: گراهام فولر، واشنگتن، دی. سی: بنیاد بروکینز، سال ۲۰۰۳.
- ۴۴ - «پایان دادن به جنگ نیابتی علیه اسرائیل» نوشته گنر هاینسن، روزنامه‌ی وال استریت جورنال اروپا، ۱۲ ژانویه ۲۰۰۹.
- ۴۵ - در مورد نقد تئوری یوت بالچ به‌گونه‌ای که در مورد منطقه‌ی عربی به‌کار گرفته شده، نگاه کنید به نوشته یوسف کوربیچ تحت عنوان: «جمعیتی شناختی یوت بالچ و گسست اجتماعی» در کتاب «جوانان عرب: بسیج اجتماعی در زمان‌های خطرناک» اثر: سمیر خلف و روزینه ساد خلف، سال ۲۰۱۱، ص ص ۷۹ - ۸۸.
- ۴۶ - ILO، «گرایش‌های جهانی اشتغال» سال ۲۰۱۲، ژنو: ILO ۲۰۱۲.
- ۴۷ - «سلطه‌ی مذکر» اثر پیر بوردیو، ترجمه‌ی ریچارد نایس، کمبریج، بریتانیای کبیر: در پولیتی، ۲۰۰۱، ص. ۸۲.

۴۸ - همان‌جا، ص. ۸۳. بورديو اضافه می‌کند که چنین تاریخی «باید به آرایش‌های هرمی توجه کند و آن‌را توضیح دهد... این آرایش‌های هرمی موجب می‌شود که زنان به کنار گذاشته شدن خود از جایگاه‌هایی کمک کنند که در هر حال کنار گذاشته می‌شوند».

۴۹ - بانک جهانی، «جنس و توسعه در خاورمیانه و شمال آفریقا: زنان در حوزه‌ی عمومی» گزارش توسعه‌ی شورای منطقه خلیج، واشنگتن، دی. سی: بانک جهانی، ۲۰۰۴.

۵۰ - همان‌جا، ص. ۱۰، ۹۴-۹۸.

۵۱ - همان‌جا ص. ۱.

۵۲ - «تأثیر نابرابری جنسیتی در تعلیم و تربیت و اشتغال در مورد رشد اقتصادی در خاورمیانه و شمال آفریقا» نوشته استفان کلاسن (Stephan Klasen) و فرانسسکا لامانا (Francesca Lamanna). واشنگتن، دی. سی: بانک جهانی، ۲۰۰۳، ص. ۱۷، پانویس ۲۵.

۵۳ - این رقم به دلار روز از داده‌های آن لاین بانک جهانی گرفته شده و به دلار سال ۱۹۹۶ بر اساس نرخ تورم (CPI) ایالات متحده تبدیل شده است.

۵۴ - یونسکو، انستیتوی آمار، «خلاصه‌ای از تعلیم و تربیت جهانی ۲۰۱۱: مقایسه آمار تعلیم و تربیت در سراسر جهان، مونترآل: انستیتوی آمار یونسکو، ۲۰۱۱.

۵۵ - «بیکاری فارغ التحصیلان در مغرب» نوشته قاضی بن جبله (خلاصه‌ی خط‌مشی)، واشنگتن، دی. سی: جرمن مارشال فند (صندوق آلمانی مارشال)، نوامبر ۲۰۱۱.

۵۶ - نگاه کنید به «انقلاب تونس: وقفه، گسترش مدرسه‌ها و گسست منطقه‌ای» نوشته پیر بلویر (Pierre Blavier) در «کار تحقیق در علوم اجتماعی» (زیر چاپ در سپتامبر ۲۰۱۳).

۵۷ - بانک جهانی، «مهاجرت و وجه‌های ارسالی فیس بوک ۲۰۱۱ چاپ دوم، واشنگتن، دی. سی: بانک جهانی، ۲۰۱۱، ص. ۲۹.



۵۸ - اداره‌السیاسه السکانیه والهجره، «التقرير الاقليمي ليهجره العمل العربيه: هيجره الكفاءات العربيه، نظيف ام فورس ۲۰۰۸، قاهره: اتحاديه عرب، ۲۰۰۹، ص ۴۹.

۵۹ - بانک جهانی، «مهاجرت و ارسال فیس بوک ۲۰۱۱، ص ۱۰.

۶۰ - بانک جهانی، «زمینه فراهم کردن برای توانمندی کاری در خاورمیانه و شمال آفریقا: به‌سوی یک قرارداد اجتماعی جدید، گزارش شورای منطقه خلیج، واشنگتن، دی. سی: بانک جهانی، ۲۰۰۴، ص ۹۲.

۶۱ - ILO، گرایش‌های اشتغال ۲۰۱۲.

۶۲ - «گروندریسه: مبانی نقد اقتصاد سیاسی» اثر: کارل مارکس. ترجمه‌ی مارتین نیکلاوس، لندن: پنگوئن، ۱۹۹۳، ص ص. ۷۴۹ - ۷۵۰ (تأکید اضافه شده). مساله‌ی جمعیت که به بیکاری و «اضافه جمعیت» تقلیل پیدا کرده جانمایه توضیح مارکس از تناقضات ذاتی وجه تولید سرمایه‌داری در «قانون عام انباشت سرمایه‌داری» در جلد اول کتاب «سرمایه» است، ترجمه‌ی بن فاکس است، هارموندسورت: پنگوئن، ۱۹۷۶، فصل ۲۵، ص ص. ۷۶۲ - ۸۷۰.

#### فصل دوم. ویژگی‌های خاص سرمایه‌داری در منطقه عربی

۱ - نسبت سرمایه دولتی به تولید ناخالص داخلی بر اساس داده‌های بانک جهانی و از طریق کم کردن سرمایه‌گذاری بخش خصوصی نسبت به تولید ناخالص داخلی از کل آن سرمایه‌گذاری محاسبه شده است.

۲ - «سرعت بخشیدن به رفاه»، در «سرعت بخشیدن به رفاه، گزارش ویژه: اقتصاد چین»، نوشته‌ی سیمون کاکس (Simon Cox)، روزنامه اکونومیست، ۲۶ ماه مه ۲۰۱۲. همان استدلال در یک سرمقاله چهار سال پیش از آن ارائه شده بود: «یک اسطوره قدیمی چینی»، روزنامه اکونومیست، ۳ ژانویه ۲۰۰۸.

۳ - «العقد الاخير فی تاريخ سوریه: جدلیات الجمود و الاصلاح»، دوحه: المركز العربی للابحاث و دراسه السياسه ۲۰۱۲» اثر: محمد جمال باروت.

۴ - «آیا تجارت عربی هرگز بازیگر رفورم بوده یا خواهد بود؟ بررسی ریشه‌ای ARI (ابتکار رفورم عربی)» اثر: جیاکومو لوسیانی (Giamco Luciani) و استفن هرتگ (Steffen Hertog). اکتبر ۲۰۱۰ مبادرت الاصلاح العربی/ابتکار اصلح عربی،

www.arab-reform.net

ص ۲ .

۵ - همان‌جا، ص. ۵ .

۶ - بانک جهانی، «رونق نفت و درآمد مدیریت، توسعه اقتصادی و چشم‌اندازهای شورای همکاری خلیج، سال ۲۰۰۵، واشنگتن، دی. سی: بانک جهانی، ۲۰۰۵، ص.ص. ۵۴ - ۵۵ .

۷ - بانک جهانی، شورای همکاری خلیج، «توسعه‌ی اقتصادی و چشم‌اندازها، سپتامبر ۲۰۱۱: سرمایه‌گذاری برای رشد و اشتغال»، واشنگتن، دی، سی: بانک جهانی، ۲۰۱۱، ص. ۲۳ .

۸ - «تونس: دولت، اقتصاد و جامعه، منابع سیاسی، مشروعیت، قوانین اجتماعی» اثر: محمود بن رمضان تونس: انتشارات سود (Sud)، ۲۰۱۱، ص. ۱۲۹ .

۹ - «حاشیه‌نشینی یا فرومایگی؟ اقتصاد سیاسی تولید فقر در مصر»، نوشته: ری بوش، در «حاشیه‌نشینی و طرد شدگی در مصر» اثر: بوش و حبیب ایوب، لندن: زد، ۲۰۱۲، ص. ۶۸ .

۱۰ - «کتاب راهنمای منطقه‌ای برای مصر» اثر: ریچارد نایرپ (Richard Nyrop). واشنگتن. دی سی: دانشگاه امریکایی، سال ۱۹۷۶، ص، ۲۵۶ .

۱۱ - در مورد سرمایه‌گذاری‌های سلطان‌های شورای منطقه خلیج در کشورهای عربی، نگاه کنید به «سرمایه‌داری و طبقه در کشورهای عرب خلیج»، اثر: آدام هانیه، نیویورک: پالگرو مک‌میلان، ۲۰۱۱.

۱۲ - صندوق بین‌المللی پول، «چشم‌انداز اقتصادی منطقه‌ای: خاورمیانه و آسیای مرکزی» واشنگتن، دی. سی: صندوق بین‌المللی پول، ۲۰۰۷، ص.ص. ۳۲ - ۳۳ . در مورد ارزیابی‌های مشابه مربوط به مصر از سوی نهادهای مالی بین‌المللی از سال ۱۹۹۰ به بعد، نگاه کنید به «سرزمین رویایی» در اثر: تیموتی میچل تحت عنوان:

«حاکمیت متخصصان: مصر، فن - سیاست (Techno-politics)، نوگرایی»، برکلی، کالیفرنیا: مطبوعات دانشگاه کالیفرنیا، ۲۰۰۲، صص ۲۷۳ - ۳۰۳.

۱۳ - «ثبات و بی‌ثباتی در مصر: نگاهی دقیق‌تر به رشد اخیر مصر»، اثر: ژیلبر آشکار، ترجمه به زبان اسپانیایی: «ثبات و بی‌ثباتی، در مصر: نگاهی دقیق‌تر به رشد اخیر مصر»

<http://eprints.soas.ac.uk/10365>

ICEX,ed,Claves de la Economía Mundial 2009.

«مادرید: انستیتوی تجارت خارجی اسپانیا»، ۲۰۰۹، صص. ۴۵۵ - ۴۶۱.

۱۴ - «بهار عربی، یک سال بعد» اثر: کریستین لگارد، صندوق بین‌المللی پول، ۶ دسامبر ۲۰۱۱.

<<http://www.imf.org/external/2011/120611.htm>>

۱۵ - بانک جهانی، «شورای منطقه خلیج: اطلاعات به روز شده اقتصادی منطقه‌ای، آوریل ۲۰۱۲: میسر ساختن معجزه‌های اقتصادی»، واشنگتن. دی. سی: بانک جهانی، ۲۰۱۲، صص. ۳۲.

۱۶ - همان‌جا.

۱۷ - «نظرات هیلاری کلینتون پیرامون دریافت جایزه موسسه جرج سی مارشل»

«موسسه جرج سی مارشل»، ۲ ژوئن ۲۰۱۱

<<http://www.marshallfoundation.org/SecretaryClintonremarksJune22011.htm>>

۱۸ - رهنمودهای موسسات مالی بین‌المللی پیرامون حل مشکل بیکاری در تضاد آشکار با توصیه‌های سازمان بین‌المللی کار قرار دارد، توصیه‌های این سازمان بر تلاش‌های دولتی متمرکز است. نگاه کنید به «استخدام به هدف ثبات و پیشرفت اجتماعی - اقتصادی در شمال آفریقا: استراتژی، سازمان بین‌المللی کار.

۱۹ - بانک جهانی، «آزاد سازی توانمندی شغلی در خاورمیانه و شمال آفریقا: به سوی قرارداد اجتماعی جدید، گزارش توسعه خاورمیانه و شمال آفریقا»، واشنگتن دی. سی: بانک جهانی، سال ۲۰۰۴.

۲۰ - بانک جهانی، «جنسیت و توسعه در خاورمیانه و شمال آفریقا: زنان در حوزه عمومی، گزارش توسعه خاورمیانه و شمال آفریقا»، واشنگتن، دی. سی: بانک جهانی، سال ۲۰۰۴.

۲۱ - همان‌جا، ص. ۸ (نگاه کنید به صص ۷۹ - ۸۶).

۲۲ - «AGFUND, AFESD, UNDP»، گزارش توسعه انسانی عربی سال ۲۰۰۵: به‌سوی مسافرت زنان به دنیای عربی»، نیویورک: UNDP، دفتر منطقه‌ای کشورهای عربی، ۲۰۰۶.

۲۳ - همان‌جا، ص. ۲۰.

۲۴ - بانک جهانی، «چشم‌اندازهای اقتصادی جهانی، ژانویه ۲۰۱۱: هدایت جریان‌های پرقدرت، در منطقه خاورمیانه و شمال آفریقا» واشنگتن، دی سی: بانک جهانی، ۲۰۱۱، جلد دوم. ص. ۹۵.

۲۵ - بانک جهانی، «توسعه اقتصادی و چشم‌اندازهای سال ۲۰۰۸ در خاورمیانه و شمال آفریقا: ادغام منطقه‌ای برای رقابت بین‌المللی»، واشنگتن، دی سی: بانک جهانی، ۲۰۰۹، ص. XIV (تاکید اضافه شده است). پیرامون بحران غذایی جهانی، نگاه کنید به «تاملاتی بر بحران غذایی جهانی: چگونه اتفاق افتاد؟ چگونه آسیب رساند؟ و چگونه می‌توانیم از بحران بعدی جلوگیری کنیم؟» اثر: درک هدی (Derek Heady) و شنگن فن (Shenggen Fan)، واشنگتن دی سی: انستیتوی پژوهش مشی غذایی جهانی، سال ۲۰۱۰.

۲۶ - بانک جهانی، «رشد اقتصادی و چشم‌اندازهای سال ۲۰۰۹ در کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا: برون رفتن از رکود جهانی»، واشنگتن، دی سی: بانک جهانی، ۲۰۰۹، ص. ۵.

۲۷ - همان‌جا، ص. ۲۲.

۲۸ - «IMF»، چشم‌انداز اقتصاد جهانی آپریل ۲۰۱۲: از سرگیری رشد، خطرهای باقی‌مانده»، واشنگتن، دی سی: IMF، ۲۰۱۲، ص. ۱۹۸.

۲۹ - پیرامون نگاهی به خشک‌سالی در سوریه، نگاه کنید به مقاله «سوریه: دگرگونی آب و هوا، خشک‌سالی و ناآرامی‌های اجتماعی» اثر: فرانسسکو فمیا و کایتلین ورل.

<<http://climateandsecurity.org/2012/02/29>

Syria-climate-chang.drought-and-scial-unrest/>

در مورد مساله امنیت غذایی در سوریه به‌مثابه پیشینه قیام، نگاه کنید به مقاله‌ی  
Buhuth « 2025 Suriyya` Madhru M Ru`yat : Ghazai al Amn al\_ Tahaddi »  
«Arabiyya Iqtisadiyya

شماره ۴۳-۴۴ تابستان و پاییز ۲۰۰۸، ص.ص. ۱۷۵ - ۱۹۱.

۳۰ - «انقلاب فرانسه» اثر: آلبرت سوپول، پاریس: مطبوعات دانشگاهی فرانسه، ۱۹۶۵،  
ص.ص. ۱۰ - ۳۰.

۳۱ - همان‌جا، ص.ص. ۲۷ - ۲۸.

۳۲ - این محاسبات بر اساس [داده‌های] بانک جهانی انجام گرفته، «ادغام اقتصادی در  
شورای منطقه‌ی خلیج»، واشنگتن، دی سی: بانک جهانی، ۲۰۱۰ ص.ص ۲۸ و ۳۲.

۳۳ - همان‌جا. ارقام مربوط به ترکیه از بانک جهانی اخذ شده است، «شاخص‌های  
توسعه‌ی جهانی سال ۲۰۰۹، واشنگتن، دی سی: بانک جهانی، ۲۰۰۹، ص. ۲۱۸.

۳۴ - بانک جهانی، ثروت تغییر یابنده‌ی ملل،

<<http://data.org/datacatalog/wealth-of-nation>>

بانک جهانی، بانک داده‌های جهانی.

۳۵ - بانک جهانی، داده‌های بانک جهانی.

۳۶ - وزارت خارجه ایالات متحد، خلاصه شرح مالی نظامی خارجی، ۲۳ ژوئن ۲۰۱۰.  
[http://www.state.gov/t/pm/ppa/sat/c14\\_560.htm](http://www.state.gov/t/pm/ppa/sat/c14_560.htm)

۳۷ - در خصوص رانت کمکی اردن، نگاه کنید به مقاله «اردن از سال ۱۹۸۹ به بعد:  
پژوهشی در اقتصاد سیاسی» اثر: وارویک نالز (Warwick Knowles)، لندن: B.I. توریس  
(Tauris)، ۲۰۰۵.

۳۸ - لبنان تا سال ۲۰۰۵ تحت قیمومت سوریه - سعودی به‌منظور جلوگیری از برآمد  
وضعیت هرج و مرجی که در نهایت بر کل منطقه تاثیر می‌گذاشت، تامین مالی شد.  
پارهای نویسندگان درآمدهای کارگران مهاجر را به‌عنوان بخشی از «رانت» کشورهای  
به حساب می‌آورند که از آن‌ها مهاجرت کرده‌اند. این معنای چندانی ندارد زیرا چنین  
درآمدهایی به کشورهای مهاجرین نمی‌رود؛ بلکه به خانواده‌های آن‌ها داده می‌شود.

حداکثر سهمی که از این درآمدها به جیب دولت به شکل مالیات یا هزینه بانکی می‌رود می‌توان منطقی رانت دولتی تلقی کرد.

۳۹ - «دولت‌های رانتی در جهان عرب» اثر: حازم البلاوی در نشر البلاوی و جاکومو لوجیانی «دولت رانت‌خوار»، لندن: کروم هلم، ۱۹۸۷، ص ۶۲. در خصوص اطلاعات به‌روز و تدقیق مفهوم دولت رانت‌خوار کشورهای پادشاهی شورای منطقه خلیج، نگاه کنید به «تئوری رانت‌خواری اخیر در کشورهای عربی خلیج» اثر: متیو گری (Grey Matthew)، قطر: مرکز مطالعات بین‌المللی و منطقه‌ای - دانشگاه جورج تاون، ۲۰۱۱. ۴۰ - در مورد نمونه‌ای از تجزیه و تحلیل‌های مرسوم پیرامون نبود دموکراسی در کشورهای عربی، نگاه کنید به مقاله «دموکراسی بدون دموکرات‌ها»: تجدید سیاست در جهان عرب» اثر: قاسم سلامه، لندن: Tauris. BI، 1994. در مورد نقد خوب تئوری‌های مربوط به دولت رانت‌خوار که در علوم سیاسی سنتی مورد استفاده قرار گرفته، نگاه کنید به مقاله

democratie la vraiment entrave\_t\_elle rente La? »

critiqueReexaman des thÈestoriesLatrentieretdelamaledicationdesresour  
در «Revue française de science politique»، جلد ۶۲، شماره ۲ سال ۲۰۱۲،  
صص. ۲۰۷ - ۲۳۰.

۴۱ - «اقتصاد سیاسی عربستان سعودی» اثر: تیم نیبلوک و مونیکا مالک، اکسن، بریتانیا: راتلج، ۲۰۰۷، ص. ۲۱. در مورد پادشاهی سعودی، نگاه کنید به «ارزش سلامتی: اقتصادها و نهادها در خاورمیانه» کیرن عزیز چادهری (Aziz Chaudhry Kiren) ایتاگا، NY: مطبوعات دانشگاه کرنل، ۱۹۹۷ و «شاهزاده‌ها، دلال‌ها و بوروکرات‌ها: نفت و حکومت در عربستان سعودی»، ایتاگا، NY: مطبوعات دانشگاه کرنل، ۲۰۱۰ کتاب هرتگ به مفهوم دولت رانت‌خوار به گونه‌ای که در مورد عربستان سعودی به کار رفته است، باز می‌گردد. در خصوص تکامل بورژوازی این پادشاهی، نگاه کنید به «تحول نهادی و نقش بورژوازی در عربستان سعودی، یک پادشاهی در تغییر؟»، در اثر اورلیکه فرایتاگ (Ulrike Freitag) تحت عنوان: «عربستان سعودی. یک پادشاهی در تغییر؟» پادربورن: فردیناند شونینق، ۲۰۱۰، صص. ۲۷۹ - ۳۰۱.

۴۲- «مصر ناصری» اثر: حسن ریاض [نام مستعار سمیر امین]، پاریس: مینوی (Minuit)، ۱۹۶۴. نگاه کنید به ص.ص. ۲۲۳ - ۲۴۹. در مورد تزی که «بوروکراسی بورژوازی» خود به یک «بورژوازی دولتی» و یک «بورژوازی جدید» تغییر شکل یافت. امین به تزی واکنش نشان می‌داد که انور عبدال مالک تحت عنوان «مصر، جامعه‌ی نظامی: رژیم نظامی، چپ تحت [حکومت] ناصر» ترجمه شده است. چارلز لم مارکمن، ارتش را در مرکز انتقال از سرمایه‌داری به سوسیالیسم در هماهنگی با تز «مارکسیسم روسی» در باره «راه رشد غیرسرمایه‌داری» قرار داد. یک فاصله‌گذاری دقیق‌تر این مفهوم که بوروکراسی، بورژوازی و ارتش را از یک‌دیگر متمایز می‌سازد، در اثر نزیه ایوبی تحت عنوان: «بوروکراسی و سیاست در مصر معاصر» آمده است. لندن: ایتاکا، ۱۹۸۰.

۴۳ - «اقتصاد و جامعه» اثر ماکس وبر، جلد دوم، برکلی: مطبوعات دانشگاه کالیفرنیا. ۱۹۷۸.

۴۴ - برای توضیحی در خور از بحث‌های اخیر پیرامون نو پدر میراثی در پرتو تجربه جنوب صحرائی افریقا، نگاه کنید به «بازنگری در نو پدر میراثی - فراسوی یک مفهوم فراگیر» اثر: گرو اردمن (oGer Erdman) و اولف اینگل (Ulf Engel)، هامبورگ، GIGA برنامه کاری. شماره ۱۶ فوریه ۲۰۰۶.

۴۵ - نگاه کنید به مقاله «Maroc le appartient qui A?» (مراکش به چه کسی تعلق دارد؟) اثر: مومن دیوری (Moumen Diouri). پاریس: Harmattan` L، ۱۹۹۲، نگاه کنید به مقاله la Roi predateur «اثر: کاترین گرسیه (Catherine Graciet) و اریک لورنت (Eric Laeurt)، پاریس: سویل (Seuil)، ۲۰۱۲.

۴۶ - مناسبات خارجی که بن علی تونس پایه‌ریزی کرد، به برآمد وضعیت منتهی شد که استفن اردل (Steffen Erdle) آن را «یک دولت نیمه رانت‌خوار» نامید که بر اساس تز قطوری پیرامون تونس تحت عنوان: «تونس جدید بن علی (۱۹۸۷ - ۲۰۰۹): یک مورد مدرنیزه کردن اقتدارمدارانه در جهان عرب» تدوین شده بود. برلن: کلاوس شوارس (Klaus Schwarz)، ۲۰۱۰. در مورد تونس باز هم نگاه کنید به مقاله الفا

لملوم (Olfa Lamtoun) و برتران روانل (nardBer Ravanel) تحت عنوان: «تونس بن علی، جامعه علیه رژیم»، پاریس:

L'Harmattam ، ۲۰۰۲ .

«resistance ,consentement ,coercition ,cite la de delitement le :sie» اثر:

صدری خیاری، پاریس: کارتالا (Karthala)، ۲۰۰۳ . «نیروی اطاعت: اقتصاد سیاسی سرکوب در تونس» اثر: بناتریس هیبو (Beatrice Hibou)، کمبریج، پادشاهی بریتانیا: Polity، ۲۰۱۱ . «تونس: ثبات و رفورم در مغرب مدرن» اثر: کریستوفر الکساندر (Christopher Alexander) اکسون، پادشاهی بریتانیا، راتلج، سال ۲۰۱۰ ، و «تونس، دولت، اقتصاد و جامعه» اثر: بن رمضان. طبق نظر بناتریس هیبو رژیم بن علی علی‌رغم سرکوب‌گر بودن از رضایت عمومی در اثر «پیمان امنیتی» که مزایای اقتصادی و اجتماعی مردم را تضمین کرده بود، بهره‌مند بود. محمود بن رودخانه تز هیبو را شدیداً مورد انتقاد قرار می‌دهد و آن‌را در مفهوم ادوارد سعید «شرق شناسانه» توضیح می‌دهد، با وجود نقد خود او از قالب‌واره‌ترین تزه‌های فرهنگ باورانه.

۴۷ - نگاه کنید به «شهروند حریری و سیاست نئولیبرال در لبنان پس از جنگ» تز دکترای هنس بومن (Hannes Baumann)، لندن: SOAS، دانشگاه لندن، ۲۰۱۲ .

۴۸ - نگاه کنید، مخصوصاً، به «رانت‌ها، رانت‌یابی و توسعه اقتصادی: تئوری و مدارک در آسیا» اثر: مشتاق خان و جومو کوامه سندرم (Jomo Kwame Sundarm)، کمبریج، پادشاهی بریتانیا، مطبوعات دانشگاه کمبریج، سال ۲۰۰۰ . هم‌چنین نگاه کنید به «سرمایه‌داری نیابتی: فساد و توسعه در کره جنوبی و فیلیپین» اثر: دیوید کنگ (David Kang)، کمبریج، پادشاهی بریتانیا: مطبوعات دانشگاه کمبریج، ۲۰۰۲ .

۴۹ - «اقتصاد و جامعه» اثر: وبر، جلد اول، ص. ۲۴۰ .

۵۰ - نگاه کنید به «دور انداختن نردبان: توسعه، استراتژی در چشم‌انداز تاریخی» اثر: ها جون چنگ (Ha Joon Chang)، لندن، مطبوعات انتم (Anthem)، سال ۲۰۰۳ و «داره بازار: تئوری اقتصادی و نقش دولت در صنعتی کردن آسیای شرقی» اثر: رابرت وید (Robert Wade) با پیش‌گفتار جدیدی از نویسنده، NJ: مطبوعات دانشگاه پرینستون، سال ۲۰۰۴ .



- ۵۱ - «عقلانیت و بی‌منطقی در اقتصاد» اثر: موریس گودلیه ترجمه برایان پیرس، نیویورک: مطبوعات مانتلی رویو، ۱۹۷۳.
- ۵۲ - اشاره به پیش‌گفتار وبر در «مجموعه مقالات جامعه‌شناسی مذهب» در «اخلاق پروتستان و «روح» سرمایه‌داری و دیگر نوشته‌ها»، لندن: پنگوین، سال ۲۰۰۲، ص. ۳۵۹.
- ۵۳ - همان‌جا، ص. ۳۶۲.
- ۵۴ - «کار مزدی و سرمایه» اثر: کارل مارکس در منتخب آثار، لندن: لارنس و ویشارت، سال ۱۹۹۱، ص. ۸۵.
- ۵۵ - در خصوص نقش سرمایه کشورهای شورای منطقه خلیج در شکل‌بخشی به سرمایه‌داری بین‌المللی نتولیرال نگاه کنید به «سرمایه‌داری و طبقه در کشورهای عربی خلیج» اثر: هانیه. همان‌گونه که هانیه به درستی می‌گوید «شکل‌گیری طبقه در خلیج به پایه‌ریزی عروج قدرت ایالات متحد در عصر پس از جنگ یاری رساند. هم‌زمان سرمایه‌داری خلیج به بازار جهانی آورده شد که خود این عروج به آن شکل بخشید و تضمین دقیق پیش‌برد آن به بین‌المللی شدن و مالی شدن. مسیر سیاست آینده هرچه باشد، درهم‌تنیدگی مداوم نیازها و چشم‌انداز نخبگان حاکم منطقه خلیج با آن سرمایه‌داری جهانی وجود خواهد داشت». ص ۱۸۶.
- ۵۶ - کتاب «سرمایه» مارکس ترجمه بن فوکس، پنگوئن، ۱۹۷۶، ص. ۹۱۹ (تاکید اضافه شده).
- ۵۷ - «اشارات مقدماتی» وبر، ص. ۳۶۵.
- ۵۸ - «اقتصاد و جامعه» اثر: وبر، جلد دوم، ص. ۱۶۴-۱۶۵.
- ۵۹ - در مورد مشخص مصر، نگاه کنید به تصویر آموزنده‌ای که امر عدلی در اثرش تحت عنوان: «مبارک (۱۹۹۰-۲۰۱۲): حکومت فساد، مطالعات موضوعی ARI» مبادرات الاسلام العربی

www.arab.reform.net

مارس سال ۲۰۱۱. هم‌چنین نگاه کنید به «راسامالیت المحاسب: دراسا فی الاقتصاد الاجتماعیه» محمود عبدال فدیله، قاهره: در العین، ۲۰۱۱ و «اقتصادیات الفساد فی مصر: کیف جار افساد مصر ولمصریین ۱۹۷۴ - ۲۰۱۰». اثر: عبدال خلیق فاروغ،

قاهره: مکتبات الشروق الدولیه، ۲۰۱۱. گزارش دیپلمات‌های ایالات متحد که ویکی لیکس آن را افشا کرده است مملو از اطلاعات مربوط به فساد در کشورهای مختلف عربی است. به‌عنوان نمونه، نگاه کنید به «فساد در تونس: آنچه مال تو است، به من تعلق دارد»، به تاریخ ۲۳ ژوئن ۲۰۰۸.

<<http://tuniteaks.appspot.com>>

۶۰ - داده‌های پیشین از «گردش‌های مالی غیرقانونی در کشورهای در حال توسعه: ۲۰۰۰-۲۰۰۹» از دو کار (Dev Kar) و (Karly Curcio)، واشنگتن، دی سی: ادغام مالی جهانی، ژانویه ۲۰۱۱. در خصوص فرار سرمایه از کشورهای شورای منطقه خلیج از دهه هفتاد تا سال ۲۰۰۲ و رابطه آن با درآمدهای نفتی، نگاه کنید به «یک رویکرد تطبیقی توسعه نسبت به فرار سرمایه: مورد خاورمیانه و شمال آفریقا» اثر: عبدالله المونصر (Abdullah Amounsor)، در انتشارات گerald ابستاین (Gerald Ebstein) و «فرار سرمایه و کنترل سرمایه در کشورهای توسعه‌یابنده». اثر: ادوارد الگار (Edward Elgar)، چلتنهم (Cheltenham)، پادشاهی انگلیس: ادوارد الگار، ۲۰۰۵، ص.ص. ۲۴۳- تا ۲۶۱.

۶۱ - «کارگران مهاجر عرب دو برابر کارگران مهاجر آسیا در کشورهای شورای منطقه خلیج» اثر: اندرزج کاپیسچوسکی (Andrzej Kapiszewski)، بیروت: EGM، تقسیم جمعیت، بخش امور اقتصادی و اجتماعی، منشی‌گری سازمان ملل، ۱۵ تا ۱۷ مه سال ۲۰۰۶، ص. ۹.

۶۲ - همان‌جا، ص. ۴.

۶۳ - بانک جهانی، داده‌های بانک جهانی.

۶۴ - بانک جهانی، «سرمایه‌گذاری برای رشد و شغل»، ص.ص. ۴۰ - ۴۱.

۶۵ - المعهد الوطنی للاحصاء، «المسح الوطنی حول السكان والتشغیل ۲۰۱۰، تونس: وزارت التخطيط ولتعاون الدولی، ژوئن ۲۰۱۱. در مورد دوره ۲۰۰۰ تا ۲۰۰۷ نگاه کنید به «تحول بازار کار در تونس» اثر: فاخر ضایی (Fakher Zaibi)

<<http://www.emploi.gov.tn/fileadmin/user-upload/PDF/928081PDF>> - ۶۶

UNCTAD. «گزارش سرمایه‌گذاری جهانی سال ۲۰۱۲: به سوی یک نسل جدید  
خط‌مشی‌های سرمایه‌گذاری»، UNCTAD، ژنو، سال ۲۰۱۲، ص. ۴۸.

۶۷ - «هیجدهم برومر لویی بناپارت» اثر: کارل مارکس، در منتخب آثار مارکس و  
انگلس. لندن: لارنس و ویشارت، ۱۹۹۱، ص.ص. ۹۱ - ۱۷۱.

۶۸ - در باره اقتصاد سیاسی مصر پس از ناصر علاوه بر آثاری که در بالا ذکر شد، نگاه  
کنید به کتاب قطوری که عادل حسین در حالی که هم‌چنان از موضعی مارکسیستی  
می‌نوشت در باره سال‌های حکومت سادات در مصر تهیه کرد: «الاقتصاد المصری من  
الاستقلال الی التبعية ۱۹۷۴ - ۱۹۷۹» دو جلد، بیروت: دار الکلمه (arD al Kalima)،  
۱۹۸۱. هم‌چنین نگاه کنید به «دولت و خط‌مشی‌های جمهوری در مصر از سادات  
بعید» اثر: نزیه ایوبی، ریدینگ (Reading)، انگلیس: ایثاکا (Ithaca)، ۱۹۹۱، و «توهم  
بزرگ: دموکراسی و اصلاح اقتصادی در مصر» اثر: ابر هارد کینل (Eberhard Kienle)،  
لندن: BI. توریس، ۲۰۰۰. و «مصر حاضر و مصر کنونی، بیان جامعه‌ی پیش از  
انقلاب» اثر: ونسان بتستی (Vincent iBatest) و فرانسوا ایرتن (Francois Ireton)  
پاریس Sud Actes / Sindbad سال ۲۰۱۱ مخصوصاً فصل ۳ ص.ص. ۴۰۳ - ۶۴۷. در  
مورد سال‌های حافظ الاسد در سوریه، نگاه کنید به «کشور بربریت» اثر: میشل  
سویرت (Michel Seurat). پاریس: Seuil، ۱۹۸۹ و «اقتصاد سیاسی سوریه تحت  
حاکمیت اسد»، اثر: Volker Perthes لندن: IB. توریس، ۱۹۹۵ و «سوریه: انقلاب از  
بالا» اثر: (Reymond Hinnebursch) لندن، راتلج، ۲۰۰۱ و در مورد سوریه تحت اسد  
پدر و پسر نگاه کنید به «شبکه‌های تجاری در سوریه: اقتصاد سیاسی انعطاف‌پذیری  
اقتدارمدارانه» اثر: بسام حداد استانفورد، کالیفرنیا: مطبوعات دانشگاه استانفورد، ۲۰۱۲  
. یک تصویر آموزنده از تحول اجتماعی - اقتصادی سوریه در «العقد الاخير فی تاریخ  
سوریه» اثر: محمد جمال باروت، ارائه شده است. در مقابل، ترکیب سیاسی این  
بررسی، بیش‌تر مورد پرسش قرار گرفته زیرا چشم‌انداز سیاسی باروت بیش‌تر از راه‌حل  
مذاکره با رژیم اسد و رئیس‌جمهور آن شکل گرفته است. در مورد این قضیه نگاه  
کنید به نقد با ارزش حسام الدین درویش از کتاب باروت، تحت عنوان:  
«Abhath liNaqdiyya Munaqasha»

«Suriyya al THawar al an Barut Jalmal Muhammad

مناقشه نقدیه لل ابحاث، دوحه: المركز العربی لایبحاث و دراسه السیاسه، ۲۰۱۲. در خصوص مقایسه بین فرایندهای لیبرالیزه کردن اقتصادی در مصر و سوریه حافظ الاسد، نگاه کنید به «سیاست لیبرالیزه کردن اقتصادی: مقایسه مصر و سوریه» اثر: ریموند هینه بوش، در «دولت و دگرگونی جهانی: اقتصاد سیاسی گذار در خاورمیانه و شمال افریقا» اثر حسن حکیمیان و زیبا مشاور، ریچموند، پادشاهی بریتانیا: کورزن (Curzon)، سال ۲۰۰۰، ص.ص. ۱۱۱ - ۱۳۴.

۶۹ - در مورد سال‌های شاذلی بن جدید نگاه کنید به «الجزایر در بحران. بحران اقتصادی و تغییرات سیاسی» اثر: عبدالرحیم لمچیچی (Abderrahim chichi Lam)، پاریس، لارماتان (Harmattan L)، ۱۹۹۱. یک توضیح عالی از فساد فزاینده در رژیم الجزایر پس از بومدین در اثر، هوسینه مالتی (Hocine Malti) تحت عنوان «تاریخ سری نفت الجزایر» آمده است. پاریس، لدکوررت، ۲۰۱۰.

۷۰ - نگاه کنید به مقاله «تکوین سرمایه‌داری دولتی عراق» در کتاب: «ثروت و قدرت در خاورمیانه» اثر: ایسام ال خفجی در ماهنامه MERIP، شماره ۱۴۲ سپتامبر - اکتبر ۱۹۸۶، ص.ص. ۴-۵ و ص. ۱۲ که باید همراه با «دولت و سرمایه داری در عراق: یک اظهار نظر» اثر: حنا بطاطو همان‌جا ص.ص. ۱۰ - ۱۲.

۷۱ - نگاه کنید به مقاله چارلز اشمیت تحت عنوان: "سیاست و اقتصاد در یمن: درس‌هایی از گذشته" در نوشته‌ی کمیل مهدی، انا وورث و هلن لکنر تحت عنوان: «یمن در قرن بیست و یکم: تداوم و دگرگونی، Reading پادشاهی انگلیس: ایتاکا، ۲۰۰۷، ص.ص. ۳۱ - ۴۹. هم‌چنین نگاه کنید به «ارزش ثروت» اثر: چودری.

۷۲ - «لیبی از زمان استقلال به این سو: نفت و کشورسازی» اثر: دیرک وندوال، ایتاکا، مطبوعات دانشگاه کرنل، ۱۹۹۸، و «تاریخ لیبی مدرن» نیویورک: مطبوعات دانشگاه کمبریج، ۲۰۰۶. هم‌چنین نگاه کنید به «de Libye la de Cour Au» Kadhafi» اثر: پاتریک هایمزاده. پاریس: Lattes C- J سال ۲۰۱۱.

۷۳ - نگاه کنید به «عروج و افول رییس‌جمهورهای مادام‌العمر» اثر: راجر اوئن کمبریج، MA: مطبوعات دانشگاه هاروارد، سال ۲۰۱۲.

۷۴ - مقاله «بهار عربی» اثر: ژیلبر آشکار در روزنامه لوموند دیپلماتیک، ژوئیه سال ۲۰۰۵.

#### فصل سوم . عوامل سیاسی منطقه‌ای

۱ - درصدهایی که بر مبنای داده‌های آپک محاسبه شده است، در بولتن آمار سالانه، وین: آپک، ۲۰۱۱.

۲ - من مفهوم جنگ سرد جدید را در کتابم تحت عنوان «جنگ سرد جدید. جهان پس از کوزوو» بسط دادم، پاریس: PUF، 1999، که به انگلیسی ترجمه شد به شکل دو مقاله در باره نوشته طارق علی تحت عنوان: «اربابان دنیا» و «جنگ صلیبی ناتو در بالکان». لندن، ورسو، ۲۰۰۰، که عبارتند از: «سه‌گانه استراتژیک ایالات متحده، روسیه و چین» و «راسپوتین شطرنج بازی می‌کند: چگونه غرب در دام جنگ سرد جدیدی افتاد» ص.ص. ۵۷ - ۱۴۴.

۳ - معروف است که دم و دستگاه بوش پُر از کارمندانی است که با پروژه «قرن جدید امریکایی» در ارتباط بوده‌اند، از جمله این افراد ابرامز، ارمیتاژ، بولتن، کوهن، خلیل‌زاد، لیبی، پرل، ردمن، رمزفلد، ولفوویتز، و زولیک اند. در مورد استراتژی ایالات متحده در خاورمیانه از WWI (جنگ جهانی اول) و مخصوصاً ارتباط آن با نفت، نگاه کنید به مقاله «استراتژی امپریالیستی ایالات متحده در خاورمیانه» در کتاب «تلاطم شرقی: اسلام، افغانستان، فلسطین و عراق در آئینه مارکسیستی»، نیویورک: مطبوعات مجله مانتلی ریویو، و لندن: پلوتو، ۲۰۰۴، ص.ص. ۹ - ۴۵.

۴ - «جایزه: جستجوی حماسه‌وار برای نفت، پول و قدرت» اثر: دانیل یرگین چاپ سوم، سیمون و شوستر، سال ۲۰۰۸، ص.ص. ۴۰۹ - ۴۱۰.

۵ - این تزی است که در کتاب «جدال توحش‌ها: ایجاد ناآرامی‌های دنیای جدید» تایید کرده‌ام. چاپ دوم، لندن: کتاب‌فروشی و بولدر Publishers Pradigm: CO، ۲۰۰۶.

۶ - در خصوص دو ستون مذهبی که او «واتیکان وهابی» می‌نامد، نگاه کنید به «Al walUlama -Arsh :Thuna yati al - Sulta fi Sa u diyya »

- العلماء والعروش: سنیات السلطه فی السعودیه، لندن: موسسات الرفیض، ۱۹۹۵ .
- ۷ - در باره‌ی تاریخ مناسبات ایالات متحده با سعودی و تاکید ویژه بر روابط نظامی، نگاه کنید به «ایالات متحده و عربستان سعودی: اتحادهای متضاد» اثر: دیوید لانگ (David long)، Westview: CO. سال ۱۹۸۵ و با تاکید ویژه بر آرامکو در اثر آنتونی کیو بران تحت عنوان «نفث، خدا و طلا: سرگذشت آرامکو و پادشاهان سعودی»، نیویورک: هاتون میفین سال ۱۹۹۹، کتاب تا حدی بر اساس آرشیوهای خصوصی یک کارمند آرامکو که یک عرب شناس بود، پایه‌گذاری شده است.
- ۸ - در مورد تاریخ پادشاهی سعودی نگاه کنید به «تاریخ عربستان سعودی» اثر: مدوی الرشید، چاپ دوم، کمبریج، پادشاهی انگلیس، مطبوعات دانشگاه کمبریج، سال ۲۰۱۰.
- ۹ - نگاه کنید به فصل ۴ کتابم تحت عنوان: «اعراب و قتل عام با حریق (هولوکاست): روایت‌های مربوط به جنگ اعراب و اسرائیل» ترجمه جی. ام گشگاریان (M.G. Goshgarian)، نیویورک: متروپولیتان/ پیکارد، سال ۲۰۱۰، لندن: کتاب‌فروشی ساقی سال ۲۰۱۰، چاپ دوم، ۲۰۱۱.
- ۱۰ - «دو چهره عربستان سعودی» اثر: مه یمانی در مجله سورویوال (Survival) جلد ۵۰ شماره یک، فوریه تا مارس ۲۰۰۸ صص. ۱۴۶ - ۱۴۷.
- ۱۱ - «عصر تلاطم: ماجراها در جهان جدید» اثر: الن گرینسپن، نیویورک: مطبوعات پنگوئن، ۲۰۰۷، صص. ۴۶۳.
- ۱۲ - انستیتوی امور مالی بین‌المللی، «گزارش اقتصادی: شورای کشورهای همکاری خلیج» واشنگتن دی. سی: IIF، ۱۶ ژانویه، ۲۰۰۸، صص. ۱۰.
- ۱۳ - انستیتوی امور مالی بین‌المللی، تجدید نظر عمومی کشورهای شورای منطقه خلیج، واشنگتن، دی، سی، IIF ۱۳ مه ۲۰۱۰، صص. ۱۶.
- ۱۴ - همان‌جا.
- ۱۵ - آژانس همکاری امنیتی، «کتاب داده‌های تاریخی مربوط به ۳۰ سپتامبر، ۲۰۱۰، واشنگتن، دی سی: وزارت دفاع، سال ۲۰۱۰.
- ۱۶ - همان‌جا.

۱۷ - «ایالات متحده فروش سلاح: موافقت‌نامه‌ها با و تحویل سلاح به مشتریان عمده، سال، ۲۰۰۳ - ۲۰۱۰، و واشنگتن، دی سی: خدمات تحقیقاتی مربوط به کنگره، ۱۶ دسامبر ۲۰۱۱.

۱۸ - نگاه کنید به «عروج، فساد و سیر افول خانواده سعودی» اثر: سعید ابو ریش، لندن: بلومزبریو ۱۹۹۴.

۱۹ - مقاله امی باتلر تحت عنوان: «سعودی، ایالات متحده. قطعی کردن فروش هواپیماهای اف ۱۵ اس آ» در مجله ایویشن ویک، ۲ ژوئن ۲۰۱۲.

۲۰ - مجله (Daily Industry Defence) «۲۰۱۰ تا ۲۰۱۲ محل خرید آزاد سعودی، اف ۱۵ اس، هلیکوپتر & بیش‌تر» ۹ مارس ۲۰۱۲.

۲۱ - همان‌جا، در مورد تجزیه تحلیل شرایط پیش از سال ۲۰۱۰ معامله ایالات متحده با سعودی، نگاه کنید به «ژئوپولیتیک تدارک سلاح در کشورهای خلیج» مجله تجزیه تحلیل دفاع و امنیت» جلد ۲۲، شماره یک، مارس ۲۰۰۶، صص ۷۳ - ۸۸.

۲۲ - «انتقال سلاح‌های سنتی به ملل توسعه یابنده، ۲۰۰۴ - ۲۰۱۱» اثر: ریچارد گریمت و پال کر، واشنگتن، دی سی: مجله خدمات تحقیقی مربوط به کنگره، ۲۴ اوت، ۲۰۱۲، ص. ۱۴. یکی از ارقام نقل شده آشکارا غلط است و در پرتو جدول‌های ضمیمه شده به گزارش تصحیح شده است.

۲۳ - پایگاه داده‌های SIPRID

</armstrade/org.sipri.armstrade //http /html/phpexport.toplist>

۲۴ - مقاله علی خدردی تحت عنوان: «انباشت از طریق تجاوز به مشرق عربی» در کتاب «حاشیه‌نشینی و طردشدگی در مصر» اثر: ری بوش و حبیب ایوب (لندن: زد سال ۲۰۱۲) ص. ۵۰.

۲۵ - «اسرائیل و منافع ملی امریکا: بررسی انتقادی» اثر؛ چریل روبن برک، شیکاگو: مطبوعات دانشگاه ایلینوی، ۱۹۸۶. ص. ۹۱. هم‌چنین نگاه کنید به مقاله «فروش جت‌های فانوم به اسرائیل» نوشته: میشل باردی در کتابخانه مجازی،

<http://www.jewishvirtuallibrary.org/jsoutce/US-Israel/phantom.html>

۲۶ - «ایالات متحده و عربستان سعودی» اثر: لانگ صص ۳۹ - ۴۰

۲۷ - تجزیه و تحلیل من از درگیری بین ایالات متحده و اسرائیل در مقاله‌ام تحت عنوان «استراتژی امپریالیستی ایالات متحده در خاورمیانه» موجود است.

۲۸ - «موج سوم: دموکراتیزه کردن در اواخر قرن بیستم» اثر: ساموئل هانتینگتون، نورمن، اوکلاهما: مطبوعات دانشگاه اوکلاهما، ۱۹۹۱.

۲۹ - مقاله فوکویاما تحت عنوان: «پایان تاریخ» در مجله: منافع ملی، تابستان ۱۹۸۹ قابل دسترس در آدرس زیر:

<<http://www.wesjones.com/eoh.htm>>

۳۰ - فوکویاما غیرمستقیم به نوشته‌اش تحت عنوان: «پایان تاریخ و آخرین انسان» پاسخ می‌دهد: نیویورک: کتاب‌فروشی اون ۱۹۹۲، در این پاسخ او چشم‌انداز آینده در باره گسترش دموکراسی لیبرال و نتیجه عرفی آن، لیبرالیسم اقتصادی، را تکرار می‌کند.

۳۱ - «برخورد تمدن‌ها و بازسازی نظم جهانی» اثر: ساموئل هانتینگتون، ۱۹۹۷. در این‌جا هانتینگتون تزی را گسترش می‌دهد که در مجله فارین افرز در تابستان سال ۱۹۹۳ منتشر کرد. من در نوشته خود تحت عنوان «جدال توحش‌ها» بحث هانتینگتون را مورد بررسی انتقادی قرار داده‌ام.

۳۲ - «برخورد تمدن‌ها» اثر: هانتینگتون، ص. ۹۴.

۳۳ - نگاه کنید به «کاشتن بذر بحران: جنگ سرد و سلطه امریکا در خاورمیانه» اثر: رشید خلیدی، بوستن، MA: بیکن ۲۰۰۹.

۳۴ - مقاله «اسلام و دموکراسی با هم خوانایی ندارند» اثر: آموس پرل موتر در روزنامه‌های نیویورک تایمز و اینتر نشنال هرالدهالدر تریبیون، ۲۱ ژانویه ۱۹۹۲.

۳۵ - اسلام و دموکراسی: مساله اصلی چیست؟» نوشته آصف بیات، در ISIM شماره ۸، آمستردام: مطبوعات دانشگاه آمستردام، ۲۰۰۷، ص. ۱۰.

۳۶ - نگاه کنید به مقاله‌ام تحت عنوان: «جهان عرب؛ غیاب دموکراسی» در روزنامه لوموند دیپلماتیک، ژوئن سال ۱۹۹۷ که تحت عنوان اصلی «استثنای استبداد عربی» که در کتاب «تلاطم شرقی» آمده، تکرار شده است. ص. ۶۹ تا ۷۴.

۳۷ - «مصاحبه کاندوالیزا رایس با هیات سردبیری واشنگتن پست. ۲۵ مارس ۲۰۰۵» <[http://2001\\_2009.state.gov/secretary/rm/2005/43863.htm](http://2001_2009.state.gov/secretary/rm/2005/43863.htm)>



۳۸ - اوضاع و احوالی را که تحت آن این تصمیم گرفته شد در مقاله‌ام تحت عنوان: «خودفریبی و تخصص‌های گزینشی: ورود سهل و ساده بوش به باتلاق عراق» در

Counterpunch شماره ۵، مه ۲۰۰۴

<<http://www.counterpunch.org/2004/05/05/bush-s-cakewalk-into-the-iraq-quagmire>>

در خصوص تجزیه و تحلیل شیوه‌ای که این وضعیت در عراق تحت اشغال به وجود آمد، نگاه کنید به «قدرت خطرناک: خاورمیانه و سیاست خارجی ایالات متحده» اثر: نوام چامسکی و ژیلبر آشکار در نشر استغافن شالوم چاپ دوم، نشر بودلر: انتشارات پارادایگم، ۲۰۰۸.

۳۹ - مقاله: «ویرانگری خلاقانه: چگونه جنگی انقلابی را راه اندازی می‌شود» اثر: میشل

لدین در مجله نشنال ریویو، شماره ۲۰ سپتامبر ۲۰۰۱

<<http://old.nationalreview.com/contributors/ledeen092001shtml>>

۴۰ - «اظهارنظرهای رئیس جمهور در ۲۱ سالگرد اعطای ملی برای دموکراسی» جورج

دبلیو بوش، واشنگتن، دی سی: دفتر منشی مطبوعاتی، شماره ۶ نوامبر ۲۰۰۳،

[http://georgewbushwhitehouse.archives.gov/news/releases/2003/11/200311\\_062html](http://georgewbushwhitehouse.archives.gov/news/releases/2003/11/200311_062html)

۴۱ - نگاه کنید به «خیال‌پردازی منطقه‌ای که وجود ندارد. خاورمیانه‌ی بزرگ‌تر:

برنامه ایالات متحده» در روزنامه لوموند دیپلماتیک، آپریل، سال ۲۰۰۴.

۴۲ - «انتخابات شهرداری در عربستان سعودی: قدم‌های اولیه در مسیر دموکراتیک»

در «خلاصه پرونده اصلاح، مبادرات الاصلاح العربی، ابتکار اصلاح عرب. چاپ جدید،

ص. ۲.

<[www.arb-reform.net](http://www.arb-reform.net)>

۴۳ - «مقررات انتخابات، بسیج رای‌دهندگان و تغییر ناگهانی در آرای اسلامی در

انتخابات شهرداری سعودی در سال ۲۰۰۵» در مجله «امور عربی معاصر»، جلد ۳،

شماره ۴ اکتبر و دسامبر ۲۰۱۰ ص.ص. ۵۱۵ تا ۵۳۳.

۴۴ - اظهارنظرهای کاندولیزا رایس در دانشگاه امریکایی قاهره «واشنگتن، دی سی:

وزارت خارجه، ۲۰ ژوئن ۲۰۰۵،

<<http://2001-2009.state.gov/secretary/rm/2005/4832.htm>>

- ۴۵- «بهار عربی: دیر و سرد» اثر: آشکار، در روزنامه لوموند دیپلماتیک، ژوئیه ۲۰۰۵.
- ۴۶- مانیفست حزب کمونیست اثر: مارکس و انگلس در منتخب آثار، لندن: لارنس ویشات، ۱۹۹۱، صص. ۴۱-۴۴.
- ۴۷ - نگاه کنید به «یازده تز پیرامون احیاء اخیر بنیادگرایی اسلامی» سال ۱۹۸۱ تکرار شده در «تلاطم شرقی» (صص ۴۸-۵۹). تزهایی که در آن جا ارائه کردم را در «جدال توحش‌ها» بسط دادم.
- ۴۸ - نگاه کنید به «زندگی سیاسی در محله‌های جدید قاهره: رودروی روزانه با حکومت» اثر: سالوا اسماعیل، مطبوعات دانشگاه مینسوتا . ۲۰۰۶.
- ۴۹ - طبق اظهارات محمد حبیب در باره کانال تلویزیونی مصری CBC که روزنامه المصریه الیوم ۲۲ مارس ۲۰۱۲ گزارش کرد.
- ۵۰ - اظهارنظرهای بیش‌تر محمد حبیب که در ثمرالجمال تحت عنوان «خیرت الشاطر و ابل فتوح، فراز الريحان من رحم الاخوان» در روزنامه الشروق ۷ آوریل ۲۰۱۲ منتشر شده است. هم‌چنین هدایت‌کننده مذاکرات مربوط به اخوان را رهبران اخوان، محمد مهدی و خیرت الشاطر بودند.
- ۵۱ - نگاه کنید به «بازی شیطان: چگونه ایالات متحده به گسترش اسلام بنیادگرا دامن زد» اثر: رابرت دریفوس، نیویورک: هنری هولت، ۲۰۰۵. اگر دریفوس خود را به بررسی مناسبات ایالات متحده با بنیادگرایی اسلامی محدود کرده بود تا این که سعی کند تاریخ این جریان را تجزیه تحلیل کند که صلاحیت لازم را نداشت، عاقلانه‌تر بود. او که الهام اولیه را از الی کدوری گرفته بود، در ابتدای کتاب خود توضیحی پیرامون ریشه‌های بنیادگرایی اسلامی ارائه می‌کند که بیش‌تر روزنامه‌نگاری جنجالی است تا گزارش پژوهش‌گرانه. در باره همکاری بین واشنگتن و اخوان‌المسلمین در اروپا طی جنگ سرد، نگاه کنید به «مسجدی در مونیخ: نازی، سیا و عروج اخوان‌المسلمین در غرب» اثر: ایان جانسون، نیویورک: هوتن میفین هارکورت، ۲۰۱۰.
- ۵۲ - در مورد رشید رضا، نگاه کنید به «عرب و هولوکاست» صص. ۱۰۵ تا ۱۰۸. کتاب‌فروشی ساقی، چاپ دوم، صص. ۱۰۴ - ۱۰۷.

۵۳ - در باره مناسبات بین اخوان المسلمین و پادشاهی سعودی، نگاه کنید به مقاله «الاخوان ولسعودیه: هل دقت ساعات الفراغ؟» اثر: حسام تمام در کتاب او تحت عنوان: «تحولات الاخوان: تفکوک الادیولوجیه و نهایت التنظيم»

<Muslem al Ikhwan al Tahawwulat .tafakkuk

Tanzim al Nihayat wal alidiyuljiya>

در کتاب حسام تمام چاپ دوم، قاهره، مدبولی، ۲۰۱۰، صص. ۱۰۰ - ۱۰۸. دانشمند مصری، حسام تمام که دانش او در باره جنبش‌های اسلامی بی رقیب بود، در اوایل جوانی در ماه اکتبر سال ۲۰۱۱ مرد.

۵۴ - سعید رمضان فیصل بن عبدل عزیز وارث غیرحقیقی تاج و تحت سعودی را قانع کرد که هزینه تلاش‌های او برای ایجاد یک شبکه تبلیغات اسلامی در سوئیس جهت اجرای این پروژه را تامین کند. نگاه کنید به «یک مسجد در مونیخ» اثر: جانسون و همین‌طور به مقاله عبدل مصطفی دیسوقی تحت عنوان: «الدکتر سعید رمضان السکرتر الشخصی لامام حسن البنا و ذوج ابنتیهی» در دایره‌المعارف آن لاین اخوان المسلمین. اخوان ویکی (Wiki Ikhwan) (به زبان عربی)

< http:// www.ikhwanwiki.com>

در مورد تشکیلات بین‌المللی اخوان المسلمین، به نوشته همان نویسنده در همان تارنما، «التنظیم العلمی لالاخوان المسلمین، النشات والطریق» مراجعه کنید.

۵۵ - در باره تشکیلات بین‌المللی اخوان المسلمین، نگاه کنید به «اخوان المسلمین: مسئولیت سنگین سنت» اثر: الیسون پارگتر، لندن، کتاب‌فروشی ساقی، سال ۲۰۱۰ صص. ۹۶-۱۳۲، بهترین بررسی قابل دسترس در باره شبکه بین‌المللی اخوان المسلمین.

۵۶ - مقاله الدسوقی تحت عنوان: «التنظیم العلمی لالاخوان و النشات السنیه» در اخوان ویکی.

۵۷ - نگاه کنید به کتاب تمام (Tamman) تحت عنوان: «تحولات الاخوان المسلمین» صص. ۸۲ - ۸۶.

۵۸ - نقل شده در «در جستجوی مشروعیت: اخوان المسلمین و مبارک، ۱۹۸۲ - ۲۰۰۰» اثر: حشام العوادی، لندن: مطالعات آکادمیک توریس، ۲۰۰۴، صص. ۱۸۶ - ۱۸۷.

۵۹ - در مورد تغییر سیاسی اخوان المسلمین نگاه کنید به «دگردیسی اخوان المسلمین مصر» نوشته: منا القباشی در مجله ژورنال بین‌المللی مطالعات مربوط به خاور میانه» جلد ۳۷، شماره ۳ (اوت ۲۰۰۵)، صص ۳۷۳ - ۳۹۵. ادبیات مبسوطی در باره قطب موجود است. مخصوصاً نگاه کنید به «عرفان و سیاست. درس انقلابی قرآن از سوی سید قطب، برادر مسلمان رادیکال» اثر: الیور کره (Oliver Carre)، پاریس: مطبوعات FNSP و سرف (Cerf)، ۱۹۸۴. و «سید قطب والاصولیه الاسلامیه» اثر: شریف یونس. قاهره: دار، ۱۹۹۵. و «از سکولاریسم تا جهاد: سید قطب و پایه‌های آیین اسلام رادیکال» اثر: عدنان مسلم، وست پورت، CT: پرگر (Praeger)، ۲۰۰۵، و «سید قطب و منشاء آیین اسلام رادیکال» اثر: جان کالورت، نیویورک: مطبوعات دانشگاه کلمبیا، ۲۰۱۰.

۶۰ - نگاه کنید به «محاصره مکه: قیام فراموش شده در مقدس‌ترین زیارتگاه و تولد قاعده» اثر: یاروسلاو تروفیمو، نیویورک: دبلدی، ۲۰۰۷.

۶۱ - «الدکتر سعید رمضان» اخوان ویکی. رمضان در مصر به خاک سپرده شد.  
۶۲ - نگاه کنید به «قطر: یک تاریخ مدرن» اثر: الن فرومهرس، واشنگتن، دی سی: مطبوعات دانشگاه جورج تان، ۲۰۱۲.

۶۳ - الن فرومهرس بیش‌تر فصل کتابش را به توضیح مختصر و عمومی مربوط به سیاست خارجی مشخص امیر حامد اختصاص می‌دهد. عنوان فرعی بخش مربوط به موضوع فصل عبارت است از «قطر امیر حامد و جهان - دیپلماسی مخفی کاری و ثروت»، صص. ۸۶ - ۱۱۰. هم‌چنین نگاه کنید به «قدرت عجیب قطر» اثر: هگ اکین مجله نقد کتاب نیویورک، جلد ۵۸، شماره ۱۶ و ۲۷ اکتبر ۲۰۱۱.

۶۴ - «قطر: یک تاریخ مدرن» اثر: فرومهرج، صص. ۸۸ - ۹۰.  
۶۵ - «عقل عملی: پیرامون تئوری عمل» اثر: پیر بوردیو، کمبریج، پادشاهی انگلیس: پولیتی، ۱۹۹۸، صص. ۱۰۲.

۶۶ - نگاه کنید به «مفتی جهانی: پدیده یوسف القرداوی در نشر برتینا گراف و یاکوب شووگارد پترسون، لندن: هورست، ۲۰۰۹.

۶۷ - مقاله «مع التنظيم العلمی لالاخوان» اثر: یوسف القرداوی، در [net.Qaradawi.net](http://www.net.Qaradawi.net)، ۱۹ سپتامبر ۲۰۱۱.

<<http://qaradawi.net/life/8/5194-2011-09-20-12-41-14.html>>

۶۸ - «القرداوی ینفی تلقی ارد من الاخوان لخلافت الیهودیایی» نوشته قرداوی، در [net.Jazeera.net](http://www.net.Jazeera.net)، ۱۲ ژانویه ۲۰۰۴.

<http://qaradawi.net/life/8/940-2011-09-29-12-22-50.html>

و «الاستیفا من العمل التنظيم فی الاخوان» در قرداوی نت ( [net.Qaradawi.net](http://www.net.Qaradawi.net) ) ۲۲ سپتامبر، ۲۰۰۸

><http://qaradawi.net/life/8/940-2011-09-29-12-22-50.html>>

۶۹ - «الاستیفا من التنظيم فی اخوان» اثر: قرداوی.

۷۰ - توجه داشته باشیم که سلسله قطری خود به وهابیسیم پایبند است.

۷۱ - در مورد سلفیسیم و معانی گوناگون این اصطلاح، نگاه کنید به «سلفیسیم جهانی: جنبش مذهبی اسلامی جدید» اثر: روثل میجر، نیویورک، مطبوعات دانشگاه کلمبیا، ۲۰۰۹، مخصوصا مقدمه میجر، ص. ۱ - ۲۹.

۷۲ - «تحولات الاخوان المسلمین» اثر: تمام.

۷۳ - نگاه کنید به «مفهوم وسطیه در کار یوسف القرداوی» اثر: بتینا گراف در نشر گراف و سکو و گارد - پترسن در کتاب «گلوبال مفتی» ص.ص. ۲۱۳ - ۲۳۸.

۷۴ - نگاه کنید به مجموعه هفت مقاله در باره رابطه بین یوسف القرداوی و اخوان المسلمین که خُسام تمام در روزنامه «الشروق» از ۲۲ تا ۲۷ اوت ۲۰۱۱ تحت عنوان «القرداوی للاخوان. قرائه فی جدلیات الشیخ و الحركة» منتشر کرد.

۷۵ - پروژه بروکلین پیرامون سیاست ایالات متحده نسبت به جهان اسلام «یک دستور جلسه برای عمل: کنفرانس ۲۰۰۳ دوحه پیرامون روابط ایالات متحده با جهان اسلام»، واشنگتن، دی سی: انستیتوی بروکلین، ۲۰۰۳. نگاه کنید به «مؤتمر الدوحه. خطوط الاولى الحوار اسلامی امیریکی» (در اصل) در اسلام آن لاین ۴ نوامبر ۲۰۰۲.

<http://www.onislam.net/arabic/newsanalysis/analysis-opinions/europa-north-america-australia/85660-2000-11-04%2000-00.html>

۷۶ - به تارنمای فوروم جهانی اسلامی ایالات متحده می‌توان به آدرس زیر مراجعه کرد  
<[www.dohanetwork.org](http://www.dohanetwork.org)>

۷۷ - «تحولات الاخوان المسلمین» اثر: تمام، ص. ۱۴۷.

۷۸ - «اخوان المسلمین» اثر: پارگتر، ص. ۹۰.

۷۹ - «قلبها، فکرها و دلار» در مجله اخبار و گزارش جهانی ایالات متحده، شماره ۱۷ آوریل ۲۰۰۵

<<http://www.usnews/news/articles/050425/25roots.html>>

۸۰ - در مورد معرفی درستی از اصطلاحات مربوط به بحث پیرامون رابطه بین «ارتقای دموکراسی» و «اسلام‌گرایان» نگاه کنید به بررسی که برای کنگره ایالات متحده از سوی جرمی شارپ صورت گرفته، در «مشی ارتقاء دموکراسی ایالات متحده در خاور میانه: مصیبت اسلام شناس» و اشنگتن، دی سی: خدمات پژوهشی مربوط به کنگره، ۱۵ ژوئن ۲۰۰۶.

۸۱ - نگاه کنید به نوشته بتینا گراف تحت عنوان: «استقلال، میان کنشی، عامه‌پسند» در مجله «رسانه عربی و جامعه» شماره ۴ (زمستان ۲۰۰۸)

<<http://www.arabmediasociety.com/?article=576>>

۸۲ - در سال ۲۰۰۵ زمانی که سفیر ایالات متحده تلاش می‌کرد با محمد مهدی عاکف که در آن زمان واعظ عموم اخوان المسلمین بود، ملاقات کند، عاکف پاسخ داده بود که در صورتی با او دیدار می‌کند که یک نماینده دولت مصر در ملاقات‌شان حضور داشته باشد.

۸۳ - «تحولات اخوان المسلمین» اثر: تمام، ص. ۱۴۸ - ۱۴۹.

۸۴ - «نیازی نیست از ما بترسید» مقاله خیرت الشاطر در روزنامه گاردین، ۲۳ نوامبر ۲۰۰۵.

۸۵ - «رئیس اخوان المسلمین: ما اسرائیل را به رسمیت نمی‌شناسیم، اما با آن هم نخواهیم جنگید. در روزنامه اسوشیتدپرس نقل در روزنامه‌ها آرتس، ۲۷ نوامبر ۲۰۰۵.

۸۶ - فقط در سال ۲۰۰۳ بود که کانال MBC شبکه العربیه، رقیب اصلی شبکه الجزیره را راه اندازی کرد.

۸۷ - «الجزیره و تغییرات مدیا اسکوپ جدید عرب» اثر: محمد زبانی در نشر زبانی «پدیده الجزیره: چشم اندازه‌های انتقادی پیرامون رسانه جدید عربی»، لندن، پلوتو، ۲۰۰۵، ص. ۱۴. این مجموعه تصویر کلی از جنبه‌های گوناگون شبکه قطری به دست می‌دهد.

۸۸ - وضاح خنفر در سال ۲۰۱۱ از مقام خود استعفا داد. استعفا او را به رسوایی نسبت می‌دهند که مدارک و یکی لیکس آن را بر ملا کرد. این مدارک نشان داد که او با مقامات ایالات متحده در ارتباط با پوشش دادن به اخبار جنگ عراق همکاری کرده بود.

۸۹ - «صدهای طرفداران جدید عرب»: سیاست امروز عراق، الجزیره و خاور میانه» اثر: مارک لینچ، نیویورک: مطبوعات دانشگاه کلمبیا، ۲۰۰۶. هم‌چنین نگاه کنید به «قلمروهای ماهواره: تلویزیون فراملی، جهانی‌سازی و خاورمیانه» اثر: نومی سکر، لندن: IB، توریس، ۲۰۰۱.

۹۰ - «رسانه‌های توده‌ای عرب: روزنامه‌ها، رادیو و تلویزیون در سیاست عربی» اثر: وست پست، CT: پریگر، ۲۰۰۴، ص. ۲۲۰.

۹۱ - دولت قطر هزینه فعالیت سالانه پنج سال نخست شبکه الجزیره به مبلغ ۱۳۷ میلیون را تامین کرد (همان‌جا ص. ۲۲۱).

۹۲ - «رسانه جدید، سیاست جدید؟ از تلویزیون ماهواره‌ای تا اینترنت در جهان عرب» اثر: جان آلترمن روزنامه پولیسی، شماره ۴۸. واشنگتن، دی سی: انستیتوی واشنگتن برای سیاست خاورمیانه، ۱۹۹۸، ص ۱۲

۹۳ - باشگاه مطبوعات دوبی، «چشم‌انداز رسانه‌های عرب ۲۰۰۹-۲۰۱۳»، دوبی: باشگاه مطبوعات دوبی، ۲۰۱۰، ص. ۴۴.

۹۴ - همان‌جا، ص. ۴۶.

۹۵ - «رسانه جدید، سیاست جدید؟» اثر: آلترمن. ص. ۷۶.

۹۶ - باشگاه مطبوعات دوبی، «چشم‌انداز رسانه‌های عرب ۲۰۰۹-۲۰۱۳». به‌طور گذرا اشاره کنیم که شبکه‌های ماهواره‌ای مبتدل و هرزه فراوانی به زبان عربی وجود دارد.

این منبع آن‌ها را به‌طور مجزا برنمی‌شمرد، اما آن‌ها بدون شک نسبت قابل ملاحظه ۴۰ «میان‌کنشی» و ۲۲ شبکه «تخصصی» را فهرست کرده‌اند.

۹۷ - نگاه کنید به «یوسف القرداوی و تلویزیون اسلامی جدید»: اثر: اهاب جلال در نشر گرف و سکووگارد پترسن، در کتاب «مفتی جهانی»، ص.ص. ۱۴۹ - ۱۸۰.

۹۸ - مقاله عبدالله شلايفر تحت عنوان: «مصاحبه با شيخ يوسف القرداوی» در مجله مطالعات پخش خبر فراملی» شماره ۱۳، پاییز ۲۰۰۴

<<http://www.tvsjournal.com/ArchivesFall04>

interviewyusufqaradawi.htm>

۹۹ - «صداهای طرفداران جدید عرب» اثر: لینچ. ص. ۸۸.

۱۰۰ - «تلویزیون الجزیره: بلاغت انحراف» اثر: محمود السعدی، در مجله رسانه عربی و جامعه» شماره ۱۵ بهار ۲۰۱۲،

<<http://www.aravmediasociety.com/?article=786>>

۱۰۱ - «انقلاب‌های عربی» اثر: رنه نبا، پاریس: Bachari، ۲۰۱۱، ص. ۱۰۴.

#### ۴ - بازیگران و پارامترهای انقلاب

۱ - «برای مارکس» اثر: لویی آلتوسر، ترجمه بن بروستر هارموندسورث، پادشاهی انگلیس. پنگوین، ۱۹۶۹. صص. ۹۹ - ۱۰۰.

۲ - همان‌جا ص. ۱۰۶.

۳ - همان‌جا، ص. ۹۸، مقاله‌ای که این قسمت از آن گرفته شده - تناقض و تعیین چندوجهی (یادداشت‌هایی برای بررسی) - در سال ۱۹۶۲ نوشته شد. این مقاله برای «عامل ذهنی» جایگاه تعیین‌کننده‌ای قائل است حتی تا آن‌جا که به این عامل تشخص می‌بخشد (نقش‌نشین). چند سال بعد زمانی که مدل‌واره (پارادایگم) ساختارگرایی در فرانسه مسلط بودند و اثرات خود را بر همه زمینه‌های فکری گذاشته بودند، آلتوسر - در نوشته‌هایی چون مقاله‌اش بر «خوانش سرمایه» (۱۹۶۵) یا بدترین متنش «پاسخ به جان لويس» (۱۹۷۲) - به افراط روی آورد و تئوری «فرایند بدون



سوژه» را پیشنهاد کرد. این تئوری سمت و سوی نفی «عامل ذهنی» از فرایند تاریخی به طور کامل را داشت و تقلیل تاریخ به یک مکانیسم ساختاری.

۴ - «فروپاشی انترناسیونال دوم» اثر: لنین. در منتخب آثار، ۲۱، مسکو: انتشارات پروگرس، سال ۱۹۶۴. صص. ۲۱۳ - ۲۱۴.

۵ - «خاطرات سال ۱۹۷۷» اثر: محمد السعید، در الاحرام هفتگی، شماره ۸۸۱ بیست چهار تا سی ژانویه ۲۰۰۸

<<http://weekly.ahram.org.eg/2008/881/eg5.htm>>

۶ - مقاله دلال البیزری تحت عنوان: لیس غضب الصابرين ككل غضاب ولمصريون سادات الصابرين .... «در روزنامه الاحرام ۲۰ آوریل ۲۰۰۸.

۷ - «تونس: قشربندی شهر، اجبار، وفاق، مقاومت» اثر: صدری خیاری، پاریس: کارتالا، ۲۰۰۳، صص. ۱۹۵ - ۱۹۶.

۸ - «مصاحبه - تونس باید فضا را باز کند یا به خطر ناآرامی‌ها گردن گذارد - مخالفان» روزنامه رویتزر، ۱۰ ژوئن ۲۰۰۸.

۹ - مقاله «سوریه ۲۰۱۰: الاصلاح او الكارثة» در «التجدید العربی» اثر: محمد جمال باروت. ۲ ژوئن ۲۰۰۵ <<http://arabrenewal.info>> نه تنها اخطار را هیچ‌کس گوش نکرد، بلکه اصلاحات نئولیبرالی که نویسنده نسبت به پی‌آمدهای آن هشدار داده بود، از سال ۲۰۰۵ به بعد شدت گرفت. نگاه کنید به نوشته «گروه بحران بین‌المللی» تحت عنوان: «اعتراضات عمومی در شمال افریقا و خاور میانه (۶): انقلاب کند حرکت مردم سوریه»، گزارش خاور میانه و شمال افریقا، شماره ۱۰۸. شش ژوئیه ۲۰۱۱، صص. ۱۵ - ۱۶.

۱۰ - نوشته مصطفی بسیونی تحت عنوان: «ژیلبر الاشقر استاد التنمیه فی جمعیت لندن النظام المصری جماعه سیات نظام السوق و نظام الشمولیه و ترک حسنانتهمما» در روزنامه الدستور، یازده اوت ۲۰۰۹.

۱۱ ژیلبر آشکار (الاشقر)، «الیسار العربی: حیوار اجرهو وال عبدل الرحیم» در مجله الادب، شماره ۴ و ۵، سال ۲۰۱۰، صص. ۴۹.

۱۲ - وحید فارس نومحافظه‌کار هم این پیش‌آگاهی را داشت که انفجاری منطقه‌ای در راه است - در نوشته‌اش تحت عنوان: «انقلاب آتی: مبارزه برای آزادی در خاورمیانه»،

نیویورک: انتشارات ترشولد، ۲۰۱۰ تزئین شده از سوی میت رامنی با شرح و توصیفی هیجانی. اما آن‌گونه که من قضا می‌فهمم، مساله یک «انقلاب» لیبرال طرفدار غرب در امتداد «انقلاب سدارس» در لبنان در سال ۲۰۰۵ یا «جنبش سبز» در ایران در سال ۲۰۰۹ طبق برداشت او از آن دو رویداد بود. این بیان نظر توام با وحشت ایدئولوگ‌های ملتزمان دم و دستگاه جورج دبلیو بوش بود، اشخاصی چون مایکل لدین (در فصل سوم نقل شد).

۱۳ - نگاه کنید به «الدورو و معدنوبو: الخلافت بین الحزب الدوستوری ولحرکه النقابیه فی تونس، ۱۹۲۴-۱۹۷۸. جدلیات التجانس ولسیره» اثر: عدنان المنصر. تونس: المغاربه، ۲۰۱۰

۱۴ - در مورد شورش در معدن قفصه نگاه کنید به «شورش در شهر معدنی تونس» نوشته: کارین گنتین و امیه صدیق در لوموند دیپلماتیک، ژوئیه ۲۰۰۸. هم‌چنین نگاه کنید به «تونس در بحبوحه شورش در معدن قفصه و زمان انتخابات ۲۰۰۹» مقاله: لاری چوئیخا و اریک گوبه در اثر آن‌ها تحت عنوان: «سال مغرب ۲۰۰۹» ص.ص. ۳۸۷ - ۴۲۰. ترجمه‌ای ناتمام از این مقاله در آن لاین به زبان انگلیسی موجود است: «معدن قفصه بین شورش و یک جنبش اجتماعی: معنا و مفهوم یک جنبش اعتراضی در تونس بن علی»

[http://hal.inria.fr/docs/00/55/78/26/PDF/Tunesia\\_The-Gafsa-mining-basin\\_ots-and-Social-Movement.pdf](http://hal.inria.fr/docs/00/55/78/26/PDF/Tunesia_The-Gafsa-mining-basin_ots-and-Social-Movement.pdf)

۱۵ - حزب العمال الشیوعی التونسی، «الاحتجاجات تدوق ابواب القصرین»

<http://www.albadil.org/spip.php?article1739>

۱۶ - «تونس: تجمع جوانان دیپلمه بیکار شهر الصخیره

و برخورد خصمانه با نیروهای نظام حاکم» در «نوات» شماره ۴ فوریه ۲۰۱۰

<http://nawaat.org/portail/2010/o2/o4/tunsie/>

\_Un-rassemblement-de-jeune-diplomes-de-laville  
de\_skhira\_tourne\_a\_laffrontement\_avec\_les\_forces\_de\_lordre

۱۷ - مقاله لویزا تسکان تحت عنوان: «پیروزی مردم بر بنفردان در نوات شماره ۳

اکتبر ۲۰۱۰.

<http://nawaat.org/portail/2010/10/03/victoire-de-la-poulation>

a-ben-guerdane>

۱۸- این توضیح مختصر مبارزاتی که در تونس طی چند سال گذشته روی داده است، حتی اگر بیش‌تر هم به زمان گذشته برنگردیم، ضعف تزی را که بئاتریس هیبو ارائه کرده است به نمایش می‌گذارد. تز او عبارت است از «نوآوری داوطلبانه» یا «قدرت اطاعت». او این تز را برای توضیح ثبات رژیم بن علی ارائه کرد. شیوه‌ای که این مولف تلاش می‌کند حتی پس از قیام در تونس خود را توجیه کند، نشان می‌دهد که تا چه اندازه استدلال او قانع‌کننده نیست: «در حقیقت، تجلی اصلی سلطه سیاسی، برعکس تجزیه و تحلیلی که در بین تحلیل‌گران سیاسی، در رسانه‌ها و در بین مخالفان سابق متداول است، در قدرت استبدادی بن علی و در فعالیت غارت‌گرانه نزدیکان او یا در ممانعتی نبود که از طریق قهر و کنترل پلیس یا هر نوع فعالیت سیاسی دیگر اعمال می‌شود. مخالفان اندک بودند. حتی اگر سرکوب یا حذف فیزیکی آن‌ها تاثیری داشت به این صورت که «سرمشق» قرار بگیرند و وحشت در بین مردم به‌وجود آورند، این قهر بالقوه به تنهایی برای توضیح اطاعت تونسینان طی دهه‌ها کافی نیست. از آن عمیق‌تر این که آن اطاعت نتیجه، اولاً یک مفصل‌بندی بین قهر پنهان یا تدریجی بود که از طریق پلیس و کنترل مرتبط با حاکمیت تک حزبی اعمال می‌شد، و ثانیاً [در اثر] نفوذ قدرت مکانیسم‌های در برگیرندگی.» («اقتصاد سیاسی تونس و اخلاق یک جنبش اجتماعی» در مجله «سیاست افریقایی» شماره ۱۲۱، مارس ۲۰۱۱، ص. ۶- تاکید اضافه شده است). در خصوص یک ردیه خوب اگرچه غیرمستقیم بر نظرات بئاتریس هیبو، نگاه کنید به مصاحبه‌ای که صدری خیاری در همان شماره مجله «سیاست افریقایی» داشته است که عنوان آن عبارت است از

La Revolution Tunisienne ne vient pas de nulle part

ص.ص ۲۳-۲۴. هم‌چنین نگاه کنید به «تونس: انقلاب یا انتفاضه؟» اثر: امین الال و ونسان گایسر مجله «جنبش‌ها» شماره ۶۶، تابستان سال ۲۰۱۱، ص.ص ۶۲-۶۸.

۱۹- مقاله حبیب ایوب تحت عنوان: "جغرافیای اجتماعی و سیاسی انقلاب تونس".  
۲۰- همان تضاد بین آزادی سرمایه و کار تجلی دیگری در اشتیاق مقامات اشغال‌گر در عراق جهت لیبرالیزه کردن بی‌مهار اقتصاد آن کشور پس از لشگرکشی به آن در

سال ۲۰۰۳ در عین حفظ قانون کار تمامیت‌خواهی که صدام حسین در سال ۱۹۸۷ رسماً اعلان کرد، می‌یابد.

۲۱- «انقلاب از دست رفته» اثر: حسام الحمالوی در

on line at

<<http://www.scribd.com/doc/12893045>>

Prising- Bread<1977 /

۲۲- نگاه کنید به مقاله ماری دوبک تحت عنوان: «درگیری اجتماعی در مصر پس از سال ۲۰۰۴. نا امنی و بسیج محلی کارگران صنعت نساجی» در اثر سارا بن نفیسه و بلاندین دسترمو تحت عنوان: «اعتراضات اجتماعی، انقلابات مدنی. دگرگونی سیاسی در مدیترانه عربی» گاهنامه تیرموند شماره ویژه ۲۰۱۱، صص ۹۵-۱۱۵. در مورد اعتصابات محله، نگاه کنید به «شاهزاده و فرعون: پروژه گروهی کارگران مصر و روشنفکران‌شان در رویارویی با انقلاب» اثر: برشت دو اسمت، تز دکترا، دانشگاه قنت. ۲۰۱۲.

۲۳ - «رایت الادراب فی سماع مصر: ۲۰۰۷ حرکه عمالیه الجدیده» اثر: مصطفی بسیونی و امت سعید، قاهره، مله‌مت اتصام موظفی الدرائیب الايفاریه، قاهره: مرکز الدراسات الاشتراکيه، ۲۰۰۸.

۲۴ - نگاه کنید به نوشته جمال محمد اویدا تحت عنوان: «مله‌مت اتصام موظفی الدرائیب الايفاریه»، قاهره، مرکز الدراسات الاشتراکيه، ۲۰۰۸.

۲۵- این آمار را «مرکز شهر قاهره برای حقوق بشر» گرد آوری کرده است.  
<<http://www.lchr-org/>> در مورد مبارزات این دوره، نگاه کنید به «صعود الحرکه العمالیه ولنقابیه المصریه خلال ام ۲۰۰۷، قاهره: المرصاد النقب الاعمالی، الجمعیه المصریه للنهوض بلمشاركه المجتمعیه، و «اتلالا علی الحرکه العمالیه فی مصر (۲۰۰۷-۲۰۰۹)» اثر: فاطمه رمضان.

الهیوار المعتمدین، ۲۵ ژوئن ۲۰۱۲

< <http://www.ahewar.org/debat/show.art.asp?aid=313257>>

رمضان، یکی از کسانی که بیش‌ترین اطلاعات را در مورد مبارزات کارگری دارد، اکنون عضو دفتر اجرایی فدراسیون اتحادیه های کارگری مستقل (EFITU) مصر است. هم‌چنین نگاه کنید به مقاله «یک جنبش اجتماعی کارگری در حاشیه نظم نئولیبرالی جهانی، مصر ۲۰۰۴-۲۰۰۹» نوشته جول بنین در «جنبش‌های اجتماعی، بسیج و ستیزه‌گری در خاورمیانه و شمال افریقا» در نشر بنین و فردریک وایرل (استانفورد، کالیفرنیا: مطبوعات دانشگاه استانفورد، ۲۰۱۱)، ص. ۱۸۱-۲۰۱. هم‌چنین نگاه کنید به تجزیه و تحلیل‌هایی که جول بنین نوشته یا با همکاری او در سال ۲۰۰۷ تا ۲۰۰۸ برای «پژوهش‌های آن لاین خاورمیانه نوشته شده است».

<<http://www.merip.org/mero/>>

هم‌چنین نگاه کنید به مقاله رباب المهدی تحت عنوان: «اعتراضات کارگری در مصر: علت‌ها و معانی» در مجله: «بررسی اقتصاد سیاسی افریقا» جلد ۳۸، شماره ۱۲۹، سپتامبر ۲۰۱۱، ص. ۳۸۷-۴۰۲.

۲۶ - نگاه کنید به «شش آپریل ۲۰۰۸: اعتصاب کارگران که جرعه انقلاب مصر را زد» نوشته: اکرام ابراهیم در احرام آن لاین، ۶ آپریل ۲۰۱۲.

<<http://english.ahram.org.eg/News/38580.aspx>>

۲۷ - در خصوص شرح مختصر و موجز از وضعیت جنبش اعتراضی در منطقه در آستانه قیام سال ۲۰۱۱، نگاه کنید به «جنبش‌های اعتراضی و دگرگونی سیاسی در جهان عرب» اثر: مارینا اوتاواوی و عامر حمزوی در «Outlook Policy»، واشنگتن، دی سی: موسسه کارنگی برای صلح بین المللی، ۲۸ ژانویه، ۲۰۱۱.

۲۸ - در خصوص کفایه و وضعیت این مبارزات در دو سال پیش از قیام، نگاه کنید به «مصر: لحظه تغییر» در نشر رباب المهدی و فلیپ مرفلیت، لندن: ضد (Zed)، ۲۰۰۹. هم‌چنین نگاه کنید به نوشته مها عبدالرحمان تحت عنوان: در ستایش تشکیلات: مصر بین کنش‌گری و انقلاب» در مجله: «توسعه و تغییر» جلد ۴۴، شماره ۳ مه ۲۰۱۳ (در دست انتشار).

۲۹ - نگاه کنید به «توکل کرمان: چهره انقلاب» نوشته: شارلوت ولت و لورت بونفوی در نشر بونفوی، فرانک مرمر و مرینه پوپریر، تحت عنوان: «یمن، چرخش انقلابی»، صنعا: سفس و پاریس: کارتالا، ۲۰۱۲، ص. ۱۷۳-۱۷۶.

- ۳۰ - «ان. جی. او. پی. (NGO) کردن جنبش‌های زنان» اثر: اصلاح جد سال ۲۰۰۴  
<<http://www.shevacss.com/docs/siwcereoo36-o9pdf>>
- ۳۱ - «پویایی مبارزه» نوشته داگ مک آدام، سیدنی تارو، و چارلز تیلی کمبریج،  
پادشاهی انگلیس: مطبوعات دانشگاه کمبریج، ۲۰۰۱.
- ۳۲ - همان‌جا، ص. ۸.
- ۳۳ - همان‌جا ص ص ۳۳۱ - ۳۳۲.
- ۳۴ - نگاه کنی‌دبه «رسانه‌های اجتماعی در جهان عرب: که به قیام سال ۲۰۱۱ منتهی  
می‌شود» اثر: فری غنام واشنگتن دی سی: مرکز حمایت رسانه‌ای بین‌المللی NED،  
۳ فوریه ۲۰۱۱.
- ۳۵ - «بهار عربی: پایان [دوران] پسا استعماری» اثر: حمید دباشی، لندن: زد (Zed)  
ص. ۲۳۹.
- ۳۶ - «بیداری عربی: اسلام و خاور میانه جدید» اثر: طارق رمضان. لندن: الن لین  
۲۰۱۲. رمضان نقدی نمونه‌وار و ذات باورانه از ادوارد سعید می‌کند و این متفکر  
فلسطینی را به این متهم می‌کند که در غرب در سطح گسترده‌ای مورد قبول است،  
گرچه خود به همه کاری دست می‌زند که در غرب مورد قبول قرار بگیرد، او در عین  
حال به موفقیت «دامنه‌داری» دست یافته است، با این وجود که هم‌چنان بحث برانگیز  
باقی مانده است. (همان‌طوری که سعید هم در آن خصوص چنین است).
- ۳۷ - نگاه کنید به «زمینه‌ی بین‌المللی خشم جهانی» اثر: اریک توسنت، CADTM  
۳۰ دسامبر ۲۰۱۱
- <<http://www..itu.int/TTU-D/ict/statistics/index>>
- ۳۸ - ITU، «علائم ارتباطات دوربرد اصلی جهانی برای بخش خدمات دوربرد جهانی»  
[http://www.itu.int/TTU\\_D/ict/statistics/index.html](http://www.itu.int/TTU_D/ict/statistics/index.html)
- ۳۹ - «مدرسه دولت دویی» در «گزارش رسانه جمعی عرب» جلد اول، شماره اول،  
ژانویه ۲۰۱۱.
- ۴۰ - «مدرسه دولت دویی»، در «گزارش رسانه جمعی عرب» جلد اول، شماره دوم،  
مه سال ۲۰۱۱.

۴۱ - نگاه کنید به گزارشات مربوط به مرکز المعلومات و دئم اتخاذ القطر (مرکز حمایت اطلاعات و تصمیم گیر، IDSC) مخصوصا به «من الاينترنت الا التحرير: ۲۵ ينير من وقعی الفيس بوك ولتوويترو، تقارير معلوماتيه» جلد ۵، شماره ۵۳، مه ۲۰۱۱.

۴۲ - «سفسطه آزادی اینترنت و کنشگری دیجیتال عربی» اثر: سامی بن غربیه در نوات، ۱۷ سپتامبر ۲۰۱۰،

<<http://nawaat.org/portail/2010/09/17/the-internetfreedom-fallacy>>

</And-the-arabdigital-activism

اشتباهات زبان شناختی این مقاله بی سرو صدا تصحیح شده است.

۴۳ - «قطب‌های اشتباه دیجیتال و کنش‌گری سنتی» اثر: جولیان یورک

<http://jilliancyork.com/2010/09/27/the-false-poles-of-digital-and-ditional-activism/>

هم‌چنین نگاه کنید به IPAMED «اعتماد به جامعه آماری مدیترانه‌ای در مقابل مکانی رسانه‌ای IPAMED, Palimpsestes, شماره ۷ ژوئیه ۲۰۱۱ که در پرتو قیام عربی به همان نتیجه‌گیری می‌رسد.

۴۴ - «فیس بوک عرب: نقش انترنت در سیاست در خاور میانه» اثر: کریل مورفی در مجله، شماره ۱۳، نوامبر ۲۰۰۹

<<http://www.majalla.com/eng/2009/11/article5510699>>

۴۵ - «سفسطه آزادی اینترنت» اثر: بن غربیه.

۴۶ - «آیا در صندوق رای قبیله وجود دارد؟ جامعه‌شناسی یک معمای انتخاباتی (الجزایر)» نوشته: محمد هاشمویی. در «دفتر مطالعات افریقایی» جلد ۵۲ (I) شماره ۲۰۵، ۲۰۱۲، صص. ۱۰۳-۱۶۳. در مورد بررسی تطبیقی قبیله‌گروی در لیبی و تونس که جوامع‌شان به نسبت‌های بسیار متفاوت مدرنیزه شدن را تجربه کرده‌اند، نگاه کنید به «الآحاد السیاسیه للظهيره للقباليه فی المجتمعات العربيه: موقربه سوسیولوجیه لالثورتیان التونسیه ول لیبیه»، اثر: محمد نجیب بوطالب، دوجه: المرکز العربی للابحاث و دراسات السیاست..

۴۷ - در مورد توضیح یک افسر ارتش ایالات متحده پیرامون شیوه‌ای که نیروهای اشغال‌گر ایالات متحده از عامل طایفه‌ای در جنگ علیه القاعده در عراق استفاده

کردند، نگاه کنید به «پیروزی بیدار کننده: چگونه طوایف عراقی و قشون امریکایی الانوار را بازپس گرفتند و القاعده را در عراق شکست دادند» ۲۰۱۱. نویسنده یک کتاب دیگر که این جنگ را تحسین کرده است، یک عنوان بسیار مناسب برای کتابش یافته است، نام او برای قشون ایالات متحده که به بازی طایفه‌ای در عراق وارد شدند عبارت است از، غرب بزرگ «بزرگ‌ترین طایفه: جنگ، سیاست و بازی آخر در عراق» نیویورک: House Random، ۲۰۰۸.

۴۸ -- «الدموقراطیه ثورا» اثر: فواز الطرابلسی، بیروت: ریاض الرئیس ۲۰۱۲، ص. ۲۲.

۴۹ - «گرافه‌گویی پیرامون حکومت عرب: سیاست و جامعه در خاورمیانه» لندن: B.I.توریس، ۱۹۹۵.

۵۰ - نگاه کنید به «اوقات رونق برای مزدوران» اثر: پال کوچرن در مجله Executive، شماره ۱۴۳، ژوئن ۲۰۱۱

<[http://www.executive\\_magazine.com/getarticle.php?article=14309](http://www.executive_magazine.com/getarticle.php?article=14309)>

۵۱ - «حمایت قشون پاکستانی از سرکوب در قطر» اثر: موجیب مشل ۳۰ ژوئیه ۲۰۱۱.

Aljazeera.com,

<http://www.aljazeera.com/indepth/features/2011/07/20117251405048574888.html>.

۵۲ - «استراتژی‌های تحکیم قدرت در سوریه تحت بشار الاسد: مدرنیزه کردن کنترل بر منابع» اثر: کارمن بکر در مجله مطالعات عرب، جلد ۱۳ و ۱۴. شماره ۱/۲، پاییز ۲۰۰۵ / بهار ۲۰۰۶، ص. ۸۷.

۵۳ - «اظهار نظرات رئیس‌جمهور در باره مصر»: باراک اوباما. واشنگتن، دی سی: کاخ سفید، ۱۱ فوریه، ۲۰۱۱.

<http://www.whitehouse.gov/the-press-office/2011/02/11>

remarks -president-egypt>.



۱ - «نظم سیاسی در جوامع در حال تغییر» اثر: ساموئل هانتیگتون، نیو هیون، CT: مطبوعات دانشگاه ییل، ۱۹۶۸، فصل ۴ صص ۱۹۲ - ۲۶۳.

۲ - در مورد توضیح هفته‌های نخست قیام تونس که ضمن پیشرفت آن بر ملا شد، نگاه کنید به «روایت الثورة التونسیه: اثر: نظار شقرون دار محمد علی، ۲۰۱۱. هم‌چنین نگاه کنید به «تونس، انقلاب» نوشته خوزه دانیل فیرو و سانتیاگو آلبا ریگو، هونداریبیا: هیرو، ۲۰۱۱.

۳ - این اطلاعات از توضیحات زن بن علی، لیلی الطرابلسی و رئیس گارد ریاست جمهوری گرفته شده: لیلی الطرابلسی: «واقعیت من»، پاریس: انتشارا دو ممنت، «سرنگونی بن علی به روایت علی سریاتی، رئیس گارد ریاست جمهوری» در روزنامه لوموند درم آپریل ۲۰۱۱. توضیح دیگری از این رویداد روز ۸ اوت ۲۰۱۱ را رئیس بریگاد ضد ترور به مطبوعات داد، او ظاهراً بر آن بود تا نقش خود را بزرگ‌نمایی کند. این توضیح [به‌گونه‌ای] گزارش شد گفتی حرکتی از سوی تارنمای فرانسوی مدیاپارت (Mediapart) بود. این توضیح را پیر پوشت، مولف این حرکت در اثرش که از جهات دیگر مطلع بود، مورد استفاده قرار داد. نام اثرش عبارت است از: «انقلاب مصادره شده، بررسی گذار دموکراتیک در تونس»، پاریس: سندباد/اکته سود، ۲۰۱۲. این روایت غیر محتمل است. نگاه کنید به «چه کسی خود را پشت سمیر ترهونی مخفی می‌کند؟ در مغرب اینتلینجس، ۱۱ اوت ۲۰۱۱

<http://www.maghreb-intelligenc.com/tunisie/1523-qui-se-cache-derriere-samir-tarhouni.html>.

۴ - «سرآمدان قدرتمند» اثر: رایت میلز، نیویورک، مطبوعات دانشگاه آکسفورد، ۱۹۵۶.

۵ - در مورد ترازنامه انتقادی نخستین مرحله انقلاب تونس، نگاه کنید به «الحق قی سولتا ولدیموقراطیه. قرائت فی مصر ثورات الحریه ولکرامه». اثر: بشیر الحمدی، سی دی بوزید: دنیا، ۲۰۱۱ و نوشته فرید الالیبی تحت عنوان: «تونس: الانتفاضه ول ثورا» اسفکس، نوحه، ۲۰۱۱.

۶ - مقاله «واکنش به اعتصاب کارگران» اثر: هاشم سلام در مجله «گزارش خاور میانه» جلد ۴۱، شماره ۲۵۹. تابستان ۲۰۱۱ که در آدرس آن لاین زیر موجود است: <http://www.merip.org/mer/mer259/striking-back-egyptian-workers>.

۷- «ثورت العمال: احتجاجت عمالیه لاکثر من ۳۰۰ الف عمیل فی ۶۰ موقی ان عمالین به ۹ محافظت» اثر: عادل ذکریا در «البدیل» ۹ فوریه ۲۰۱۱.

۸- هم‌چنین نگاه کنید به «عشرات الادرابات به مختلف المحافظت ولمطلب: تثبیت و حوافظ و اغلاط مسئولین» ۱۰ فوریه ۲۰۱۱.

<http://today.almasryalyoum.com/article/IDArticle?aspx=287488&IssueID=2042>

۹ - «موج جدید من الاحتجاجات العمالیه تجتاح القاهره ولمحافظات» در «المصر الیوم»، ۱۱ فوریه ۲۰۱۱.

<http://today.almasryalyoum.com/article/IDArticle?aspx=287488&IssueID=2043>.

10 - هم‌چنین نگاه کنید به مقالات روزنامه ۱۱ فوریه در آدرس زیر: <http://www.336=Page&820=php?ID.ShowFklesFolder/M3D/m3id>.

هم‌چنین نگاه کنید به مقاله فاطمه رمضان (به زبان عربی) در تارنمای «الهیوار المعتمدین» ۱۲ اوت ۲۰۱۲

<http://www.ahewar.org/debat/s/asp?aid=319653>.

و همین‌طور مقاله فرانسوا کلمنت و عمر الشفعی تحت عنوان: «نقش بسیج کارگران و جنبش سندیکایی در سقوط مبارک» در روزنامه «جنبش‌ها»، شماره ۶۶، تابستان ۲۰۱۱، صص ۶۹ - ۷۸.

۱۱- اصطلاح «مجمع نظامی صنعتی» پس از این که دولت آیزنهاور در سخنرانی خداحافظی خود در ژانویه ۱۹۶۱ از آن استفاده کرد، که آخرین سخنرانی دوره ریاست جمهوری‌اش بود، معروف شد

۱۲ - نگاه کنید به نوشته زینب ابوالمقد تحت عنوان: راز ژنرال‌ها: بازار دو سویه مصر» در صدا (sada)، واشنگتن دی سی: اعضای کارنگی به صلح بین‌المللی، ۹ فوریه ۲۰۱۲.

<http://carengieendowment.org/sada/index.cfm?fa=show&article>

= 47 137 & solr hilite> .

هم‌چنین نگاه کنید به مقاله همان نویسنده تحت عنوان: «ارتش و اقتصاد در مصر» در روزنامه جلدیه ۲۳ دسامبر ۲۰۱۱.

<http://www.jadalya.com/pages/index/3732/the-army?and-the-economy-in-egypt>

در مورد تحول MIC نگاه کنید به مقاله استفان گوتوویکی در ارتش ایالات متحده تحت عنوان: «ارتش در جامعه مصر» در نشر فیهمار در «مصر در نقطه عطف: ثبات داخلی و نقش منطقه‌ای» واشنگتن دی سی: مطبوعات دانشگاه دفاع ملی، ۱۹۹۹، صص ۱۰۵-۱۲۵. در مورد وضعیت کنونی آن، نگاه کنید به مقاله شنا مارشال تحت عنوان: «انقلاب دیگر مصر: مدرنیزه کردن مجتمع صنعتی - نظامی» در روزنامه جدید ۱۰ فوریه ۲۰۱۲.

[www.jadaliyya.com/pages/index/4311/egypts-other-revolution-modernizing-the-military-i](http://www.jadaliyya.com/pages/index/4311/egypts-other-revolution-modernizing-the-military-i)

در مورد نقش ارتش تحت حاکمیت مبارک، نگاه کنید به مقاله عماد حرب تحت عنوان: ارتش مصر در سیاست: جدا سازی یا انطباق؟» در مجله خاور میانه، جلد ۵۷، شماره ۲، تابستان ۲۰۰۳، صص ۲۶۹ - ۲۹۰.

۱۳ - مقاله عبدالمجد «راز ژنرال‌ها»

۱۴ - در ویکی لیکس، تلگرامی که از سفارت قاهره در ۲۳ سپتامبر ۲۰۰۸ فرستاده شد.

<<http://wikileaks.org/cable/2008/09/08/CAIRO2091.html>>

۱۵ - مقاله گوتوویکی: «ارتش در جامعه مصر»، صص ۱۲۱-۱۲۲.

۱۶ - خصوص مساله فرقه‌های مذهبی در مصر، نگاه کنید به مقاله عظمی بشاره تحت عنوان: «هل من مساله قبطیه فی مصر؟» دوهه: المرکز العربی للابحاث ولدراسات السیاسه، ۲۰۱۲. هم‌چنین نگاه کنید به مقاله عاطف سعید تحت عنوان: «المشکل الطائفیه فی مصر والبدیل العلمانی الثوری» در مجله: الثوری الدائمه، شماره ۲، بهار ۲۰۱۲، صص ۱۱-۲۸.

۱۷ - در مورد شرح مختصر در باره نخستین فاز قیام یمن و ابعاد گوناگون آن، نگاه کنید به نوشته لورنت بونفوی، فرانک مرمیر و مارین پوی ریر تحت عنوان: «یمن: تحول انقلابی» صفا: سفاس و پاریس: کارتالا، ۲۰۱۲.

۱۸ — «زمینه و مناسبات ایالات متحده» نوشته: جرمی شارپ، واشنگتن دی سی: خدمات پژوهشی کنگره، ۸ ژوئن ۲۰۱۱، صص. ۱ - ۲

۱۹ - مقاله استون ارلانگر تحت عنوان: «در یمن ایالات متحده با رهبری رو در رو است که فامیل را در درجه اول اهمیت قرار می‌دهد»، در روزنامه نیویورک تایمز، ۵ ژانویه ۲۰۱۰.

۲۰ - نگاه کنید به مقاله «خانواده علی عبدالله صالح در یمن گوت (Govt) و تجارت» در «ارتش‌های رهایی‌بخش» ۸ آوریل ۲۰۰۶،

<http://armiesofliberation.com>

[archives/2006/04/08/ali\\_abdullah-saleh-family-in.yemen-govt-and-business/](http://archives/2006/04/08/ali_abdullah-saleh-family-in.yemen-govt-and-business/)

۲۱ - در مورد جنبش اسلامی در یمن، نگاه کنید به مقاله عبدل ملک عیسا تحت عنوان: «حرکت الاسلام سیاسی فی الیمن»، بیروت: مرکز دراسات الوحده العربیه، ۲۰۱۱. هم‌چنین نگاه کنید به نوشته خلیان شودلر تحت عنوان: «ایمان به اعتدال: احزاب اسلامی در اردن و یمن»، نیویورک: مطبوعات دانشگاه کمبریج، ۲۰۰۶.

۲۲ - نحوه تحول اوضاع در یمن نقد لیزا ودین از تئوری «کشور ناکام» را تایید می‌کند، این‌که آن‌چه به‌عنوان «شکست» نهادی مشخص شده است، ممکن است بیش‌تر نتیجه استراتژی قدرت باشد همان‌گونه که در یمن چنین بود و هم‌چنان هست - «تصورات پیرامونی، عامه مردم، قدرت و عمل کرد در یمن» شیکاگو: مطبوعات دانشگاه شیکاگو، ۲۰۰۸، مخصوصاً فصل ۴.

۲۳ - «آیا در یمن انقلاب اتفاق می‌افتد؟» شبکه الجزیره، ۱۳ اپریل ۲۰۱۱  
<http://www.aljazeera.net/news/pages/2ff247c6-5abc>

4297 - aifd - 16 455 f bid9 ai>

۲۴ - مقاله جرمی سکھیل تحت عنوان: «جنگ واشنگتن در عقب نشینی‌های یمن» (۱۴ فوریه ۲۰۱۲) در روزنامه نیشن ۵ مارس ۲۰۱۲.

۲۵ - طبق خلاصه آماری ۲۰۱۱ منتشره از سوی سازمان اینفورماتیک مرکزی بحرین،  
<<http://www.cio.gov.bh>>

۲۶ - نگاه کنید به «اعتراضات مردمی در شمال آفریقا و خاورمیانه (۳): شورش بحرین»  
در گزارش شماره ۱۰۵ مربوط به خاورمیانه و شمال آفریقا، ۶ آپریل ۲۰۱۱. در خصوص  
شرح تاریخی مختصر، نگاه کنید به «جنبش‌های سیاسی در بحرین: گذشته، حال و  
آینده» اثر: عمر الشهابی، در روزنامه الجدلیه ۱۴ فوریه ۲۰۱۲

> /[http://www.jadakiyya.com/43\\_political](http://www.jadakiyya.com/43_political) / 63

- movements\_political - past - rain- in -  
present - - and -fu>

۲۷ - گروه بین‌المللی بحران «شورش بحرین» ص ۵.

۲۸ - نگاه کنید به «تفرقه بین شیعه و سنی چشم‌اندازهای رفورم در یمن را تیره  
می‌کند» نوشته: آرین بیکر. محمد بوفلسه یک فرد سنی از یک خانواده برجسته در  
روز نخست اعتراضات ایستاد تا اعلان کند «من سنی هستم و در کنار شما هستم»،  
ناپدید شدن فوری او، به گفته معترضان ضد دولت اخطاری بود که رژیم به طرفداران  
سنی جنبش طرفدار رفورم داد.»

۳۰ - مصاحبه با «سلمان جعفر المحفوظ، بحرین - GFBTU» ITUC، اول مارس

۲۰۱۲

<http://www.ituc-csi-org/spotlight-interview-with-salman.100736.html>>

۳۱ - «ارتش پاکستانی به سرکوب [مردم] بحرین کمک می‌کنند» نوشته: موجب  
ماشال ۳۰ ژوئیه ۲۰۱۱.

[http://www.aljazeera.com/infepth/features/2011/07/201172514504857588.ht](http://www.aljazeera.com/infepth/features/2011/07/201172514504857588.html)  
ml>

۳۲ - نگاه کنید به «علیت‌های قیام سال ۲۰۱۱ - ۲۰۱۲ بحرین» در ویکی پدیا  
< <http://en.eikipedia.org>

۳۳ - «سعودی به شورش بهار عربی با برنامه‌های «وحدت» دامن می‌زند». نوشته  
برایان مورفی منتشر در روزنامه آسوشیتد پرس، ۵ مارس ۲۰۱۲.

۳۴ - استان‌های الاحسا و قطیف عربستان سعودی و هم‌چنین مجمع الجزایر بحرین زمانی بخشی از یک منطقه با ساکنین شیعه مذهب معروف به بحرین بود.

۳۵ - «استالین» اثر: لئون تروتسکی، ترجمه چارلز ملموت لندن: هولیس و کارتر ۱۹۴۷، ص. ۴۲۱.

۳۶ - اوپک، «بولتن آماری سالانه ۲۰۱۱ / ۲۰۱۰»، وین، اوپک، ۲۰۱۱.

۳۷ - UNDP، «گزارش توسعه انسانی سال ۲۰۱۱»، نیویورک: UNDP، ۲۰۱۱.

۳۸ - نگاه کنید به «لیبی قذافی» اثر: جوناتن بیرمن، لندن: کتابفروشی زد، ۱۹۸۶، ص. ۲۳۹.

۳۹ - علی عبداللطیف همیدا در باره «قبیله‌سازی مجدد» و «بدوی‌سازی» کشور تحت رهبری قذافی در مقاله قابل ملاحظه به شیوه‌ای که پایگاه اجتماعی این دیکتاتور بنا شده، سخن می‌گوید: «لیبی، ریشه‌های اجتماعی دیکتاتوری و چالش برای دموکراسی» در «ژورنال خاورمیانه و افریقا» جلد ۳ شماره اول، سال ۲۰۱۲، ص. ۷۰-۸۱.

۴۰ - «تاریخ لیبی مدرن» اثر: دیرک واندوال، نیویورک: مطبوعات دانشگاه کمبریج، ۲۰۰۰، ص. ۱۴۹.

۴۱ - همان‌جا، ص. ۲۰۵.

۴۲ - نگاه کنید به همان‌جا، ص. ۱۵۰-۱۵۲، و «چالش‌های مدیریت بخش امنیت در خاورمیانه: مورد لیبی» اثر: هنس پتر متس برنامه کاری، مرکز ژنو برای کنترل دموکراتیک نیروهای نظامی (DCAF)، ژوئیه ۲۰۰۴.

۴۳ - صندوق بین‌المللی پول، «کنترل اظهارات رئیس صندوق بین‌المللی پول، دومینیک اشتراس خان در پایان ملاقاتش از جمهوری سوسیالیستی عربی خلق لیبی» ۱۸ نوامبر ۲۰۰۸.

<http://www.imf.org/external/np/ms/2010/102810.htm>

۴۴ - صندوق بین‌المللی پول، «جمهوری سوسیالیستی عربی خلق لیبی - ۲۰۱۰» مقاله چهارم مشاوره، نتیجه‌گیری‌های اولیه از این ماموریت «۲۸ اکتبر ۲۰۱۰»

<http://www.imf.org/external/np/ms/2010/102810.htm>

در مورد رویکرد صندوق بین‌المللی پول به کشورهای بهار عربی، نگاه کنید به «تهدیدهای نئولیبرالی برای شمال آفریقا» اثر: پاتریک بند در مجله بررسی اقتصاد سیاسی آفریقا» جلد ۳۸، شماره ۱۲۹، سپتامبر ۲۰۱۱، صص. ۴۸۱-۴۹۵.

۴۵ - «در قلب لیبی قذافی» اثر: پاتریک هایمزاده، پاریس: J Latres - C، ۲۰۱۱، صص ۱۰۹ - ۱۱۰.

۴۶ - نگاه کنید به «مقامات سرمایه‌گذار قذافی ۲۰۰۶ - ۲۰۱۱ RIP» اثر: اشبی منک اکسفورد، پروژه SWF، ۴ مارس ۲۰۱۱

<http://oxfordswfproject.com/2011/03/04/gaddafi-investment>  
</Authority-2006-2011-rip

۴۷ - رقم ۳۰٪ برآورد سازمان بین‌المللی کار. اگرچه نرخ رسمی [دولت] لیبی (بیش از ۲۰٪) کم‌تر بود، با این وجود از کشورهای همسایه بالاتر بود. مقامات جدید لیبی این رقم را افزایش داده‌اند.

۴۸ - آفرل نیوز، «اقتصاد لیبی برای اعتراض زمینه نشان می‌دهد»، ۱۶ فوریه ۲۰۱۱  
<http://www.afrol.com/articles/37336>

۴۹ - «لیبی فرای انقلاب: چالش‌ها و فرصت‌ها» واشنگتن، دی سی: صندوق بین‌المللی پول، ۲۰۱۲.

۵۰ - «سیف الاسلام القذافی يتوعد المتظاهرين» در روزنامه العربیه، ۲۱ فوریه ۲۰۱۱  
<<http://www.alarabiya.net/articles/2011/02/21/138498.htm>>

۵۲ - «بیانیه پایه‌گذاری شورای موقت انتقالی» ۵ مارس  
<http://english/org/ntclibya.www/>

/ founding - statement - of - the interim\_ transition\_ tionalna  
<council

به‌خاطر دقت زیادتر متنی که در این‌جا آورده شده، از زبان اصلی عربی ترجمه شده است و در آدرس زیر در دسترس است:

<[http://arabic/org/ntclibya\\_o/](http://arabic/org/ntclibya_o/)>.البيانات.

۵۳ - «انقلابات عربی» نوشته: ابرهارد کینل در مجله نقد بین‌المللی، ۲۰۱۲، ۱، شماره ۵۴، صص. ۱۰۶.

- ۵۴ - «مردم سوریه: خاموشی‌گزینی انتقال جمعیتی» نوشته: یوسف کرباج در اثر بودین دوپرت تحت عنوان: سوریه حال. بازتاب یک جامعه. پاریس: سندباد / Actes / Sud ۲۰۰۷، ص. ۱۸۹.
- ۵۵ - پیرامون مفهوم اصحابیه، نگاه کنید به فصل ۴.
- ۵۶ - «طبقه رعایای سوریه و اخلاف کمتر نامدار شهری و سیاست آن‌ها» اثر: هانا بطاطو NJ، مطبوعات دانشگاه پرستن، ۱۹۹۹. در مورد عروج علوی‌ها در هرم نیروهای مسلح سوریه، نگاه کنید به صص ۱۵۷ - ۱۶۰.
- ۵۷ - «اسد: مبارزه برای خاورمیانه» اثر: پاتریک سیل JB، توریس، ۱۹۹۰، ص. ۴۲۳. زندگی‌نامه‌ی بی ضرر سیل که بر پایه مصاحبه‌های او با حافظ الاسد بنا شده حتی ذکری از ۶ عضو این فرقه مذهبی به میان نیاورده است.
- ۵۸ - «رعایای سوریه» اثر: بطاطو، صص ۲۳۲ - ۲۳۷.
- ۵۹ - همان‌جا، ص. ۲۲۶.
- ۶۰ - همان‌جا، ص. ۳۲۷. هم‌چنین نگاه کنید به صص ۲۱۷ - ۲۲۵.
- ۶۱ - همان‌جا، ص ۲۲۷.
- ۶۲ - «معنا بخشیدن به بحران سوریه» نوشته: روا بهالا، ستراتفورد، ۵ مه ۲۰۱۱. [www//http.stratford.com/weekly/20110504](http://www.stratford.com/weekly/20110504)  
> [\\_making-sense - syrian - crisis](#)
- ۶۳ - «طبقه رعایای سوریه» اثر: بطاطو، صص. ۲۰۶ - ۲۰۷.
- ۶۴ - همان‌جا، ص ۲۳۷.
- ۶۵ - نگاه کنید به مقاله علی الصالح تحت عنوان: بورژوازی سوریه. در کتاب: «سوریه کنونی» صص ۷۷۱ - ۷۷۸.
- ۶۶ - نگاه کنید به «آیا در سوریه دگرگونی‌های واقعی سیاسی و جود دارد؟ اثر: سهیل بالاحاجی و ابرهارد کینل. در همان‌جا صص ۶۸۷ - ۷۲۷.
- ۶۷ - مقاله بسام حداد تحت عنوان: ستون فقرات تجارت سوریه. در گزارش خاورمیانه، جلد ۴۲، شماره ۲۶۲. بهار ۲۰۱۲ که در آدرس زیر در اختیار است:  
<http://www.merip.org/mer/mer262/syrian-rgimes-business-backbone>



در مورد شبکه‌های تجاری به‌وجود آمده در سوریه و مناسبات آن‌ها با دولت در چارچوب آنچه «لیبرالیزه کردن محدود» می‌نامد، نگاه کنید به «شبکه‌های تجاری در سوریه: اقتصاد سیاسی انعطاف‌پذیری اقتدارمدارانه»، استانفورد، کالیفرنیا، مطبوعات دانشگاه استانفورد، ۲۰۱۲.

۶۸ - نگاه کنید به رامی مخلوف در ویکی پدیا،  
<<http://en.wikipedia.org/wiki/Rami-Makhlouf>>  
هم‌چنین نگاه کنید به: مقاله «داد و ستد از طریق فریبکاری» اثر: ایگناس لوریو و  
«نگاهی به سوریه» در لوموند بلوگز، ۲۸ ژوئن ۲۰۱۱  
<http://syrie.blog.lomonde.fr/2011/06/28/rami-makhlouf-de-a-laffairisme-ismenillusion>>

۶۹ - نگاه کنید به نوشته محمد جمال باروت، تحت عنوان: العقد الاخير فی تاریخ سوریه: جدلیات الجمود والاصلاح». دوحه: المركز العربی للابحاث و الدراسات السياساست، ۲۰۱۲.

۷۰ - «علوی‌ها هنوز قشر قابل ملاحظه‌ای از تجار خصوصی را به‌وجود نیاورده بودند و مادام که بیش‌تر ابزار تولید در مالکیت دولت باقی ماند، بورژوازی دولتی بر مالکیت خصوصی کنترل مطمئن نداشت». این گفتاورد از ریموند هینه بوش است، در کتاب: «سوریه انقلاب از بالا» لندن: راتلج، ۲۰۰۱. ص. ۹۱.

۷۱ - نگاه کنید به: تعییر ساختار اجتماعی، اتحادهای تعییرباینده و قدرت‌پرستی در سوریه» نوشته سالوا اسماعیل در اثر: فرد لاسن در «از ابهام خارج کردن سوریه». لندن: کتاب‌فروشی ساقی، ۲۰۰۹، صص. ۱۳-۲۸.

۷۲ - نگاه کنید به «لنتولیبرالیه ولاستبداد فی سوریه» نوشته یاسر منیف و عمر داهی در مجله بدایت، شماره یک، زمستان و بهار ۲۰۱۲، صص. ۷۲ - ۹۱.

۷۳ - نگاه کنید به نوشته بطاطو تحت عنوان: طبقه رعایای سوریه و اخلاف کمتر نامدار شهری و سیاست آن‌ها».

۷۴ - نگاه کنید به: آیا اقتصاد سوریه می‌تواند در خدمت رفاه جامعه قرار گیرد؟ نوشته سمیر آیتا، در اثر دوپرت، تحت عنوان: سوریه کنونی، صص. ۵۷۴ - ۵۷۵.

۷۵- «فی الشبیهه و التشبیهه ولدولتهما» نوشته یاسین الحاج صالح در روزنامه کلمه شماره ۵، زمستان ۲۰۱۱ که در آدرس زیر است:

<<http://www.jadalyya.com/pages/index/4468>>

هم‌چنین نگاه کنید به «ناآرامی سوریه: شبیهه‌ها چه کسانی هستند؟ در بی بی سی . ۹ مه ۲۰۱۲.

۷۶- «الفقر فی سوریه : ۱۹۹۶ - ۲۰۰۴» نوشته حبیب اللیثی و خالد ابو اسماعیل، دمشق: UNDP، ژوئن ۲۰۰۵.

۷۷- «الفقر فی سوریه: نحو تحول جذری فی سیاسه معالجات الفقر» نوشته: فائض سارا، لندن: مرکز ارتباطات و پژوهش استراتژیک، ۲۰۱۱.

۷۸- دفتر مرکزی آمار، سوریه: <<http://www.cbssyr.org>>

۷۹- در مورد وجهه حافظ الاسد، نگاه کنید به «ابهام‌های سلطه: سیاست، فن سخنوری و نمادها در سوریه معاصر» اثر: لیزا ودین، شیکاگو، مطبوعات دانشگاه شیکاگو، ۱۹۹۹.

۸۰- نگاه کنید به «انقلاب اسلامی در سوریه: عروج و افول سکولاریسم بعثی» نوشته: لاین خطیب، اوکسن، پادشاهی انگلیس: راتلج، ۲۰۱۱.

۸۱- مصاحبه با ریس جمهور سوریه بشار الاسد، در روزنامه وال استریت ژورنال، ۳۱ ژوئن ۲۰۱۱.

۸۲- کابوسی که بسیار به کابوس مردم سوریه شبیه است، گیرم به لحاظ ماهیت متفاوت و هم‌چنین به زمان اخیر مربوط است، جنگ داخلی الجزایر است که با کودتای ژانویه ۱۹۹۲ شروع شد و در بازه زمانی یک دهه صد هزار کشته برجای گذاشت. از همه تئوری‌هایی که برای توضیح اینکه چرا الجزایر در زمان نوشتن این کتاب قیامی را باید از سرمی‌گذراند - (برای نمونه، نگاه کنید به «چرا اعتراضات در الجزیره اهمیت پیدا نکرد؟ در فارین پالیسی، ۳۱ مارس ۲۰۱۱

<<http://mideastforeignpolicy.com/posts/31/03/2011/>

gain-to -fail -iaalger -in -protests -did - why- momentum>

این تئوری تنها تئوری قابل قبول است. همین‌طور هم استفاده رژیم سعودی از ترور توضیح این حقیقت است که چرا این پادشاهی هنوز متلاشی نشده است.

۸۳ - نگاه کنید به «سبک سرکوب در سوریه: جانپان و درس‌ها» نوشته: رانیه ابوزید، در روزنامه تایم، ۲۷ فوریه ۲۰۱۱،

< <http://www.com/time/world/article/08599,2055713oo.html>>

۸۴ - «خریطة اجتماعیه سیاسیه اقتصادیه للاحتجاجات فی سوریه» نوشته: محمد سید رساس در الهیوار المتمدین، ۳۰ ژوئیه ۲۰۱۱

<<http://www.ahewar.org/debat/show.art.asp?aid=269941>>

۸۵ - «پویایی قیام در سوریه، شرح رفورم عرب» نوشته: حسن عباس، مبادرات الاصلاح العربی/ابتکار اصلاح عربی، [www.arb\\_reform.net](http://www.arb_reform.net)، شماره ۵۱، اکتبر، ۲۰۱۱، ص. ۹.

۸۶ - بر آوردهای یوسف کرباج در کتاب: «مردم سوریه» ص ۱۸۹.

۸۷ «ژیلبر آشکار: امریکا تلحث ورا قطار الثوره» نوشته دیماس شریف در روزنامه الاخبار،

۲۲ ژوئن، ۲۰۱۱ < <http://www.alakhbar.com/node/15106> > ترجمه انگلیسی در

روزنامه الاخبار انگلیش، «ژیلبر آشکار: انقلاب تازه شروع شده است»، ۲۴ اوت، ۲۰۱۱،

<http://english.al-akhbar.com/content/gilbert-achcar-revolution>

has - just - begun>

ترجمه جرح و تعدیل شده است.

۸۸ - من همه این‌ها را در صحبت‌م در جلسه‌ی اپوزیسیون سوریه توضیح داده‌ام

(اپوزیسیون‌ی که اکثر اعضا کمیته هماهنگی ملی بودند، برهان غلیب‌یون که در آن زمان

رئیس کمیته هماهنگی ملی بود، هم حضور داشت). آن جلسه در اکتبر ۲۰۱۱ در

سوئد برگزار شد. مقاله‌ای بر مبنای این صحبت‌م یک ماه بعد در بیروت منتشر شد،

تحت عنوان: سوریه بیان الاکثر والتدخل العسکری و غیاب الاستراتیجیه» در روزنامه

الاخبار، ۱۶ نوامبر ۲۰۱۱،

<http://www.al/akhbar/com/node/15106>

ترجمه انگلیسی در الاخبار انگلیش (الاخبار انگلیسی) تحت عنوان: سوریه: نظامی

کردن، دخالت نظامی و غیاب استراتژی» ۱۸ نوامبر ۲۰۱۱

<[alenglish-kahbar.com/content/syria-militarization-](http://alenglish-kahbar.com/content/syria-militarization-intervention-and-absence-strategy)

[intervention-and-absence-strategy](http://alenglish-kahbar.com/content/syria-militarization-intervention-and-absence-strategy)>

۸۹ - «العقید الاسعد لاشرق الاوسط: سنستعنف عملیاتنا ضدک قوات النظام بعد ان

انکشفتم نوابهاو» نوشته: کارولاین اکون در روزنامه الشرق الاوسط، ۵ نوامبر ۲۰۱۱.

۹۰ - «مانیفست عوام» اثر: بابوف در منتخب متون، پاریس: نشر سوسیال، ۱۹۶۵، ص. ۲۱۸.

۹۱ - در مورد تجزیه و تحلیل خوبی از بسط و گسترش قیام سوریه، نگاه کنید به «بزار جدید شرق. مردم در زمان انقلاب سوریه» اثر: ژان پیر فیلو، پاریس، فیارد، ۲۰۱۳.

۹۲ - تا این تاریخ کامل‌ترین بررسی از تشکیلات رستاخیز مسلحانه سوریه را ژوزف هالییدی تحت عنوان: شورش قوام‌یابنده سوریه» انجام داده است. واشنگتن، دی سی: انستیتوی مطالعه جنگ، ۲۰۱۲.

۹۳ - درمورد نقش جهادی‌ها در رستاخیز سوریه، نگاه کنید به «با ادامه یافتن جنگ سوریه، جهادی‌ها نقش مهم‌تری به عهده می‌گیرند». نوشته: نیل مکفرقوهار (Neil MacFarquhar) و هویدا سعد، روزنامه نیویورک تایمز، ۲۹ ژوئیه ۲۰۱۲ و نوشته حزیم الامین تحت عنوان: ادلیب: الاحیاء المحلیه لکتاب احرار الشام توثیق التحاقتها با لجهاد العلمی» در روزنامه الحیات، ۲۱ اوت، ۲۰۱۲. و «جهاد آزمایشی: اپوزیسیون بنیادگرای سوریه، گزارش خاورمیانه، شماره ۱۳۱، دوازده اکتبر، ۲۰۱۲.

۹۴ - نگاه کنید به شماره ۸۸ در بالا.

۹۵ - «قاعد کتیه الاشر فی رستن: هکذا تحولنا الی العمل الاکثری» نوشته: رزن زیتونه، در روزنامه الحیات، ۲۷ ژانویه ۲۰۱۲.

۹۶ - «دست‌های بسیاری برای زرادخانه سوریه دست به دست هم می‌دهند». نوشته: ی جی چیورز در روزنامه نیویورک تایمز، ۲۸ اوت ۲۰۱۲.

۹۷ - «بازرگانی غنی سوریه فشار جنگ داخلی را حس می‌کند». نوشته: آیا بترای در آسوشیتدپرس، ۱۸ اکتبر، ۲۰۱۲.

#### ۶ - ادغام قیام

۱ - در مورد یک تجزیه و تحلیل جالب از مقبولیت عام تئوری‌های توطئه در منطقه عربی، نگاه کنید به «تئوری‌های توطئه در جهان عرب: منابع و سیاست» اثر: ماتيو گری، پادشاهی انگلیس: روتلج، ۲۰۰۱.

۲ - نگاه کنید به «ویکی لیکس: کلینتون اعتمادت غزیل العمول للمناضمت مصریه» (با پیوندهایی با تلگرام‌های مربوط به موضوع)، در «امریکا به عربی»، ۱۰ فوریه ۲۰۱۲، <<http://americainarabic.org>>

۳ - دیده‌بان حقوق بشر، «تحویل به دست دشمن: بدرفتاری هدایت شده از سوی ایالات متحده و تسلیم مخالفین به قذافی لیبی» نیویورک: دیده‌بان حقوق بشر، ۲۰۱۲، ص ۱.

۴ - «واشنگتن تدعو صالح للاستیجاب لشبیهی»، شبکه الجزیره، ۲ مارس ۲۰۱۱ <[http://www.aljazeera.net/news/pages/be7eb3ac9881\\_499f-955a-b146084518](http://www.aljazeera.net/news/pages/be7eb3ac9881_499f-955a-b146084518)>

۵ - "پرونده جزئیات مربوط به مورد مصر علیه گروه دموکراسی" نوشته رد نردلند و دیوید کیرک پتربیک، در روزنامه نیویورک تایمز، ۲۰ فوریه ۲۰۱۲.

۶ - «تونس: اظهارات وحشتناک الیوت مری پلمیک به وجود آورد» در روزنامه لومند، ۱۳ ژانویه ۲۰۱۱

<<http://www.lemonde.fr/afrique/article/2011/01/13>

/\_Tunesia-les/propos marie- effrayants- d -alliot

\_suscitent la -polemique 1465278 - 12 32. html>

۷ - «سرنگونی رژیم بن علی به نقل از علی سریاتی، رئیس گارد ریاست جمهوری» در روزنامه لومند، ۲، آپریل ۲۰۱۱، و «حقیقت» نوشته لیلی الطرابلسی، پاریس انتشارات مومنت، ۲۰۰۲.

۸ - منطقه خاور میانه و شمال افریقا، «افسر تونسسی: واشنگتن به رئیس ستاد اخراج شده می‌گوید که مسئولیت به عهده بگیرد» در روزنامه «مصر مستقل» ۱۶ ژانویه، ۲۰۱۱

<[http://: www.egyptindepend](http://www.egyptindepend)

ton-ncer\_washi-tunisian\_of/news/coment

\_dismissed\_tells -chief - staff - take - charge >

۹ - «مصر: انقلاب ۲۵ ژانویه و اثرات آن برای سیاست خارجی ایالات متحده» نوشته جرمی شارپ، واشنگتن دی سی: خدمات پژوهشی کنگره، ۱۱ فوریه ۲۰۱۱، ص ۱۱.

۱۰ - «اظهارات منشی مطبوعاتی پیرامون مصر» کاخ سفید، ۲۵ ژانویه ۲۰۱۱.

۱۱ - «خلاصه اخبار وزارت دفاع به زبان جف مورل از پنتاگون» وزارت دفاع ایالات متحده، ۲۶ ژانویه ۲۰۱۱،

< <http://www.defence.gov/transcript.aspx?IDTranscript=4758>>

۱۲ - «اظهارات رئیس جمهور در باره وضعیت مصر» واشنگتن، دی سی: کاخ سفید، ۲۸ ژانویه ۲۰۱۱،

<http://www.whitehouse.gov/the-press-office/2011/01/28/remark-president-egypt-situation> >

۱۳ - «اظهارات رئیس جمهور در مورد آغازی نو، دانشگاه قاهره»، واشنگتن، دی سی: کاخ سفید، ۴ ژانویه ۲۰۰۹.

[http://www.whitehouse.gov/the-press-office/remarks-president-university-cairo\\_6-04-09](http://www.whitehouse.gov/the-press-office/remarks-president-university-cairo_6-04-09) >

۱۴ - در خصوص شکست سخت ایالات متحده در عراق، نگاه کنید به گزارش تحقیقات میشل گردن تحت عنوان: تلاش‌های ناکام و چالش‌های ماه‌های آخر امریکا در عراق» در روزنامه نیویورک تایمز، ۲۲ سپتامبر، ۲۰۱۲.

۱۵ - در مورد ضعف دستگاه رهبری اوپاما در مقابل اسرائیل، نگاه کنید به «آرمان‌های برملا شده اوپاما در رابطه با اسرائیل» نوشته: پتر راینارت، در روزنامه نیوزویک، ۱۲ مارس ۲۰۱۲.

۱۶ - نگاه کنید به «با کاهش امید به اصلاح در یمن، معترضان نسبت به ایالات متحده خشمگین می‌شوند» نوشته: کریم فهیم، در روزنامه نیویورک تایمز، ۲۳ ژوئن ۲۰۱۲.

۱۷ - برای نمونه، نگاه کنید به «ایالات متحده با جلوگیری نظامیان از انتقال قدرت بر خطرات خود می‌افزاید» نوشته: دیوید کیرک پتريک، در روزنامه نیویورک تایمز، ۱۶ نوامبر ۲۰۱۱.

۱۸ - مقاله: «به اخوان رای دهید: یک فرد اخوان المسلمین بهتر است از یک خویشاوند مبارک» در روزنامه اکونومیست، ۱۶ ژوئن ۲۰۱۲.

۱۹ - «ایالات متحده به احزاب اسلامی نزدیک می‌شود» نوشته: مارت برادلی و آدم آنتوس، در روزنامه وال استریت ژورنال. ۱ ژوئیه ۲۰۱۱.

۲۰- آن‌گونه که در گزارشات دیپلماتیک از طریق ویکی لیکس آشکار شده است، سفارت ایالات متحده در صنعا در رابطه مستقیم با حزب اصلاح قرار گرفت.

۲۱ - نگاه کنید به «ایالات متحده امیدوار است که به کمک روسیه کناره‌گیری بی سرو صدای اسد را بتوان تحقق بخشید. روزنامه نیویورک تایمز، ۲۶ مه ۲۰۱۲. در مورد «راه‌حل یمنی» و محدودیت‌های آن برای سوریه، نگاه کنید به «العظما السوریه وال حل الیمنی» نوشته: فواز الطرابولسی در روزنامه السفير، ۱۳ ژوئن، ۲۰۱۲.

۲۲ - «بین سرخ و سفید: بررسی پاره‌ای مسائل اساسی انقلاب» اثر: لئون تروتسکی. آن آر بور، MI: کتابخانه دانشگاه میشیگان - پاز چاپ نسخه سال ۱۹۲۲، که در آدرس زیر در اختیار است.

<[http://www.marxists.org/archive/trotsky/1922/red\\_white/index.htm](http://www.marxists.org/archive/trotsky/1922/red_white/index.htm)>

این قسمت به دلایل سبکی کمی تغییر داده شده.

۲۳ - سه پاراگراف زیر برگرفته از مقاله ام: «لیبی: یک بحث مشروع و ضرور از چشم‌انداز ضدامپریالیستی» در NetZ، ۲۵ مارس ۲۰۱۱.

<[http://www.zcommunication.org/libya-a-legitimate-and-necessary\\_imperialist - anti-an - from - debate - t gilber - by-perspective achcar](http://www.zcommunication.org/libya-a-legitimate-and-necessary_imperialist_-_anti-an_-_from_-_debate_-_t_gilber_-_by_perspective_achcar)>

۲۴ - در مورد مناسبات بین ایالات متحده و رژیم قذافی پیش از قیام و کمک نظامی ایالات متحده به این رژیم، نگاه کنید به «لیبی: زمینه و مناسبات ایالات متحده» نوشته: کریستوفر بلانچارد و جیم زانوتی. واشنگتن دی سی: خدمات تحقیقی کنگره، ۱۸ فوریه ۲۰۱۱.

۲۵ - نگاه کنید به «تهدید و ضرب و شتم: باز پس فرستادن اجباری مهاجرین و پناه‌جویان از سوی ایتالیا، بد رفتاری حکومت لیبی با مهاجرین و پناه‌جویان» نوشته دیده‌بان حقوق بشر، سال ۲۰۰۹. و «مرزهای اروپا: کنترل‌ها، بازداشت‌ها و دیپورت‌ها» گزارش سال ۲۰۰۹/۲۰۱۰، پاریس: Migreuop، ۲۰۱۰.

۲۶ - نگاه کنید به «کشورهای منطقه مدیترانه از اتحادیه اروپا می‌خواهند که در موج مهاجرتی که در اثر نا آرامی‌های شمال آفریقا به‌وجود آمده است، کمک کنند». نوشته: الساندرو ریچو، در روزنامه اسوشیتدپرس، ۲۳ فوریه ۲۰۱۱. هم‌چنین نگاه کنید به

«تبانی با رژیم قذافی کافی است!» نوشته: ژان فرانسوا بیارت، در روزنامه لوموند، ۱۳  
آوریل ۲۰۱۱.

۲۷ - «شرکت‌های نفت و گاز در لیبی - یک که بر که» نوشته: ریچارد کریجسمن، در  
«ارزیابی انرژی» ۲۴ فوریه ۲۰۱۱،

<http://www.oil-blog.com/companie/>>

<[ss/major-ioc/libyan-oil-ga](http://ss/major-ioc/libyan-oil-ga)

و «خلاصه پرونده تجزیه و تحلیل کشور: لیبی» از اداره اطلاعات انرژی، ژوئن ۲۰۱۲  
[www.eia.die.gov](http://www.eia.die.gov)

۲۸ - «خروج قذافی: تاریخ پنهان انقلاب لیبی» نوشته: اتین کارن، لندن: کتابفروشی  
ساقی، ۲۰۱۲، ص. ۳۱۰. نویسنده این کتاب عضو نمایندگی سیاسی ایالات متحده در  
سال‌های ۲۰۰۴ تا ۲۰۰۶ در لیبی بود. او یک سازمان غیر دولتی (ان. جی. او) به هدف  
تدارک کمک‌های دارویی به لیبی پس از انقلاب به وجود آورد.

۲۹ - پاره‌ای از چپ‌ها در غرب ناشایستگی قوم‌مدارانه آن‌را داشتند که بگویند این که  
قتل عامی اتفاق بیافتد حتمی نبود، با این منظور که مردم بنگازی باید این تجربه را  
می‌کردند که بگذارند قذافی این شهر را اشغال کند.

۳۰ - دوازده سال تحریمی که به عراق بین سال‌های ۱۹۹۱ تا ۲۰۰۳ تحمیل شد، با  
بازار نفت بی‌رونق آن زمان تناسب داشت. فقط در سال ۲۰۰۰ بود که قیمت نفت  
مسیر عکس را پیدا کرد و ایالات متحده را به حمله به کشور سوق داد.

۳۱ - «پی‌آمدمدار: چگونه بهار عربی سیاست خارجی اواما را باز سازی کرد». نوشته:  
رایان لیزا، در روزنامه نیویورکر، ۲ مه ۲۰۱۱. از دیگر سو، شرکت‌های نفتی ایالات  
متحده که از جستجوی نفت در چند سال آخر در لیبی مایوس شده بودند، علاقه  
ویژه‌ای نداشتند (نگاه کنید به «خروج قذافی» نوشته کارن)

۳۲ - در خصوص داده‌های مرتبط و تجزیه و تحلیل مبسوط مداخله ناتو، نگاه کنید  
به «توطئه ناتو علیه انقلاب لیبی» در روزنامه جدلیه، ۱۶ اوت ۲۰۱۱.

<http://www.jadaliyya.com/iracyconsp-nato/2401/index/pages> >

> [\\_revolution-libyan-the-against](#)

۳۳ - نگاه کنید به «گزارش کمیسیون بین‌المللی رسیدگی به لیبی»، نیویورک: شورا  
حقوق بشر، سازمان ملل، ۲ مارس، ۲۰۱۲، و گزارش دیده‌بان حقوق بشر تحت عنوان:



«مرگ‌های اعلان نشده: تلفات انسانی در حمله‌های هوایی ناتو در لیبی»، نیویورک: دیده‌بان حقوق بشر، ۲۰۱۲.

۳۴ - مقاله «لیبی پسا قذافی باید از اشتباهاتی که در عراق شده، بیاموزد». در روزنامه گاردین. ۲۸ ژوئن ۲۰۱۱.

۳۵ - نگاه کنید به مقاله‌ام تحت عنوان: «خودفریبی و تجربه گزینشی: راه رفتن شادمانه بوش در باتلاق عراق» در مجله کانتر پانچ، ۵ مه ۲۰۰۴.

<http://www.counterpunch.org/2004/05/05/bush-s-cakewalk-the-into-quagmire-iraq/> >

۳۶ - دو پاراگراف پیشین از مقاله ام برگرفته شده که در پانویس شماره ۳۲ بالا ذکر شده است. (این بخش به لحاظ سبک اندکی تغییر داده شده است) در همان زمان «گروه بین‌المللی بحران» که به‌مثابه اتاق فکر برای قدرت‌های غربی عمل می‌کند، از مذاکره بر سر موافقت‌نامه‌ای با رژیم قذافی و اعزام نیرویی بین‌المللی به هدف نظارت بر اجرای این توافقنامه: «گروه بین‌المللی بحران» حمایت کرد. «اعتراضات مردم در شمال افریقا و خاور میانه (۷): معنا بخشیدن به لیبی» گزارش خاورمیانه و شمال افریقا، شماره ۱۰۷، ۶ ژوئن ۲۰۱۱. نویسنده اصلی این گزارش، هگ روبرتز، رئیس بخش شمال افریقای «گروه بین‌المللی بحران» بین فوریه و ژوئیه سال ۲۰۱۱، سعی کرد در مقاله طولانی که در مجله «Books of Review london» جلد ۳۳، شماره ۲۲، ۱۷ نوامبر ۲۰۱۱ («چه کسی گفت قذافی باید برود؟») منتشر شد، موضع‌گیری خود را توجیه کند. امروزه خواندن این مقاله در پرتو تحولات لیبی، تاییدکننده آنست که نویسنده تا چه اندازه بر مبنای پیش فرض‌های غلط موضع‌گیری کرده است. روبرتز کتابی در دست تالیف دارد. امید می‌رود که او از موضع‌گیری‌های گذشته خود انتقاد کند، مخصوصاً از این لحاظ که این کتاب را یک شرکت انتشاراتی چپ‌گرا منتشر خواهد کرد.

۳۷ - مقاله «پوزیسیون سوریه ممکن است نقش حزب اسد را قبول کند». نوشته: باسم مروئه در روزنامه آسوشیتد پرس، ۸ اکتبر، ۲۰۱۲.

۳۸ - «قاعده ثوار حلب: معرکتونا لیثت مع العلویین» نوشته: احمد نور. شبکه الجزیره، ۹ سپتامبر، ۲۰۱۲.

<http://www.aljazeera.net/news/pages/14dfi619-4bd3424b>  
\_ faob4afo6192 - a7f4 >

۳۹ - مقاله «لیبی: علی‌رغم همه چیز، همچنان یک پیروزی است.» در روزنامه اکونومیست، ۱۵ سپتامبر، ۲۰۱۲. این نقد قابل احترام ظاهراً بر این باور است که ویزاهای بریتانیایی و اروپایی در غیاب همه احساسات ضدخارجی نسبت به غیرعربی‌ها صادر شده است.

۴۰ - «اوباما: مصر نه متحد امریکا و نه یک دشمن است»، در بی بی سی، ۳ سپتامبر ۲۰۱۲.

<[http://www.bbc.co.uk/news/world\\_middle\\_east\\_19584265](http://www.bbc.co.uk/news/world_middle_east_19584265)>

۴۱ - «انقلاب در چین و اروپا» اثر: کارل مارکس. در روزنامه نیویورک دیلی تریبون، ۱۴ ژوئن ۱۸۵۳.

<<http://www.marxists.org/archive/marx/works/06/14.htm>>

۴۲ - برای نمونه نگاه کنید به کتاب ارتجاعی جان برادلی تحت عنوان: «پس از بهار عربی: چگونه اسلام‌گرایان شورش‌های خاورمیانه را مصادره کردند». نیویورک: پالگریو مک میلان، ۲۰۱۲.

از نظر برادلی «پادشاهی‌های مشروطه» اردن و مراکش بهترین شکل دولتی است که اعراب می‌توانند به آن امید داشته باشند.

۴۳ - من مقاله‌ای از حسین آقا و روبرت مالی را در این مقوله قرار دادم: «این یک انقلاب نیست»، مجله «بررسی کتاب نیویورک» جلد ۵۹، شماره ۱۷،

<<http://www.nybooks.com/articles/archives/2012/nov/08/not-revolution>>

۴۴ - «خطابیه کمیتة مرکزی به مجمع کمونیست» اثر: کارل مارکس و فردریک انگلس، در اثر مارکس تحت عنوان: انقلاب ۱۸۴۸» ویرایش شده و با مقدمه دیوید فرنیخ لندن: ورو، ۲۰۱۰، صص ۳۱۹ - ۳۳۰.

۴۵ - مقاله ژیلبر آشکار تحت عنوان: یازده تیر پیرامون عروج مجدد بنیادگرایی اسلامی کنونی. در «تلاطم شرقی: اسلام، افغانستان، پاکستان و عراق در آئینه مارکسیستی» نیویورک، مطبوعات مانتهی ریویو، و لندن: پلوتو، ۲۰۰۴، صص ۴۸-۵۹.

۴۶ - مقاله روبرت فیسک تحت عنوان: «انحصاری: معتقدیم که ایالات متحده بازیگر اصلی علیه سوریه است و بقیه ابزارهای دست‌آند» در روزنامه ایندپندنت، ۱۸ اوت، ۲۰۱۲.

۴۷ - نگاه کنید به نوشته المولدی الاحمر تحت عنوان: الانتخابات التونسية: خفایا فشل القوا الحادثیه و مشاکیل نجاح حزب النهضه الاسلامی، دوحه: المركز العربی للابحاث و دراسات السياسه، ۲۰۱۱.

۴۸ - نگاه کنید به فصل ۳.

۴۹ - نگاه کنید به مقاله اسام الاریان، یکی از رهبران ارشد اخوان المسلمین، تحت عنوان: «آنچه اخوان المسلمین می‌خواهند» در روزنامه نیویورک تایمز، ۹ فوریه ۲۰۱۱.

۵۰ - سادات که علاقه داشت تاثیر معاهده صلح نامردم پسند خود با اسرائیل در مارس ۱۹۷۹ را کاهش دهد (کمتر از شش هفته پس از انقلاب ایران) قانون اساسی ۱۹۷۱ را یک سال بعد برای ضمیمه کردن این ماده، اصلاح کرد، علی‌رغم این حقیقت که اکثریت بارزی از مردم مصر مسیحی‌اند.

۵۱ - «الجزیره ولثوره: فتیش ان الاخوان» نوشته: محمد خیر در روزنامه: الاخبار (بیروت) ۲۱ دسامبر ۲۰۱۱. مدیر دفتر مرکزی شبکه قطری در قاهره مدت‌های مدیدی پیش از آن که مصر را به مقصد خلیج ترک کند، در مصر از سوی انتشارات اخوان المسلمین استخدام شده بود. او در خلیج به کارکنان شبکه الجزیره پیوست. بعدها به مصر بازگشت و به کار برای این شبکه ادامه داد.

۵۲ - نگاه کنید به «کمونیه‌های فرانسه: سیمای یک ملت» نوشته: انی کریگل ترجمه، الین هلپرین، شیکاگو: مطبوعات دانشگاه شیکاگو، ۱۹۷۲. برای کاربرد مدل‌واره «ضد جامعه» کریگل در مورد یک حزب اسلامی عربی، نگاه کنید به دولت «الحزب الله» لبنان مجتمع الاسلامیان»، نوشته: وداح شراره، بیروت: در النهار، ۱۹۹۶.

۵۳ - در خصوص نفوذ این خدمات اجتماعی بر رای دهندگان روستایی، نگاه کنید «روستاییان مصر به چه کسی رای می‌دهند و چرا؟» نوشته: یاسمین موتاز احمد، در روزنامه اجیپت ایندپندنت، ۱۰ آوریل ۲۰۱۲،

<<http://www.egyptindependent.com/node/764101>>

۵۴ - در مورد کاربرد مفهوم نابهنجاری [اصطلاحی] که امیل دورکهایم برای توضیح گسترش بنیادگرایی اسلامی از ربع قرن پایانی قرن بیستم به بعد، به کار برد، نگاه کنید به «برخورد بربریت‌ها: به‌وجود آوردن بی‌نظمی جهانی» چاپ دوم لندن: کتابفروشی ساقی، و بولدر، CO: پارادایم، ۲۰۰۶.

۵۵ - مقاله «الثور المصریه الثانیه» نوشته: نوال السعداوی، در المصری الیوم، ۲۹ نوامبر، ۲۰۱۱.

۵۶ - میزان رای‌دهندگان مصری را خوب توضیح نداده اند. نگاه کنید به «۴۰ میلیون رای‌دهنده مصری؟ محتمل نیست» نوشته: حازم زهنی در احرام آن لاین، ۲۸ نوامبر، ۲۰۱۰.

<<http://english.ahram.org.eg/News/101.aspx>>

۵۷ - در مورد سلفیست‌های مصری و تغییر آن‌ها به کنش‌گران سیاسی، نگاه کنید به «السلفیه فی مصر: تحولات ما بعد الثوره» نوشته هانی نوئیره، قاهره: مرکز الدراسات السياسیه ولاستراتیجیه بلاهرام، ۲۰۱۱، و «السلفیون فی مصر والسوریه» نوشته: امیمه عبداللطیف، دوحه:المركز العربی للابحاث ولدراسات السياسیت، ۲۰۱۱. و «السلفیون فی مصر: من شریعت الفتوا الی شریعت الانتخاب» نوشته عمار احمد فایض، دوحه: مرکز الجزیره للدراسات، ۲۰۱۲. نگاه کنید به «مزا یریدالوهابیون به مصرالثوره» نوشته: احمد بهاء الدین شعبان، در کتاب سمیر امین تحت عنوان: الديموقراطیه والثوره فی مصر، قاهره: الدارالاشتراکیه، ۲۰۱۲، صص ۱۰۹ - ۱۲۷.

۵۸ - نگاه کنید به: «بلغ الی المجلس العسکری: نطلوب التحقیق فی رفع العلم السعودیه» نوشته: حمدی قندیل، در روزنامه: المصری الیوم، ۱ اوت ۲۰۱۱.

۵۹ - نگاه کنید به مقاله «شرق‌شناسی معکوس: گرایش‌های پسا ۱۹۷۹ در شرق‌شناسی فرانسوی» در فلسفه رادیکال، شماره ۱۵۱، سپتامبر تا اکتبر ۲۰۰۸، صص ۲۰ - ۳۰. در مورد نقدی کوبنده از تزه‌های فرهنگ باور پیرامون ناسازگاری بین اسلام و دین‌زدایی، نگاه کنید به «اسلام و مدرنیته» نوشته: عزیز العظمه، چاپ سوم، لندن، ورسو، ۲۰۰۹.

۶۰ - «انقلاب لیبی: ایجاد یک نظام سیاسی جدید و گذار به ایالت مداری» نوشته: موسی گریفا، در «خلاصه پرونده رفورم عرب» شماره ۶۲، سپتامبر ۲۰۱۲، مبادرت الاصلاح العربی / ابتکار اصلاح عرب.

<[www.arab-reform.net](http://www.arab-reform.net)>

۶۱ - «حشود بجماعه الدوله المدنیه بالیمن» در شبکه الجزیره، ۱۵ ژوئیه ۲۰۱۱، [http://www.aljazeera.net/news/pages/a961-4661-ie99-d4aaubbc\\_e30a-dd1iee89](http://www.aljazeera.net/news/pages/a961-4661-ie99-d4aaubbc_e30a-dd1iee89)

### نتیجه‌گیری: آینده قیام عربی

۱ - نگاه کنید به «قدرت بورژوازی متدین: مورد حزب عدالت و توسعه در ترکیه» نوشته: شبیم گوموشچی و دنیز سرت، در مطالعات خاور میانه، جلد ۴۵، شماره ۶ نوامبر ۲۰۰۹، صص ۹۵۳ - ۹۶۸.

۲ - «لیبرالیزه کردن اقتصادی، بورژوازی متدین و دگرگونی در اسلام سیاسی: مقایسه ترکیه با مصر» نوشته: شبیم گوموشچی. EUI مقاله کاری RSCAS 19 / ۲۰۰۸ فلورانس، انستیتو دانشگاه اروپا. ۲۰۰۸.

۳ - بانک جهانی، بانک داده‌های جهانی،

<<http://databank.worldbank.org/asp/Home/data>>

۴- همان‌جا.

۵ - سی و نه شرکت با کمتر از ۱۰۰ کارمند، ۳۸ با ۱۰۰ تا ۵۰۰ کارمند، ۱۷ با ۵۰۰ تا ۱۰۰۰ کارمند و شش بایش از ۱۰۰۰ کارمند.

۶ - کلوز شواب «گزارش رقابت بین‌المللی ۲۰۱۰ تا ۲۰۱۱ ژنو: فوروم اقتصادی جهانی ۲۰۱۰ در آدرس زیر موجود است:

<<http://gcr.weforum.org/gcr2010>>

۷ - کلوز شواب، گزارش رقابت بین‌المللی ۲۰۱۲ تا ۲۰۱۳، ژنو: فوروم اقتصادی جهانی، ۲۰۱۲، صص ۱۱.

۸ - نگاه کنید به پرسش‌های مقاله‌ام تحت عنوان: «الانتحازیون والثوره» در الاخبار و القعد العربی، ۲۵ ژوئن ۲۰۱۲. ترجمه انگلیسی در روزنامه الاخبار انگلیسی، اپوزیسیون و انقلاب، ۲۷، ژوئن ۲۰۱۲.

۹ - «تونس: رای‌دهندگان به النهضه، آیا این یک سرقت در روز روشن است؟» روزنامه نوات ۸ دسامبر، ۲۰۱۱،

<http://nawaat.org/portal/2011/12/08/tunesie-voter-pour-ennahdha>  
- etait - arnaque-une - ce ? >

۱۰ - UTICA، اوتیکا در برابر وضعیت اجتماعی - اقتصادی شکننده هشدار می‌دهد.  
<[http://www.org.tn/website/detail-article2012.php?art\\_id=1216](http://www.org.tn/website/detail-article2012.php?art_id=1216)>  
۱۱ - نگاه کنید به «کارفرمای تونسی آزاد»، اما در زمان بحران سیمای جدیدی را جستجو می‌کند. نوشته: اوساما نجیب، در روزنامه «Maghreb emerjant» ۸ فوریه ۲۰۱۱.

<<http://www.djazairess.com/fr/maghrebemergent/2166>>

۱۲ - در مورد مساله بدهی به طور عموم و مخصوصا بدهی تونس و مصر، نگاه کنید به مقالاتی که در تارنمای «کمیته لغو بدهی‌های جهان سوم» منتشر شده است.

<<http://cadtm.org>>

۱۳ - نگاه کنید به «ظرفیت وام‌دهنده به تونس در سال ۲۰۱۲ تضمین نمی‌شود» نوشته: محمد بن رمضان، در روزنامه «Maghreb emerjant»، ۷ فوریه ۲۰۱۲

<http://www.maghrebemergent.info/economie/73-tunisie/8650>

- capacite- la - l - romdhane - ben- mahmoud - empruter- a  
- garantie -detre -loin - est/tunisie - la- de \_html. r - 2012- en >

۱۴ - عفو بین‌الملل، «مقامات تونس باید در محاکمه ماموران پیشین از قربانیان و خانواده‌های آن‌ها حمایت کنند» ۱۲ فوریه ۲۰۱۲،

MDE/asset/library/en/org.amnesty.www//:http30

/ 003 / 2012 / en / 651ded66 - fb80 - 53c4 - e880 - a22f8179476d

/ html.en300032012mde >

۱۵ - عفو بین‌الملل، «تونس: پرسش و پاسخ پیرامون محاکمه بن علی، دیگران به خاطر کشتن معترضان». ۱۱ ژوئن ۲۰۱۲،

<http://www.hrw.org / news 2012/>>

۱۶ - نگاه کنید به «جدل به شان الموسسه العسكريه فی تونس» نوشته: ایمان مهذب، در شبکه الجزیره، ۱۶ سپتامبر ۲۰۱۲،

net.aljazeera//http / news / pages / 49a 780 ba -344 b - 4882 a-50a >  
- 464323bdce6d >

۱۷ - «تونس، مسعودی یک رژیم دیکتاتوری جدید را رد می‌کند» نوشته: سلین لوساتو (Lussato Celine) در روزنامه نوول ابزرواتور، ۳۰ اوت، ۲۰۱۲

http://tempsreel.nouvelobs.com/monde/20120830.OBS0825/tunesie>  
- un - denonce . messaoudi-ayoub - theocratique -dictatorial - regime  
- html >

تحت فشار سازمان‌های حقوق بشر، دادگاه نظامی مجبور شد به محکوم کردن مسعودی به چهار ماه حبس تعلیقی راضی باشد.

۱۸ - نگاه کنید به فصل ۵.

۱۹ - این متخصص جودت بهجت است، پروفیسوری در «دانشگاه دفاع ملی» (NDU) در واشنگتن. بهجت بسیاری از افسران مصری که زمانی را در دانشگاه دفاع ملی گذرانده‌اند را می‌شناسد. ذکر او در مقاله کریگ ویت لاک و گرگ جفه تحت عنوان: آن‌جا که وفاداران نظامی دروغ می‌گویند، ناروشن باقی می‌ماند» آمده است، در روزنامه واشنگتن پست، ۵ فوریه ۲۰۱۱.

۲۰ - ویکی لیکس، تلگراف از سفارت در قاهره، ۲۳ سپتامبر ۲۰۰۸.

<http://wikileaks.org/cable/2008/09/08CAIRO2091.html# >

۲۱ - «خبیر: التغييرکانا حتمیه با الجیش المصری» نوشته: انس دکی در شبکه الجزیره. ۳۲ اوت ۲۰۱۲.

http://www.al>  
jazeera.net/news/pages/73e37525-42ff-4724-8b7e1  
- 763295 dfoc2 I >

باید توجه داشت که مرسی فرمانده پیشین نیروی هوایی را به ریاست هیات مدیره سازمان عرب برای صنعتی کردن (صنایع نظامی مصر)، و فرمانده پیشین نیروی دریایی را به ریاست مدیریت کانال سوئز منصوب کرد. وزیر دفاع جدید هم ۷۰ ژنرال را بازنشسته کرد، که چندین نفر آن‌ها را طنطاوی پس از بازنشستگی‌شان به پُست‌های معاونت وزیر دفاع منصوب کرد.

- ۲۲ - در مورد خیرت الشاطر و سرمایه‌داران اخوان المسلمین، نگاه کنید به «گروه اخوان مصر» در com.Salon. در ۲۶ ژانویه ۲۰۱۲،  
[http://www.salon.com/2012/01/26/the\\_gop\\_brotherhood\\_of\\_egypt](http://www.salon.com/2012/01/26/the_gop_brotherhood_of_egypt)
- ۲۳ - «الاخوان الرسامالیون» نوشته: زینب ابوالمجد، در روزنامه التکبیر، ۱۲، فوریه ۲۰۱۲.
- ۲۴ - «طبقه، موقعیت و حزب: سیمای دگرگون شونده اسلام سیاسی در ترکیه و مصر» نوشته: شبمن گوموشچی، در مجله «مطالعات تطبیقی سیاسی»، جلد ۴۳، شماره ۷، فوریه ۲۰۱۰، صص ۸۵۰ - ۸۵۱.
- ۲۵ - همان‌جا، ص. ۸۵۵. در خصوص توضیح بهتر از تفاوت‌های بین سرمایه‌داری ترکیه و سرمایه‌داری عربی، نگاه کنید به «قیام‌های عربی: بحث «مدل ترکی» نوشته: آلپر دد در مجله «بصیرت ترکیه» جلد ۱۳، شماره ۲، ۲۰۱۱، صص ۲۳ - ۳۲.
- ۲۶ - «تصور اقتصادی میلیونرهای اخوان المسلمین» نوشته: سوزی هنسن در روزنامه بلومبرگ بیزنس ویک، ۱۹ آوریل ۲۰۱۲.
- ۲۷ - «یک امر مطمئن: یک قانون اساسی مصری طرفدار بازار» نوشته: نوین کامل در Online Ahram, ۴ آوریل، ۲۰۱۲،  
[http://english.ahram.org.eg/NewsContent/3/12/38404>  
Business/Economy/One-sure.thing-A-promarket-egyptian-aspix-constitution >](http://english.ahram.org.eg/NewsContent/3/12/38404>Business/Economy/One-sure.thing-A-promarket-egyptian-aspix-constitution)
- ۲۸ - «تصور اقتصادی» نوشته: هنسن.
- ۲۹ - نگاه کنید به «عضو ارشد اخوان انجمن بازرگانی مصر را راه اندازی می‌کند» نوشته: ندینه ماروشی در روزنامه ایندپندنت مصر، ۲۶ مارس، ۲۰۱۲،  
<<http://www.egyptindependent.com/node/734126>>
- ۳۰ - مرکز المصری للحقوق الاقتصادیه والاجتماعیه، «الحقوق الاقتصادیه والاجتماعیه فی الشهور الثولا للرئیس مصری: مئه یوم من سیاسه التجاهل ولتحمیش»، قاهره: ECESR، ۱۱ اکتبر، ۲۰۱۲، ص. ۶.
- ۳۱ - این اطلاعات از «خداوندان پول و قدرت دوره مبارک به رئیس جمهور مصر در چین می‌پیوندند» برگرفته شده است. در Online Ahram، ۲۸ اوت، ۲۰۱۲،  
[http://english.ahram.org.eg/NewContent/3>  
/economy/Business/51477/12/Tycoon-era-arakmob](http://english.ahram.org.eg/NewContent/3>/economy/Business/51477/12/Tycoon-era-arakmob)



aspx- China - in - president - egypt-join >

۳۲ - نگاه کنید به «لیبرالیزه کردن اقتصادی» نوشته: گوموشچی.

۳۳ - کارکنان صندوق بین‌المللی پول، «تغییر اقتصادی کشورهای خاور میانه و شمال آفریقا: عمل بر اساس قول رفاه مشترک»، گروه نشست سران هشت [کشور]، ۲۷ مه ۲۰۱۱، دوویل، فرانسه، واشنگتن، دی سی: صندوق بین‌المللی پول، ۲۰۱۱.

۳۴ - نگاه کنید به «فی مدیح الثوره: النهر دود المستنقع» نوشته: ایا بترای، در روزنامه آسوشیتد پرس، ۹ سپتامبر ۲۰۱۲.

۳۵ - «فی مدیح الثوره: النهر دود المستنقع»، بیروت: در الساقی، ۲۰۱۲، ص. ۱۱۹.

۳۶ - «پیرامون بنیادگرایی اسلامی» نوشته ماکسیسم رودنسون: مصاحبه منتشر نشده با ژیلبر آشکار. گزارش خاور میانه، شماره ۲۳۳، زمستان ۲۰۰۴، ص. ۴.

۳۷ - «المرشد یدعو المصریین الی الهتاف به ذکرا الثوره و استیغادات روحها» نوشته:

اوساما عبدل سلام. در Online Ikhwan، ۲۰ ژانویه، ۲۰۱۲

<http://www.ikhwanonline.com> >

aspx . article / news ? ArtID=99730 &IDSec= 230 >

در مورد برنامه اخوان المسلمین، نگاه کنید به «اقتصاد السوق الاسلامی: البرنامج الاقتصادي والاجتماعی للاخوان المسلمین فی مصر»، نوشته: صالح الامروزی در مجله بدایت، شماره ۱، زمستان و بهار ۲۰۱۲، صص. ۷۹ - ۸۲.

۳۸ - ژیلبر آشکار (الاشقار)، «۱۷ دسیمبر ۲۰۱۰: بدایت سیروره ثواریه طویلت العمد» در روزنامه الاخبار، ۱۰ ژانویه ۲۰۱۲، ترجمه انگلیسی: جرقه بوعزیزی: آغاز یک روند انقلابی طولانی»، در الاخبار انگلیسی، ۱۰ ژانویه ۲۰۱۲،

<http://english-al-akhbar.com/content/bouazizi-speak>>

process - revolutionary - long-beginning >

۳۹ - «رونوشت کامل مصاحبه با رشید خلیدی، پروفیسور فلسطینی» نوشته: شمی شلو، در روزنامه هآرتس، ۵ دسامبر، ۲۰۱۱.

۴۰ - نگاه کنید به «الدورو و معدنوهو: الخلافت بین الحزب الدوستوری ولحرکه النقبایه فی تونس، ۱۹۲۴ - ۱۹۷۸. جدلیات التجانس ولسیره» نوشته: عدنان المنظر، تونس: در المغاریبه، ۲۰۱۰.

۴۱- نگاه کنید به فصل ۴.

۴۲- «نقدرو نبنیها من جدید: البرنامج الانتخابی لحمدین صباحی لریاست مصر» نوشته: حمدین صباحی، قاهره، ۲۰۱۲. اظهارنظرهای نقل شده در صفحه ۲۴ است

۴۳- نگاه کنید به «جدال توحش‌ها: به‌وجود آوردن بی‌نظمی جدید جهان» چاپ دوم. لندن، کتاب‌فروشی ساقی، و بولدر: پارادیگم، ۲۰۰۶.

۴۴- نگاه کنید به «انقلاب پسا‌اسلامی»، نوشته: الیور روی، در لومند فرانسوی، ۱۲، فوریه ۲۰۱۱.

[http://www.lemonde.fr/idees/article/2011/02/12/>  
/islamiste- post- revolution 1478858 - html .3232 >](http://www.lemonde.fr/idees/article/2011/02/12/>/islamiste- post- revolution 1478858 - html .3232 >)

۴۵- «بهار مردم: آینده انقلاب عربی» نوشته: سمیر امین، آکسفورد، پادشاهی انگلیس: پامبازوکا، ۲۰۱۲، صص. ۱۹۰- ۱۹۱.

۴۶- در متنی که در سطح گسترده منتشر شده و قسمی در این کتاب هم بازگو شده است و در یادداشت پیشین نیز نقل شده، سمیر امین راجع به «موج دوم بیداری ملل جنوب» اظهار نظر می‌کند. در این متن او تجارب چپ امریکای لاتین و «بهار ملل عرب» را باهم یک جا قرار می‌دهد. طبق نظر امین «این بهارها با پاییز سرمایه‌داری افول سرمایه‌داری جهانی شده، مالی شده، عمومیت یافته و با انحصارها مقارن اند. این جنبش‌ها همانند جنبش‌های قرن پیشین که در آن، ملل و حکومت‌های نظام پیرامونی استقلال خود را باز یافتند، ابتکار عمل را برای تغییر جهان به دست گرفتند. بدین ترتیب، آن‌ها ورای همه جنبش‌های ضد امپریالیستی فرار دارند و بنابر این فقط بالقوه ضد سرمایه‌داری اند. اگر بنا باشد این جنبش‌ها در نزدیکی با جنبش ضرورتا بیدار کننده [یعنی] کارگران کانون امپریالستی موفق شوند، یک چشم‌انداز سوسیالیسی واقعی می‌تواند به روی کل نژاد بشر گشوده شود. اما این امر به هیچ وجه «ضرورت تاریخی» مقدری نیست. افول سرمایه‌داری ممکن است مسیری جهت دگرگونی طولانی به سوی سوسیالیسم به‌وجود آورد، اما به همان نسبت هم می‌تواند بشریت را در راه بربریتی عمومیت یافته قرار دهد»، سمیر امین، «۲۰۱۱: یک بهار عربی؟ دوم ژوئن، ۲۰۱۱. قابل دسترس در آن لاین به آدرس زیر:

[http://monthlyreview.org/mommentary/2011-an-arab>  
\\_springtime# ez7To EW- UIT>](http://monthlyreview.org/mommentary/2011-an-arab>_springtime# ez7To EW- UIT>)

- موجود در روزنامه مانتلی ریویو، جلد ۶۴، شماره ۵، اکتبر ۲۰۱۱.
- ۴۷ - «سیاست با ابزار متفاوت» نوشته: منا القباشی، در مجله بوستون ریویو، نوامبر و دسامبر ۲۰۱۱، ص. ۴۴. تاملات جالبی پیرامون پیشرفت بالنده «سیاست در خیابان» مخصوصا شکل‌های کوچک مقاومتی را که پیش‌درآمد اعتراضات توده‌ای بود می‌توان در «زندگی به‌مثابه سیاست: چگونه مردم معمولی خاور میانه را تغییر می‌دهند» اثر: آصف بیات، یافت. استانفورد، کالیفرنیا: مطبوعات دانشگاه استانفورد، ۲۰۱۰.
- ۴۸ - المركز المصری للحقوق، «الحقوق الاقتصادية والاجتماعية فی الشهور اعلی للرئیس مرسى».
- ۴۹ - «هرم مبارزات؟ "اقتصاد" و "سیاست" در انقلاب مصر» نوشته: مها عبدل رحمان، در مجله «بررسی اقتصاد سیاسی افریقا»، جلد ۲۹، شماره ۱۳۴، دسامبر، ۲۰۱۲، ص. ۶۲۶.
- ۵۰ - «خاطرات جنگ» اثر: شارل دوگل، پاریس، پلن (Plon)، ۱۹۵۹، ص. ۷۳.

## مرجع‌ها و منابع

به دلیل کمی جا، بیش‌تر مقالاتی که از روزنامه‌ها یا آژانس‌های مطبوعاتی برگرفته شده و در کتاب حاضر نقل شده، در فهرست زیر آورده نشده است. مقالاتی که چندین متخصص پیرامون این آثار نوشته اند، به طور مجزا نقل نشده؛ فقط خود اثر ذکر شده است، آن‌هم تحت نام نخستین مولفی که روی جلد آمده است.

«دینامیک قیام در سوریه، خلاصه شرح اصلاح عرب» نوشته: عباس حسن. میادرات

الاصلاح العرب / ابتکار رفورم عربی، < www.arab\_reform.net >

شماره ۵۱، اکتبر ۲۰۱۱.

«مصر، جامعه نظامی: رژیم نظامی، چپ و دگرگونی اجتماعی تحت حاکمیت ناصر»

نوشته: عبدل مالک انور، ترجمه چارلز لم مارکمن، نیویورک: راندن هوس، ۱۹۶۸.

«در تمجید از تشکیلات: مصر بین کنش‌گری و انقلاب» اثر: مها عبدالرحمان، در

مجله، توسعه و تغییر، جلد ۴۴، شماره ۳ ماه مه ۲۰۱۳ (در دست انتشار).

- «هرم مبارزات؟ "اقتصاد" و "سیاست" در انقلاب مصر» در مجله گزارش اقتصاد

سیاسی افریقای «جلد ۲۹، شماره ۱۳۴، دسامبر ۲۰۱۲، صص، ۶۱۴ - ۶۲۸.

«راس مالیات المحاسب: درسه فی الاقتصاد الاجتماعی» نوشته: عبدل فدیله محمود،

قاهره: دارالعین، ۲۰۱۱.

«العلماء ولعرب: سنیات السلطه فی السعودیه». نوشته: عبدالله انور، لندن: موسسات

الرفید، ۱۹۹۵.

«السلفیون فی مصر والسوریه» نوشته: عبدل لطیف امیمه، دوحه: المرکز العربی

للابحاث و دراسات السیاست، ۲۰۱۱.

«نوع سوریه‌ای سرکوب: ارادل و اوباش و درس‌ها»، در روزنامه تایم، ۲۷ فوریه ۲۰۱۱،

<http://www.time.com/world/article/0,8599>

, 2055713 , html . 00 >

«ارتش و اقتصاد در مصر» نوشته: ابوزید رانیه، در روزنامه جدلیه، ۲۳ دسامبر ۲۰۱۱،

[http://www.jadaliyya.com/page>s/index/3732/the/army\\_and](http://www.jadaliyya.com/page>s/index/3732/the/army_and)

[\\_the\\_economy\\_\\_in\\_egypt >](http://www.jadaliyya.com/page>_the_economy__in_egypt)

- «راز ژنرال‌ها: بازار دو سوویه»، در سادا، واشنگتن دی سی: موقوفه کارنگی برای صلح  
بین المللی، ۹ فوریه . 2012

<http://www.time.com/world/article/0,8599>>

, 2055713 , html . 00 >

«عروج، فساد و افول آتی خانواده سعودی» نوشته: عبوریش سعید، لندن: بلومزبری،  
۱۹۹۴.

در مورد کتاب:

«بهترین تجزیه و تحلیل درباره جهان معاصر عرب»

روزنامه لوموند

«تجزیه و تحلیل موشکافانه، تازه و جذاب»

مجله تاریخی بی بی سی

«بهترین کتابی که تاکنون در مورد این موضوع نوشته شده است»

روزنامه گاردین

«یکی از دقیق‌ترین دستاوردها در بررسی‌های مربوط به خاورمیانه»

مجله: نژاد و طبقه



ژیلبر آشکار متولد سال ۱۹۵۱ در لبنان و استاد مطالعات مربوط به شرق و افریقا در مدرسه مطالعات شرق شناسی و افریقایی در دانشگاه لندن است. او در زمینه سیاست و تحقیقات مربوط به توسعه مناسبات بین‌المللی در دانشگاه‌های فرانسه، لندن و برلین تدریس کرده است و در روزنامه لوموند دیپلماتیک، ضد نت (Znet) و اینترنشنال ویوپوینت (Viewpoint international) قلم زده است. از جمله آثار او عبارتند از:

- ۱- جنگ سرد جدید: جهان پس از کوسوو ۱۹۹۹
- ۲- جدال دو توحش، ایجاد بی‌نظمی جهانی
- ۳- اعراب و هولوکاست ۲۰۱۰
- ۴- مردم می‌خواهند: واکاوی ریشه‌ای خیزش‌های عربی، ۲۰۱۲
- ۵- نشانه‌های شوم
- ۶- بر بهار عربی چه گذشت؟ پیرامون اعراب و هولوکاست
- ۷- قدرت خطرناک، خاورمیانه و ایالات متحده، سیاست خارجی ۲۰۰۷ و ۲۰۰۸، کتابی که با نوام چامسکی مشترک تالیف کرده‌اند.

آخرین کتاب زیر چاپ او که ادامه‌ی اثر حاضر است:  
(درد نشان‌های هراسناک: واپس‌گروی در قیام عربی) نام دارد.

«Morbid Symptoms: Relapse in the Arab Uprising»

واکاوی ریشه‌ای خیزش‌های عربی / ژیلبر آشکار